

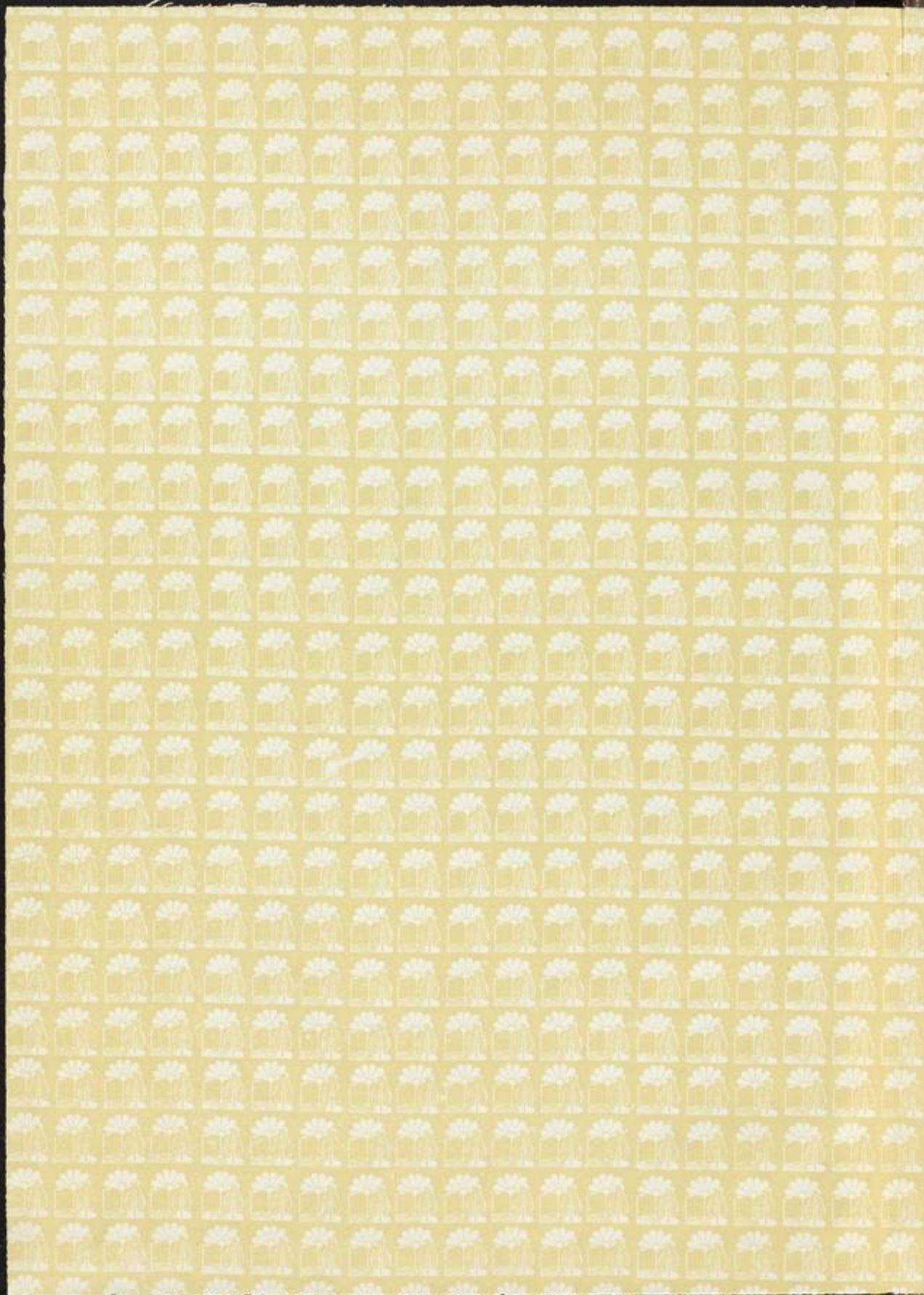


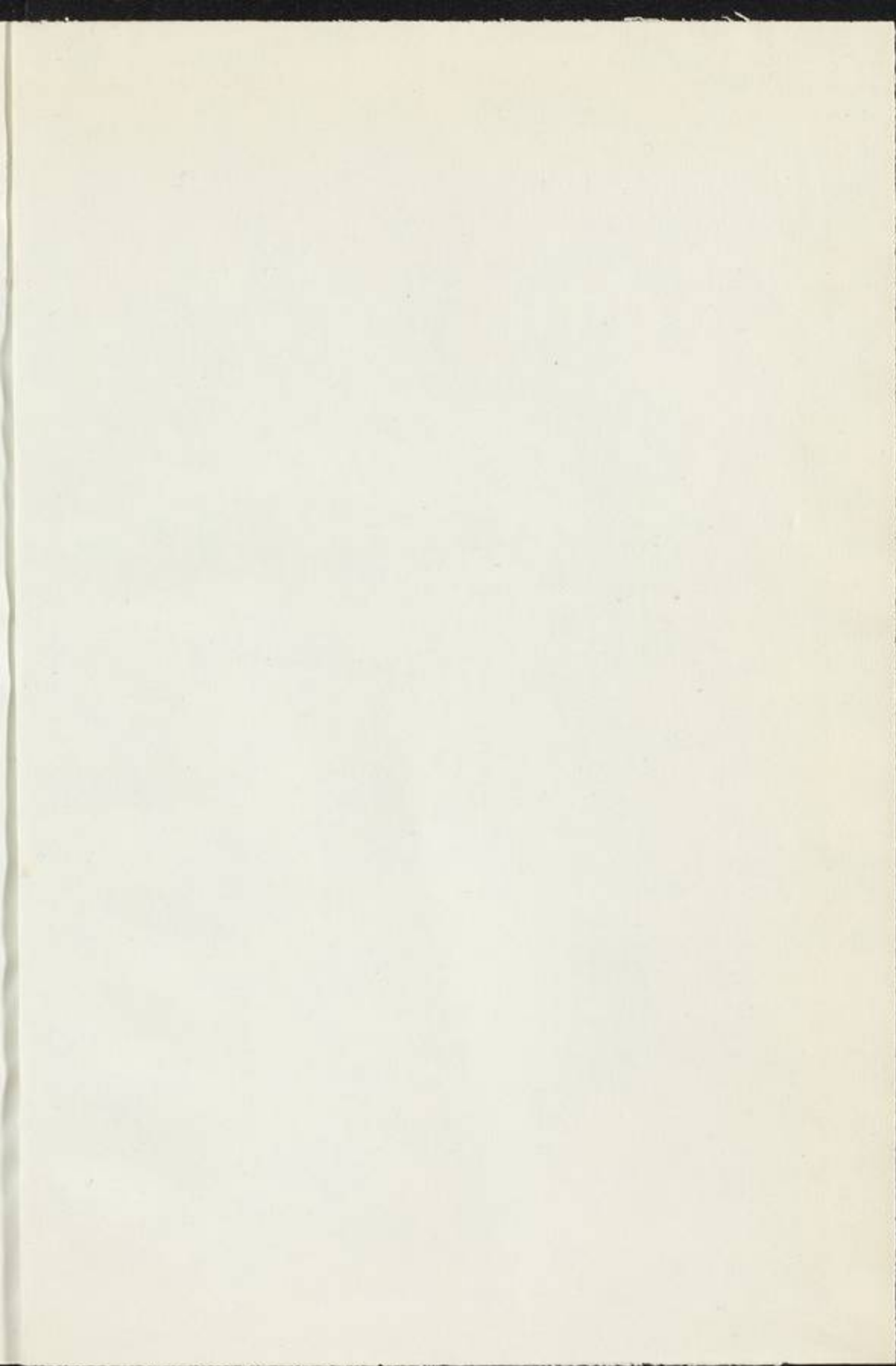
۱۹۶۶ء

کتاب البلغ

مجتبیٰ مینوی و فیروز عریچی







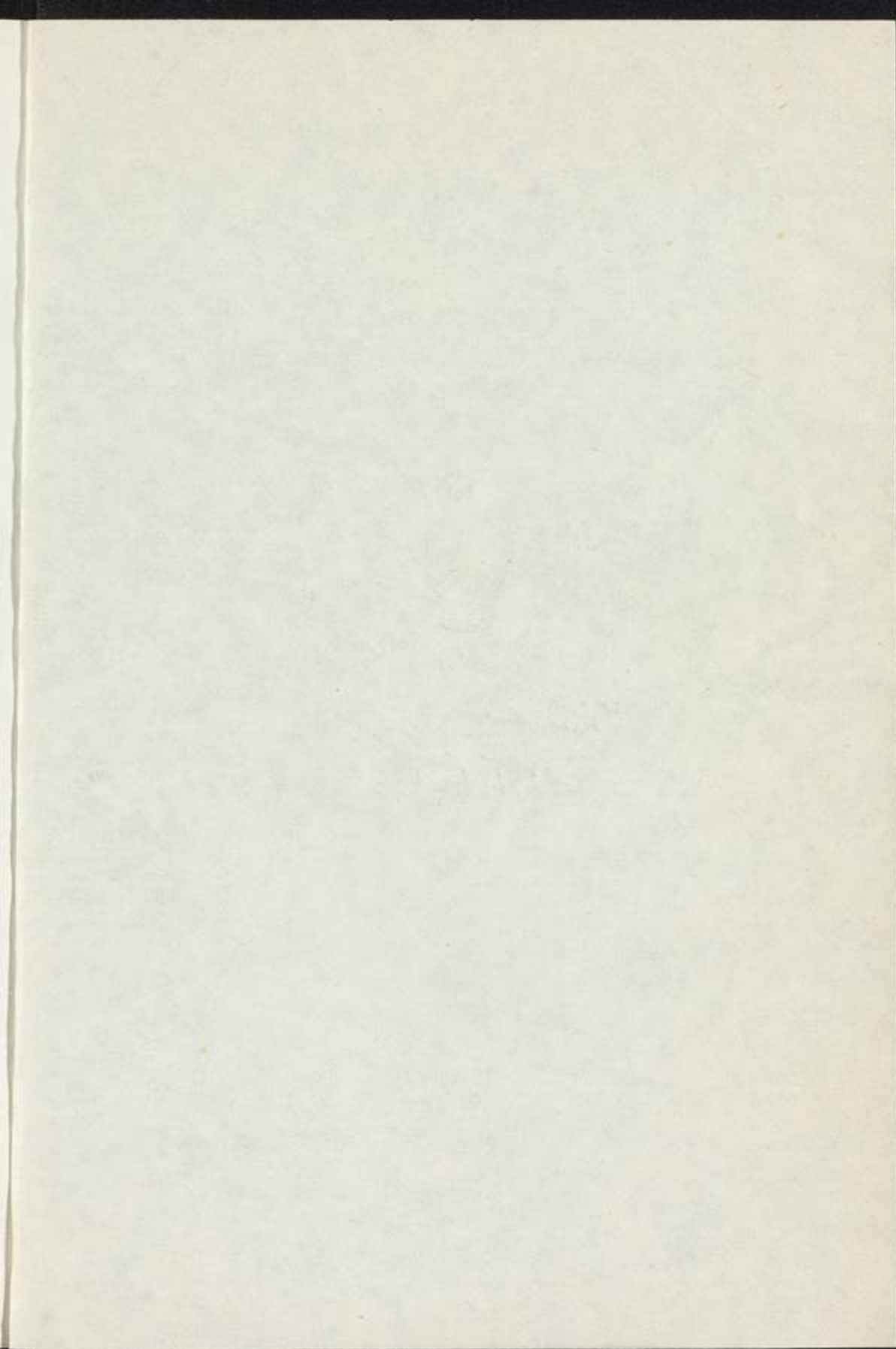






بفرمان

اعلیحضرت ہمایون محمد رضا پہلوی
شاہنشاہ آریامہر



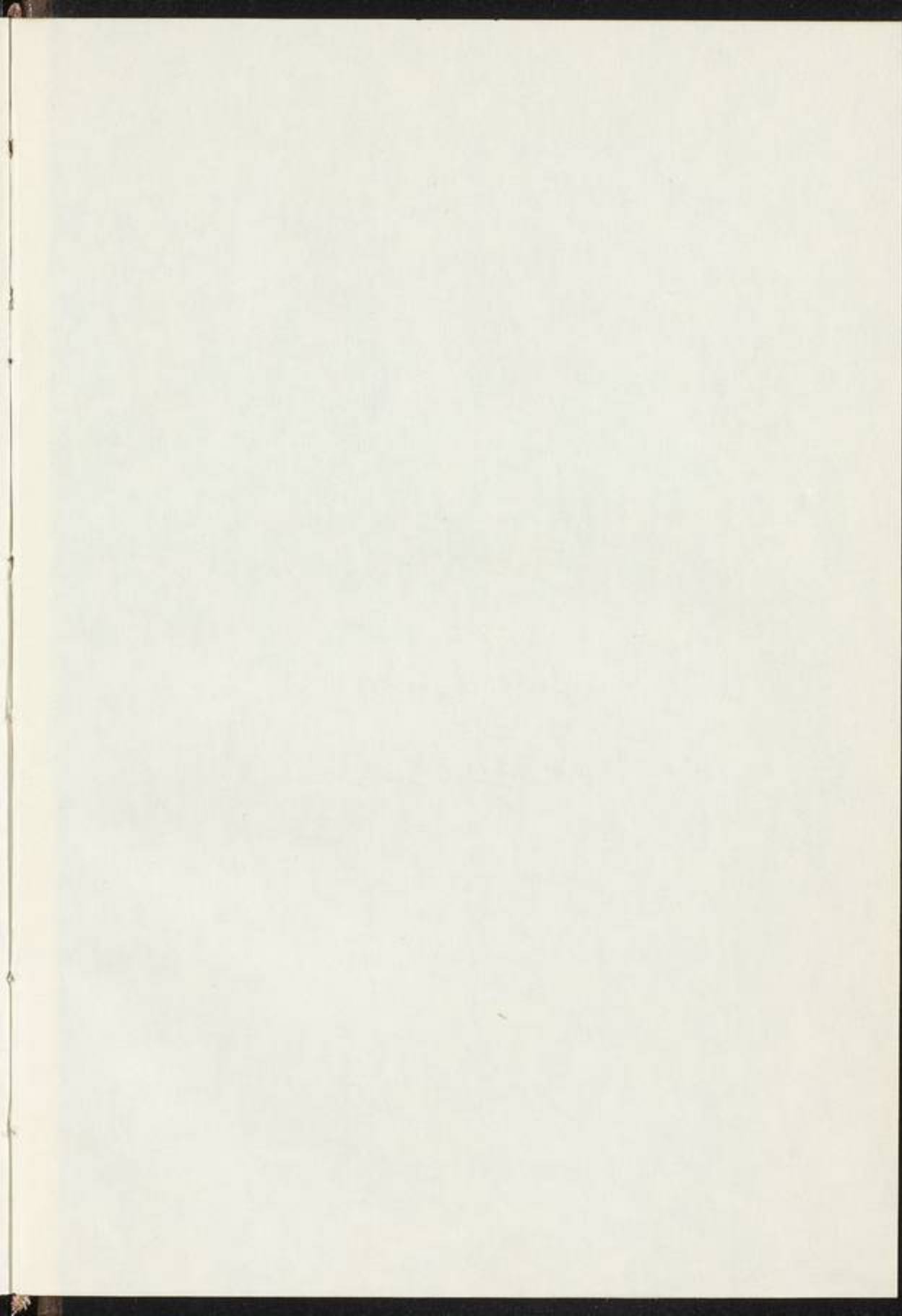
بنیاد فرهنگ ایران

ریاست آقای

علی حضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت است

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی



یکی از وظایف اساسی که بنیاد فرهنگ ایران بر عهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کمال زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق استقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شصت و هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی و فاموسها و کتب لغت با وقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صحیح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

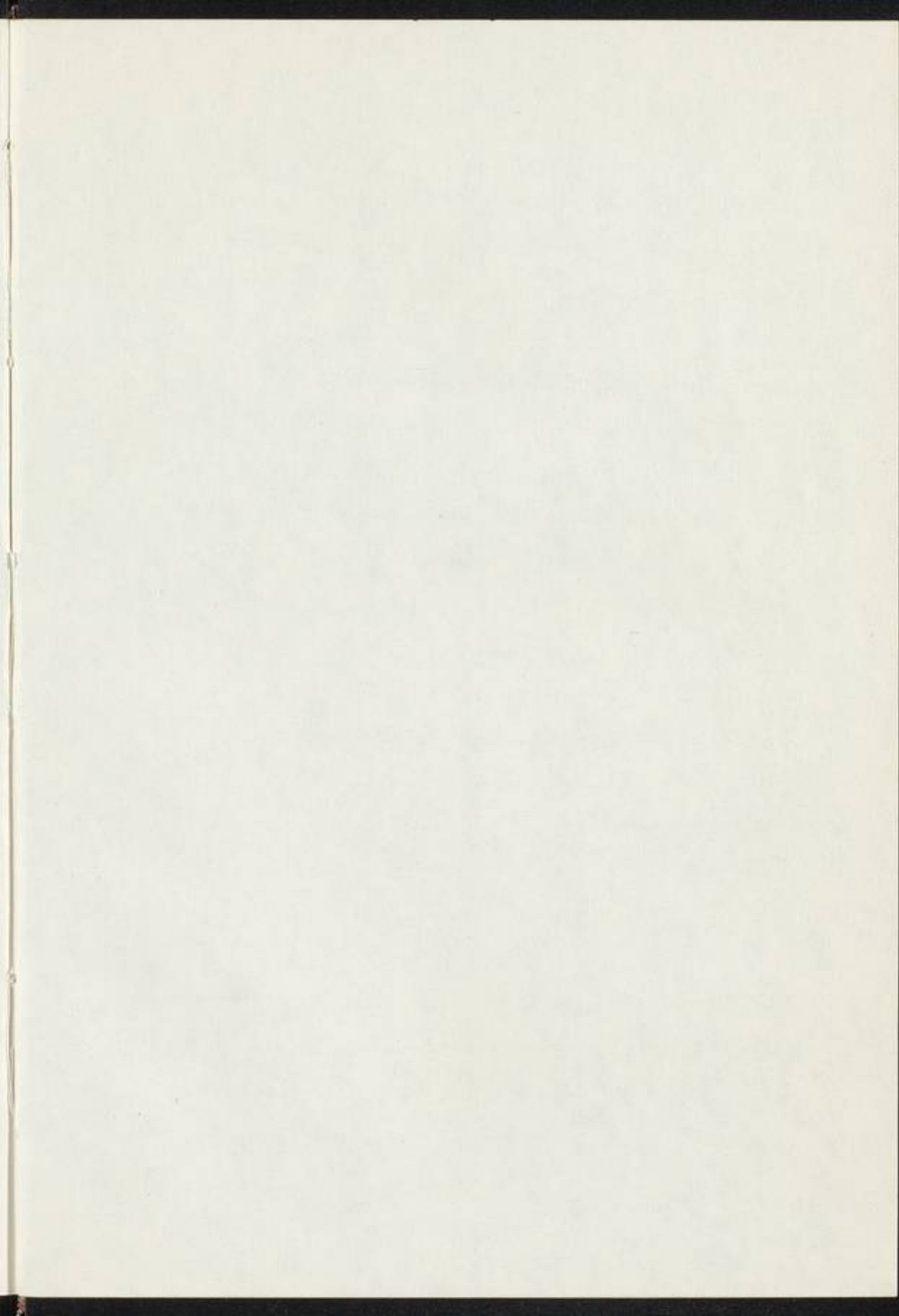
دیگر آنکه با لغات فارسی است که در تنهای موجود ادبیات فارسی به کار رفته است و تنهایی که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه های عربی-فارسی است.

بر این سبب بنیاد فرهنگ ایران بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این فرهنگها پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یاکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است. ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به نظر آنکه استفاده از آنها برای همگی غیر از آن باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانستیم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را معالجه و تصحیح می کنیم فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که بهمه لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار و قایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

دیرعلی بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری



فرهنگهای تازی به پارسی
«۱۱»

کتاب البلغه

فرهنگ عربی و فارسی

تألیف

ادیب یعقوب کردی نیشابوری

در ۴۳۸ جبری

مقابلہ و تصحیح متن

به اهتمام

مجتبی مینوی و فیروز عریچی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۴۴»

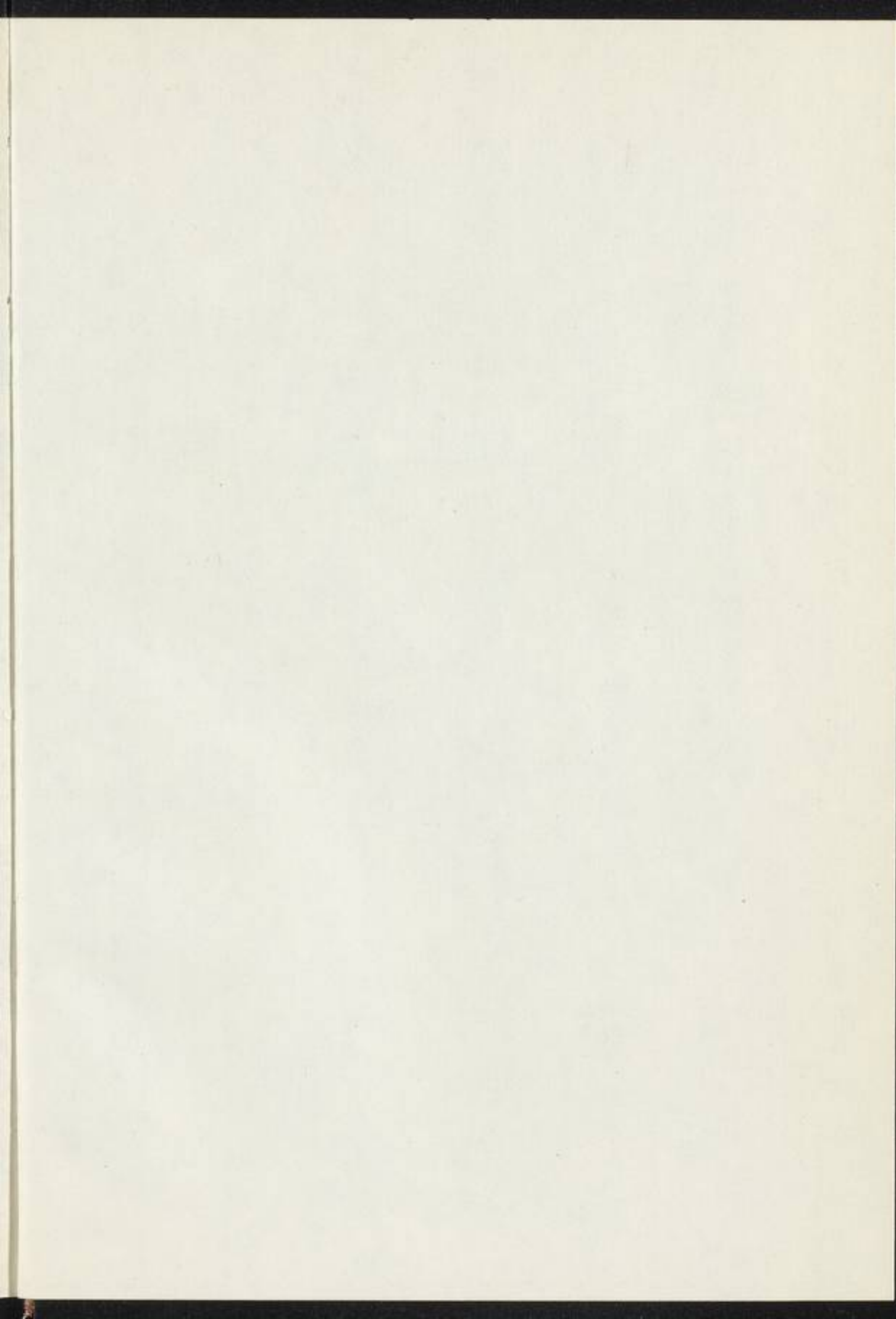
پنجاهمین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه دانشگاه وکایان

چاپ شد

دقیقه



مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان‌دان و استاد مشهور لسان و ادبیات عربی در قرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروفست در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و دران لغات فارسی معادل لغات عربی مشهور را آورده است، و تا آنجا که ما می‌دانیم اقدم کتابهای لغت دو زبانه عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است. ابو یوسف یعقوب از شاگردان ابو منصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری بوده و کتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ در گذشته.

از برای تصحیح متن کتاب در ابتدای کار دو نسخه عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم و تا آنجا که توانستیم متن صحیح را در متن و قرائت غلط را در حاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم و بعضی از غلطها را در متن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دو نسخه ما عبارت بود از:

۱- نسخه شماره ۹۵۴ در بایزید کتبخانه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن از برای دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲- نسخه شماره ۵۳۱ در کتبخانه گوتا مورخ ۸۲۴ در ۷۷ ورق که عکس آن نیز از برای کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخه مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایران تسلیم کردیم و در مدت سفری که از ۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانه دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و پایان رسیده بود که بنده از سفر برگشتم.

مباشر مقابله متن و همکار من در این امر و متصدی غلطگیری نمونه‌های چاپی در غیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود و موجب کمال تأسف من شد که اولاً در غلطگیری اوراق مطبوعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پر غلط (یعنی اغلاط چاپی علاوه بر غلطهایی که ناشی از کار خود ما بود) بیرون آمده بود، و ثانیاً آقای حریرچی از اول ۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه از برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعد از آنکه متن را از روی دو نسخه مذکور در سابق تصحیح و تمام کرده بودیم دو نسخه دیگر سراغ کردیم و عکس آن هر دو را نیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳- نسخه کتبخانه چستربیتی در دوبلین (آیرلند) که در جلد سوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه به شماره ۳۰۵ مذکور است. کتاب جزء مجموعه‌ای از چهار فرهنگ عربی است از این قرار:

البلغه المترجم فى اللغه از ابو يوسف يعقوب بن احمد الكردى. نسخه مورخ ۶۶۸ است الا آنكه شش ورق آن گم شده بوده و تجديد کرده اند. نسخه از روى نسخه‌اى كه به خط مصنف بوده است و بر او خوانده شده بوده است و تصحيح کرده بوده است نوشته شده است. - تتمه كتاب البلغه تأليف شيخ اديب ابوالحسن على بن احمد الفنجكردى داراى ۸۴ لغت عربى بامعادله‌اى فارسى آنها. - كتاب ثلاثى المصادر، عربى به فارسى كه مؤلف آن معلوم نيست. - كتاب مقدمه الادوات در ترجمه ابوات و حرفه‌اى عربى، از مؤلف غير معلوم. كاتب هر چهار كتاب يك نفر از فضلاى آذربيجان بوده است موسوم به عبد الملك بن ابراهيم بن عبدالرحمن القفالى كه متنهاى دقت را در نقل صحيح كلمات و كليۀ حرركات آنها به كار برده و نسخه‌اى عالمانه و بسيار خوشخط تهيه کرده است و بر بسيارى از صفحات از خود حاشيه‌هاى مفيد افزوده است.

۴- البلغه نسخه خطى كتابخانه مجلس سنا كه آن هم در قرن هفتم كتابت شده ولى تاريخ ندارد و از ابتداى آن سه چهار ورقى ساقط شده است. شماره آن در كتابخانه مجلس سنا ۱۴۴۳۳ است. مایه كمال افسوس است كه اين دو نسخه پس از چاپ متن كتاب بدست ما رسيد و رنه در تصحيح متن از آنها كمال استفادة به عمل مى آمد. مع هذا متن چاپ شده را با نسخه چستربيتى مقابله‌اى كردم و بسيارى از اغلاط را معلوم ساختم و غلطنامه مفصلى از براى تصحيح متن به اين مقدمه افزوده‌ام. فهرستى از كلمات و تر كيبات فارسى كه در آخر چاپ افزوده شده

است تهیه خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی درپا کنویس و حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین درمقابله متن کتاب با کتاب السامی فی الاسامی و دستورالاحوان و فراهم آوردن غلطنامه و فهرست کلمات و تعبیرات فارسی مرهون همراهیهای آقای علی رواقی هستیم.

مؤلف کتاب

از کشف الظنون و برو کلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد بدست می آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب ابن احمد بن محمد بن [محمد بن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که سلسله نسب و ترجمه احوال او در دو نسخه منتخب و مختصر سیاق عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت ابرهیم صریفینی است (ورق ۱۴۳ نسخه خطی) و دیگری روایت ابو عبدالله القاسانی (ورق ۹۷ نسخه خطی). صاحب سیاق می گوید: استاذ البلد و استاد العربية واللغة شیخ معروف مشهور کثیرالتصانیف والتلامذة مبارك النفس جم الفوائد والنکت والظرف مخصوص بکتب ابی منصور الثعالبی تلمذ للحاکم ابی سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه وعلی غیره و صحب الامیر ابا الفضل المیکالی و رأی العمید ابا بکر - القهستانی وقرأ الحدیث الكثير علی المشایخ وکان متواضعاً خفیف المعاشرة کثیرة المخالطة للادباء سهل النظم والنثر له مکاتبات و اخوانیات نظماً و نثراً و افاد اولاده توفی فی رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی القاسم السراج و ابن فنجویه و الاستاذ ابی الحسن الفارسی والقاضی ابی بکر الحیری و طبقته اصحاب الاصم، روى عنه ابو الحسن. سپس قطعه شعری به عربی

از او آورده است.

در دمیة القصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) وبغیة الوعاة سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمهٔ حال و بعضی از اشعار و اشارات در تصنیفات او هست، علاوه بر اینها در طبقات الادبای ابن الانباری و انباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الاعیان ابن خلکان هم استطراداً ذکر او آمده است.

در کشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است و پرچ در کاتالگک نسخه های خطی گوتا به آن کتاب استناد کرده است.

مؤلف تتمه بلغه

ابوالحسن علی بن احمد الفنجکردی در انساب سمعانی مذکور است که گوید: الادیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول اللغة علی یعقوب بن احمد الادیب... کتب لی الاجازة لجمیع مسموعاته... توفی لیلة الجمعة الثالث عشر من شهر رمضان سنة ۵۳۱ (یعنی ۵۳۱)۱. یاقوت در معجم البلدان می گوید فنجکرد از قرای نیشابور است ولی از این ادیب ما نامی نمی برد.

غیر از این تتمه بلغه یک کتاب مشکلات بلغه هم در کتابخانهٔ ملک در طهران به بنده سراغ داده اند ولی آنرا ندیده ام. به کتابهایی از مؤلفین دیگر بنام بلغه در کتب مختلف برخورده ام که دوتای آنها را اینجا

۱- در سال ۵۳۱ روز اول رمضان بر حسب جداول ووستفلد روز یکشنبه

بوده و جمعه سیزدهم می شده است.

اسم می‌برم: یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب البلغه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص ۱۳۵): رازقی هو السوسن الابيض، ذکر ذلك من اصحاب اللغه صاحب کتاب البلغه؛ و این معنی در کتاب بلغه ما نیامده است.

نکاتی راجع به دو نسخه خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از برای چاپ کتابت و مقابله می‌کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را بر آنها آگاه نمائیم:

- ۱- در باب پ و ژ و چ و گ رسم امروز را متابعت کردیم؛
- ۲- کی را به که بدل کردیم؛
- ۳- آنج و چنانک و امثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛
- ۴- مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل البآری و کامران و خذآوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛
- ۵- همزه مکسور را که بدل به مرکز یاء کرده بودند (قابل و اسمایه) به صورت اصل برگرداندیم؛
- ۶- یاء اضافت بعد از الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خود آمده است: بنای بلند؛
- ۷- از برای نسخه اماسیه حرف ا و برای نسخه گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم. بر روی هم نسخه ا را ممتاز تر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً در متن قراردادیم و هر گاه ضبط گگ مرجح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجح به کلیه معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم؛

۸- از نوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم و فقط حواشی و توضیحات کاملاً ضروری را در حواشی آوردیم؛

۹- هر تغییری را که در ضبط دو نسخهٔ ۱ و گگ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم در حاشیه اشاره نمودیم؛

۱۰- بالای بعضی کلمات در نسخ اصل علامت معا (به نشان اینکه دو حرکت مختلف بريك حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هر سه حرکت زبر و زیر و پیش ممکنست خوانده شود) گذاشته شده است و چون ما در چاپ نمی توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و در حاشیه توضیح دادیم، مثلاً طلق که هم طَلَّق و هم طَلِّق می توان خواند علامت معا دارد، و الواجبه که و او آن سه حرکت دارد، و امثال اینها فراوان است؛

۱۱- از برای همهٔ کلمات مراجعهٔ دقیق به معاجم معتبر و امهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده ایم دلیل بر این معنی است.

امتیاز نسخهٔ ۱ بر گگ

۱- در نسخهٔ ۱ کلمات بسیاری آمده است که در گگ ابدأ نیامده

ومی توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی ما مبین آنهاست.

۲- در ۱ معانی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده است، و در گگ خطاهای بیشماری در معانی کلمات مشاهده می شود، از قبیل:

السولیده، ا: دختر زاده؛ گگ: دختر.

المجتمع، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گگ: خط فراهم رسیده.

الحره، ا: آزاد زن؛ گگ: زن آزاد.

النسب، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؟ گگ: هم نسب

ایضاً.

الجاهل، ا: نادان؛ گگ: نابردبار.

اليهوديه، ا: جهودی وزن جهود؛ گگ: زن جهود.

المجوسية، ا: گبری و زن گبر؛ گگ: زن گبر

۳- مثالهایی از ضبط صحیح در ا و ضبط غلط در گگ:

۱- قیفال؛ گگ: فیقال

۱- ساعد غیل؛ گگ: ساعد غیل

۱- فتحاء؛ گگ: فنحاء

۱- اعثم؛ گگ: اعتم

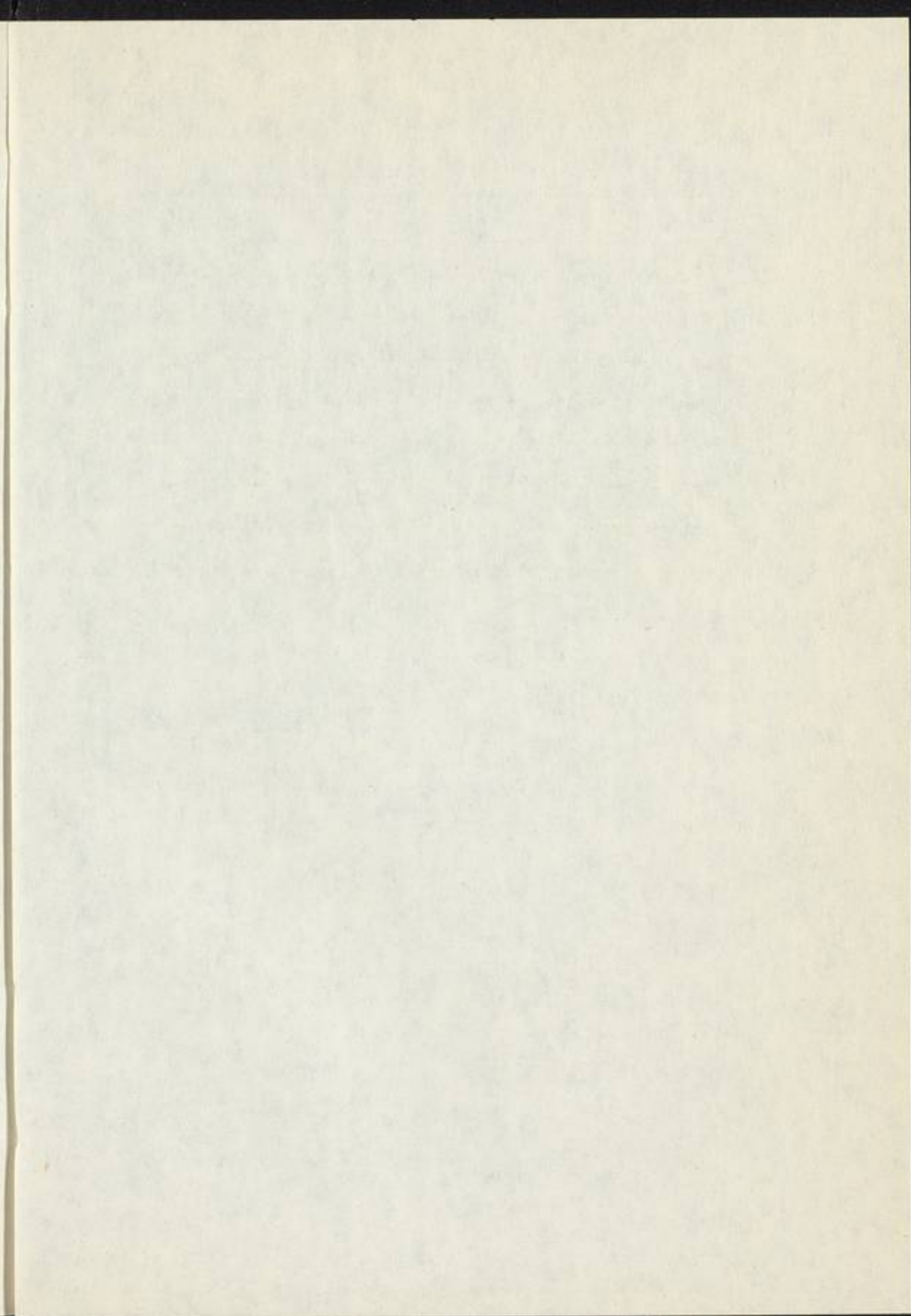
۴- شیوه کتابت در ا یکنواخت است، و حال آنکه در گگ پاره ای از اوقات اختلافاتی از لحاظ کتابت مشهود می شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵- در ضبط لغات دقت خاصی در ا رعایت شده است که در گگ

نشده؛ مثلاً در افسان از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می آید و این را در همه جا رعایت کرده است. ولی در گنگ این نظم گاهی بهم خورده است، مثل: الفقار والذفر پشت مهره، والفقارة والفقرة؛ یکی. با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده ایم و چاپی که شده است ناخشنودم و بسیار امیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمزرده نسخه را از همه چهار اصلی که برای آن یافت شده است بصورت صحیح با تئمه ای که فنجکردی بر آن نوشته و با شرحی که در کتابخانه ملک می گویند هست چاپ کند. در باقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

طهران ۲۰ مهرماه ۲۵۳۵



تصحیحات

		صفحه	ستون	سطر	
ضمامن بهروزی	الکفیل	افزوده شود	۲	۷	۳
	گندابینی	گندابینی	۲	۱	۲۱
	خلم ین	خلم کن	۲	۹	۲۱
	سیاه پام	سیام پام	۲	۷	۲۲
	الأفلج	الأفلج	۲	۱	۲۳
	دوزفر	دوزنخ	۲	۱۰	۲۳
	دوزفر	دوزنخ	۲	۱۳	۲۳
	التغفقه	التتعة	۱	۱۴	۲۳
	التغایغ	التعایع	۱	۱۵	۲۳
	الضاحکان	الضاحکان	۱	۶	۲۵
	جز آن	جزء آن	۲	۶	۳۴
	چنگ	خشک	حاشیه ۱		۳۶
	کنج	آخر کنج	۱		۳۷
		ترجمه‌ای که در حاشیه از برای اقص آمده صحیح است ومطابق است با السامی	۲	۱۰	۳۷

تصحیحات		هیجده	
		ستون	صفحه
		سطر	
گوزدَر سینه	گو زیر سینه؛	۱۰ ۲	۳۹
أَمَّات	أَمَّات	۴ ۲	۴۳
الأوراك	الأوراك	۵ ۱	۴۵
الجر	الجر	۵ ۱	۴۷
جمع	جمع	۱۲ ۱	۴۷
خط و ریش	خط ریش	۶ ۱	۵۵
وسنی (مُضَرَّ = باوسنی)	باوسنی	۲ ۲	۵۹
مباضعت	مباضعت	۱۳ ۲	۶۳
بی رشك	بی رشك	۷ ۲	۶۸
الوحش	الوحش	۱۰ ۲	۷۱
هزده هزار	هرده هزار	حاشیه ۲	۷۲
موكل	موكل	۵ ۱	۷۳
رداح	ورداح	۱۲ ۱	۸۲
قتمیر	قتمین	۸ ۱	۸۳
دو زاده بود	دوازده بود	۳ ۲	۸۶
آنکه شوی باز نکند	آنکه شوی را یاد کند	۱۰ ۲	۸۶
یاسمین	یاسمین	۵ ۱	۸۹
من اشیاء	فی اشیاء	عنوان س ۲	۹۱
پزشك	پزشك	۶ ۱	۹۶
الإطباء	الأطباء	۷ ۱	۹۶
حزرکن	حزرکن	۲ ۲	۹۹
نقط انداز	نقط انداز	۵ ۱	۱۰۲
موی ستر	موی سر	۸ ۲	۱۰۴

نورده	البلغه		
	صفحه	ستون سطر	
ستيزه ؛ نسخه جستر بيتى «زكبيشه» دارد ؛ در برهان قاطع ستيزه ، شنيزه ، ستيزه ، ديده شود ؛ نيز به السامى ص ۱۹۱ والمرقاة و مقدمة الادب رجوع شود.	۲	۲	۱۱۶
شكار آهنج سكار آهنج	حاشية ۳		۱۱۸
افراز خانه افراز خانه	۱۱	۱	۱۱۹
فيما يبيعه فيما يبيعه	۸	۱	۱۳۴
ياره ياره	۱۰	۱	۱۳۵
الشرط الشرط	۲	۲	۱۳۶
بيرزد ؛ بيورذ (السامى ص ۱۹۷)	۳	۱	۱۳۷
مهمانى عروسى مهمان عروسى	۸	۱	۱۳۸
كشيه كشيه	۹	۲	۱۳۹
به ديگ پخته به ديگ پخته	۱۱	۱	۱۳۹
بريزيده (السامى) بريزنده	۱۰	۲	۱۳۹
تباها (المرقاة ۶۹ و السامى ۲۴۳)	۱۳	۲	۱۳۹
«چنگال خوش» چنگال خوش	۶	۲	۱۴۲
«سكارو» هم مى تواند باشد	حاشية ۵		۱۴۵
«گوازه» هم درست است	۳	۱	۱۴۷
الحميات الحميات	۸	۱	۱۴۸
«العفافه» صحيح است (قاموس و السامى ۱۸۲ ديده شود)	۴ و حاشية ۳	۲	۱۵۲
الملاة الملاة	۱۰	۲	۱۵۸
آنچه بزير آنچه بزير	۸	۲	۱۶۲
العجايه العجايه	۶	۱	۱۷۷
مُجَبَّب مُجَبَّب	۵	۱	۱۷۹

		سطر	ستون	صفحه
الفراشتان	الفراشيان	۴	۱	۱۸۳
شاك	شاك	۴	۲	۱۹۰
عززه	عززه	۴	۱	۱۹۲
خرگوره (السامی ۲۲۰ دیده شود)	خرگوره	۱۰۶	۱	۲۰۳
گمیز بویا	کمیز بویا	۱	۲	۲۰۴
الایمنق	الایمنق	۷	۱	۲۰۷
لفظ	لفظ	۸	۱	۲۰۹
نعل شتر (السامی ۳۰۴، والبلغه ۲۲۲ دیده شود)	بغل شتر	۳	۲	۲۱۲
زیر نعل	زیر بغل	۴	۲	۲۱۲
سول شتر	سوك شتر	۴	حاشیه	۲۱۲
زیر نعل شتر (المرقاة ۱۰۰، السامی ۳۰۴)	زیر بغل شتر	۵	حاشیه	۲۱۲
آنکه بر بجه شتر	آنکه بز بجه	۱	۲	۲۱۳
عزوز	عزوز	۷	۱	۲۱۴
آمین	آمین	۸	۲	۲۱۶
التیس	التیس	۱۰	۲	۲۲۴
بدرازنا	بدرازانا	۳	۲	۲۳۰
فی سمن	فی سمن	۸	عنوان س	۲۳۱
رؤوم	رؤوم	۲	۱	۲۳۲
المیر عززی	المیر عززی	۱	ستون ۲ س	۲۳۴
القرأ	القرأ	۳	۱	۲۳۸
خقوق	خقوق	۲	۲	۲۴۰

		البلغه		
بيست و يك		صفحه	ستون	سطر
أَرْوَى	أَرْوَى	۲۴۱	۲	۱
الخنفساء	الخنفساء	۲۵۰	۱	۴
بنجشك	بنجشك	۲۵۳	۱	۶
پيش از	پيش از	۲۵۹	۱	۱۱
زبونه ؛ زنويه (از زنوئیدن ، سامی ۳۶۵ ، وبرهان ذیل زنويه دیده شود)		۲۶۱	۲	۴
رود و طنبور	رود و طنبور	۲۶۳	۱	۱
جهان	جهان	۲۶۹	۱	۵
گوشاسب	گوشاسب	۲۷۳	۱	۵
العَرَّازُ	العَرَّازُ	۲۷۵	۱	۸
ایضاً سرو (گگ) ؛ « ایضاً سراو » باید درست باشد		۲۷۷		حاشیه ۱
سطرما قبل آخر: سنگ یافته ؛ سنگ تافته		۲۷۷		حاشیه ۵
الرَّعَامُ	الرَّعَامُ	۲۸۰	ستون ۲	س ۷
غریزنگ	عزیزنگ	۲۸۲		حاشیه ۲
زرریزه	زرریزه	۲۸۳	۲	۴
العقبان	العقبان	۲۸۳	۱	۱۰
السَّيْحُ	السَّيْحُ	۲۸۵	۱	۷
نِثْرَم (در مشهد نزم تلفظ می شود)		۲۸۸	۲	۲
رودخیزه	رودخیزد	۲۸۸		حاشیه ۱
سپاری ؛ سپار	سپاری	۲۹۷	۲	۴
با نقش رجوع کنید به ترجمه وقصه های قرآن ص ۹۰۳		۲۹۹	۲	۳
کارته (کارته ، رك السامی ۵۰۰ و نیز ذیل کارته در برهان قاطع		۲۹۹	۲	۴
کشینز	کشینز	۳۰۰	۲	۶
برهون ، برهونین ، فرهون	برهون	۳۰۰		حاشیه ۴

صفحه	ستون	سطر	
۳۰۳	حاشیه ۴		کیلیز کیکیز؛ مراد کیکز و کیکیج است که ترتیزک باشد؛ المرقاة ص ۱۴۵، السامی ۵۰۳ مقدمه الأدب ۸۸ دیده شود (رواقی) ونده و وندو در برهان و رشیدی و جهانگیری آمده (رواقی)
۳۰۳	حاشیه ۷		البیژه ارنیژه
۳۰۵	۲ ۴		الثیل الثیل
۳۰۵	۲ ۱۲		سرم سرمه؛ سامی ۵۰۸ و المرقاة ۱۵۱
۳۱۳	حاشیه ۴		فرسک؛ درسامی فرسک (ص ۵۱۹)؛ نیز در برهان قاطع؛ در الأبنیه: زرسک
۳۱۷	ستون ۲ ۶		کلاله کلانه
۳۱۸	۱ ۱۲		مزکت آدینه مزکت آدینه
۳۲۱	۱ ۷		المربند المربند
۳۲۲	۲ ۸		پالان پالان
۳۲۲	حاشیه ۴		الحجره والأحجار الحجره والأحجار جمع
۳۲۳	ستون ۱ ۹		وَقَرَى وَقَرَى
۳۲۵	۲ ۳		برخو برخو (یعنی برج)
۳۲۸	۲ ۵		الکس؛ التمسر (یعنی التمسر والتمسر)
۳۲۹	۲ ۲		چوبی ظ: چوبی، چوبی (درسامی ۵۳۴ و مرقاة ۱۵۹)
۳۳۱	۱ ۱		شادروان او شادورد او
۳۳۳	۱ ۳		الأخبیتة الأخبیتة
۳۳۸	۱ ۱۱		پراکنده پراکنده
۳۳۸	۱ ۸		العراض العراض
۳۴۲	ستون ۲ س آخر		وَالصَّغْرِ وَالصَّغْرِ
۳۵۰	۲ ۹		أَوْ أَوْ
۳۶۹	حاشیه ۴		سورة سور
۳۷۰	ستون ۲ ۴		يَلْمُ يَلْمُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ، وَتَوَالَتْ آلَاؤُهُ
 [وَتَظَاهَرَتْ نِعْمَاؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ، وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ
 خَيْرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَالْأَكْرَمِينَ الْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِثْرَتِهِ، أَمَّا بَعْدُ
 فَإِنِّي لَمْ أَدْعُ إِثْبَاتَ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى مُتَرْجِمَةً فِي صَدْرِ كِتَابِ الْبُلْغَةِ
 إِلَّا لِأَجْعَلَهَا تَشْبِيبَ كِتَابٍ فِي الْأَعْدَادِ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ
 اللُّغَةِ، فَالآنَ وَقَدْ تَأَخَّرَ جُمُعَتُهُ لِمَوَانِعِ الْأَقْدَارِ، وَتَعَدَّرَ إِلْحَاقُهَا
 بِهِ لِكثْرَةِ نُسْخِهِ السَّائِرَةِ إِلَى الْأَقْطَارِ، وَتَدَاوُلِهِ الْأَيْدِي فِي الْمَدِينِ
 وَالْأَمْصَارِ، فَلَابَّاسَ بِتَحْرِيرِهَا وَإِثْبَاتِهَا، وَالْإِشَارَةِ فِي تَرْجُمَتِهَا إِلَى
 أَصُولِ كَلِمَاتِهَا، وَإِجْرَائِهَا مَجْرَى الْمَدْخَلِ لَهُ، فَمَنْ أَرَادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِهَا
 تَيْمُنًا وَلْيَحْفَظْهَا تَلَقُّنًا يُبَارِكُ لَهُ فِيمَا يَنْحُوهُ وَيُسَهِّلُ عَلَيْهِ نَيْلُ
 مَا يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ؛

ابن مقدمه در نسخه (آ) بواسطه فرسوده شدن ورق اول ناقص شده است و
 کلماتی در آن محو شده، از روی (گ) تکمیل گردید.

فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى

الْغَفَّارُ : آمرزنده و پوشنده گناه .

الْقَهَّارُ : قهر کننده بندگان باسباب فنا .

الْوَهَّابُ : بسیار بخش بی آنکه عوض خواهد .

الرِّزَّاقُ : روزی دهنده .

الْفَتَّاحُ : داور راست و گشاینده بستها .

الْعَلِيمُ : دانا بهمه چیزها .

الْقَابِضُ : تنگ کننده روزی .

الْبَاسِطُ : فراخ کننده روزی .

الْخَافِضُ : فرو نهنده .

الرَّافِعُ : بردارنده .

الْمُعِزُّ : عزیز کننده .

الْمُدِلُّ : خوار کننده .

السَّمِيعُ : شنوا نه بگوش .

الْبَصِيرُ : بینا نه بچشم .

الْحَكَمُ : داور راست .

الْعَدْلُ : دادگر .

هُوَ اللَّهُ الَّذِي : اوست خدای آنکه .

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ : نیست خدای مگر او .

الرَّحْمَنُ : بخشاینده .

الرَّحِيمُ : مهربان .

الْمَلِكُ : پادشاه .

الْقُدُّوسُ : پاک .

السَّلَامُ : بی عیب .

الْمُؤْمِنُ : ایمن کننده .

الْمُهَيِّمُ : گواه راست .

الْعَزِيزُ : قوی و بی همتا .

الْجَبَّارُ : دور از آفت و کامران .

الْمُتَكَبِّرُ : خداوند و پادشاه بزرگوار .

الْخَالِقُ : هست کننده آنچه خواهد

چنانکه باید .

الْبَارِيُ : آفریدگار خلق .

الْمُصَوِّرُ : آفریننده صورتها .

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار .

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان .

الْمَجِيدُ: بزرگوار و نیکوکار .

الْبَاعِثُ: فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان .

الشَّهِيدُ: دانا و گواه بر هر چه بنده کند .

الْحَقُّ: هستی بدرستی و سزا بخدایی .

الْوَكِيلُ: تکفل کنندهٔ بدر بایست خلق .

الْقَوِيُّ: توانا بر هر چه خواهد .

الْمَتِينُ: استوار بر هر چه خواهد .

الْوَكِيلُ: یار .

الْحَمِيدُ: ستوده .

الْمُحْصِي: دانای چیزها بعدد اندک و بسیار .

الْمُبْدِي: آفرینندهٔ خلق نخست بار .

الْمُعِيدُ: زنده کنندهٔ پس از آنکه نیست شده باشد .

الْمُحْيِي: زنده کنندهٔ مردگان .

الْمُمِيتُ: مرده کنندهٔ زندگان .

اللَّطِيفُ: رفق کننده با بندگان .

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیزها .

الْحَلِيمُ: بردبار .

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار .

الْغَفُورُ: آمرزندهٔ گناه .

الشَّكُورُ: سپاس دارندهٔ اندک مایهٔ طاعت .

الْعَلِيُّ: بزرگوار .

الْكَبِيرُ: بزرگ .

الْحَفِيظُ: نگاه دار .

الْمُقِيتُ: توانا .

الْحَسِيبُ: بسنده کننده و شمار کنندهٔ روز شمار .

الْجَلِيلُ: بزرگوار .

الْكَرِيمُ: گرامی کنندهٔ بندگان به انواع نعمت .

الرَّقِيبُ: نگاه دارندهٔ آنچه بنده کند از نیک و بد .

الْمُجِيبُ: پاسخ کنندهٔ دعا .

الْوَاسِعُ: بسیار عطا .

الْحَيُّ: هستی زنده ^۱ لم یزل و لایزال.	الْبَاطِنُ: نهان از وهم چگونگی و غیب دان.
الْقَيُّومُ: پاینده و بی همتا.	الْبَرُّ: نیکوکار.
الْوَاجِدُ: بی نیاز.	التَّوَّابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.
الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار.	الْمُنْتَقِمُ: دادستان.
الْوَاحِدُ: یکی بی همتا.	الْعَفْوُ: در گذارنده و سترنده گناه.
الصَّمَدُ: مهتر و پناه نیازمندان.	الرَّؤُوفُ ^۲ : مهربان و بخشاینده.
الْقَادِرُ: توانا و تقدیر کننده.	مَالِكُ الْمَلِكِ: خداوند پادشاهی.
الْمُقْتَدِرُ: توانای که عجز او را در نیابد	ذُو الْجَلَالِ: خداوند بزرگواری.
الْبَتَّة.	وَالْإِكْرَامُ ^۳ : گرامی کننده بندگان.
الْمُقَدَّمُ: فرایش دارنده آنچه فرایش	الْوَالِي ^۴ : سازنده کار بندگان.
باید داشت.	الْمُتَعَالِي ^۵ : منزّه و دور از هر چه نشان
الْمَوْخِرُ: واپس دارنده آنچه واپس	نقص باشد.
باید داشت.	الْمُقْسِطُ: داد دهنده.
الْأَوَّلُ: پیشین همه چیزها.	الْجَامِعُ: فراهم آورنده آنچه فراهم باید
الْآخِرُ: واپسین همه چیزها.	آورد.
الظَّاهِرُ: پیدا بدلیل و توانا بر همه چیزها.	الْغَنِيُّ: بی نیاز.

- ۱- در (گک) الحی: زنده همیشه. پس شاید «هستی زنده» همیشه زنده بوده است.
- ۲- در (گک) الرؤف آمده. ۳- در (آ) چنین است و مراد از گرامی کننده بندگان «ذوالجلال» است. ۴- الوالی و ترجمه آن در (گک) بعد از الباطن آورده شده است. ۵- المتعالی و ترجمه آن در (گک) بعد از الباطن آورده شده است.

المُغْنِي: بی نیاز کننده و کافی.	البَّاقِي: همیشه.
الْمَانِعُ: بازدارنده بلا.	الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل.
الضَّارُّ: زیان کننده آنرا که مستحق زیان باشد.	الرَّشِيدُ: راست تقدیر و تدبیر و راه نمای.
النَّافِعُ: سود کننده آنرا که مستحق سود باشد.	الصَّبُورُ: بردباری که شتاب نکند بعقاب.
النُّورُ: روشن کننده.	لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: نیست مانند او چیزی.
الْهَادِي: راه نماینده.	وَهُوَ السَّمِيعُ: و اوست شنوا.
الْبَدِيعُ: آفریننده خلق بی مثال سابق.	الْبَصِيرُ: بینا.

تَمَّ أَسْمَاءُ اللَّهِ تَعَالَى

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عِنَيْتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَى مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ الْحِرَفِ وَصِفَاتِ الْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ الْأَمْتِعَةِ وَمِلْتُ فِيهَا إِلَى الْأَخْتِصَارِ وَالْإِقْتِصَارِ عَلَى الْأَعْمِّ الْأَشْهَرِ دُونَ الْغَرِيبِ النَّادِرِ وَالْوَحْشِيِّ النَّافِرِ كَالزَّلْحَلْحَةِ لِلْقِصْعَةِ وَالْفَيْجَنِ لِلسَّدَابِ وَالسَّرَطْرَاطِ لِلْفَالْوَدَجِ وَالْحَيْصَلِ لِلْبَادَنْجَانِ وَالْحَيْزُبُونَ لِلْعَجُوزِ

وغير ذلك مما ينبوا عن الطبع ويتجافى عن السمع إلا ما لم أجد
بداً من ذكره لعوز غيره، ليسهل تحفظه على المبتدئين من طلبه
الأدب ومريدي العربية ونظرت في عدة نسخ منها وعرضت
المشكوك فيه على الأصول من كتب الأئمة وسميته كتاب البلغة
المترجم في اللغة وليس الغرض فيما صرفت هنيئاً إليه من جمعه
وتهذيبه وعنيته به من حسن ترتيبه والتَّمْيِيزِ بين صحيحه
وسقيمه وجيده ورديهِ والتَّنَاقُ فِي تَرْجَمَتِهِ وَتَحْسِينِ الْعِبَارَةِ عَنْ
فَارِسِيَّتِهِ إِلَّا ذِكْرُ جَمِيلٍ اسْتَفِيدُهُ فِي حَالَتِي قُرْبِي وَبُعْدِي وَدُعَاءِ
حَسَنٍ أَحْوَزُهُ مِنْ بُعْدِي^٢ وَجَعَلْتُهُ أَرْبَعِينَ بَاباً مُرْتَبَةً عَلَى فُصُولٍ وَبِاللَّهِ
التَّوْفِيقُ وَتَرَكْتُ الْفَهْرِسْتَ فِي ثَبَتِ الْأَبْوَابِ إِذْ لَا طَائِلَ تَحْتَهَا
وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ^٣.

١- در (آ) بنوا آمده است.

٢- نسخه (گ) اضافه دارد: وهداية ابواب الكتاب والله الموفق والصواب وبه
الحول والقوة والسلام. سپس فهرست مفصل ابواب و فصول آورده است. ظاهراً کاتب
نسخه (آ) این فهرست را حذف کرده است و جمله و ترکت الفهرست الخ ازوست.

٣- در نسخه (گ) پس از ختم فهرست ابواب این عبارت اضافه است: فهذه
أربعون باباً... انه ولي كل فضل.

البَابُ الْأَوَّلُ

فِي خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ أَعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ وَخَمْسُونَ فَصَلًا

فَصْلٌ

فِي أَشْيَاءَ شَتَّى مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيبُ الْإِنْسَانِ وَسَائِرِ الْحَيَوَانَ :

النَّجِيعُ : خون سیاہ پام .	الصُّورَةُ : پیکر ، الصُّورُ جَمَعٌ .
الْجَسَدُ وَالْجَاسِدُ : خون خشک .	النَّفْسُ وَالْجِسْمُ وَالْجَسَدُ وَالْبَدَنُ :
الْعَلَقَةُ : خون بستہ . الْعَلَقُ جَمَعٌ .	تن ، النُّفُوسُ وَالْأَنْفُسُ
الْمُضْغَةُ : گوشت پارہ .	وَالْأَجْسَامُ وَالْأَجْسَادُ وَالْأَبْدَانُ
الصَّيْدُ : زرداب ، الصُّدُودُ جَمَعٌ .	جَمَعٌ .
الْمِدَّةُ : ہو ، الْمِدَدُ جَمَعٌ .	الشَّخْصُ : کالبد ، تن . الْأَشْخَاصُ
الْقَيْحُ : ریم ، الْقَيْوُحُ جَمَعٌ .	وَالشُّخُوصُ جَمَعٌ .
الْعَظْمُ : استخوان ، الْعِظَامُ جَمَعٌ .	الرُّوحُ : جان ، الْأَرْوَاحُ جَمَعٌ .
الْقَصَبَةُ : استخوان مغزدار ، الْقُصَبُ	الْحُشَاشَةُ وَالرَّمَقُ : باقی جان ،
وَالْقَصَبَاتُ جَمَعٌ .	الْحُشَاشَاتُ وَالْأَرْمَاقُ جَمَعٌ .
الْمُخُّ وَالنَّقِيُّ : مغز ، الْمِخْخَةُ	النَّفْسُ : دم ، الْأَنْفَاسُ جَمَعٌ .
وَالْأَنْقَاءُ جَمَعٌ .	الدَّمُ : خون ، الدَّمَاءُ جَمَعٌ .

وَالْجَوَارِحُ جَمَعٌ.	اللَّحْمُ: گوشت ، اللَّحُومُ وَاللِّحَامُ جَمَعٌ.
الْجِلْدُ وَالْمَسْكُ وَالْإِهَابُ: پوست ،	الْعَصَبُ: پی زرد ، الْأَعْصَابُ جَمَعٌ.
الْجُلُودُ وَالْمَسُوكُ وَالْأَهْبُ جَمَعٌ.	الْعَقَبُ: پی سپید ، الْأَعْقَابُ جَمَعٌ.
الْبَشْرَةُ: بیرون پوست مردم ، الْبَشْرُ جَمَعٌ.	الْعِرْقُ: رگ ، الْأَعْرَاقُ وَالْعُرُوقُ جَمَعٌ.
الْأَدَمَةُ: اندرون پوست ، الْأَدَمُ جَمَعٌ.	الْعُضْوُ وَالْجَارِحَةُ: اندام ، الْأَعْضَاءُ

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

السَّانُ: بند سر ، الشُّؤُنُ ^۱ جَمَعٌ.	الرَّأْسُ: سر ، الْأَرُؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمَعٌ.
الْقَبِيلَةُ: تخته سر ، الْقَبَائِلُ جَمَعٌ.	الشَّوَاةُ: پوست سر ، الشَّوَى جَمَعٌ.
الْيَافُوخُ: افراز پیش سر ، الْيَوَافِيخُ	الْجَمَجَمَةُ: کاسه سر ، الْجَمَاجِمُ جَمَعٌ.
وَالْيَافِيخُ ^۲ جَمَعٌ.	الدِّمَاغُ: مغز سر ، الْأَدْمَغَةُ جَمَعٌ.
الْقَمَحْدُوةُ: افراز پس سر ، الْقَمَاحِيدُ ^۳ جَمَعٌ.	أُمُّ الدِّمَاغِ: جای مغز سر.

۱- در (آ) الشؤن آمده.

۲- برحسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از

یفخ باشد و یافیخ مبنی بر اینکه از افخ باشد. ۳- در (گ) القاحد آمده.

آنجا که همی جهدا از اهیانه سر .
 الهمامة : چکاد سر ، الهام و الهمامات
 جمع .
 القیمة : سر چکاد ، القیم جمع .
 المفروق و الفرق : جایگاه بخشش
 موی از سر ، الفروق و المفارق^۳
 جمع .
 الحزاز و الهبرية و الایرية :
 سبوسه سر .

القدال ما بین نقره القفا إلى
 الأذن وهما قدالان : من الیمین
 قدال و من الشمال قدال :
 وقیل القدال جمع مؤخر
 الرأس ، القدل و الأقدلة جمع .
 القحف : اهیانه سر ، الأقحاف
 و القحاف جمع .
 الفود : یک سوی سر ، الأفواد جمع .
 الرماعة^۲ و الزماعة و اللماعة :

فصل

فی صفاته

المصفتح : پهن سر ، المصفحون
 جمع .

الأرأس^۵ و الرؤاسی^۶ : بزرگ سر .
 الصعل^۷ و الأصعل : کوچک سر .

۱- در (گ) قحاف نیامده .

۲- در (گ) الرماعة نیامده و جمع الزماعة و اللماعة ، الزماعات و اللماعات ضبط شده است .
 ۳- علی الاصول باید المفارق و الفروق باشد .

۴- در (گ) الحزازة آمده .

۵- در (آ) الارأس آمده .

۶- در (آ) الرؤاسی آمده .

۷- مراد الصعل و الصعل است .

الأَنْزَعُ: آنکه موی پیش سر بشده باشد ^۱ .	الأَكْبَسُ: سر چکاد پیش در آمده ،
الأَجْلَحُ: آنکه موی از دو سوی پیشانی بشده باشد.	وَقِيلَ هُوَ الْعَظِيمُ الرَّأْسِ .
الأَعْمُ: آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا .	الأَقْرَعُ: كل ، القُرْعُ وَالْقُرْعَانُ جَمَعٌ .
	الأَصْلَعُ: دغ سر ، الصُّلْعُ وَالصُّلْعَانُ جَمَعٌ .

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ الرَّأْسِ

العَقِيصَةُ: موی پیچیده ، العَقَائِصُ جَمَعٌ .	الشَّعْرُ ^۲ : موی ، الشُّعُورُ جَمَعٌ .
الضَّفِيرَةُ: موی تافته ، الضَّفَائِرُ جَمَعٌ .	الشَّعْرَةُ ^۳ : یکتاموی ، الشَّعْرَاتُ جَمَعٌ .
الغَدِيرَةُ: موی سر زنان ، الغَدَائِرُ جَمَعٌ .	الزَّرْعُ ^۴ : زرد موی .
الصُّدْعُ: زلف ، الأَصْدَاعُ جَمَعٌ .	الْفُرْعُ ^۵ : تمام موی ، الْفُرُوعُ جَمَعٌ .
	الدُّوَابَةُ وَالْقَرْنُ: گیسو ، الدُّوَابُ وَالْقُرُونُ جَمَعٌ .

۱- در (ك) موی از پیش سر بشده باشد. ۲- مراد الشَّعْرُ والشَّعَر است.

۳- مراد الشَّعْرَةُ والشَّعْرَةُ است. ۴- مراد الشَّعْرَاتُ والشَّعْرَاتُ است.

۵- در (ك) در معنی الزَّعْبُ ، كندا موی نوشته شده و در زیر آن اضافه گردیده

است مردار نوی. ۶- در نسخه (ك) الفرع موی سر ، نوشته شده است.

<p>الْجُمَّةُ: موی تا گوش، الْجُمَّمُ جَمَعٌ. اللَّمَّةُ: موی تا دوش، اللَّمَمُ وَاللَّمَامُ جَمَعٌ.</p>	<p>الْقُصَّةُ وَالطَّرُّ: موی بیچه، الْقُصَصُ وَالطَّرُّ جَمَعٌ. النَّاصِيَّةُ: موی پیشانی، النَّوَاصِي جَمَعٌ.</p>
--	---

فَصْلٌ

فِي نَعُوتِ الشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

<p>وَفَلِيلٌ: با هم آمده. وَسَبِطٌ^۱ وَرَسْلٌ: فرو هشته. وَأَثِيثٌ: بسیار. وَوَحْفٌ^۲: بسیار و نیکو. وَزَمْرٌ وَزَعْرٌ: تنک. وَجَثْلٌ: انبوه. وَكَثٌّ: بهم در شده از بسیاری. وَسُخَامٌ: نرم.</p>	<p>شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاه. وَغَرَبِيْبٌ: سیاهی سیاه. وَشَائِبٌ: سپید. وَخَلِيْسٌ: سیاه و سپید. وَأَصْهَبٌ: می گون. وَأَشْقَرٌ: سرخ. وَرَجِلٌ: [راست]. وَجَعْدٌ وَجَعْدٌ: [بُشْكَ]. وَقَطَطٌ: نیک جعد.</p>
---	---

۲- مراد وَحْفٌ و وَحْفٌ است.

۱- مراد سَبِطٌ و سَبِطٌ است.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأُذُنِ :

الْخُشَاوَاتُ وَالْخُشَشَاوَاتُ جَمْعٌ .	الْأُذُنُ : گوش ، الْأَذَانُ جَمْعٌ .
الصُّمَّاحُ وَالْمِسْمَعُ : سوراخ گوش ،	الْمَحَارَاتُ : اندرون گوش ، الْمَحَارَاتُ جَمْعٌ .
الْأَصْمِخَةُ وَالْمَسَامِعُ جَمْعٌ .	شَحْمَةُ الْأُذُنِ : زمه گوش .
الصُّمْلَاخُ : شوخ گوش ، الصُّمَالِيخُ جَمْعٌ .	عَيْرُ الْأُذُنِ : تندی گوش در اندرون زه .
الْخُرْبَةُ : مغالجه گوش .	الْخُشَاءُ وَالْخُشَشَاءُ : افراز پس گوش ،

فَصْلٌ

فِي نَعُوتِ الْأُذُنِ وَصِفَاتِهَا :

وَسَكَاءٌ : خُرد و کوتاه ، وَرَجُلٌ أَسَكٌ [مردی کوتاه گوش] .	أُذُنٌ حَشْرٌ وَحَشْرَةٌ : گوشِ باریک و لطیف .
وَمَوْلَلَةٌ : تیز و باریک .	وَخَذَوَاءٌ : سُسْت ، وَرَجُلٌ أَخَذَى : [مردی سست گوش] .
وَوَطْفَاءٌ : بسیار موی .	وَصَمْعَاءٌ : خُرد ، وَرَجُلٌ أَصْمَعٌ : [مردی خُرد گوش] .
وَرَعْلَاءٌ : دراز .	[وَوَفْرَاءٌ : بزرگ ، وَرَجُلٌ أَوْفَرٌ : مردی بزرگ گوش] .
وَخَطَلَاءٌ : آویخته ، وَرَجُلٌ أَخْطَلٌ : [مردی آویخته گوش] .	

<p>الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ . الأَصَمُّ : كَر . الأَصْلَخُ : كَرى كَر . رَجُلٌ أُذُنٌ : مَرْدٌ كَه هَرِجَه بَشْنُود بَاوَر دَارِد .</p>	<p>وَجَدَعَاءُ : بَرِيدُهُ ، وَرَجُلٌ أَجْدَعُ : [مَرْدِى بَرِيدَه كُوش] . وَ كَذَلِكَ فِي الْأَنْفِ وَالشَّفَةِ . الْوَقْرُ : كَرَانِى كُوش ، وَأُذُنٌ مَوْقُورَةٌ : كُوشِى كَرَان . وَ كَذَلِكَ الْأَطْرُوشُ ،</p>
--	--

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْوَجْهِ

<p>جَمَعٌ . الْحَلِيَّةُ : نَشَان رُوى ، الْحُلَى جَمَعٌ . الْجَاهُ : آب رُوى ، وَرَجُلٌ وَجِيهٌ : مَرْدِى بَاب رُوى . الْخَالُ وَالشَّامَةُ : خَال ، الْخَيْلَانُ وَالشَّامَاتُ جَمَعٌ .</p>	<p>الْوَجْهُ وَالْعُرَّةُ وَالْمُحْيَا : رُوى ، الْوُجُوهُ وَالْأَوَجُهُ وَالْعُرُرُ جَمَعٌ . الصَّفْحَةُ : يَك سَوى رُوى ، الصَّفْحَاتُ جَمَعٌ . الطَّلَعَةُ : دِيدَار رُوى . السَّحْنَةُ : كُونَه رُوى ، [السَّحْنَاتُ]</p>
--	--

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهِ

<p>وَوَسِيمٌ : رُوى نِيكُو .</p>	<p>وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيحٌ</p>
----------------------------------	--

وَأَخِيلٌ وَمَخِيلٌ: باخال.	وَوَضِيٌّ: روشن.
وَأَدَمٌ: سیاه پام.	وَرِيَانٌ: آبدار.
وَأَسْمَرٌ: گندمگون.	وَطَلِيقٌ ^۱ وَطَلِيقٌ: گشاده.
وَأَغْرٌ: سپید.	وَمُطَهَّمٌ: تمام خلاق.
وَأَسْحَمٌ: سیاه.	وَنَاضِرٌ: تازه.
وَأَشْقَرٌ: سرخ.	وَهَشٌّ: خندان.
وَأَقْشَرٌ: سرخی سرخ.	وَمُكَلَّمٌ: گرد ^۲ ، وَمِنْهُ كَلْثُومٌ فِي
وَأَزْهَرٌ: سرخ و سپید.	الْأَسْمَاءِ.
وَمُحْمَارٌ: سرخ پام.	وَبَهِيٌّ: بشکوه.
وَمُضْفَارٌ ^۳ : زرد پام.	وَبَهِيحٌ: زیبا.
وَمُبْيَاضٌ ^۴ : سپید پام.	وَمَلِيحٌ: نمکن ^۳ و شیرین.
وَأَكْمَدٌ: گرفته ورنگ بگردیده.	وَأَسِيلٌ: کشیده.
وَوَقَاحٌ: شوخ.	وَأَسْجَحٌ: نرم گوشت.
وَصَفِيقٌ وَصَفِيقٌ: سخت پوست.	وَرَهْلٌ: بسیار گوشت.
وَعَابِسٌ: ترش.	وَمَعْرُوقٌ: بی گوشت.

۱- مراد طَلِيقٌ و طَلِيقٌ است.
 ۲- در (گ) مکَلَّمٌ: گرد خلاق.
 ۳- در (گ) مَلِيحٌ: نمکن آمده.
 ۴- در (گ) مَلِيحٌ: بکسر میم آمده.
 ۵- در (گ) مَلِيحٌ: بکسر میم آمده.
 ۶- در (گ) مَلِيحٌ: بکسر میم آمده و این سه کلمه با مراجعه بمعجمی که در دسترس بود یافت نگردید.

وَقَبِيحٌ : زشت.	وَبَاسِرٌ : سخت ترش .
وَدَمِيمٌ : ناخوش.	وَكَاسِفٌ : دژم.
وَشَتِيمٌ : ازدر نفرین.	وَكَالِحٌ : فراهم کشیده و دندان پدید آمده.
وَكَرِيهٌ : روی که در وی ننگرند از زشتی.	وَجَهْمٌ : سهمگن .
	وَسَمِجٌ ^۱ و سَمِجٌ : نا شیرین.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجَبْهَةِ :

وَالْأَسْرَةَ جَمْعٌ . وَالْأَسَارِيرُ جَج .	الْجَبْهَةُ : پیشانی، الْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ
الْغَضُنُ : انبوغ پیشانی و جز آن ،	جَمْعٌ .
الْغُضُونُ جَمْعٌ .	الْجَبِينُ : یک سوی پیشانی، الْأَجْبِينَةُ
جَبْهَةٌ جَلَوَاءُ : پیشانی فراخ ، وَرَجُلٌ	جَمْعٌ .
أَجْلَى ^۵	الْمَسْجِدُ : میان پیشانی .
وَصَلَّتُ الْجَبِينِ : هموار پیشانی و روشن .	السُّرُّ وَالسَّرَارُ ^۲ وَالسَّرَرُ ^۳ : خط
	پیشانی و آن کف دست ، الْأَسْرَارُ

۱- مراد سَمِجٌ و سَمِجٌ است . ۲- در (گک) السرار نیامده .

۳- در لغت سَرَرٌ و سُرُرٌ آمده نه سِرَرٌ، و سِرَرٌ جمع سِرٌّ است .

۴- آن کف دست : مراد خط کف دست است .

۵- أجلی در (گک) نیامده .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

<p>الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَوَاجِبُ جَمْعٌ الْحَجَّاجُ : استخوان ابرو، الْأَحِجَّةُ</p>	<p>جَمَعٌ . الْبُلْدَةُ وَالْبُلُجَةُ^۲ : گشادگی میان ابرو.</p>
--	---

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

<p>رَجُلٌ أَقْرَنُ وَمَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ : مردی پیوسته ابرو. وَأَبْلَدٌ وَأَبْلَجٌ : گشاده ابرو. وَذُوبُلُجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی مویکی چند دارد.</p>	<p>وَأَزَجٌ : آنکه ابروش باریک بود و دراز، مَعَ تَقْوَسٍ فِيهِ . وَأَزَبٌ : آنکه موی ابروش بسیار بود. وَأَمْرَطُ الْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو ندارد .</p>
---	---

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

<p>الْعَيْنُ : چشم، الْأَعْيُنُ وَالْعَيُونُ جَمْعٌ . الْبَصْرُ : بینایی^۳ چشم، الْأَبْصَارُ جَمْعٌ .</p>

۱- مراد البُلْدَةُ والبُلْدَةُ است ۲- مراد البَلْجَةُ والبُلْجَةُ است .

۳- در (ك) جایگاه چشم معنی شده .

الْجَفْنُ : پلك چشم ، الْأَجْفَانُ
وَالْجَفُونُ جَمْعٌ .

الْهَدْبُ : مزه ، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

الشَّفْرُ : جایگاه مزه ، الْأَشْفَارُ جَمْعٌ .

اللِّحَاطُ وَمَوْخَرُ الْعَيْنِ : گوشه چشم
که بسوی گوش دارد ، اللَّحِظُ
جَمْعٌ .

الْمَوْقُ وَالْمَاقُ وَالْمَاقِي وَمُقَدِّمٌ^۲

الْعَيْنِ : گوشه چشم که بسوی بینی
دارد ، الْأَمَاقُ^۳ وَالْمَاقِي جَمْعٌ .

الْمَحَجَّرُ : چشم خانه ، الْمَحَاجِرُ
جَمْعٌ .

الْحِمْلَاقُ : گرد بر گرد اندرون چشم ،
الْحَمَالِيْقُ جَمْعٌ .

الْمُقَلَّةُ وَشَحْمَةُ الْعَيْنِ : سپیده چشم
با سیاهه ، الْمُقَلُّ جَمْعٌ .

الْحَدَقَةُ : سیاهه چشم ، الْحَدَقُ
وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ .

النَّاظِرُ : دیده چشم ، النّوَاظِرُ جَمْعٌ .
إِنْسَانُ الْعَيْنِ وَلَعْبَةُ الْعَيْنِ وَذَبَابُهَا :
مردمک چشم .

الظَّفْرَةُ : ناخن چشم ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .
الْكُوكَبُ : نقطه سپید که بر سیاهه افتد ،

الْكُوكِبُ جَمْعٌ .

الْغِشَاوَةُ : پوشش چشم ، الْغِشَاوَاتُ
جَمْعٌ .

الْقَمْعُ : کوهنگ .

الرَّمْدُ : درد چشم .

الْغَمَصُ : زَفَنُكُ تَر .

الرَّمَصُ : زَفَنُكُ خَشَكُ ، وَرَجُلُ
أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ .

۱- مراد مُؤَخَّرٌ و مُؤَخَّرَاسْت . ۲- مراد مُقَدِّمٌ و مُقَدِّمَاسْت .

۳- در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم آماق و هم آماق آمده است .

۴- در (گ) و كذلك ذباها آمده .

<p>الْغَرْبُ وَالْمَدْمَعُ : جایگاه اشک از چشم ، الْغُرُوبُ وَالْمَدَامِعُ جَمْعٌ .</p>	<p>الْقَدَاةُ : خاشه چشم ، الْقَدَى جَمْعٌ . الْدَّمْعُ وَالْعَبْرَةُ : اشک ، الدُّمُوعُ وَالْعَبْرَاتُ جَمْعٌ .</p>
---	--

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ :

<p>الْأَمَلَحُ : سبزی سبز . الْأَشْهَلُ : میش چشم . الْأَحْوَلُ : کز چشم . الْأَقْبَلُ : آنکه چشمش در پیش گردد . الْأَعْمَى وَالضَّرِيرُ وَالْمَكْفُوفُ ۱ : نابینا ، الْعَمِيَانُ وَالْعَمَى وَالْأَضْرَاءُ جَمْعٌ . الْأَشْتَرُ : پلک چشم باز گردیده . الْأَخْفَشُ : آنکه چشمش تنگ باشد و نیک نبیند ، وَمِنْهُ الْخَفَّاشُ لِلطَّائِرِ .</p>	<p>الْأَعْيَنُ وَالْأَنْجَلُ : فراخ چشم . الْأَخْوَصُ : مغاک چشم . الْأَحْوَصُ : آنکه یک چشم او فرو تر بود از دیگر . الْجَاحِظُ : آنکه دیده بیرون خاسته بود . الْأَكْحَلُ : سیاه چشم . الْأَحْوَرُ : آنکه سپیده چشمش سپیدی سپید بود . الْأَدْعَجُ : آنکه سیاهه چشمش سیاهی سیاه بود . الْأَشْكَالُ : سرخ چشم . الْأَزْرَقُ : سبز چشم .</p>
---	---

۱- در (ك) المكفوف نیامده.

- الأَدْوَشُ^۱: آنکه چشمش تاریک باشد.
الأَعْمَشُ^۲: آنکه چشمش آب همی ریزد
و بد بیند.
الأَعْشَى^۳: آنکه شب کور باشد.
الأَجْهَرُ^۴: آنکه روز کور باشد.
الأَعْوَرُ: بیک چشم.
الأَكْمَهُ^۵: آنکه از مادر نابینا زاید ،
الْكُمَةُ جَمْعٌ.
الأَطْلَسُ^۶: آنکه چشم ندارد.
رَجُلٌ نَجِيءٌ^۷ أَلْعَيْنِ: آنکه چشم
گراینده بود.
- الأَخِيْفُ^۱: آنکه بیک چشمش سبز بود و
دیگر سیاه.
عَيْنٌ كَحَيْلٍ^۲: چشمی سرمه کرده.
مَرَهَاءُ^۳: سرمه ناکرده.
وَطَفَاءُ^۴: دراز مژه.
الأَخْزَرُ: آنکه بگوشه چشم نگردد.
الأَشْوَسُ^۵: آنکه بیک چشم نگردد ،
از کبر و یا از خلقت .
الأَشْوَصُ^۶: آنکه پلک چشم بسیار بر هم
زند ، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الأَشْوَسِ.

۱- در (گک) الادوش تاریک چشم معنی شده .

۲- در (گک) الاعشی شب کور معنی شده .

۳- در (گک) الاجهر نیامده .

۴- در (گک) الاکمه نیامده .

۵- در (گک) الأطلس نیامده .

۶- در (گک) رجل نجیء العین نیامده .

۷- در (گک) عین کحیل نیامده .

۸- در (گک) مرهء نیامده .

۹- در (گک) وطفاء نیامده .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْخَدِّ:

الْوَجْنَةُ ^۲ : افراز رخ، الْوَجَنَاتُ جَمْعٌ.	الْخَدُّ: رخ، الْخُدُودُ جَمْعٌ.
دِيْبَاجَةُ الْخَدِّ: پوست رخ.	الْقَسِمَةُ ^۱ : زَوْرِ رِخ، الْقَسِمَاتُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَنْفِ

الْأَرْنَبَةُ: سر بینی، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ.	الْأَنْفُ وَالْعَرْنَيْنُ وَالْخَرْطُومُ ^۳ :
الْحَيْشُومُ: اندرون بینی، الْخِيَاشِيمُ جَمْعٌ.	بِنِي، الْأَنْوُفُ وَالْعَرَانِينُ وَالْخَرَاطِيمُ جَمْعٌ.
الْمُخَاطُ: خُلْمٌ، الْأَمْخِطَةُ جَمْعٌ.	الْمَارِنُ: نرمه بینی، الْمَوَارِنُ جَمْعٌ.
الذَّنِينُ: آب بینی که تنک بود، الذُّنُنُ جَمْعٌ.	الْقَصَبَةُ: نای بینی، الْقَصَبَاتُ جَمْعٌ.
الرُّعَافُ: خون بینی، الْأَرْعَفَةُ جَمْعٌ.	الْمِنْخَرُ ^۵ : سوراخ بینی، الْمَنَاخِرُ جَمْعٌ.
	الْوَتْرَةُ وَالْوَتِيرَةُ: دیوار میان دو بینی دره.

۱- مراد الْقَسِمَةُ وَالْقَسِمَةُ می باشد. ۲- در (آ) معاً است ولی علی القاعده باید ثلاث گذاشته باشد. و مراد الْوَجْنَةُ وَالْوَجْنَةُ وَالْوَجْنَةُ است.
 ۳- در (گ) الْخَرْطُوم نیامده. ۴- در (گ) الْمَوَارِن نیامده.
 ۵- مراد الْمِنْخَر وَالْمَنْخَر است. ۶- در (گ) که تنک بود نیامده.

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهِ :

رَجُلٌ أَشْمٌ : مردی بلند بینی .	وَأَخْشَمٌ : کنده بینی .
وَأَنَافِيٌّ : بزرگ بینی .	وَأَخْرَمٌ ^۱ : آنکه کند و بوی نشنود .
وَوَارِدُ الْأَرْنَبَةِ : سر بینی دراز .	وَأَخْشَمٌ ^۲ : گرد بینی .
وَأَقْنَى : کز بینی .	وَأَكْزَمٌ : کوتاه بینی .
وَأَذْلَفٌ : هموار بینی .	وَأَجْدَعٌ : بریده بینی .
وَأَقْعَمٌ : بن بینی فرو نشسته .	وَأَشْرَمٌ : سر بینی بریده .
وَأَخْسَسٌ : بینی باز پس جسته .	وَأَمْخَطٌ : خلم کن .
وَأَفْطَسٌ : پهن بینی .	الْأَكْشَمُ ^۳ : بینی از بن بریده .

۱- معنی اخرم از لحاظ ترکیب ناقص بنظر می رسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدمه الأدب ، بریده بینی معنی شده است . در (گ) دیوار بینی بریده معنی شده .

۲- اخم در (آ) و (گ) گرد بینی معنی شده ولی اخم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدمه الأدب هموار بینی معنی شده است .

۳- الاکشم در (آ) و (گ) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واکشم باید باشد .

فَصْلٌ

فِي الشَّفَّةِ :

الشفة السفلى: لب زيرين . الأطار: کناره لب ، الأطر جمع .	الشفة لب ، الشفاء جمع . الشفة العليا: لب زورين .
--	---

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

وَلَعَسَاءُ: سيام پام ، وَرَجُلٌ أَلْعَسُ: [مردی سیاه پام لب]. وَلَمَيَاءُ كَذَلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَى! وَلَطَعَاءُ: سپید پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعُ: [مردی سپید پام لب]. وَبِظْرَاءُ: میان لب بیرون نشسته، [وَرَجُلٌ أَبْظَرُ: مردی که میان لبش بیرون نشسته باشد]. الْأَجْلَعُ: آنکه لبهاش فرا هم نیاید در وقت سخن گفتن .	شَفَّةٌ هَدَلَاءُ: لب آویخته ، وَرَجُلٌ أَهْدَلُ: [مردی آویخته لب]. وَقَالِصَةٌ: باز پس جسته . وَحَرِيْعٌ: نرم . وَوَظَامِيَةٌ: هواسیده . وَبَاثِعَةٌ: ستر و سرخ از بسیاری خون که دارد ، وَرَجُلٌ أَبْثَعُ. وَوَحَوَاءُ: کبود پام ، وَرَجُلٌ أَحْوَى: [مردی کبود پام لب].
--	---

۱- فصل فی اوصافه خطاست و باید اوصافها بگوید و در (گ) فصل فی اوصاف الشفة ونعوتها آمده .

الأَعْلَمُ : شكافته لب زورین . | الأَفْدَجُ : شكافته لب زورین .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ النَّفَمِ

الْحَلَقُ : گلو، الحُلُوقُ جَمَعٌ .	الْفَمُ : دهن، الأَفْوَاهُ جَمَعٌ .
الْحَنْجَرَةُ : سر گلو، الحَنَاجِرُ جَمَعٌ .	النَّكْهَةُ : بوی دهن .
الْحَلْقُومُ : نای گلو، الحَلَاقِيمُ جَمَعٌ .	الْخُلُوفُ : دم دهن .
الْمَرِيءُ : راه گذر طعام و شراب اندر گلو، الْمَرِيَّاتُ جَمَعٌ .	الْبَخْرُ : گند دهن ، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ : [مردی گند دهان].
اللَّحْيَانِ وَالْفَكَانِ وَالْمَاضِغَانِ : دوزخ ^۳ ، اللَّحْيُ وَالْفَكُّ وَالْمَاضِغُ : یکی، اللَّحْيُ وَالْفَكُّوكُ وَالْمَوَاضِغُ جَمَعٌ .	الْحَنْكُ : کام ، الْأَحْنَاكُ جَمَعٌ .
خَرَقُ الْفَمِ : میان دوزخ ^۴ .	الْغَارُ الْأَعْلَى : کام زورین .
الشَّدَقُ : گوشه دهن، الْأَشْدَاقُ جَمَعٌ .	الْغَارُ الْأَسْفَلُ : کام زورین .
الرِّيْقُ وَالرُّضَابُ : آب دهن .	اللَّهَاءُ : ملازه ^۱ ، اللَّهْيُ وَاللَّهَوَاتُ جَمَعٌ .
	التَّعْتَعَةُ : گوشت گرد بر گرد ملازه، التَّعَاتِعُ جَمَعٌ .

۲- شاید المریئات مراد است .

۴- در (گک) دوزخ آمده .

۱- در (گک) ملازه آمده .

۳- در (گک) دوزخ آمده .

النُّخَامَةُ وَالْمُجَاجَةُ وَالنُّخَاعَةُ:	الْبُرَاقُ وَالْبُسَاقُ وَالْبُصَاقُ: خِيُو.
آن خيو که بیندازند از دهن.	الْعَصْبُ ^۱ : خيو خشك در دهن.
	اللُّعَابُ: بَمَجْ.

فَصْلٌ

فِي نَعْوِيهَا^۲:

الْأَفْقَمُ: زنج زيرين پيش ^۳ بيامده.	الْأَفْوَةُ: فراخ دهن.
الْأَذْوَطُ: کوتاه زنج.	الْأَشْدَقُ: فراخ گوشه دهن.
الْأَدْلَمُ: دراز زنج.	الْأَضْجَمُ: كز دهن.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَسْنَانِ:

الثَّنَائِيَا: چهار دندان پيش دهن - دو زير	السِّنُّ وَالضَّرْسُ: دندان، الْأَسْنَانُ
و دو زير - الثَّنِيَّتَانِ: دو، الثَّنِيَّةُ:	و الْأَضْرَاسُ جَمْعٌ.
يكي.	الثَّغْرُ: دندانهای پيشين ^۴ ، الثُّغُورُ جَمْعٌ.

۱- العصب: در (ك) نيامده. ۲- نعوتهها صحيح بنظر نمی رسد زیرا مارجع
 ۳- در (ك) پيش در آمده معنی شده است. ها فم است که مذکر می باشد.
 ۴- در (ك) دندان پيشين معنی شده.

أَثْعَلٌ: مردی افزون دندان.

الظُّلْمُ: آب دندان از روشنی، الظُّلْمُ: جمع.

اللِّثَةُ: گوشت بن دندان، اللِّثَاتُ جمع.

العُمُرُ: گوشت میان دندان، العُمُورُ جمع.

السِّنُّ: بن دندان، الأَسْنَاخُ جمع.

الدُّرْدُرُ: دندان ریزیده و با گونه افتیده و

سیاه شده، [وقالوا هو مغررٌ

الأَسْنَانِ] وجمعهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ: دندان^۲ شیر، الرِّوَاضِعُ جمع.

القَادِحُ: خوره^۳ دندان، القَوَادِحُ جمع.

الحَفَرُ: شوخ که بن دندان را بخورد.

القَلْحُ: زردی دندان.

الطُّرَامَةُ: سبزی دندان.

الرَّبَاعِيَّاتُ^۱: چهار دندان که از پس

ثنا یا بود، الرَّبَاعِيَّةُ: یکی.

الْأَنْيَابُ: چهار دندان نیستر، النَّابَانِ:

دو، النَّابُ: یکی.

الضَّوَّاحِكُ: چهار دندان که از پس

نیستر بود، الضَّاحِكَانِ: دو،

الضَّاحِكَةُ: یکی.

الطَّوَّاحِنُ وَالْأَرْحَاءُ: دوازده دندان

که از پس ضَوَّاحِكُ بود، الطَّاحِنَةُ

وَالرَّحَى: یکی.

النَّوَّاجِدُ: چهار دندان که از پس طواحن

بر آید. النَّاجِدُ: [یکی].

العَوَّارِضُ: شانزده دندان که از لب

پدید آید، هشت زیر و هشت زبر-

العَارِضَةُ: یکی.

[الثَّعَلُ: دندان افزون برآمده، وَرَجُلٌ

۱- الرباعیات والرباعیه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است.

۲- در (ک) دندان شیرخواره آمده ۳- در (گ) سیاهی دندان معنی شده است

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ :

وَأَقْصَمُ : دندان ریزیده و سیاه شده.	ثَغْرٌ شَتِيْتُ : دندان گشاده.
وَأَقْصَمُ : دندان از نیمه فرا شکسته.	وَرَزِيلٌ : با گشادگی ^۱ راست و هموار.
وَأَثْرَمُ : برخی از دندان بیفتیده.	وَرَجْلٌ أَفْلَحُ : مردی زرد دندان.
وَأَهْتَمُ : دندانها پیشین شکسته.	وَنَقِيدٌ : خورده دندان.
وَأَذْرَدُ : دندان با گونه افتیده.	وَأَرْوَقُ : دراز دندان.
وَأَشْغَى : بن دندان کز شده.	وَأَيْلٌ وَأَكْسٌ : خُرد دندان.
وَأَعْصَلُ : دندانهای بیشتر کز شده.	وَأَفْلَحُ الْأَسْنَانِ ^۲ : گشاده دندان.
	وَأَلْصُ : ناگشاده ^۳ دندان.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ اللَّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الأَلْسُنُ وَالْأَلْسِنَةُ	العَدْبَةُ وَالْأَسَلَةُ : سر زبان ، العَدَبَاتُ
جَمَعٌ .	وَالْأَسَلَاتُ جَمَعٌ .

۱- در (ك) با گشادگی نیامده. ۲- در (ك) الأسنان نیامده.

۳- در (ك) دندان بر هم افتیده آمده است.

العُكَّةُ وَالْعُكْرَةُ: بن زبان، العُكَدَاتُ الصُّرَدَانُ: دورگ سبز زیر زبان.	وَالْعُكْرَاتُ جَمْعٌ. اللِّهْجَةُ: جایگاه سخن از زبان.
--	---

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

وَفَحَّاشٌ ^۱ : فحش گوی. وَالْكَنُّ ^۲ : شکسته زبان. وَأَعْجَمِيٌّ ^۳ : آنکه تازی نیک نتواند گفتن. وَفَدَمٌ وَفَهٌ ^۴ : گران زبان. وَالْفُ ^۵ : کُند زبان. وَأَرْتٌ ^۶ : آنکه زبانش در آویزد در سخن گفتن. وَأَخْرَسٌ وَأَبْكَمٌ ^۷ : گنگ. وَأَغْتَمٌ ^۸ : آنکه سخن هویدا نکوید. وَأَغْنٌ وَأَخْنٌ ^۹ : آنکه سخن از بینی گوید.	رَجُلٌ مِنْطِيقٌ ^۱ : مردی سخن گوی. وَلَسِينٌ ^۲ : زبان آور. وَذَلِيقٌ ^۱ وَذَلِيقٌ ^۲ : تیز زبان. وَطَلِيقٌ ^۳ : گشاده سخن. وَمِقْوَلٌ ^۴ : سخن پیشه. وَمِصْقَعٌ ^۵ : سخت فصیح. وَسَاكُوتٌ ^۶ : [سخت] خاموش. وَثَرْتَارٌ وَمِكْثَارٌ ^۷ : بسیار گوی. وَمُتَشَدِّقٌ ^۸ : فراخ سخن. وَهَذَاءُ ^۹ : بهبوده گوی.
---	--

۱- مراد ذَلِيقٌ و ذَلِيقٌ است.	۲- در (گ) شیوا زفان آمده.
۳- مراد طَلِيقٌ و طَلِيقٌ است.	۴- در (گ) الکن شکسته زفان ذکر شده.
۵- در (گ) گران زفان آمده.	۶- در (گ) کند زفان آمده.
۷- در (گ) آنکه زفانش آمده.	۸- در (گ) اخرس لال و ابکم گنگ معنی شده.

گردد.	وَصَحْلٌ وَأَصْحَلٌ وَأَبْحٌ: گران آواز.
وَشَائِئًا ^۲ : که با ثاء گردد.	وَرَخِيمٌ: نرم آواز.
وَالثَّغُ: آنکه سین با ثاء گرداند و را باغین.	وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آواز.
وَلَجَلًا ^۳ : آنکه یک حرف بدو بار گوید.	وَفَأْفَاءٌ: آنکه زبانش ^۱ با فا گردد.
	وَتَمْتَامٌ وَتَاتَاءٌ ^۲ : آنکه زبانش با تا

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الذَّقْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

السَّبَلَةُ ^۵ : معروف، السَّبَلُ وَالسَّبَالُ جَمْعٌ.	الذَّقْنُ: زنج، الْأَذْقَانُ جَمْعٌ.
الْعِدَارَانُ وَالْعَارِضَانُ: دوسوی ^۷ ریش.	الْفَنِيكَانُ: دو کناره زنج.
الْعُثْنُونُ: سر ریش.	النُّونَةُ: گوزنج.
لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ریشی بزرگ.	اللَّحِيَّةُ: ریش، اللَّحَى جَمْعٌ.
وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردی بزرگ ریش.	الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانُ: دو] الشَّوَارِبُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) آنکه زبانش با فاء گوید آمده.

۲- در (گک) تاتاء نیامده.

۳- در (گک) ثاتاء نیامده.

۴- مراد اللَّحَى وَاللَّحِيَّةُ است.

۵- مراد السَّبَلَةُ وَالسَّبَلَةُ است.

۶- در (گک) معروفه آمده.

۷- در (گک) هر دو سوی ریش آمده.

وَتَطُّ : اندک ریش ، وَثَطَّاطٌ جَمَعٌ . | وَسِينَاطٌ : آنکه مویی چند دارد بر زنج .
 وَكَوْسَجٌ : کوسه .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

الْعُنُقُ وَالْحَيْدُ وَالْهَادِي ^۱ وَالرَّقَبَةُ :	الْأَخْدَعَانِ : دو رگ گردن در حجامتگاه ،
گردن ، الْأَعْنَاقُ وَالْأَجْيَادُ	الْأَخْدَعُ : یکی - الْأَخْدَاعُ جَمَعٌ .
وَالْهَوَادِي وَالرَّقَابُ جَمَعٌ .	الْوَرِيدَانِ : دو رگ دیگر در گردن ^۲ از
الطُّلِيَّةُ : پیش گردن ، الطُّلَى جَمَعٌ .	سوی گلو - الْوَرِيدُ : یکی ، الْأَوْرِدَةُ
الْقَفَا : پس گردن ، الْأَقْفَاءُ وَالْأَقْفِيَّةُ	جَمَعٌ .
جَمَعٌ .	الْعِلْبَانِ : دو پی زرد در پس گردن ^۳ ،
النُّقْرَةُ : گو قفا ، النُّقْرُ جَمَعٌ .	الْعِلْبَاءُ : یکی - الْعَلَابِي جَمَعٌ .
الْفَهْقَةُ : سر گردن ، الْفِهَاقُ جَمَعٌ .	السَّالِفَتَانِ وَالصَّلِيفَانِ : هر دو سوی
الْقَصْرَةُ : بَنِ گردن ، الْقَصْرُ جَمَعٌ .	گردن - السَّالِفَةُ وَالصَّلِيفُ :
الدَّايَةُ : مهره گردن ، الدَّايَاتُ جَمَعٌ .	یکی ، السَّوَالِفُ وَالصُّلْفُ جَمَعٌ .

۱- در (گ) آنکه مویی چند دارد بر زنج آمده .

۲- در (گ) الهادی نیامده . ۳- در (گ) دو رگ دیگر بر گردن از

سوی گلو . ۴- در (آ) العلباء ان بود .

۵- در (گ) دو پی زرد اندر پس گلو آمده .

<p>از گردن. التَّرْقُوتُ: چنبر گردن، التَّرَاقِي جمع. الْحَاقِنَةُ: گوی چنبر، الْحَوَاقِنُ جمع. الْبَادِرَةُ: گوشه چنبر، الْبَوَادِرُ جمع.</p>	<p>الْوَدَجَانِ: الْعِرْقَانِ يَقْطَعُهُمَا الذَّابِحُ، الْوَاحِدُ: وَدَجٌ وَالْجَمْعُ: الْأَوْدَاجُ. اللَّيْتُ وَالذَّفْرَى: جایگاه زورگوش</p>
---	--

فَصْلٌ:

<p>وَأَرْقَبُ وَرَقَبَانِيٌّ: بزرگ گردن. وَأَهْنَعُ: گردن فرو نشسته. وَأَدْنُ: بدوش فرو شده. وَأَصِيدُ: کز گردن.</p>	<p>رَجُلٌ أَجِيدُ: مردی دراز گردن. وَأَوْقَصُ: کوتاه گردن. وَأَغْلَبُ: ستبر گردن. وَأَبْتَعُ: سخت گردن. وَأَعْيِدُ: نرم گردن.</p>
---	---

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْمَنَكِبِ:

<p>الْعَاتِقُ: میان دوش و گردن. الْعَوَاتِقُ جَمَعٌ.</p>	<p>الْعِطْفُ وَالْمَنَكِبُ: دوش، الْأَعْطَافُ وَالْمَنَاكِبُ جَمَعٌ.</p>
---	---

حَبْلُ الْعَاتِقِ : پی میان دوش .
الْحَقُّ : گو سر دوش، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .
الْكَاهِلُ وَالْكَتِيفُ : میان دو دوش،
الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَاْفُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ :

مَنْكِبٌ أَشْرَفٌ : دوشی افراشته .
وَرَجُلٌ أَحْدَلٌ : آنکه یک دوشش مالیده
بود و دیگر افراشته .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْيَدِ :

الْيَدُ : دست، الْأَيْدِي جَمْعٌ .
الْيَمِينُ وَ الْيُمْنَى^۱ : دست راست .
الْأَيْمَانُ جَمْعٌ .
الْشِّمَالُ وَالْيَسَارُ وَالْيُسْرَى^۱ : دست چپ
الْأَشْمَلُ وَالشَّمَائِلُ جَمْعٌ .
الْكَتِيفُ : شانه^۱ دست، الْأَكْتَاْفُ جَمْعٌ^۲
نُغْضُ الْكَتِيفِ : گوشت شانه .
الْإِبْطُ^۲ : بغل ، الْآبَاطُ جَمْعٌ .
الصُّنَانُ : گند بغل .
وَرَجُلٌ أَصَنٌ : [مردی گند بغل].

۲- مراد الإبطُ والإِبطُ است .

۱- در (ك) شانه آمده فقط .

فَصْلٌ

وَمَمْسُوحَةٌ: اندك گوشت.	الْعَضُدُ: بازو، الْأَعْضَادُ جَمْعٌ.
وَعَبَلَةٌ: سببر.	الضَّبْعُ: میان بازو، الْأَضْبَاعُ جَمْعٌ.
وَنَاشِلَةٌ: باریک.	الْخَصِيْلَةُ: گوشت بازو، الْخَصَائِلُ جَمْعٌ.
وَقَتْلَاءٌ: باریک.	عَضُدٌ عَضِلَةٌ: بازوی بسیار گوشت.
وَعَصِيْدَةٌ: دردمند.	

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْمِرْفَقِ]

الْبَاعُ: بال ^۳ ، الْأَبْوَاعُ جَمْعٌ.	الْمِرْفِقُ ^۱ : آرنج ^۲ ، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ.
الزَّنْدُ: سر آرش.	الْإِبْرَةُ: تیزنای آرنج، الْإِبْرُ جَمْعٌ.
الرُّسْغُ: خرده ^۵ دست، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.	السَّاعِدُ وَالذِّرَاعُ: آرش، السَّوَاعِدُ وَالْأَذْرُعُ جَمْعٌ.

۱- الْمِرْفِقُ وَالْمَرَافِقُ مراد است.

۲- در (گ) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع

بمعنی آرنج است. ۳- در (گ) باز آمده.

۴- الزند در (گ) نیامده.

۵- در (گ) استخوانهای خرد و خرده دست آمده و مراد از خرده مفصل است.

<p>الْأَكْحَلُ وَالْقَيْفَالُ وَالْبَاسِلِيْقُ^۲ وَالْأَبْجَلُ وَالْإِبْطِي [وَالشَّرِيَانُ: هر رگی که می جهد] ، عُرُوقُ مَعْرُوفَاتُ . سَاعِدُ عَيْلُ : ارشی فریه . وَرَجُلٌ شَبَحَ الدَّرَاعِيْنَ : مردی پهن ارش .</p>	<p>الْكُرْسُوعُ: کناره رُسنغ ازسوی انگشت کالوج ، الْكُرَاسِيْعُ جَمْعُ . الْمِعْصَمُ: جایگاه^۱ دست اَبْرَنْجِن ، الْمَعَاصِمُ جَمْعُ . النَّوَاشِرُ: رگه‌های آرش ، النَّاشِرَةُ یکی^۲ از آن . الرَّوَاهِشُ: رگه‌های پشت ارش ، الرَّاهِشَةُ: یکی .</p>
--	---

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْكَفِّ]

<p>الْأَشْجَعُ: پی پشت پنجه^۱ دست ، الْأَشَاجِعُ جَمْعُ . رَجُلٌ عَارِي الْأَشَاجِعِ: آنکه گوشت ندارد بر پشت پنجه^۱ [دست] . الْقَلْتُ: گویِ بِنِ انگشت سترگ بر پشت</p>	<p>الْكَفُّ: پنجه ، الْأَكْفُ جَمْعُ . الرَّاحَةُ وَبَطْنُ الْكَفِّ: اندرون - پنجه ، الرَّاحُ وَالرَّاحَاتُ وَبُطُونُ الْأَكْفِ جَمْعُ . ظَهْرُ الْكَفِّ: پشت پنجه^۱ دست .</p>
--	--

۱- در (ك) جایگاه دست و رنجن آمده . ۲- در (ك) یکی آمده .

۳- در (آ) الباسلیق بفتح سین بود .

الضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت كالوج
برابر اليه.

پنجه، الْقِدَالَتُ جَمْعٌ.
الْأَلْيَةُ: گوشت بن انگشت سترگ برابر
ضَرَّةً.

فَضْلٌ:

الْفُصُوصُ وَالْمَفَاصِلُ: بندهای
انگشت و جزء آن ، الْفَصُّ
وَالْمَفْصَلُ: یکی.

السُّلَامِيَّاتُ: استخوانهای انگشت ۵
السُّلَامَى یکی.

الْبُرْجُمَةُ: بند انگشت ، الْبِرَاجِمُ
جَمْعٌ.

الرَّاجِبَةُ: استخوان میان این بند تا آن
بند، الرَّوَّاجِبُ جَمْعٌ.

الْأَصَابِعُ جَمْعٌ: انگشت، الْأَصَابِعُ جَمْعٌ
الْإِبْهَامُ: انگشت سترگ، الْأَبَاهِيمُ
جَمْعٌ.

السَّبَابَةُ: دیگر انگشت، السَّبَابَاتُ
جَمْعٌ.
الْمُسْبِحَةُ وَالْمُهَلَّلَةُ^۲: مثله.

الْوُسْطَى^۱: میانگی^۳، الْوُسْطِيَّاتُ
جَمْعٌ.

الْبِنَاصِرُ: چهارم، الْبِنَاصِرُ جَمْعٌ.
الْخَنَاصِرُ: كالوج ، الْخَنَاصِرُ
جَمْعٌ.

۱- مراد الإصْبِعُ وَالْأَصْبِعُ وَالْأُصْبِعُ است.

۲- در (ك) المسبحة والمهللة نیامده. ۳- در (ك) میانگین آمده.

۴- در (ك) یکی از آن، آمده. ۵- در (ك) استخوانهای بند انگشت

آمده. ۶- در (ك) یکی از آن.

الْقَلَامَةُ: آنچه بیفتد از ناخن که بچینند، الْقَلَامَاتُ جَمْعٌ.	الْبَنَانَةُ وَالْأَنْمَلَةُ : سر انگشت ، الْبَنَانُ وَالْأَنْمَالُ جَمْعٌ.
الْوَبَشُ وَالْفُوفَةُ : نقطهای سپید که بر ناخن افتد، الْأَوْبَاشُ وَالْفُوفُ جَمْعٌ.	الشَّبْرُ: بیدست ، الْأَشْبَارُ جَمْعٌ. الْفَيْتْرُ: بالای ^۱ میان سیابه و ابهام. الظُّفْرُ ^۲ : ناخن، الْأظْفَارُ جَمْعٌ. الْأظْفَرُ: دراز ناخن. الْأَطْرَةُ: زه بن ناخن.
التُّفُّ: شوخ ناخن، الْأَتْفَافُ وَالْتَفْفَةُ جَمْعٌ.	

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ الْيَدِ :

وَرَخَصَةٌ: نرم. وَشَنَجَةٌ: انجوغ گرفته. وَقَتْحَاءٌ: بندها نرم. وَكَزَّةٌ: بندها سخت. وَكَوْعَاءٌ: خرده از سوی سترگ کز،	النَّفِطَةُ ^۳ : آبله دست ، وَيَدٌ نَفِطَةٌ وَمَنْفُوطَةٌ: دستی آبله کرده. الْمَجَلُ: شغۀ دست، وَيَدٌ مَجَلَةٌ: دستی شغه بسته. وَشَشَنَةٌ: درشت و ستر.
---	--

۱- در (گک) بالای سیابه و ابهام. ۲- مراد الظُّفْرُ وَالْظُّفْرَاسْتُ.

۳- مراد النَّفِطَةُ وَالنَّفِطَةُ اسْتُ. ۴- در (گک) سخت آمده.

وَرَجُلٌ أَعْتَمٌ .	وَرَجُلٌ أَكْوَعٌ .
وَقَطْعَاءٌ : بریده ، وَرَجُلٌ أَقْطَعٌ .	وَفَدْعَاءٌ : خرده از سوی کالوج کز ،
وَجَذْمَاءٌ : کاسته ، وَرَجُلٌ أَجْذَمٌ .	وَرَجُلٌ أَفْدَعٌ .
وَأَعْسَرٌ : چپ .	وَعَسْمَاءٌ : بندها خشک شده ، وَرَجُلٌ
وَأَعْسَرٌ يَسْرٌ : چپ ^۲ راست .	أَعْسَمٌ : [مردی بند خشک شده]
الْقَطْعَةُ : جایگاه بریدگی از دست .	وَسَلَاءٌ : شل ^۱ ، وَرَجُلٌ أَشَلٌّ .
	وَعَشْمَاءٌ : شکسته و کز وارسته ،

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الظَّهْرِ :

الْكَاهِلُ وَالْكَتِيدُ : میان ۵ شانه و پشت ،	الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ ^۳ وَالْقَرَا وَالْمَطَا ^۱ :
الْكُوهِلُ وَالْأَكْتَادُ جَمْعٌ .	پشت ، الظُّهُورُ وَالْأَزُورُ
الصُّلْبُ : پشت مازو ، الْأَصْلَابُ جَمْعٌ .	وَالْأَمْطَاءُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) خشك آمده .

۲- در (ك) چپ و راست آمده .

۳- در (ك) الازر ، نیامده .

۴- در (ك) المطا ، نیامده .

۵- در (ك) میان شانه و گردن آمده .

الْمَتْنُ : يك سوی پشت ، الْمُتُونُ
جَمَعٌ .

الْوَتَيْنُ : پی پشت مازو ، وَقِيلَ هُوَ
عِرْقٌ يُسْقَى ۳ الْقَلْبَ إِذَا

الْفَقَارَةُ وَالْفِقْرَةُ : پشت مهره ،
الْفَقَارُ وَالْفِقْرُ جَمَعٌ .

إِنْقَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمَعُهُ
الْوُتْنُ .

النَّخَاعُ ۱ : مغز پشت مهره ، النَّخَعُ ۲
جَمَعٌ .

الْأَبْهَرُ : رگی باشد در پشت بدل پیوسته ،
الْأَبَاهِرُ جَمَعٌ .

السَّرَاةُ : سر پشت ، السَّرَوَاتُ جَمَعٌ .

الْمَحْجَمَةُ : جایگاه حجامت از پشت ،

الشَّبِجُ : میان پشت ، الْأَثْبَاجُ جَمَعٌ .

الْمَحَاجِمُ جَمَعٌ .

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَقْرَى ۱ : مردی بزرگ پشت .
وَأَقْعَسُ ۲ : میان پشت در شده و سر پشت
بر آمده ۴ .

وَمُظْهَرٌ : سخت پشت .
وَوَظْهَرٌ ۳ : آنکه پشتش درد کند .
وَأَحْدَبٌ : کتبخ .

۱- مراد النَّخَاعُ وَالنَّخَاعُ وَالنَّخَاعُ است ۲- مراد النَّخَعُ وَالنَّخَعُ است .

۳- در (گک) یَسْقَى آمده .

۴- در (گک) میان پشت در شده و سینه بیرون آمده معنی شده .

[وَأَدْنُ : بدوش فرو نشسته].	وَأَبْزَى ^۱ : بن پشت بر آمده و سر پشت
الْفَرْصَةُ : بادی که در پشت ^۲ ایستد.	در شده و سینه بر آمده.
	وَأَفْزَرُ : پشت مازو فرو نشسته ^۱ .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

كُهَيْنُ، الْقُصْرِيَّاتُ وَالْقُصَيْرِيَّاتُ ^۱ جَمْعٌ.	الْجَنْبُ وَالْدَّفُّ وَالْكَشْحُ : پهلو،
الشَّرْسُوفُ : سر استخوان پهلو از سوی	الْجُنُوبُ وَالْدَّقُوفُ وَالْكَشُوحُ جَمْعٌ.
شکم، الشَّرَاسِيفُ جَمْعٌ.	الضَّلَعُ ^۲ : استخوان پهلو، الْأَضْلَاعُ
السَّنَنِ : سر استخوان پهلو از سوی	وَالضَّلُوعُ جَمْعٌ.
پشت، السَّنَانِ جَمْعٌ.	الْجَوَانِحُ : پهلوهای خرد که فرایش بود،
الْخَصِيْلَةُ : گوشت که در میان	الْجَانِحَةُ : یکی.
استخوانهای پهلو بود.	الْقُصْرَى ^۱ وَالْقُصَيْرَى ^۱ : پهلو

۱- در (گگ) پشت مازو در نشسته آمده .

۲- در (گگ) باد کنجی آمده . ۳- مراد الضَّلَعُ وَالضَّلَاعُ است .

۴- در (آ) القصرایات و القصیرات بود و متن را از روی نسخه (گگ)

تصحیح کردیم .

الطَّفْطَفَةُ: گوشت پهلو که راستخوان بود.	الْحَشَا: اندرون تهی گاه، الْأَحْشَاءُ جَمَعٌ.
الْفَرِيصَةُ: گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد ^۱ . الْفَرَائِصُ جَمَعٌ.	الْحَقْوُ: آنجا که بندازار بود ^۲ ، الْأَحْقَاءُ وَالْحَقِي وَالْأَحْقِي ^۳ جَمَعٌ.
الْقُرْبُ وَالْخَصْرُ وَالْخَاصِرَةُ: تهی گاه، الْأَقْرَابُ وَالْخُصُورُ وَالْخَوَاصِرُ جَمَعٌ.	الضَّلِيْعُ: مردی پهلو آور، الضَّلَعَاءُ وَالضَّلَائِعُ جَمَعٌ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الصَّدْرُ وَاللَّبَانُ: سینه، الصُّدُورُ وَالْأَلْبَانُ جَمَعٌ.	الثُّغْرَةُ وَاللَّبَّةُ وَالْبَلْدَةُ: گُو زير سینه، الثُّغُرُ وَاللَّبَاتُ وَالْبَلْدَاتُ جَمَعٌ.
النَّحْرُ: زير سینه، النَّحُورُ جَمَعٌ.	

۱- در (گک) گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد بوقت هراسیدن، آمده.

۲- در (گک) آنجا که بند ازار بود، آمده:

۳- در (آ) احق^۱ نوشته شده. ۴- در (گک) البنه، آمده:

۵- در (گک) گوزور سینه، آمده.

المَسْرَبَةُ : خط موى سينه تاناف .	الْبَرْكُ وَالْبُرُوكَةُ : میان سینہ، البروک
الثَّدْيُ : پستان زنان ، الثَّدْيُ جَمْعٌ .	وَالْبِرْكُ جَمْعٌ .
الثَّنْدُوَّةُ ^٣ : پستان مردان ، وَيُقَالُ	الزَّوْرُ وَالْجَوْشَنُ وَالْحَيْزُومُ :
الثَّنْدُوَّةُ مَغْرَزُ الثَّدْيِ وَالْجَمْعُ	گرد بر گرد سینہ ، الْأَزْوَارُ
الثَّنَادِي .	وَالْجَوَاشِينُ وَالْحَيَازِيمُ
الْحَلَمَةُ : سر پستان، الْحَلَمَاتُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الْأَحْلِيلُ : سوراخ پستان ، الْأَحَالِيلُ	التَّرَائِبُ : استخوانهای پیش سینہ ،
جَمْعٌ .	التَّرِيْبَةُ : یکی ^٢ .
	القَصُّ وَالْقَصَصُ : سر سینہ .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْغِشَاءُ وَالشَّغَافُ ^٥ : پوشش دل ،	الْقَلْبُ وَالْفُؤَادُ وَالْجَنَانُ وَالْبَالُ :
الْأَغْشِيَّةُ وَالشَّغْفُ جَمْعٌ .	دل، القلوبُ وَالْأَفْتِدَةُ جَمْعٌ .

- ١- در (گک) استخوانهای سینہ آمده .
- ٢- در (گک) یکی از آن آمده .
- ٣- مراد الثَّنْدُوَّةُ وَالشَّنْدُوَّةُ است .
- ٤- در (گک) الجنان والبال نیامده .
- ٥- در (آ) الشِّغَافُ آمده .

الْمُهْجُ وَالْتَوَامِيرُ^٢ جَمَعٌ .
 السُّوَيْدَاءُ وَالسَّوْدَاءُ وَالسَّوَادُ
 وَحَبَّةُ الْقَلْبِ : دانه دل ،
 السُّوَيْدَاوَاتُ جَمَعٌ .
 النَّيَّاطُ : رگک دل .

النُّجْتُ : غلاف دل ، الْأَنْجَاثُ
 جَمَعٌ .
 الْجَاشُ وَالرُّوعُ وَالرُّوَاعُ^١ :
 آنچه بطهد از دل چون بهراسد .
 حِجَابُ الْقَلْبِ : پرده دل .
 الْمُهْجَةُ وَالْتَّامُورُ : خون دل ،

فَصْلٌ

فِي "أَوْصَافِ الْقَلْبِ" :

وَبَصِيرٌ : بينا .	قَلْبٌ أَرْوَعٌ : دل سبک .
وَرَقِيقٌ : تنک .	وَحَمِيمٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعٌ : تیز .
وَقَاسٍ : سخت .	وَجَافِلٌ : برخاسته .
الْقَلَابُ : درد دل .	وَبَلِيدٌ : کند .
	وَعَمٌّ : کور .

١- در (گک) الجاش والروع والرواع نیامده .

٢- جمع تأمور علی الاتفاق تأمیر است و توامیر در معاجم یافت نشد .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْبَطْنِ :

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرْرُ جَمْعٌ .	الْبَطْنُ : شکم ، الْبُطُونُ وَالْأَبْطُنُ جَمْعٌ .
السُّرُّ وَالسُّرْرُ : آنچه قابله و ابرد از ناف .	الْجَوْفُ : اندرون شکم ، الْأَجَوَافُ جَمْعٌ .
الْمُرِيطَاءُ : پوستکی ۵ تنک میان ناف تا زهار در اندرون شکم ، الْمُرِيطَاوَاتُ جَمْعٌ .	الصَّفَاقُ : پوست اندرون شکم ، الصُّفُقُ جَمْعٌ .
الْعُكْنَةُ : شکن شکم ، الْعُكْنُ جَمْعٌ .	اللَّيْطُ : پوست بیرون شکم .
الْأَهْيَفُ وَالضَّامِرُ : باریک میان بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شکمی باریک .	الْمَرَقُ : زمه شکم ، الْمَرَاقُ جَمْعٌ وَقِيلَ الْمَرَاقُ جَمْعٌ لِأَوْاحِدٍ لَهُ وَقِيلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِ ۳ .

- ۱- در (گک) اندرون شکم آمده . ۲- در (گک) جمع لاواحد لها آمده .
- ۳- این جمع مسترق را بصورت مرقا نقل کرده و متذکر شده است که جامع کرمانی مرقا را با استناد بکتاب العین خلیل جمع مسترق دانسته است .
- ۴- در (آ) السِّرَرُ بود و السُّرَرُ در (گک) نیامده .
- ۵- در (گک) پوستکی تنکی ، آمده .

فَصْلٌ

فِي أَحْشَاءِ الْبَطْنِ :

المِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ : جايگاه طعام	[الْحَشْوُ : هر چه اندر شکم باشد، أَحْشَاءُ جَمَعٌ]
اندر شکم، المِعْدَةُ ^٢ وَأُمَّهَاتُ الطَّعَامِ جَمَعٌ.	الْكَبِدُ : جگر، الْأَكْبَادُ وَالْكُبُودُ جَمَعٌ.
الْكُلْيَةُ : كُرْدَه، الْكُلَى جَمَعٌ.	عَمُودُ الْكَبِدِ : افراز میان جگر.
المِعَاءُ وَالْمَعَى : رودگانی، الْأَمْعَاءُ جَمَعٌ.	الْكِبَادُ : درد جگر.
الْحَوِيَّةُ وَالْحَاوِيَةُ ^٥ : چرب روده، الْحَوَايَا جَمَعٌ.	الْخَلْبُ : پوست جگر.
الشَّحْمُ : پیه، الشُّحُومُ جَمَعٌ.	الْفِلْدُ : جگر گوشه، الْأَفْلَادُ جَمَعٌ.
الثَّرْبُ : باشامه پیه، الثَّرُوبُ جَمَعٌ.	الطَّحَالُ : سبزه، الطُّحُلُ جَمَعٌ.
	الرِّئَةُ وَالسُّحْرُ : سَل یعنی شُش، الرِّئَاتُ ^٢ وَالسُّحُورُ جَمَعٌ.

- ١- در (آ) الرية بود. ٢- در (آ) الريات بود.
- ٣- مقصود المِعْدِ والمِعْدِ بود. ٤- در (آ) المعنى بود.
- ٥- در (گک) الحوية والحاوية نیامده. ٦- در (گک) الحوايا نیامده.

بود، المَشَايِمُ جَمْعٌ.	الْفَرُوقَةُ ^۱ : كُرْدَه پيه.
السُّخْدُ: آب زهدان، الْأَسْحَادُ جَمْعٌ.	الْمَرَارَةُ: زهره، الْمَرَارَاتُ جَمْعٌ.
وَمِنَ الطَّيْرِ:	الْمَثَانَةُ: جایگاه گمیز ^۲ دان، الْمَثَانَاتُ جَمْعٌ.
الْقَانِصَةُ: سنگ دان، الْقَوَانِصُ جَمْعٌ.	الْغَائِطُ: پسین ^۳ .
الْحَوْصَلَةُ: معروف ^۴ ، الْحَوَاصِلُ جَمْعٌ.	النُّطْفَةُ وَالْمَنِيُّ معروف ^۵ ، النُّطْفُ وَالْأَمْنِيَّةُ جَمْعٌ.
وَمِنَ الدَّابَّةِ:	الْمَذَى: آب نشاط.
الْكَرْشُ: شكنبه، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْحَوْصَلَةُ مِنَ الطَّائِرِ ^۶ ، الْكُرُوشُ جَمْعٌ.	الْوَدَى: آب ه سردی که بر اثر بول بیرون آید.
الْفَرْتُ: سرگین شكنبه ^۸ .	وَمِنَ الْمَرْأَةِ الرَّحِمُ: زهدان، الْأَرْحَامُ جَمْعٌ.
	الْمَشِيمَةُ: آن پوست که کودك اندرو

۱- الفروقة در (گک) نیامده.

۲- در (گک) جایگاه گمیز اندر شکم آمده.

۳- در (گک) واپسین آمده.

۴- در (گک) آب سردی آمده فقط.

۵- در (گک) الحوصلة للطائر آمده.

۶- در (گک) معروفان آمده.

۷- در (گک) معروفان آمده.

۸- الفرث در (گک) سرگین دره معنی شده که دره نیز بقول صاحب برهان بمعنی شكنبه می باشد.

الْفَطُّ: آب شكبه ^١ ، الْفِظَاظُ جَمَعٌ.	الْأَفْحَاثُ وَالْأَحْفَاثُ جَمَعٌ.
الْفَحِثُ وَالْحَفِثُ: هزار تو[ی]،	

فَصْلٌ

فِي الْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْوَرِكُ ^٢ : سُرون ، الْأَوْرَاكُ جَمَعٌ.	الْعُصْعُصُ: دنبه لیچه ^٤ ، الْعَصَاعِصُ جَمَعٌ.
الْمَأْكِمَةُ ^٣ : سرسرون ، الْمَاكِمُ جَمَعٌ.	الدُّبُرُ: پس ، الْأَدْبَارُ وَالْدُبُورُ جَمَعٌ.
الرَّدْفُ وَالْكَفْلُ: میان سُرون ، الْأَرْدَافُ وَالْأَكْفَالُ جَمَعٌ.	الْمَقْعَدُ: نشستگاه ، الْمَقَاعِدُ جَمَعٌ.
الْخُرْبَةُ: گوُسرون ، الْخُرْبُ جَمَعٌ.	الْإِسْتُ: بن ، الْأَسْتَاتُ جَمَعٌ.
الْعَجْزُ: کونستنه ، الْأَعْجَازُ جَمَعٌ.	الْإِسْبُ: موی بن ، الْأَسَابُ جَمَعٌ.
الْأَلِيَّةُ: بِنِ سُرُون، الْأَلِيَّاتُ جَمَعٌ.	الْفَقْحَةُ: سوراخ بن ، الْفِقَاحُ جَمَعٌ.

١- در (گک) آب دره آمده. ٢- مراد الورك والورك است.

٣- مراد المأكمة والمأكمة است.

٤- در (گک) دم غزه آمده.

وَالْكَمَرَاتُ جَمْعٌ .

السُّرْمُ : اندرون فقهه ، الأَسْرَامُ جَمْعٌ .

الْعَانَةُ : زهار ، الْعَانَاتُ جَمْعٌ .

الشُّعْرَةُ : موی زهار ، الشُّعْرَاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْرُ وَالْعَوْفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد ،

الْأَيُّورُ وَالْأَعْوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ .

الْخُصِيَّةُ : خایه ، الْخُصَى جَمْعٌ .

الْخُصِيَّتَانِ وَالْخُصِيَّانِ^١ : الذَّكَرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ .

الزَّبُّ : نر کودك ، الأَزْبَابُ وَالزَّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْإِحْلِيلُ : سوراخ ذكر ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ .

الْأَشْرُجُ : آنکه یک خایه ندارد و نیز

آنکه یک خایه اش از دیگر بزرگتر ، الْحَشْفَةُ وَالْكَمَرَةُ : سر ذکر ،

الْحَشْفُ وَالْحَشَفَاتُ وَالْكَمَرُ

١- الخُصِيَّانِ در (گک) نیامده .

٢- الأَصْفَانِ در (گک) نیامده .

الشَّكِيْرُ : موی فرج .	الأَدْرُ : بادِ گُند .
الْكَيْنُ : گوشت اندرون فرج، الكِيُونُ جَمَعٌ .	العِجَانُ : رگك میان خایه، العِجُنُ جَمَعٌ .
الرَّكْبُ : پشت فرج .	وَمِنْ أَلْمَرَّةِ :
الإِسْكَتَانِ ^٢ : دوکناره فرج، الإِسْكَةُ ^٣ : یکی ، الإِسْكُ جَمَعٌ .	الْقُبْلُ وَالْحِرُّ وَالْفَرْجُ وَالشَّكْرُ : اندام زن، الأَقْبَالُ وَالْأَحْرَاحُ ^١ وَالْفَرْوَجُ جَمَعٌ .

فَصْلٌ

فِي الْفَخْدِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

النِّسَاءُ : رگی از ران ، الأَنْسَاءُ جَمَعٌ .	الْفَخْدُ : ران، الأَفْحَاذُ جَمَعٌ .
الأَلْفُ ^٧ : بزرگ ران	الرَّبَلَةُ ^٥ : گوشت اندرون ران، الرِّبَالَاتُ جَمَعٌ .
الأَفْحَجُ : آنکه را نهاش از یکدیگر دور بود ، الفَحْجَاءُ : زن .	الْكَاذَةُ : گوشت بیرون ران، الكَاذَاتُ جَمَعٌ .

١- در (آ) الأحرء بود .

٢- در (آ) الإِسْكِتَانُ بود .

٣- در (آ) الإِسْكِتُ بود .

٤- مراد الفَخْدُ وَالْفَخْدُ است .

٥- مراد الرَّبَلَةُ وَالرِّبَالَةُ است .

٦- در (گک) گوشت بیرون آمده فقط .

٧- در (گک) بعد از الألف چنین آمده : اللِّغَاءُ : ران زن .

فَصْلٌ

فِي الرُّكْبَةِ :

الرُّكْبَةُ : زانو، الرُّكْبُ جَمْعٌ .	جَمَعٌ .
الرَّضْفَةُ : گردنای زانو، الرَّضْفَاتُ جَمْعٌ .	الأَصَكُ : آنکه زانوهایش درهم کوبد ،
الدَّاغِصَةُ : آن استخوان که بر زبر	الصَّكَّاءُ ^١ : زن ، الصُّكُّ جَمْعٌ .
گردنای زانو بود ، الدَّوَاغِصُ جَمْعٌ .	الأَطْرَقُ : سست زانو ، الطَّرْقَاءُ : زن .
المَّابِضُ : گوزیر زانو . المَّابِضُ جَمْعٌ .	الأَرْكَبُ : بزرگ زانو .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ السَّاقِ :

السَّاقُ : معروف ، الأَسْوَقُ وَالسُّوقُ جَمْعٌ .	الظَّنْبُوبُ ^٢ : استخوان ساق ، الظَّنَابِيُّبُ جَمْعٌ .
الوَضِيفُ : لنگک ، الأَوْظِيفَةُ جَمْعٌ .	العَضَلَةُ : زمه ساق ، العَضَلَاتُ ^٣ جَمْعٌ .

٢- در (آ) الأَسْوَقُ بود .

١- در (كك) ران زن آمده .

٣- در (آ) العَضَلَاتُ بود .

الرُّسْعُ: خردهٔ اساق، الأَرْسَاغُ جَمْعٌ.	العَرَاقِيْبُ جَمْعٌ.
الكُعْبُ: پزُول، الكِعَابُ وَالْأَكْعُبُ [وَالكُعُوبُ] جَمْعٌ.	العَقِبُ: پاشنهٔ پای، الأعْقَابُ جَمْعٌ.
العُرْقُوبُ: پی اساق که با پاشنه پیوسته بود،	

فَضْلٌ

فِي نُعُوتِهَا

سَاقٌ خَدَلَةٌ وَخَدَلَجَةٌ ^٢ : ساقی ستبر.	وَرِيَاءٌ: بسیار گوشت.
وَحَمْشَةٌ: باریک.	وَسَوْقَاءٌ: نیکو.
وَعَشَّةٌ: اندک گوشت.	وَمَمْكُورَةٌ: گرد و هموار.

فَضْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَدَمِ:

الرَّجْلُ: پای، الأَرْجُلُ جَمْعٌ.	الْقَدَمُ: پیش پای، الأَقْدَامُ جَمْعٌ.
------------------------------------	---

١- در (گ) خردهٔ پای آمده.

٢- در (آ) خَدَلَجَةٌ آمده و خَدَلَجَةٌ در اصل لغت بمعنی کسی است که ساق

ستبر داشته باشد و مؤلف آنرا بمعنی صفت ساق گرفته است.

دارد.	الْحِمَارَةُ: پشت پای .
الْوَحْشِيُّ: بر پای که با سوی دشت	الْأَخْمَصُ: آنجا که بر زمین نشیند از
دارد. ^۲	زیر پای ، الْأَخَامِصُ جَمْعٌ .
	الْإِنْسِيُّ: بر پای که با سوی مردم ^۱

فَضْلٌ

فِي نَعْوِيهَا:

وَرَحَاءٌ: هموار بر زمین . نشسته ^۳ .	قَدَمٌ جَعْدٌ: پای کوچک .
وَقَفَعَاءٌ: انگشتان باهم بسته .	وَمُخَصَّرَةٌ: باریک میان .
	وَفَطْحَاءٌ: پن .

فَضْلٌ

وَأَقْفَدُ: آنکه بر سر انگشتان رود وَقِيلَ	رَجُلٌ أَعْرَجٌ: مردی لنگ .
الْأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ	وَأَجْنَفٌ: آنکه بر پشت پای رود .

۱- در (گك) آن سوی پای که وامرمد دارد، آمده .

۲- در (گك) آن سوی پای که واداشت دارد، آمده .

۳- در (گك) هموار بر زمین نهاده، آمده .

إِلَى الْوَحْشِيِّ.

وَأَفْدَعُ: آنکه خرده پایش سست بود.

وَأَوْكَعُ: آنک انگشت سترگ بر دیگر

وَأَصْدَفُ: آنکه خرده پایش کز بود.

افتاده باشد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَدِّ وَالْتَقْطِيعِ:

الْقَدُّ وَالْقَامَةُ^۱: بالای مردم، الْقُدُودُ

جَمَعُ [.

وَالْقَامَاتُ جَمَعٌ.

الْقَصِيرُ: کوتاه، الْقِصَارُ جَمَعٌ.

الْجِثَّةُ: بالای مردم نشسته و یا خفته،

الرَّبْعُ وَالرَّبْعَةُ: دو برخی.

الْجِثَّتُ جَمَعٌ.

الْغَلِيظُ: سبتر، الْغِلَظُ جَمَعٌ.

الطُّوْلُ: درازنا^۲.

الدَّقِيقُ: باریک، الدِّقَاقُ جَمَعٌ.

الْعَرَضُ: پهنا، الْعِرَاضُ جَمَعٌ.

الضَّخْمُ وَالْعَبْلُ: بزرگ، الضَّخَامُ

الطَّوِيلُ: دراز، الطَّوَالُ جَمَعٌ.

وَالْعِبَالُ جَمَعٌ.

الطَّوَالُ: درازی دراز.

الضَّئِيلُ: خرد، الضَّئِيلُونَ جَمَعٌ.

الْعَرِيضُ^۳: ایضا پهن، [الْعِرَاضُ

السَّمِينُ: فربه، السَّمَانُ جَمَعٌ.

۱- در (گ) بعد از القامة ، والشخص هم اضافه شده است.

۲- در (گ) درازنای، آمده. ۳- در (گ) العریض، نیامده.

النُّحْفُ وَالْهَزْلُ وَالْمَهَازِيلُ
جَمْعٌ.

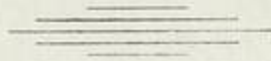
القَضِيفُ : خشك و نزار ، القُضْفُ
جَمْعٌ.

الْعَثُّ : لاغر ، الْعِثَاثُ جَمْعٌ.

الْجَسِيمُ وَالْبَادِنُ : تن آور .

النَّحِيلُ وَالنَّحِيفُ وَالْهَزِيلُ

وَالْمَهْزُولُ : نزار ، النُّحْلُ



الباب الثاني

فِي مَرَاتِبِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِي الرَّحِمِ
إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

و جماعتی را گویند ، الأولاد ^٥ و الولدان جمع ^٦ .	جنین ^١ : كودك كه اندر شکم مادر باشد، الأجنة جمع ^٢ .
الذرية ^٦ : أيضاً فرزند، الذريات ^٥ و الذراري جمع ^٧ .	السقط ^٢ : آن كودك كه از شکم بیفتد ، السلیل : كودك در وقت زادن.
الصبي ^٤ : كودك ، الصبيات ^٥ و الصبيان ^٤ جمع ^٤ .	الوليد ^٤ : كودك زاده ، الوليدون ^٤ جمع ^٤ .
الصبيبة ^٤ : دختر ، الصبايا جمع ^٤ .	الوليدة ^٤ : دختر ^٣ زاده ، الولائد ^٤ جمع ^٤ .
الطفل ^٤ : كودك ^٨ خرد ، الأطفال ^٤ جمع ^٤ .	الولد و الولد ^٤ : فرزند یکی را گویند

- ١- در (ك) الجنين آمده.
٢- مراد السقط و السقط و السقط است.
٣- در (ك) دختر آمده.
٤- در (ك) الولد و الولد نیامده. و مراد الولد و الولد است.
٥- در (ك) الأولاد نیامده.
٦- در (ك) أيضاً نیامده.
٧- در (ك) الذراری نیامده.
٨- در (ك) كودك آمده فقط.

المُحْتَلُّ ^۲ وَ الْمُغْيَلُ : شیر زده .	الطُّفْلَةُ : دخترینه ، الطُّفْلَاتُ جَمَعٌ .
السَّوِيُّ : تمام خَلْق ، الْأَسْوِيَاءُ جَمَعٌ .	وَمِنَ الْعَرَبِ مَنْ يُجْرِي الطُّفْلَ مَجْرَى الْجُنْبِ وَهُوَ الْفَصِيحُ إِذَ الْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ] .
الْمُخْدَجُ وَ الْخِدَاجُ ^۳ : کاسته خَلق و تمام مدت ، الْمُخْدَجُونَ وَ الْخُدَجُ جَمَعٌ .	الرَّضِيعُ : شیرخواره ، الرُّضَعَاءُ وَ الرُّضَعُ جَمَعٌ .
الْمُتْرَعِرُ ^۵ : بر بالیده ، الْمُتْرَعِرُونَ جَمَعٌ .	الرَّضِيعَةُ : دختر شیرخواره . الرُّضِيعَاتُ وَ الرُّضَائِعُ جَمَعٌ .
الْيَافِعُ وَ الْيَفَعُ ^۶ : مرد آسا شده ، الْيَفَعَةُ وَ الْأَيْفَاعُ جَمَعٌ .	الْمُخَوِلُ : یکس ساله .
الْمُرَاهِقُ : نزدیک رسیده بمردی .	الْفُطِيمُ : از شیر باز کرده ، الْفُطُمُ جَمَعٌ .

۱- در (گک) چنین آمده: و من العرب من یجری الطفل مجری الجمع وهو الفصیح والقرآن نطق بها . و مراد آنستکه برخی طفل را مانند جنب بمعنی جمع بکار برده اند همچنانکه هر دو کلمه در قرآن با آنکه مفرد هستند جمع استعمال شده اند . طفل در آیه^{۳۱} از سوره^{۲۴} النور . و جنب در سوره^۵ آیه^۶ المائده .

۲- در (آ) مبطل بود . ۳- الخداج در (گک) نیامده .

۴- الخدج در (گک) نیامده . ۵- در (گک) بالیده .

۶- الیفع در (گک) نیامده .

الْفَتَاةُ : زن جوان ، الْفَتَيَاتُ

جَمَعُ .

الْحَدَثُ : برنا^۲ الْأَحْدَاثُ جَمَعُ .

الْأَشْيَبُ وَالْمَوْخُوْطُ : سپیدی در آمده ،

الشَّيْبُ وَالْمَوْخُوْطُونَ جَمَعُ .

الْكُهْلُ وَالْأَشْمَطُ : دو موی ، الْكُهْلُ

وَالْأَشْمَطُ جَمَعُ .

الشَّيْخُ : پیر^۵ و خواجه ، الْأَشْيَاخُ^۶

وَالْمَشَيْخَةُ^۷ وَالشُّيُوْخُ وَالْمَشَايِخُ

جَمَعُ .

الْكُهْلَةُ^۸ : زن .

الْبَالِغُ : رسیده .

الْمُحْتَلِمُونَ : خواب دیده ، الْمُحْتَلِمُونَ

جَمَعُ .

الْأَمْرُدُ : بی ریش ، الْأَمْرُدُ جَمَعُ .

الْبَاقِلُ : زنج دان سبز شده .

الْمُحْتَطُّ : خط آورده^۱ .

الْمُجْتَمِعُ : خط ریش فراهم رسیده .

الْحَزْوَرُ : کَرْتَلَه^۲ ، الْحَزَاوِرَةُ

جَمَعُ .

الشَّابُّ وَالْفَتَى^۱ : جوان ، الشَّبَابُ

وَالشَّبَّانُ وَالْفَتِيَّةُ وَالْفَتِيَّانُ

جَمَعُ .

۱- در (گک) خط در آورده آمده .

۲- در (گک) کنک آمده که نیز بقول صاحب برهان بمعنی کرتله است .

۳- در (گک) ورنا آمده . ۴- در (گک) الشُّمَطُ نیامده .

۵- در (گک) پیر ، آمده فقط . ۶- در (گک) الْأَشْيَاخُ نیامده .

۷- در (گک) المشيخة نیامده . ومراد المشيخةُ وَالْمَشَيْخَةُ است .

۸- در (گک) الكهلة نیامده .

الْخَرِيفُ: فَرْتوت، الْخَرِفُونَ جَمْعٌ. الْمُفْنَدُ وَالْهَيْتَرُ ^۳ : آنکه از پیری نداند که چه گوید.	الْهَرْمُ وَالْهَيْمُ ^۱ : سخت پیر، الْهَرْمُونَ وَالْهَرْمَى جَمْعٌ. الْمُسِينُ: بسیار ^۲ سال. الْمَسَانُ جَمْعٌ.
---	--

۱- در (گک) الهم نیامده.

۲- در (گک) بزاد بر آمده.

۳- در (گک) المفند والهتر نیامده.

الْبَابُ الثَّلَاثُ

فِي الْقَرَابَاتِ وَالْمُصَاهِرَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ

طَبَقَاتِ النَّاسِ ^(١)

النَّسَبُ: آنچه مردم را بدان ^٣ بازخوانند	الْقَرِيبُ وَالْحَمِيمُ: خویشاوند ،
الْأَنْسَابُ جَمْعٌ.	الْأَقْرَبَاءُ وَالْحَمِيمُونَ جَمْعٌ.
النَّسِيبُ: آنکه؛ او را نسب باشد وهم	وَالْقَرِيبُ: ایضاً نزدیک ، الْقَرَبَاءُ
نَسَبٌ ، الْأَنْسِبَاءُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْحَسَبُ: آنچه بر شمرند از گوهر مردم ^٥	الْبَعِيدُ: دور ، الْبُعْدَاءُ جَمْعٌ.
الْأَحْسَابُ جَمْعٌ.	الْأَجْنَبِيُّ: بیگانه ، الْأَجَانِبُ جَمْعٌ.
رَجُلٌ حَسِيبٌ نَسِيبٌ: مردی گوهری	الْغَرِيبُ وَالنَّزِيعُ: غریب ، الْغُرَبَاءُ
واصلی.	وَالنَّزَعَاءُ جَمْعٌ.

١- در (گک) من ذکر طبقات الناس آمده .

٢- در (گک) الأحماء بجای الحمیمون آمده .

٣- در (گک) آنچه او را بدان بازخوانند آمده .

٤- در (گک) ایضاً هم نسب آمده .

٥- در (گک) آمده : آنکه بر شمرند از گوهر مردم .

وَالْخُوُولَةُ جَمْعٌ.	الْأَبُ وَالْوَالِدُ : پدر ، الأَبَاءُ وَالْوَالِدُونَ جَمْعٌ.
الْخَالَةُ : خواهر مادر ، الْخَالَاتُ جَمْعٌ.	الْأُمُّ وَالْوَالِدَةُ : مادر ، الْأُمَّهَاتُ وَالْوَالِدَاتُ جَمْعٌ. أُمَّاتُ بهام را گویند ، وَأُمَّهَاتُ آدی را .
الْإِبْنُ ^۳ : پسر ، الْأَبْنَاءُ وَالْبَنُونَ جَمْعٌ.	الْجَدُّ ^۲ : پدر پدر و پدر مادر ، الْأَجْدَادُ وَالْجَدُّودُ جَمْعٌ.
الْبِنْتُ وَالْإِبْنَةُ : دختر ، الْبَنَاتُ جَمْعٌ.	الْجَدَّةُ : مادر مادر و مادر پدر ، الْجَدَّاتُ جَمْعٌ.
الْحَافِدُ : پسر زاده ، الْأَحْفَادُ وَالْحَفَدَةُ جَمْعٌ.	الْعَمُّ : برادر پدر ، الْأَعْمَامُ وَالْعَمُومَةُ جَمْعٌ.
الْحَافِدَةُ : دختر زاده ، الْحَافِدَاتُ وَالْحَوَافِدُ جَمْعٌ.	الْعَمَّةُ : خواهر پدر ، الْعَمَّاتُ جَمْعٌ.
الْأَخُ : برادر ، الْإِخْوَانُ وَالْإِخْوَةُ جَمْعٌ.	الْخَالَ : برادر مادر ، الْأَخْوَالُ

۱- در (گک) امهات آدی را نیامده.

۲- نسخه (گک) از الجد تا الخالة فقط بکلمه معروفات اکتفا نموده ، و الفاظ

را معنی نکرده است . ۳- در (گک) آمده: الابن والابنة: دختر .

۴- در (گک) نواده پسرینه آمده . ۵- در (گک) نواده دخترینه آمده .

النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ: زنان .	الأَخَوَاتُ: خواهر ، الأَخَوَاتُ جَمَعٌ .
الضَّرَّةُ: باوسنی ^۸ ، الضَّرَّاتُ وَالضَّرَائِرُ جَمَعٌ .	الرَّبِيبُ: پسر ^۱ زن ، الرَّبِيبُونَ جَمَعٌ .
الأَخْتَنُ: داماد ، الأَخْتَانُ جَمَعٌ .	الرَّبِيبَةُ: دختر ^۲ زن ، الرَّبَائِبُ جَمَعٌ .
[وَالأَخْتُونَ هُم مَصْدَرٌ] .	الرَّابُ: شوهر ^۳ مادر ، الرَّابُونَ جَمَعٌ .
الصَّهْرُ وَالْحَمُّ: پدر زن ، الأَصْهَارُ وَالأَحْمَاءُ جَمَعٌ .	الرَّابَّةُ: زن ؛ پدر ، الرِّوَابُ جَمَعٌ .
الصَّهْرَةُ وَالْحَمَامَةُ: مادر زن ،	الظُّئْرُ: دایه ، الأَطَارُ جَمَعٌ .
الْحَمَوَاتُ وَالصَّهْرَاتُ جَمَعٌ .	الزَّوْجُ وَالْبَعْلُ ^۵ وَالْحَلِيلُ: شوی ،
الْكِنَّةُ: زنِ پسر ، الكِنَاتُ وَالْكِنَائِنُ جَمَعٌ .	الأَزْوَاجُ وَالْبُعُولُ وَالْبُعُولَةُ وَالْحَلَائِلُ جَمَعٌ .
السَّلِيفُ: هم داماد ، السَّلِيفُونَ جَمَعٌ .	الْمَرْأَةُ ^۷ : زن ،

۱- در (گک) پسر اندر آمده .

۲- در (گک) پدر اندر آمده .

۳- در (گک) البعل نیامده .

۴- در (گک) دختر اندر آمده .

۵- در (گک) مادر اندر آمده .

۶- در (گک) الحلائل نیامده .

۷- مقصود المرأة والمرأة است .

۸- در (گک) بجای باوسنی ، وسنی آمده :

فَصْلٌ :

الْقِرْنُ: همتا در حرب، الْأَقْرَانُ جَمَعٌ.	الْحِبُّ وَالْحَبِيبُ وَالْخَلُّ وَالْخَلِيلُ
التَّرْبُ وَاللِّدَّةُ: هم زاد، الْأَتْرَابُ	وَالصَّدِيقُ وَالْخَلْمُ ^١ : دوست،
وَاللِّدَاتُ جَمَعٌ.	الْأَحِبَّةُ وَالْأَحْبَاءُ وَالْأَخِلَّةُ ^٢
التَّوَامُ: هم شكم. التَّوَامَانِ: دو،	وَالْأَخِلَاءُ وَالْأَصْدِقَاءُ وَالْأَخْلَامُ
التَّوَامُ ^٣ : جَمَعٌ.	جَمَعٌ.
الشَّبَهُ وَالْمِثْلُ وَالنَّظِيرُ: مانند،	الصَّفِيُّ وَالْخُلَصَانُ [وَالْخَلِيصُ]
الْأَشْبَاهُ وَالْأَمْثَالُ وَالنُّظْرَاءُ	دوست و یزده، الْأَصْفِيَاءُ وَالْخُلَصَاءُ
جَمَعٌ.	جَمَعٌ.
الضُّدُّ: ناهمتا، الْأَضْدَادُ جَمَعٌ.	الْعَدُوُّ: دشمن، الْأَعْدَاءُ جَمَعٌ.
الْكَفْوَةُ وَالْكَفِيُّ: همال، الْأَكْفَاءُ	الْكَاشِحُ: دشمن نهانی، الْكَاشِحُونَ
جَمَعٌ.	جَمَعٌ.
القَرْنُ: همتا، الْقُرْنَاءُ جَمَعٌ.	القَرِينُ: همتا، الْقُرْنَاءُ جَمَعٌ.

١- در (گک) بعد از الخلم، الشفیق آمده.

٢- در (گک) بجای الأخلة، الخلان آمده.

٣- در (گک) التوام آمده. ٤- مراد الشبهه و الشبهه است:

المُكَّاسِرُ : هم خيمه ^٢ ، المُكَّاسِرُونَ جَمَعٌ.	العِدْلُ : هم تنك، الأعدالُ جَمَعٌ.
الصَّاحِبُ وَالرَّفِيقُ : هم راه ، الأصحابُ وَالرَّفَقَاءُ جَمَعٌ.	العَدِيلُ : هم بار ، العَدَلَاءُ جَمَعٌ.
البلَدِيُّ : هم شهرى ، البلَدِيُّونَ جَمَعٌ.	السَّمِيُّ : هم نام، السَّمِيُّونَ وَالْأَسْمِيَاءُ جَمَعٌ.
القرَوِيُّ : هم دهمى وروستائى، القَرَوِيُّونَ جَمَعٌ.	الكنِيُّ : هم كنىت، الأَكْنِيَاءُ جَمَعٌ.
الكَلِيمُ : هم سخن.	الحَرِيفُ : هم پيشه ، الحُرَفَاءُ جَمَعٌ.
النَّجِيُّ : هم راز، النَّجِيُّونَ وَالْأَنْجِيَاءُ ^٦ جَمَعٌ.	الشَّرِيكُ : هم باز، الشُّرَكَاءُ جَمَعٌ.
الجَلِيسُ : هم نشين، الجُلَسَاءُ جَمَعٌ.	الخَلِيطُ : هم جاى وهم جره ^٣ ، الخُلَطَاءُ جَمَعٌ.
النَّامُوسُ : رازدار .	الجَارُ : همسايه ، الجِيرَانُ وَالْجِيرَةُ جَمَعٌ.
الأَكِيلُ : هم كاسه .	الجَارَةُ : زن همسايه ، الجَارَاتُ جَمَعٌ.
	الحَدِيدُ : هم حد، الأحْدَاءُ جَمَعٌ.

٢- در (گك) هم جا و هم جزه آمده.

٤- در (گك) دهمى آمده :

٦- در (گك) الأنجیاء نیامده.

١- در (گك) السميون نیامده.

٣- در (گك) هم دیوار آمده.

٥- در (گك) النجیون نیامده.

اللَّعِيبُ: هم بازی.	النَّدِيمُ وَالنَّدَمَانُ: هم قدح، النَّدَمَاءُ
العَشِيرُ: هم ساز.	وَالنَّدَامُ وَالنَّدَامَى جَمَعٌ.
الرَّسِيْلُ: هم رو.	الضَّجِيعُ: هم بستر.

فَصْلٌ

القِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تثنیه و جمع و تانیث و تذکیر در وی کسان باشد و رُبَّمَا يُجْمَعُ بِالْأَقْنَانِ وَالْأَقْنَةِ.	الْحُرُّ: آزاد مرد، الْأَحْرَارُ جَمَعٌ. الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جَمَعٌ. العَبْدُ وَالرَّقِيقُ: بنده، الْأَعْبِدُ ^۱ وَالْعَبِيدُ وَالْعِبَادُ وَالْأَرْقَاءُ جَمَعٌ.
الهَجِينُ: آنکه پدر آزاد بود و مادر بنده، الهَجَنَاءُ جَمَعٌ.	السَّيِّدُ وَالْمَوْلَى: خداوند، السَّادَةُ وَالسَّادَاتُ ^۲ وَالْمَوَالِي جَمَعٌ. المَمْلُوكُ: درم خریده، المَمَالِيكُ جَمَعٌ.
المُقْرِفُ: آنکه مادر آزاد بود و پدر بنده، المُقْرِفُونَ جَمَعٌ.	الْأُمَّةُ: پرستار، الإِمَاءُ جَمَعٌ.
المَوْلَدُ: خانه زاده، المَوْلَدُونَ جَمَعٌ.	
أُمُّ الْوَلَدِ: مادر فرزند.	

۱- در (گک) الأعبد نیامده.

۲- در (گک) السادات نیامده.

القَهْرَمَانُ : کارفرمای ، القَهَارِمَةُ
جَمَعٌ .

الدَّارِيَجُ^۱ : داری .

الجَارِيَةُ وَالْوَلِيدَةُ : کنیزک، الجَوَارِي
وَالْوَلَايِدُ جَمَعٌ .

الغَلَامُ : کودک^۲ ، الغِلْمَانُ وَالغِلْمَةُ
جَمَعٌ .

الْوَصِيفُ : غلام خرد ، الوُصَفَاءُ
جَمَعٌ .

الْوَصِيفَةُ : کنیزک خرد ، [الْوَصَائِفُ
جَمَعٌ] .

السَّرِيَّةُ وَالْحَضِيَّةُ : آن کنیزک که از
برای مباحثت^۳ دارند ، السَّرَارِيُّ
وَالْحَضَايَا جَمَعٌ .

المَوِيُّ وَالْعَتِيقُ [وَالْمُعْتَقُ] : آزاد
کرده ، المَوَالِيسِي وَالْعَتَقَاءُ

[وَالْمُعْتَقُونَ] جَمَعٌ . وَالْمَوِيُّ :
ایضاً: آزاد کننده .

[العِتْقُ وَالْعَتَاقَةُ : آزادی] .

الْأَسِيرُ : برده ، الْأَسْرَاءُ [وَالْأَسْرَى]
وَالْأَسَارَى جَمَعٌ .

الطَّلِيقُ : ازبندرها کرده ، الطَّلَقَاءُ
جَمَعٌ .

الْأَجِيرُ وَالْعَسِيفُ : مزدور ، الْأَجْرَاءُ
وَالْعَسَفَاءُ جَمَعٌ .

الْأَسْتَاذُ : معروف ، الْأَسَاتِذَةُ جَمَعٌ .
التَّلْمِيذُ : شاگرد ، التَّلَامِيذُ
وَالتَّلَامِذَةُ جَمَعٌ .

۱- الداریج در معجمی یافت نشد .

۲- در (گک) معروف آمده .

۳- در (گک) مباحثت آمده :

القَيْنَةُ : كنيك خنياگر، القَيْنَاتُ | وَالْقِيَانُ اجْمَع .

فَصْلٌ

جَمَعُ .	السُّلْطَانُ : معروفٌ، السَّلَاطِينُ
القَائِدُ : سرهنك، القُوَادُ وَالْقَادَةُ	وَالسَّلَاطِينَةُ جَمَعُ .
جَمَعُ .	الْأَمِيرُ وَالْوَالِي : امير، الأَمْرَاءُ
الشَّرْطُ مِنْ أَصْحَابِ السُّلْطَانِ	وَالْوَالَاةُ ^٢ جَمَعُ .
الَّذِينَ أَشْرَطُوا أَنْفُسَهُمْ أَيْ	الْوَزِيرُ : دستور، الوُزَرَاءُ جَمَعُ .
أَعْلَمُوهَا بِعَلَامَةٍ يُعْرَفُونَ بِهَا،	الرَّئِيسُ وَالزَّعِيمُ : مهتر، الرُّؤَسَاءُ
الْوَاحِدَةُ شُرْطَةٌ وَالشَّرْطِيُّ	وَالزَّعَمَاءُ جَمَعُ .
مَنْسُوبٌ إِلَيْهَا.	الْخَلِيفَةُ : معروف، الْخَلَائِفُ
الْجِلْوَاؤُ ^٣ : عَوْنٌ مِنْ أَعْوَانِهِمْ	وَالْخُلَفَاءُ جَمَعُ .
وَالْجَمْعُ الْجَلَاوِزَةُ.	الرَّعِيَّةُ وَالسُّوقَةُ : زيردست، الرَّعَايَا

١- در (آ) و (گک) القيان بود ولی ظاهراً صواب القيان است.

٢- در (گک) الولاية نيامده .

٣- در (گک) الجلواز، نماز معنی شده است .

النَّقِيبُ: معروف ^١ ، النُّقَبَاءُ جَمْعٌ	الْعَارِفُ ^٣ : آنکه از کارها برسد، الْعُرَفَاءُ جَمْعٌ
الرَّكَابِيُّ: معروف ^٢ .	الْجَابِي: خواهنده خراج، الْجُبَاةُ جَمْعٌ
الشَّاكِرِيُّ: چاکر، الشَّاكِرِيَّةُ جَمْعٌ.	الْفَيْحُ: پیک، الْفَيْوُجُ جَمْعٌ.
الدَّوَاتِيُّ: دوات دار.	صَاحِبُ الْفَيْوُجِ: آنکه پیکانرا ازو طلبند ٥.
الشَّرَابِيُّ: شراب دار.	الْبَرِيدُ: الرَّسُولُ، الْمُبْرَدُ أَيْ الْمُرْسَلُ عَلَى عَجَلَةٍ وَالْجَمْعُ الْبُرْدُ.
الْعَامِلُ: کاردار، [الْعَمَالُ] وَالْعَامِلُونَ جَمْعٌ.	
الْعَوْنُ: یار، الْأَعْوَانُ جَمْعٌ.	
الْعَسَسُ: معروف، وَهُوَ جَمْعُ الْعَاسِ	
الْحَارِسُ: پاسبان، الْحَرَّاسُ وَالْحَرَسُ جَمْعٌ.	

١- در (گک) لشکر دار آمده .

٢- در (گک) الركابی ، رکابدار معنی شده است .

٣- در (گک) العریف ، آمده . ٤- در (گک) خراج خواه ، آمده .

٥- در (گک) بار پیکان ، آمده .

فصل

البَخِيلُ وَالشَّحِيحُ وَالضَّيْنِيُّ :	اللَّبِيبُ وَالْعَاقِلُ : خردمند ، الأَلْبَاءُ
سفله ، البُخْلَاءُ وَالْأَشْحَاءُ وَالْأَشْحَةُ ^١	وَالْعُقْلَاءُ جَمْعٌ .
وَالْأَضْنَاءُ جَمْعٌ .	اللُّبُّ وَالْعَقْلُ : خرد ، الأَلْبَابُ
البَدُولُ : بخشنده و بسیار عطا .	وَالْعُقُولُ جَمْعٌ .
الْمَنُوعُ وَالْقَتُورُ : آنکه بخشیدن نبیند .	السَّفِيهُ : بی خرد ، السُّفَهَاءُ جَمْعٌ .
العَزِيْزُ : گرامی ، الأَعِزَّةُ وَالْأَعِزَّاءُ	الْمُحْتَنِكُ : کارها آزموده ، الْمُحْتَنِكُونَ
جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الدَّلِيلُ : خوار ، الأَذَلَّةُ وَالْأَذَلَاءُ ^٢	الْغَمْرُ : کارها نا آزموده ، الأَغْمَارُ
جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الخَفِيفُ : سبک ، الخِفَافُ جَمْعٌ .	[الْغَمَارَةُ : کار نا آزمودگی] .
الثَّقِيلُ : گران ، الثَّقَلَاءُ [وَالثَّقَالُ]	السَّمْحُ وَالْجَوَادُ وَالسَّخِيُّ : راد ،
جَمْعٌ .	السُّمَحَاءُ وَالْأَجَوَادُ وَالْأَسْخِيَاءُ
	جَمْعٌ .

الصَّغِيرُ: خرد، [الصَّغَارُ جَمْعٌ].	الصَّجْرُ: تنگ خوی.
الْكَبِيرُ: بزرگ، الْكِبَارُ وَالْكِبْرَاءُ ^۱ جَمْعٌ.	الْجَسُورُ وَالْجَرِيُّ: دلیر.
الْكَيْسُ: زبرک، الْأَكْيَاسُ جَمْعٌ.	الْحَبَانُ: بددل، الْحَبْنَاءُ جَمْعٌ.
الْأَحْمَقُ: بی‌خرد ^۲ ، الْحَمَقِيُّ ^۳ جَمْعٌ.	الْفَرُوقَةُ وَالْهَيُوبُ: بددل و هراسان.
الْغَنِيُّ: توانگر، الْأَغْنِيَاءُ جَمْعٌ.	الْأَمِينُ: استوار، الْأَمْنَاءُ جَمْعٌ.
الْفَقِيرُ وَالْعَائِلُ: درویش، الْفُقَرَاءُ جَمْعٌ.	الْحَوُونُ: ناستوار.
الْمَسْكِينُ: بیچاره، الْمَسَاكِينُ جَمْعٌ.	الرَّفِيقُ: چرب‌دست.
الْفَكْهُ: خوش‌منش، الْفَكْهُونَ جَمْعٌ.	الْأَخْرَقُ: آنکه هیچ‌کار نداند کرد ^۵ .
	الطَّيْبُ: پاک، الطَّيِّبُونَ جَمْعٌ.
	الْخَبِيثُ: پلید ^۶ ، الْخَبِثَاءُ جَمْعٌ.
	الْجَيِّدُ ^۷ : نیک، الْجَيِّدَاتُ ^۸ جَمْعٌ.
	الرَّدِيُّ: بد.

- ۱- در (گک) الْكِبْرَاءُ نیامده.
- ۲- در (گک) الْفَقِيرُ نیامده.
- ۳- در (آ) الْحَمَقِيُّ بود و در (گک) الْحَمَقِيُّ بود.
- ۴- الْعَائِلُ در (گک) نیامده.
- ۵- در (گک) الْهَيُوبُ آمده: آنکه هیچ‌کار نداند کرد.
- ۶- در (گک) ناپاک، آمده.
- ۷- در (گک) الْجَيِّدُ نیامده.
- ۸- در (گک) الْجَيِّدَاتُ نیامده.

الْجَزْوُعُ : ناشکیبا .	اللَّيِّنُ : نرم ، [اللَّيِّنُونَ جَمْعٌ] .
الصَّدُوقُ : راست گوی .	[اللَّيِّنَةُ : نرمی] .
الْكَذُوبُ ^١ : دروغ زن .	الْخَشِينُ : درشت .
الشُّكُورُ : سپاس دار .	الرَّحِيبُ وَالْوَاسِعُ : فراخ .
الْكُفُورُ وَالْكُنُودُ : ناسپاس .	الضَّيِّقُ ^١ وَالْحَرَجُ ^٢ : تنگ .
الغَيُورُ : رشکن .	التَّقِيُّ وَالْوَرِعُ : پرهیزگار، الاتَّقِيَاءُ
الدُّيُوثُ : بی رشک .	وَالْوَرِعُونَ جَمْعٌ .
الْجَلْدُ ^٥ : چابک ^١ ، الْجِلَادُ جَمْعٌ .	الْفَاسِقُ وَالطَّالِحُ : بی سامان ^٣
الْكِسْلَانُ : کاهل ، الْكَسَالِي ^٧	[الْفَاسِقُونَ وَالْفَسَقَةُ جَمْعٌ] .
جَمْعٌ .	الصَّالِحُ : بسامان ، [الصَّالِحُونَ
الْحَيِيُّ : شرمگن .	جَمْعٌ] .
الْبَدِيُّ : بی شرم .	الصَّبُورُ : شکیبا .

١- مراد الضَّيِّقُ وَالضَّيِّقُ است . ٢- مراد الْحَرَجُ وَالْحَرَجِجُ است .

٣- در (گگ) بی سامان کار آمده .

٤- در (گگ) الْكَذُوبُ ، دروغ گوی معنی شده است .

٥- و مراد الْجِلْدُ وَالْجِلْدُ است . ٦- در (گگ) بشکول آمده .

٧- مراد الْكَسَالِي وَالْكَسَالِي است .

الرَّيَّانُ : سیراب .	الْحَلِيمُ : بردبار .
الشَّعْبَانُ : سیر .	الْجَاهِلُ : نادان .
السَّغْبَانُ وَالْغَرْثَانُ : گرسنه .	الْخَلِيقُ : سازگار .
الْعُرْيَانُ : برهنه .	الشَّرِيسُ : بدخوی :
الْمُكْتَسِبِي : پوشیده .	الْعَجُولُ وَالْعَجَلَانُ : شتاب زده .
السَّكْرَانُ : مست ، [السُّكَّارَى] جَمَعٌ .	الْعَجَلَى : زن ^۱ ، الْعُجْلُ وَالْعِجَالُ جَمَعٌ .
الصَّاحِي : بُهش ^۳ .	الْوُقُورُ وَالرَّزِينُ ^۲ : آهسته .
الْمَيْمُونُ : خجسته .	السَّعِيدُ : نیک بخت .
الْمَشْوُومُ : بد اختر .	الشَّقِيُّ : بد بخت ، الْأَشْقِيَاءُ جَمَعٌ .
الْيَقِظُ : بیدار ، الْأَيْقَاطُ جَمَعٌ .	الْجَدَلَانُ : شادان .
الْوَسْنَانُ : خفته .	اللَّهْفَانُ : اندوهگن .
[الْوَسْنُ وَالسَّنَةُ : خواب اندک] .	الظَّمَانُ وَالْعَطْشَانُ : تشنه ، [الظَّمَاءُ وَالْعَطْشَى] جَمَعٌ .

۲- در (گک) الوقور و الرزین نیامده .

۱- در (گک) زن شتاب آمده .

۳- در (گک) بهوش آمده .

الْفَرَحُ : شادان . | الْأَسْفُ : غمگن .

فَصْلٌ

اللَّجُوجُ : ستیزه کش .	السَّرَاقُ وَاللُّصُّ : دزد ، السَّرَاقُ
الْحَسُودُ : بدخواه .	وَاللُّصُوصُ جَمْعٌ .
الْحَقُودُ : کینور .	الشَّيْصُ ^۱ : دزد افشار ^۲ الشُّصُوصُ
الْعَيُونُ : شورچشم .	جَمْعٌ .
الْهَمْزَةُ وَاللُّمَزَةُ : بدگوی .	الْفَاتِكُ ^۳ : راه دار ، الْفَتَاكُ جَمْعٌ .
الْخَسِيْسُ : ناکس ، الْأَخِسَاءُ جَمْعٌ .	الْخَارِبُ : شتر دزد ، الْخَرَابُ جَمْعٌ .
اللَّيْمُ : فرومایه ، اللَّئَامُ وَاللُّوْمَاءُ	النَّقَابُ : آهن بر .
جَمْعٌ .	الْمَكَارُ : حیلت ^۵ کن .
الزَّيْنِمُ وَاللَّقِيْطُ وَالْدَّعِيُّ وَالسَّيْدُ :	الْخُلُوبُ : فریبنده .
حرام زاده ، الزُّنَمَاءُ وَاللَّقَطَاءُ	الْخَبُّ وَالْجُرْبُزُ وَالْقُرْبُزُ : گُربُزُ

۱- مراد الشَّيْصُ والشَّيْصُ است .

۲- در (گک) الفاتکک نیامده .

۳- در (گک) زبردستان آمده .

۴- در (گک) دزد افشره آمده .

۵- الفتاکک در (گک) نیامده .

الصَّفْعَانُ: سبلی خواره. الصَّفَاعِنَةُ

جَمَعٌ.

المَسْحَرَةُ: معروفة، المَسَاخِرُ

جَمَعٌ.

الْإِمْعَةُ: آنکه هرکس را گوید من با

توام.

وَالْأَذْعِيَاءُ جَمَعٌ.

وَالزَّنِيمُ: آنکه نشان بدمردی باخویشن

دارد.

الْمَاجِنُ: ناباک، الْمُجَانُ جَمَعٌ.

الْمَجْنُونُ: دیوانه، الْمَجَانِينُ

جَمَعٌ.

فَصْلٌ

الطَّرِيدُ وَالشَّرِيدُ: رانده.

الْمُرِيدُ وَالْوَحِيدُ: تنها.

الْوَحْشُ [وَالْوَاجِمُ] دژم.

الْجَرِيحُ وَالْقَرِيحُ: خسته،

الْجَرْحِيُّ وَالْقَرْحِيُّ جَمَعٌ.

الْقَتِيلُ: کشته، الْقَتْلِيُّ جَمَعٌ.

البَابُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْعَالَمِ وَأَصْنَافِ الْخَلْقِ

عَلَى عَدَدِ الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ
فَالْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَى زُحَلٍ
وَهُوَ بِلَادُ الْهِنْدِ وَالثَّانِي إِلَى
الْمَشْتَرِيِّ وَهُوَ بِلَادُ الصِّينِ
وَالثَّلَاثُ إِلَى الْمَرِيخِ وَهُوَ
بِلَادُ التُّرْكِ وَالرَّابِعُ إِلَى الشَّمْسِ
وَهُوَ بِلَادُ خُرَّاسَانَ وَالْخَامِسُ
إِلَى الزُّهْرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاوَرَاءَ
النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَى عِطَارِدِ

الدُّنْيَا وَالْأَوَّلَى : این جهان .

الْآخِرَةُ وَالْعُقْبَى : آن جهان .

الْعَالَمُ : این جهان و آن جهان و هر چه^۱
درست از آفریده ، الْعَالَمُونَ
جَمَعٌ .

وَالْعَالَمُ : نیز نام هر جنسی است از مخلوقات
و از بهر این گویند هجده هزار عالم^۲ .

وَالْعَالَمُ : نیز اهل یک زمانه ، الْعَالَمُونَ
جَمَعٌ .

الْإِقْلِيمُ : کشور ، الْأَقَالِيمُ : جَمَعٌ
وَالْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيمٍ مَقْسُومَةٌ

۱- در (گک) آمده : این جهان و آن جهان و هر چه آفریده است اندروی .

۲- در (گک) آمده : العالم : نیز نامی باشد هر جنس را از مخلوقات از بهر این

۳- در (گک) بلاد نیامده . گویند هر ده هزار .

الْإِنْسِيُّ: یکی، الْإِنْسِيُّ جَمْعٌ.	وَهُوَ بِلَادُ الرُّومِ وَالسَّابِغِ إِلَى الْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ الثَّلْجِ.
الْجِنُّ: پری، الْجَانُّ: پدربریان، الْجِنِّيُّ: یکی.	الْمَلَكُ: فرشته، الْمَلَائِكَةُ جَمْعٌ.
الْعَفْرِيَّتُ: بنیرو، الْعَفْرَارِيَّتُ جَمْعٌ.	الْكَرْوِيُّونَ: فرشتهگان مُقَرَّبَ جُون جبرئیل: امین وحی، ومیکائیل مُوَكَّلُ ارزاق ^۱ و اسرافیل: صاحب ^۲ صور، وعزرائیل: ملک الموت ^۳ ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ^۴ . الْكَرْوِيُّ بِي: یکی از ایشان.
الشَّقْلَانُ: پری و آدمی.	
الشَّيْطَانُ: دیو، الشَّيَاطِينُ جَمْعٌ.	
[الشَّيْطَانَةُ: مصدر].	
الْمَارِدُ: ستنبهترین ایشان، الْمَرَدَةُ جَمْعٌ.	الْبَشَرُ: آدمی یکی را گویند و جماعتی را گویند.
الْغُولُ: معروف ^۵ ، الْغِيْلَانُ جَمْعٌ.	
السَّعْلَاءُ: غول ^۶ ریمن، السَّعَالِي جَمْعٌ.	الْإِنْسُ: أيضاً مردم، النَّاسُ وَالْأَنَاسُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) موکل روزی آمده.

۲- در (گک) ملک الموت نیامده.

۳- در (گک) آمده: البشر: مردم یکی را گویند و جماعتی را گویند.

۴- در (گک) الجن و الجان پری معنی شده است.

۵- در (گک) الاناسی آمده.

۶- در (گک) آمده: آنکه بنام خواند مردم را در بیابان تا هلاک کند.

۷- در (گک) غول بترین آمده.

وَالذُّكُورَةُ وَالذُّكْرَانُ جَمْعٌ.	إِبْلِيسُ : مهتر دیوان ^۱ ، الأَبَالِسَةُ جَمْعٌ.
الأنثى : ماده ، الإناثُ جَمْعٌ.	الكَابُوسُ : آنچه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد ^۲ ، الكَوَابِيسُ جَمْعٌ.
المأشبي : رونده ، المشاةُ جَمْعٌ.	الضَّبَّغُطَى ^۱ : کُخْ که کودکان را بدان بترسانند ، الضَّبَّاغِطُ جَمْعٌ.
العادي : دونده ، العداةُ ^۲ جَمْعٌ.	الرجُلُ : مرد ، الرجالُ جَمْعٌ.
الدَّابَّةُ : جنبنده ، الدَّوَابُّ جَمْعٌ.	المرأةُ : زن ، النساءُ وَالنِّسْوَةُ وَالنِّسْوَانُ جَمْعٌ.
الهامةُ : مخنده ، الهامُ وَاللهاماتُ جَمْعٌ.	الذَّكْرُ : زینه از هر جنسی ، الذُّكُورُ
الحیُّ : زنده ، الأَحْيَاءُ جَمْعٌ.	
المیّتُ : مرده ، الأمواتُ وَالْمَوْتَى ^۱ وَالْمِیَّتُونَ جَمْعٌ.	

- ۱- در (گک) آمده : مهتر دیوان چون که خواهی این لفظ را جمع کنی
گوی ابالسه .
- ۲- در (گک) آمده : آنکه فرا خواب آید چنان نماید که آنکس را فرا گرفته
است ، الكوابیس جمع ، سمی بذلك لاعتقادهم انه یکبس المسام وهو مجاری النفس .
- ۳- العداة در (گک) نیامده . ۴- مراد المیّتُ والمیّتُ است .

البَابُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْأَذْيَانِ وَالْمِلَلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا:

الصلوة: نماز، الصلوات جمع.	الدين والملّة: كيش، الأديان والملل جمع.
المسجد: مزرکت، المساجد جمع.	الإيمان والإسلام والحنيفة ^١ : مسلمانی. المؤمن والمسلم والحنيف: مسلمان، المؤمنون والْمُسْلِمُونَ والْحُنَفَاءُ جمع.
رحبة المسجد: فراخنای (جای) مزرکت ^٢ .	الوضوء: دست وروی شستن نمازرا.
المحراب: جای امام ^٣ در مسجد، المحاريب جمع.	[المتوضأ: جایگاه آبدست]
الأذان: بانگ نماز، الإقامة: قامت.	الغسل: سروتن شستن.

١- الحنيفة در (گک) نیامده والحنيفة بمعنى مصدر در معاجم یافت نشد ولی در

السامی الحنیفة آمده است. ٢- در (گک) فراخنای مسجد آمده.

٣- در (گک) معروف آمده.

جَمَعُ.	المُؤَذِّنُ: معروف، المُؤَذِّنُونَ جَمَعُ.
الْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ: نُوی ^۳ .	المِئذَنَةُ وَالْمَنَارَةُ ^۱ : مناره ^۲ ، المَادِنُ جَمَعُ.
المِصْحَفُ: معروف ^۵ ، المِصْحَفُ جَمَعُ.	الزَّكَاةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود،
الْقَرِيضَةُ: فرموده خدای عز و جل ^۶	الزَّكَاةُ جَمَعُ.
الْفَرَائِضُ جَمَعُ.	الصَّدَقَةُ: آنچه فرادر ویش دهند بر سبیل تطوع، وَقَدْ يُسَمَّى الزَّكَاةُ صَدَقَةً، الصَّدَقَاتُ جَمَعُ.
السُّنَّةُ: فرموده رسول علیه السلام و کرده او ^۷ ، السُّنَنُ جَمَعُ.	الصَّوْمَةُ: جایگاه عبادت، الصَّوَامِعُ
النَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالْتَطَوُّعُ وَالْفَضِيلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت.	

۱- در (آ) المنارة بکسر میم آمده.

۲- در (گک) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده.

۳- در (گک) آمده: نوی و آن سخن خدای عز و جل و وحی و تنزیل او.

۴- مراد المِصْحَفُ و المِصْحَفُ است.

۵- در (گک) کراسه قرآن آمده.

۶- در (گک) آمده: آنچه خدای فرموده است کردن و بنا کردن آن بنده عاصی شود.

۷- در (گک) آمده: هر چه پیغامبر کرده و فرموده است کردن.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ النَّصَارَى]

النَّصْرَانِيُّ : مرد ترسا .	الْجَائِلِيُّقُ : مهتر ایشان ، [الْجَائِلِيُّقُونَ جَمَعٌ] .
النَّصْرَانِيَّةُ : ترسای و زن ترسا ، النَّصْرَانِيَّاتُ جَمَعٌ .	الْمَطْرَانُ : فروتراز و بمرته ^۳ .
الصَّابِئِيُّ : جنسی از ایشان ^۱ ، الصَّابِئُونَ جَمَعٌ .	الصَّوْمُ وَالْبَيْعَةُ : کلیسیا ، البَيْعُ جَمَعٌ .
الْقَيْسُ وَالْقَيْسِيُّسُ وَالرَّاهِبُ : زاهد ترسایان ، القُسُوسُ	الصَّلِيبُ : چلیبا ، الصُّلْبَانُ جَمَعٌ .
وَالْقَيْسِيُّونُ وَالرَّاهِبُونَ وَالرُّهْبَانُ جَمَعٌ .	الْوَافَةُ وَالْوَاهِفَةُ : خادم خانه چلیبا .
	الزَّنَارُ : معروف ، الزَّنَانِيرُ جَمَعٌ .

۱- در (گک) از ایشان، آمده فقط .

۲- مراد القیس والقیسس والقیسسستیس است .

۳- در (گک) آنچه که فروتر باشد از جائلیق بمرته .

۴- در (گک) الصوم نیامده .

۵- الوافه و الواهف در (گک) نیامده .

السَّعَانِينُ وَالسَّبَّاسِبُ^۲ : عیدهاست

ایشان را.

الْإِنْجِيلُ : کتاب عیسی^۱.

الْفِضْحُ : عید ترسایان.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْيَهُودِ:]

العَسَلِيُّ : نشان ایشان.

الصَّلَوَةُ وَالْكَنَيْسَةُ : کنشت ،

الصَّلَوَاتُ وَالْكَنَائِسُ جَمْعٌ .

الفُهِرُ^۶ : آنجای که کتب درس کنند

ایشان، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ .

الْيَهُودِيُّ : جهود، الْيَهُودُ جَمْعٌ .

الْيَهُودِيَّةُ : جهودی^۳ و زن جهود،

الْيَهُودِيَّاتُ جَمْعٌ .

الحَبِيرُ^۴ : دانشمند ایشان و آن جمله

ملتها^۵، الْأَحْبَارُ جَمْعٌ .

۱- در (گک) آمده : کتاب ایشان که بر عیسی است علیه السلام و آن سخن خدای عزوجل است بحق و درستی بآن اقرار دادن واجب است و کار بستن واجب نیست ، و همچنین زبور داود و توریة موسی و صحف ابراهیم علیه السلام .

۲- در (گک) السباسب نیامده . ۳- در (گک) جهودی نیامده .

۴- مراد الحبیر و الحبیر است .

۵- در (گک) آمده : دانشمند ایشان و قد يقال ذلك لسائر علماء الملل .

۶- در (آ) الفهر نوشته شده است .

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْمَجُوسِ:]

<p>النَّوَّوُسُ : آن جای که مرده بنهند، النَّوَّوِيسُ جَمْعٌ .</p> <p>[الزَّمَمَةُ : دندیدن ایشان در وقت نان خوردن] .</p> <p>بَيْتُ النَّارِ : آتش خانه^۲، بِيوتُ النَّيِّرَانِ^۳ جَمْعٌ .</p>	<p>الْمَجُوسِيُّ : گبر، الْمَجُوسُ جَمْعٌ .</p> <p>الْمَجُوسِيَّةُ : گبری وزن گبر، الْمَجُوسِيَّاتُ جَمْعٌ .</p> <p>الْهَرَبِيذُ : خادم خانه آتش، الْهَرَابِيذَةُ جَمْعٌ .</p> <p>الْمُشَمَّسُ : آفتاب پرست، الْمُشَمَّسُونَ جَمْعٌ .</p>
--	---

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْكُفْرَةِ وَالْمُشْرِكِينَ:]

<p>الْمُشْرِكُ : آنکه بت را انباز خدای تعالی جَمْعٌ .</p>	<p>الْكَافِرُونَ وَالْكَافِرَاتُ وَالْكَافِرَةُ الْكَافِرُ : ناگرویده بخدای تعالی ، جَمْعٌ .</p>
---	--

۲- بیت النار: آتش گاه در (گک) آمده .

۱- در (گک) خفج آمده .

۳- در (گک) بیوت النار آمده .

گویدا، المَشْرِكُونَ جَمَعٌ.	الْجِبْتُ وَالطَّاغُوتُ ^۳ : هر چه آن را
عَابِدُ الْوَثْنِ: بت پرست، عِبَادُ الْأَوْثَانِ ^۲ جَمَعٌ.	پرستند جز خدای تعالی، الطَّوَاغِيتُ ^۴ جَمَعٌ.
الصَّنَمُ وَالْوَثْنُ: بت، الْأَصْنَامُ وَالْأَوْثَانُ جَمَعٌ.	الْغِيَارُ: نشان اهل ذمت این عبارت فقهاست ^۵ .

-
- ۱- در (گک) آمده: آنکه بت را هتزاز خدا گوید.
 - ۲- عباد الأوثان در (گک) نیامده. ۳- الجبت والطاغوت در (گک) نیامده.
 - ۴- الطواغیت در (گک) نیامده.
 - ۵- در (گک) آمده الغیار: نشان اهل ذمه و هومن اصطلاحات الفقهاء.

البَابُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ النِّسَاءِ خَاصَّةً وَهُوَ عَشْرَةٌ فُصُولٍ

الفصلُ الأوَّلُ:

مِنْهَا فِي أَسْمَائِهِنَّ:

وَالْقَعَائِدُ وَالطَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ	وَالْمَرْأَةُ وَالْحَنَّةُ وَالطَّلَّةُ وَالْعِرْسُ
وَالْأَرْبَاضُ جَمْعٌ.	وَالْقَعِيدَةُ وَالْحَلِيلَةُ وَالطَّعِينَةُ
الْخَيْرَةُ: زن نیکو و پرهنر ^۱ ، الخَيْرَاتُ جَمْعٌ.	وَالزَّوْجُ ^۱ وَالرَّبْضُ ^۲ : زن ،
	النِّسَاءُ وَالْحَنَاتُ وَالطَّلَاتُ

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَوْصَافِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ كَاعِبٌ: زنی که پستانش چند
کعبی باشد^۱، الْكَوَاعِبُ جَمْعٌ.

۱- در (گٹ) بعد از الزوج ، الزوجة آمده.

۲- مراد الربض والربض است.

۳- در (گٹ) آمده: زن نیکو و بسیار هنر.

۴- در (گٹ) آمده: زنی که پستانش چند پڑول شده باشد.

نَاهِدٌ: آنکه پستانش از جای برخاسته بود	مُسْلِفٌ: چهل و پنج ساله.
نَوَاهِدُ جَمْعٌ.	نَصَفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان و نه پیر ^۳ .
مُعَصِرٌ: رسیده ^۱ ، مَعَاصِرُ جَمْعٌ.	مُسِنَّةٌ: بزاد برآمده.
غِرَّةٌ: کارها ناآزموده.	عَجُوزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر، عَجَائِزُ وَعُجُزٌ
عَانِسٌ: بیست ساله بی شوی بمانده ^۲ ،	جَمْعٌ.
عَوَانِسُ جَمْعٌ.	

الْفَصْلُ الثَّلَاثُ

فِيمَا يُسْتَحْسَنُ مِنْهُنَّ^۴

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: زنی گرد خلق.	بَضَّةٌ: نازک پوست.
مُبْتَلَةٌ: آزاد خلق.	غَضَّةٌ: تازه.
خَدَلَجَةٌ: سترساق.	خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءٌ: باریک میان.
وَرْدَاخٌ: بزرگ سرین.	نَاعِمَةٌ: نازک ^۵ ، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمٌ
	جَمْعٌ].

۱- در (گگ) آمده: فرار رسیده.

۲- در (گگ) آمده: بیست ساله شده بی شوهر.

۳- در (گگ) آمده: نه جوانی جوان و نه پیری پیر.

۴- در (گگ) آمده: من نعوتن: ۵- در (گگ) آمده: خوش عیش:

غَادَةٌ: بانازکی نرم^۱.
خَوْدٌ: نیکو خلق، خُوْدٌ جَمَعٌ.
أَنَاةٌ: آنکه بهش برپای خیزد.
رَادَةٌ^۲: جوان و نیکو.

الفصل^۳ الرَّابِعُ
فِي اخْتِلَافِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ خَفِيرَةٌ وَخَرِيدَةٌ وَحَيِيَّةٌ: حَائِضٌ وَطَامِثٌ: حیض افتاده.
شرمگن، خَفِيرَاتٌ وَخَرَائِدٌ: ذَرَاعٌ: دوک ریس، ذُرْعٌ جَمَعٌ.
وَحَيِيَّاتٌ جَمَعٌ: صِنَاعٌ: چرب دست، صُنْعٌ جَمَعٌ.
قَتِيْنٌ: اندک، خورش. شَمُوْعٌ: بازی کن و خندان.
رَشُوْفٌ: دهن بویا. عَرُوْبٌ: شوی دوست، عُرْبٌ جَمَعٌ.
أَنُوْفٌ: بینی بویا. نَوَازٌ: از تهمت گریزان، نُورٌ جَمَعٌ.

۱- در (گک) بعد از غاده آمده: غیداء آنکه بدو در آید از نازکی و تازگی.

۲- راده در (گک) نیامده.

۳- در (گک) آمده: فصل فی اخلاقهن وما يستحسن منهن.

۴- در (گک) آمده: زارخورش.

الفصل الخامس

فِيمَا يَكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ :

[مَطْرُوفَةٌ : آنکه بریک شوی بنه ایستد	إِمْرَأَةٌ مُفَاضَةٌ : زنی بزرگ شکم و سست .
بل که هر یک چندی شوی نو خواهد .]	رَسْحَاءٌ وَرَضْعَاءٌ وَزَلَاءٌ : لاغرسرین ^۲ .
عَاقِرٌ : آنکه باردار نشود ^۵ .	جَدَاءٌ : خرد پستان ، [جَدُّ جَمْعٌ] .
عَقِيمٌ : نازاینده .	قَفِيرَةٌ : اندک گوشت ^۳ .
ضَهِيَاءٌ : آنکه حیضش نیفتد ، ضَهِيٌّ	مَا سُوِّكَةٌ : کناره اندام بریده ^۴ ،
جَمْعٌ .	شَرِيمٌ وَمُفْضَاةٌ [وَأْتُوْمٌ] : آنکه ره گذر
لِخَنَاءٍ : شمعند .	بول و کودک یکی شده باشد .
تَفِيلَةٌ [وَمِتْفَالٌ] : آنکه بوی خوش	مَتَكَاءٌ : آنکه بول باز نتواند داشتن .
بکار ندارد .	[رَادَةٌ : آنکه در خانه همسایگان بسیار
	شود] .

- ۱- در (گک) آمده: فِيمَا يَكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ وَخَلْقِهِنَّ .
- ۲- در (گک) آمده: لاغرسرون .
- ۳- در (گک) بعد از قفره و معنی آن آمده: وَمِتْلَاحِمَةٌ : تنک اندام .
- ۴- در (گک) آمده : کناره اندام بریده .
- ۵- در (گک) آمده: آنکه بار نگیرد .
- ۶- در (آ) تَفِيلَةٌ آمده .

الفصل السادس

فِي نَعْوَتِهِنَّ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ :

فَرُوكٌ : آنکه شوی را دوست ندارد .	إِمْرَأَةٌ مُرَاسِلٌ ^۱ : زنی شوی مرده و یا هشته .
صَلِيفَةٌ : آنکه شوی وی را دوست ندارد .	عَرُوسٌ وَهَلِيٌّ : بخانه شوی شده .
عَزَبٌ وَعَزَبَةٌ : آنکه شوی ندارد .	لَفُوتٌ : آنکه کودک دارد از شوی پیشین ^۲ .
أَرْمَلَةٌ : بیوه ، أَرَامِلٌ جَمْعٌ .	مُضِرٌّ : آنکه شویش جزوی زنی دیگر دارد .
بِكْرٌ وَعَذْرَاءٌ : دوشیزه ، أَبْكَارٌ وَعَذَارَى جَمْعٌ .	مُشَفَّاءٌ : آنکه شویش دوزن دارد جزازو .
ثَيِّبٌ : شوی بدو رسیده ، ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ .	بِرُوكٌ : آنکه شوی کند و فرزندش بزرگ بود ^۳ .
عَوَانٌ : کدبانو ، عَوْنٌ جَمْعٌ .	فَاقِدٌ : شوی مرده .
	مُجِدٌّ وَحَادٌ : آنکه شوی را سوک دارد .

۱- در (آ) مرَاسِلٌ آمده .

۲- در (گ) آمده : آنکه کودک ندارد از شوی پیشین .

۳- در (گ) آمده : آنکه شوی کند و پسرش بزرگ باشد .

۴- در (گ) آمده : عوان و ثیب : کالم .

الفصل السابع

فی ولادتهین :

ثَنِيٌّ : آنکه دوازده بود.	إِمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحَبْلِيٌّ : زن آبستن.
مُذَكِّرٌ : آنکه پسر زاید.	مَاشِيَةٌ وَضَانِيَةٌ : آنکه کودک بسیار زاید.
مُذَكَّارٌ : آنکه همه پسر زاید.	نَزُورٌ : آنکه اندک زاید.
مُؤْنِثٌ : آنکه دختر زاید.	مِقْلَاتٌ : آنکه کودکش فرزند زاید.
مِینَاثٌ : آنکه همه دختر زاید.	ثَكْوَلٌ [وَتَكْلِيٌّ] : آنکه کودکش بمرده باشد.
مِعْقَابٌ : آنکه یکبار پسر زاید و یکبار دختر.	مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ : آنکه شوی را یاد کند از مهربانی که باشد بر فرزند.
وَمُؤْتِنٌ : آنکه نگوسار زاید.	لَقْوَةٌ : آنکه زود بار گیرد.
وَمِيتَامٌ ^۱ : آنکه دو زاید بیک شکم.	بِكْرٌ : آنکه یکی کودک زاده بود.
وَحَمَى ^۱ : آنکه بر آبستنی آرزو خواهد.	
وَنَفْسَاءُ ^۲ : نوزاده، وَنِفَاسٌ جَمْعٌ.	

۱- در (ك) بجای میتام، مُتَشِيمٌ آمده و میتام چنین معنی شده: آنکه همه دوزاید

بیک شکم. ۲- در (ك) آمده: زاج.

الفصل الثامن

فِي مَلَابِسِهِنَّ وَتِيَابِهِنَّ :

الْبِرَاقِعُ جَمْعٌ .	الدَّرْعُ : پیراهن زنان ^۱ .
الْغِفَارَةُ : رِگویی که بر سر او کنند بزیر مِقْنَعَهُ ۵ .	الْبَقِيْرَةُ وَالْإِثْبُ : پیراهن بی آستین و بی بادبان .
النَّصِيْفُ وَالْخِمَارُ وَالْمِقْنَعَةُ : مقنعه ^۶ ، النَّصْفُ وَالْخُمُرُ	الْعِلْقَةُ : نخستین جامه که بدوزند دختر ^۲ را ، الْعَلِقُ جَمْعٌ .
وَالْمَقَانِيعُ جَمْعٌ .	الرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب در پوشند .
الْمِعْجَرُ : مِقْنَعُهُ بزرگ ^۷ الْمَعَاجِرُ جَمْعٌ .	الْبُرْقُعُ : آنچه زنان عرب بروی فروگذارند ^۸

۱- در (ك) آمده: پیراهن زن .

۲- در (ك) آمده: نخست جامه دوزند که کودک را .

۳- علق جمع علقه بامراجعه بکتاب لغات یافت نشد اگرچه مفرد بمعنی مذکور در متن ، در معجم آمده است .

۴- در (ك) آمده : آنکه زنان ایشان بیرو فروگذارند .

۵- در (ك) آمده: رگویی باشد بر سر نهند در زیر مقنعه .

۶- در (ك) آمده: معروف . ۷- در (ك) آمده: معروف .

النَّقَبَةُ: إزارى باشد آنرا نیفه دوخته.

النَّطَاقُ: قَرِيبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لَا

حُجْزَةَ لَهُ.

النَّقَابُ^۱: روى بند ، النُّقْبُ^۲

جَمَعٌ.

اللَّفَامُ: آنچه برینى بندند^۳.

اللَّثَامُ: آنچه بردهن^۴ بندند ، اللُّثْمُ

جَمَعٌ.

الفصل التاسع

فِي حُلِيِّهِنَّ:

الْقِرْمَلُ^۶: گیسوبند، الْقَرَامِلُ جَمَعٌ.

الرَّسْوَةُ: دستینه ، الرِّسَى وَالرَّسَوَاتُ

جَمَعٌ.

الْيَارِقُ: یاره.

الْخَاتِمُ^۷: انگشتری ، الْخَوَاتِيمُ

جَمَعٌ.

السَّوَارُ وَالْجِبَارَةُ: دست اورنجن ،

الْأَسُورَةُ وَالْجَبَائِرُ جَمَعٌ.

الْمَسَكَةُ وَالذَّبْلُ: پای ابرنجن عاجین،

الْمَسَكُ جَمَعٌ.

الدَّمْلُجُ: بازوبند ، الدَّمَالِيحُ جَمَعٌ.

۱- النقاب در (ك) نیامده.

۲- النقب در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: آنکه برینى بندند.

۴- آنکه بردهن بندند.

۵- در (ك) آمده: قریب منها غیر أنه لاحجزة لها.

۶- در (آ) القرممى بود.

۷- مراد الخاتم والخواتم است.

السَّلْسُ : رشته مورش ، السُّلُوسُ
جَمَعٌ .

السَّمَطُ : رشته مروارید ، السُّمُوطُ
جَمَعٌ .

العِقْدُ : یک دانه ۳ ، العُقُودُ جَمَعٌ .

الشَّنْفُ : برگوشه ۴ ، الشُّنُوفُ جَمَعٌ .

الْقُرْطُ : گوشواره ۵ ، الْقِرْطَةُ جَمَعٌ .

الدَّرُّ : مروارید ، الدَّرَّةُ : یکی ،
الدَّرَرُ جَمَعٌ .

اللُّوْلُوُ وَالْمَرْجَانُ : مروارید خرد ،
وَكَذَلِكَ الْجُمَانُ .

[الشَّدْرُ : زرریزه]

الْفُصُّ : نگین ، الْفُصُوصُ جَمَعٌ .
الْحَجْلُ وَالْخَلْخَالُ وَالْخَدَمَةُ :

پای ابرنجن ، الْحُجُولُ وَالْخَلَاخِلُ
وَالْخَدَمَاتُ وَالْخَدَمُ جَمَعٌ .

الْحَوْقُ وَالْخَرْصُ : حلقه زرین و یاسمین .

الْكَرْمُ وَالْقِلَادَةُ : گردن بند ،

الْكَرُومُ وَالْقَلَائِدُ جَمَعٌ .

السَّخَابُ : گردن بند از قرنفل و جزآن ،

السُّخْبُ ۱ جَمَعٌ .

الْوِشَاحُ : آنچه در گردن افکنند ۲ .

الْخَرَزُ : مورش ، الْخَرَزَةُ : یکی .

التُّومُ : مورش سیمین ، التُّومَةُ : یکی .

۱- در (ك) السُّخْبُ نیامده .

۳- یک رشته (ك) .

۵- در (ك) آمده : گوشواره .

۲- در (ك) آمده : آنکه در برافکنند .

۴- در (ك) آمده : ورگوشی .

الفصل العاشر

فِي ذِكْرِ الْعَقَائِفِ وَالْفَوَاحِشِ مِنْهُنَّ :

مَجْعَةٌ وَجَلِعةٌ وَجَالِعةٌ ^۳ : پلید زبان ^۴ .	إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءٌ وَوَرَهَاءٌ : زنی کالیو.
سَلِیْطَةٌ : تیز زبان ^۵ .	خَرَقَاءٌ : که هیچ کار نتواند کرد ^۶ .
بَدِیَّةٌ : بی شرم.	هَلُوکٌ وَمُومِسةٌ وَبَغِیٌّ : بی سامان کار.
عَارِمةٌ : شوخ.	سَحَاقَةٌ : سعتری.
عَفِیْفَةٌ : پاک دامن.	بِرْزَةٌ : آنکه بسیار از خانه بیرون رود.
حَاصِنٌ : پارسا.	طَلْعَةٌ وَقُبْعَةٌ : آنکه سر از در بیرون کند و چون کسی را ببندد واپس شود.
غَانِیَةٌ : آنکه بشوی خود بسنده کند و آنکه بجمال خود بی نیاز بود از آرایش ^۷ .	صَحَابَةٌ : بسیار جنگگ و بلند آواز. نَاشِزَةٌ : آنکه با شوی آرام نگیرد.

۱- در (ك) الفواجر آمده . ۲- در (ك) آمده : آنکه هیچ کار نداند کرد .

۳- در (ك) جالعة نیامده . ۴- در (ك) آمده : پلید زفان .

۵- در (ك) آمده : تیز زفان .

۶- در (ك) آمده : آنکه با شوی خویش بسنده کند و قبل هی المستغنیة بجمالها عن التزین .

البَابُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْجَمَاعَاتِ وَالْقِطْعِ فِي أَشْيَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ
وَهُوَ خَمْسَةٌ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَرْتِيبِ الْجَمَاعَاتِ :

النَّفَرُ وَالرَّهْطُ : گروهی مردم نه بسیار.	النَّفَرُ وَالرَّهْطُ : گروه.
الشَّرْذِمَةُ وَاللِّمَّةُ : بیش از رهط.	الشَّرْذِمَةُ وَاللِّمَّةُ : بیش از فوج.
الْقَبِيلُ وَالْعُصْبَةُ وَالطَّائِفَةُ : بسیار.	الْقَبِيلُ وَالْعُصْبَةُ وَالطَّائِفَةُ : بیش از حزب.
الشُّبَّةُ وَالثَّلَّةُ : بسیار بسیار ^۱ .	الْجُبَيْلُ ^۲ : بیش از فئام.

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي تَقْسِيمِ الْجَمَاعَاتِ

قَوْمٌ أَفْنَاءٌ وَأَوْبَاشٌ : آمیخته از هر جنسی :

۱- در (ك) آمده: بسیاری بسیار: ۱- مراد الجبیل والجبیل است.

بَنُو الْأَعْيَانِ : از یک پدر و مادر.	حَشْدٌ : گرد آمده ۱.
بَنُو الْعَلَاتِ : آنکه پدرشان یکی بود و مادران مختلف.	حَشْرٌ : گرد کرده.
بَنُو الْأَخْيَافِ : آنکه مادرشان یکی بود و پدران مختلف.	رَجَالَةٌ : پیادگان.
	مَوَكِبٌ : سواران.
	قَبِيلَةٌ : از یک پدر.

الفصل الثالث

فِي تَدْرِيجِ الْقَبِيلَةِ مِنَ الْكَثْرَةِ إِلَى الْقَلَّةِ :

الْعِمَارَةُ : کم از قبیله.	الشُّعُوبُ : قبیله بزرگ ، جَمَعٌ .
الْبَطْنُ : کم از عماره.	الْقَبَائِلُ : کم از شعب ، جَمَعٌ .
الْفَخْدُ : کم از بطن.	

الفصل الرابع

فِي تَفْصِيلِ جَمَاعَاتٍ شَتَّى

كَوَكِبٌ [وَمَوَكِبٌ] : گروهی سواران.	جَيْلٌ : گروهی مردم.
---------------------------------------	----------------------

عَصَابَةٌ : گله مرغ .	جَوَقَةٌ : گروهی غلامان .
خَيْطٌ : گله شتر مرغ .	رَجَالَةٌ : گروهی پیادگان .
رَجُلٌ : گله ملخ .	لُئْمَةٌ : گروهی زنان .
خَشْرَمٌ : گله زنبور .	رَعِيْلٌ : گله اسب .
رَبْرَبٌ : گله گاودشتی .	صِرْمَةٌ : گله شتر .
عَانَةٌ : گله خردشتی .	قَطِيْعٌ : گله گوسپند .
	سِرْبٌ : گله آهو .

الفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْقِطَعِ مِنْ أَشْيَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ :

فَلْدَةٌ : پاره جگر .	كِسْرَةٌ : پاره نان .
لُمْظَةٌ : پاره طعام .	فَلْدَرَةٌ : پاره گوشت .
صُبَابَةٌ : پاره شراب .	دِرَّةٌ : پاره شیر .
نُسْفَةٌ : پاره آرد .	نُقْرَةٌ : پاره سیم .
عُرْفَةٌ : پاره خوردنی .	زُبْرَةٌ : پاره آهن .

جُذُوَّةٌ ^۱ : پاره آتش .	كِسْفَةٌ ^۱ : پاره میغ .
خِرْقَةٌ ^۱ : پاره جامه .	كُتْلَةٌ ^۱ : پاره خرما .
فِرْصَةٌ ^۱ : پاره پنبه .	صُبْرَةٌ ^۱ : پاره گندم .
فِلْقَةٌ ^۱ : پاره پوست .	كَبَّةٌ ^۱ : پاره ریمان .
قِصْمَةٌ ^۱ : پاره میسواك .	خُصْلَةٌ ^۱ : پاره موی .
قِصْدَةٌ ^۱ : پاره نیزه .	حُثُوَّةٌ ^۱ : پاره خاك .

البَابُ الثَّامِنُ

فِي ذِكْرِ الصَّنَاعِ وَأَهْلِ الْحِرْفِ وَهُوَ مُرْتَبٌ عَلَيَّ
حُرُوفِ الْهَجَاءِ

الْأَلِفُ

الْمُنَاءُ وَالْمُقْنِيَّةُ : كاريزكن .	الْبِنَاءُ : بنا کننده .
الْحَوَاءُ : مارافسای . وَالْجَمْعُ فِي	الرَّفَاءُ : رفوگر .
هَذَا كُلُّهُ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ وَكَذَلِكَ	الْحَدَاءُ : نعلین گر .
مَا جَاءَ عَلَيَّ هَذَا الْمِثَالِ .	الْفَرَاءُ : پوستین فروش .
	الشَّوَاءُ : بریان گر .

الْبَاءُ

الْقَصَابُ : گوشت فروش .	الضَّرَابُ : درم زن .
العَصَابُ : ریسمان فروش .	الْقَرَابُ : قرابه فروش .

الشَّعَابُ : كاسه بند :	الْجَلَابُ : گوسپند فروش ^۱ .
اللَّعَابُ : بازی گر ^۳ .	النَّشَابُ : تیر گر .
الْجَعَابُ : جعبه فروش .	الْخَشَابُ : چوب فروش .
الْكَلَابُ وَالْمُكَلَّبُ : سگ بان .	العنَّابُ : انگور فروش .
الْكَاتِبُ : دبیر ، الْكُتَابُ وَالْكَتَبَةُ جَمَعٌ .	البوَابُ : دربان .
الْحَبَابُ : خم فروش .	الطَّبِيبُ وَالْمُتَطَبِّبُ : پزشک ، الْأَطْبَاءُ وَالْمُتَطَبِّبُونَ جَمَعٌ .
المُرْكَبُ : شکسته بند .	الْحَطَابُ : هیزم فروش ^۲ .

التَّاءُ

الزِّيَّاتُ : زیت فروش .	الْقَتَاتُ : سیسنت فروش و سخن چین .
	الْبِتَّاتُ : گلیم فروش .

الثَّاءُ

الْحَرَائِثُونَ وَالْحَرَائِثُ جَمَعٌ .	الْحَرَائِثُ وَالْحَارِثُ : برزگر ،
---	-------------------------------------

۱- در (گ) بعد از الجلاب و معنی آن آمده: الحلاب : معروف .
۲- در (گ) آمده: هیمه فروش . ۳- در (گ) آمده: بازی کن .

الْجِيمُ

السَّبَّاجُ: شبه فروش.	السَّرَّاجُ: زین فروش.
الزُّجَّاجُ: آبگینه.	الصَّنَّاجُ: صنج زن.
الزَّجَّاجُ: آبگینه فروش.	النَّسَّاجُ: جولاهه.
	الْحَلَّاجُ: معروف.

الْحَاءُ

الْمَلَّاحُ: کشتی بان و نمک فروش.	الْفَلَّاحُ: برزگر.
السَّرَّاحُ: گاو بان.	النَّصَّاحُ: درزی.
الرَّمَّاحُ: نیزه گرو نیزه فروش.	الشَّيَّاحُ: درمنه فروش.
	الْمَسَّاحُ: زمین پیمای.

الْحَاءُ

السَّلَّاحُ: آنکه پوست از گوسپند فروکشد.	الطَّبَّاحُ: خوردی پز.
--	------------------------

الدَّالُّ

الْقِرَّادُ : كَبِيَّ دَار .	الْلَّبَّادُ : نَمَدگَر و نَمَدفَرُوش .
الْفَهَّادُ : يُوَزْدَار .	الصَّيَّادُ : مَعْرُوف .
الْجَرَّادُ : رُوِيَنَه مَال .	النَّجَّادُ : مُصَلِّي دُوز .
الْجَلَّادُ : مَعْرُوف .	الزَّرَّادُ : زَرَه گَر .
المُجَلَّدُ : اَنَكِه كُرَّاسِمِرا پُوسَت كِنْد .	الرَّصَّادُ : رَاه بَان .
الْجَدَّادُ : مِيوَه بَر .	الْفَصَّادُ : رَك زَن .
الْحَدَّادُ : اَهَن گَر و دَر بَان .	العَوَّادُ : بَر بَط زَن .
العَدَّادُ : اَنَكِه چِيزِي شَمَارِد .	

الدَّالُّ

النَّبَّادُ : نَبِيذ فَرُوش .	الْجَهْبَذُ : اَنَكِه نَقْدِها بَشِناسِد، الْجَهَابِذَةُ جَمْعُ .
-------------------------------	---

الرَّاءُ

العَطَّارُ: آنکه بویهای خوش فروشد ^۱ .	الحَزَّارُ: حرز کن ^۵ .
الخَمَّارُ: باده فروش ^۲ .	الصَّفَّارُ: روئینه گر و روئینه فروش ^۶ .
التَّمَّارُ: خرمافروش.	الشَّدَّارُ: بسدّ فروش.
القَصَّارُ: گازر.	التَّاجِرُ: بازرگان، التَّجَارُ وَالتَّجَرُّ جَمَعٌ.
العَصَّارُ: روغن گر.	السَّمَّارُ: بیاع ^۷ ، السَّمَّاسِرَةُ جَمَعٌ.
السَّتَّارُ: پرده فروش و پرده دار ^۳ .	البَقَّارُ: گاویان.
الجَرَّارُ: سبوی فروش ^۴ .	الحَمَّارُ: خربان.
الأَبَّارُ: سوزن گر.	الزَّمَّارُ: نای زن.
النَّجَّارُ: درودگر.	المُخَنِّكَرُ: خنیاگر.
الأَكَّارُ: برزگر.	
الجَزَّارُ: شتر کُش.	

۱- در (ك) آمده: بوی فروش.
 ۲- در (ك) آمده: پرده فروش.
 ۳- در (ك) آمده: تخمین زننده.
 ۴- در (ك) آمده: روی فروش.
 ۵- در (ك) آمده: می فروش.
 ۶- در (ك) آمده: سبوی فروش.
 ۷- در (ك) آمده: خام فروش.

البَازِيَارُ: بازدار.	الْحَفَّارُ: گورکن.
الصَّقَّارُ: چرغدار.	النَّقَّارُ: کنده‌گر.
الْبَيْطَارُ: ستور پزشکی ، البَيَّاطِرَةُ	العَشَّارُ: باژستان.
جَمَعٌ.	النَّاطُورُ: رزبان ^۱ النَّوَّاطِيرُ جَمَعٌ:

الزَّاءُ

الْبِرَّازُ: جامه فروش.	الْجَمَّازُ وَالْمُجَمِّزُ: جازه بان ^۲ .
الْخَزَّازُ: خز فروش.	الْخَبَّازُ: نان با.
الْقَزَّازُ: قز فروش.	الْمُطَّرِّزُ: آنکه جامه را علم کند ^۳ .
الْخَرَّازُ: مشک دوز.	

السيِّنُ

الدَّبَّاسُ: دوشاب فروش.	الرَّآسُ: سرفروش.
الْهَرَّاسُ: هریسه فروش.	الْحَلَّاسُ: پلاس فروش.

۱- در (گ) دشت بان آمده.

۲- در (گ) جازه وان آمده.

۳- در (گ) آمده: طراز کن.

القَوَّاسُ: کمان گر.	القَلَّاسُ ^۳ : کله دوز.
التَّرَّاسُ: سپر گر ^۱ .	السَّائِسُ: ستور دار.
النَّحَّاسُ: مس گر ^۲ .	

الشَّيْنُ

الْفَرَّاشُ: معروف.	الرَّيَّاشُ: آنکه تیر را پرنهد.
النَّبَّاشُ: کفن دزد ^۴ .	النَّقَّاشُ: نگار گر.

الصَّادُ

القَنَّاصُ: نخجیر گیر.	الْخَوَّاصُ: زنبیل باف.
الرَّصَّاصُ: ارزیز گر.	الرَّقَّاصُ: پای کوب.
الفَصَّاصُ: نگین گر ^۵ .	الْغَوَّاصُ: آنکه بدریا فرو شود ^۷ .
الْجَصَّاصُ: گج گر ^۶ .	الرَّهَّاصُ: والاد گر.

۱- در (ك) آمده: سپر دار.

۲- در (ك) بعد از النحاس و معنی آن آمده: النَّحَّاسُ: معروف.

۳- در (آ) القلاس بود و شاید القلانیسی باشد.

۴- در (ك) آمده: معروف.

۵- در (ك) آمده: نگین فروش.

۶- در (ك) آمده: گج فروش.

۷- در (ك) آمده: معروف.

الضَّادُّ

الرَّائِضُ : کره آموز ، الرَّائِضَةُ	الرَّحَّاضُ : جامه شوی .
وَالرَّائِضُونَ جَمْعٌ .	الْحَرَّاضُ : گج بز و آشنان فروش ^۱ .

الطَّاءُ

النَّقَّاطُ : نقطه زن ^۲ .	الْخِيَّاطُ : درزی .
الْخِرَّاطُ : معروف .	الْحِنَّاطُ : گندم فروش .
السَّفَّاطُ : سفت باف .	النَّفَّاطُ : نفط انداز .

الظَّاءُ

الْجَوَّاطُ^۳ : بسیارخوار .

الْعَيْنُ

الصَّنَاعُ : دست کار ^۴ .	الْبَيَّاعُ : معروف .
الْقِرْوَاعُ ^۵ : کاردگر .	الطَّبَّاعُ : شمشیرگر .

۱- در (ك) آمده: گج بز .

۲- در (ك) آمده: آنکه کراسه را نقطه برزند .

۳- در (ك) الجوّاط نیامده . ۴- در (ك) چرب دست آمده .

۵- در (ك) القيرواع نیامده .

الْغَيْنُ

الدَّبَّاعُ : پوست پیرا ^۱ .	الصَّيَّاعُ وَالصَّائِغُ وَالصَّوَّاعُ : زرگر.
الصَّبَّاعُ : رنگرز ^۲ .	

الْفَاءُ

المُحْتَرِفُ : پیشه‌ور.	الإِسْكَافُ : کفشگر، الأَسَاكِفَةُ جمع.
العُرَّافُ : ستاره شناس ^۱ .	الخَفَّافُ : موزه فروش و موزه دوز ^۳ .
العَلَّافُ : علف فروش.	الخَصَّافُ : نعلین دوز ^۴ .
الطَّوَّافُ : معروف ^۵ .	الصَّرَّافُ : معروف ^۵ .
اللِّقَّافُ ^۶ : پای تابه فروش.	الصَّحَّافُ : کتاب فروش.
الدَّوَّافُ : جوال باف ^۷ .	الصَّوَّافُ : پشم فروش.
السَّيَّافُ : شمشیردار ^۸ .	

- | | |
|--|-------------------------------|
| ۱- در (گ) آمده: پوست پیرای. | ۲- در (گ) آمده: رنگرز زن. |
| ۳- در (گ) آمده: موزه فروش. | ۴- در (گ) آمده: نعلین گر. |
| ۵- در (گ) آمده: صیرفی. | ۶- در (گ) آمده: اخترگوی. |
| ۷- در (گ) الطَّوَّافُ نیامده. | ۸- در (گ) اللِّقَّافُ نیامده. |
| ۹- در (گ) معروف آمده. | |
| ۱۰- در (گ) آمده: شمشیردار و شمشیرفروش. | |

المُثَقَّفُ : آنکه نیزه راست کند باتش ^۱ .	الحَزْرَافُ : سفالینه فروش ^۳ .
الأَكْفَافُ : پالان گر.	النَّدَافُ : پنبه زن.
الدَّفَافُ : دف زن و دف فروش ^۲ .	

القَافُ

الدَّقَاقُ : آرد فروش.	الزَّقَاقُ : خیک فروش.
المَرَّاقُ : خوردنی فروش ^۴ .	الوَرَّاقُ : کُرَّاسه نویس.
الدَّوَّاقُ : چاشنی گیر.	الشَّقَّاقُ : هیزم شکن.
النَّطَّاقُ : کمر بند و کمر فروش ^۵ .	الحَلَّاقُ ^۶ : موی سر.

الكَافُ

السَّمَّاكُ : ماهی فروش.	الصَّكَّاكُ : چک نویس.
الفَلَّاكُ : بادرسه فروش.	الحَكَّاكُ : نگین سای.
السَّكَّاكُ : کاردگر.	الحَيَّاكُ وَالْحَائِكُ : کرباس باف ^۷ .
السَّبَّاكُ : سیم پالا.	

۱- در (گ) آمده : آنکه نیزه راست کند.

۲- در (گ) آمده : دف گر. ۳- در (گ) آمده : سفال فروش.

۴- در (گ) آمده : خوردنی فروش. ۵- در (گ) آمده : کمر فروش.

۶- الحَتَّاق در (گ) نیامده. ۷- در (گ) آمده : جولاه.

الَّامُ

الصَّعَالُ : مهره زن.	السَّلَالُ : سله باف.
الصَّيْقَلُ : معروف. [الصَّيَاقِلَةُ جَمْعٌ] .	الْحَلَالُ : سرکه فروش .
الْحَبَالُ : رسن تاب ۳ .	الْلَّالُ : مروارید فروش :
الْغَزَالُ : ریسمان فروش .	الْبِقَالُ : تره فروش ۱ .
الْقَفَالُ : قفل گر .	النَّقَالُ : آنکه بار بخروار برد .
النَّصَالُ : پیکان گر .	العَجَالُ : گردون گر ۲ .
الْكَحَالُ : آنکه چشم را دارو کند .	الجَمَالُ : شتر بان .
[الْفَتَالُ : تاب ده] .	[الْحَمَالُ وَالدَّلَالُ : معروف .
الرَّحَالُ : پالان فروش ۴ .	الْفِيَالُ : پیل بان .
	الْبَغَالُ : استر بان .
	الْخَائِلُ : ساربان .

۱- در (گک) آمده: آنکه بار بخرد از جای بجا برد.

۲- العَجَالُ ومعنی آن در (گک) نیامده.

۳- در (گک) آمده: رسن ناف.

۴- در (گک) آمده: آنکه پالان شتر کند و فروشد.

المِيمُ

اللَّجَامُ : لگام گر.	الأَدَامُ : اُدیم فروش .
اللَّحَامُ : گوشت فروش.	اللَّدَامُ : هم لخت دوز.
الشَّحَامُ : پیه فروش.	الصَّرَامُ : چرم فروش .
الفَحَامُ : آنگِشت فروش :	الكَرَامُ : رزبان.
الخِيَامُ : خیمه فروش و خیمه دوز.	الحَجَامُ : گرای ^۱ .

النُّونُ

السَّجَانُ : زندان بان ^۳ .	التَّبَانُ : گاه فروش :
المُزِينُ : موی ستر ^۴ .	الدَّهَانُ : روغن گر ^۲ .
القَطَانُ : پنبه فروش.	اللبَّانُ وَالْمَلْبِنُ : خشت زن .
الْوَزَانُ : بارسنج ^۵ .	السَّمَانُ : آنکه روغن گاو و گوسفند
الخَانِبَانُ : کاروان سرای دار ^۶ .	فروشد :

۱- در (گ) آمده: معروف.
 ۲- در (گ) آمده: زندان وان.
 ۳- در (گ) آمده: موی تراش.
 ۴- در (گ) آمده: معروف.
 ۵- در (گ) آمده: کاروان سرابان.
 ۶- در (گ) آمده: معروف.

الطَّحَّانُ : آسیابان :	الْخَازِنُ وَالْخَزَّانُ : خزینه‌دار .
الْكَاهِنُ : فال‌گوی، الْكَهَنَةُ جَمْعٌ .	السَّارِبَانُ : معروف .
الْقَيْنُ : آهنگر، الْقَيْونُ جَمْعٌ .	العَجَّانُ : خیرکن .
	الطَّيَّانُ : گیل‌کار ۱ .

الهَاءُ

الشَّبَاهُ : برنج‌گر، الشَّبَاهُونَ جَمْعٌ .

اليَاءُ

الصَّيْرَفِيُّ : معروف، الصَّيَارِفَةُ جَمْعٌ .	الْجَوْهَرِيُّ : گوهرفروش .
النَّمَطِيُّ : آنکه نمط فروشد .	الصَّيْدَلَانِيُّ : پیلور، الصَّيَادِلَةُ جَمْعٌ .
الْخَرَزِيُّ : مورس‌فروش .	الْحَمَامِيُّ : گرما [به] بان ۲ .
الطَّرَائِفِيُّ : طرفه‌فروش .	الْخُلُقَانِيُّ : کهنه‌فروش ۳ .
النَّاطِقِيُّ ۵ : قُبَيْطَا فروش .	الْكَسَائِيُّ : گلیم‌فروش .

۲- در (ك) آمده: گرما به وان .

۴- در (ك) آمده: نمط فروش .

۱- در (ك) آمده: اندون‌گر .

۳- در (ك) آمده: خُلُقَان فروش .

۵- در (ك) الناطق نیامده .

- السَّقَطِيُّ : سقط فروش .
الشَّعِيرِيُّ : جوفروش .
الزَّيْبِيُّ : موزفروش .
الْأَبْرِيْسِيُّ : ابریشم فروش .
الْكَرَاعِيُّ : پایچه فروش .
الْبَاقِلَانِيُّ : باقلی فروش .
الْفَقَاعِيُّ : فقاع فروش .
الْجَمَدِيُّ : یخ فروش .
الْحُرْضِيُّ وَالْأَشْنَانِيُّ : آشنان فروش .
الصَّابُونِيُّ : صابون فروش .
الْمِكْتَلِيُّ : زنبیل باف .
الرَّيْصَارِيُّ : ریچارفروش .
الصَّنْدَلِيُّ : کفش فروش .
الصَّبْغِيُّ : رنگگ فروش .
- الْجُلُودِيُّ : پوست فروش .
الْكَعْكِيُّ : كاك فروش .
الْفَاكِيَّةُ : میوه فروش .
الْفَامِيُّ : خرده فروش .
الْكَرَابِيْسِيُّ : کرباس فروش .
الشَّرْوَطِيُّ : چک نویس .
الْكَاغِذِيُّ [وَالْقِرْطَاسِيُّ] : کاغذفروش .
الْكَرَاسِيُّ : کراسه فروش .
الشَّعْرِيُّ : شعر باف ، وشعر فروش .
الثَّلَعَبِيُّ : روباه دوز .
الْمِغْزَلِيُّ : دوک تراش .
السَّخْتِيَانِيُّ : سخنیان فروش .
الطَّنْبُورِيُّ : طنبورزن .

۲- در (گ) آمده: الکرابیسی .

۴- در (گ) آمده: شعر باف .

۱- در (گ) آمده: بقال .

۳- در (گ) آمده: معروف .

المُكَارِي: آنکه چهار پای بکر اهدد.	المُغْنِي: سرود گوی :
الرَّاعِي : شبان ، الرَّعَاةُ وَالرَّعَاءُ	[المُنْقِي : آنکه گندم پاک کند].
وَالرُّعْيَانُ ۲ جَمَعٌ.	المُنَادِي : مَن يَزِيدُ كَرًا.

البَابُ التَّاسِعُ

فِي أَدَوَاتِ الصَّنَاعِ وَالْمُحْتَرِفِينَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ
خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ فَصْلًا مَكْتُوبَةٌ عَلَيَّ تَرْتِيبًا مَسْبُوقًا
ذِكْرُهُ مِنْ أَهْلِ الْحِرْفِ لِيَسْنَهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ
إِلَيْهِ فِي مَوْضِعِهِ :

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْبِنَاءِ :

الآلَةُ وَالْأَدَاةُ : ساز و دست افزار .	اللَّبْنُ ^٢ : خشت خام .
الْأَلَاتُ وَالْأَدَوَاتُ جَمْعٌ .	الْأَجْرُ ^٣ : خشت پخته .
الْمِطْمَرُ وَالْإِمَامُ : رشته کاراوا .	الطَّابِقُ ^٤ : تابه .
الْفَرْجَارُ : پرگار .	الْمِلاطُ : گلی که در او کاه نبود . ^٥
الْمِسِيْعَةُ : ماله .	الْقَصُّ وَالْحِجْصُ : گچ .

١- در (ك) آمده : رژه که بدان اندازه گیرند .

٢- مراد اللبْنُ واللَّبْنُ است .

٣- (ك) اضافه دارد : پارسی است که بتازی گردانیده اند .

٤- در (ك) آمده : تاوه .

٥- در (ك) آمده : بیکاه (بجای جمله متن) .

وَالْمَعَارِقُ جَمْعٌ.	الْكِلْسُ وَالصَّارُوجُ : چارو . الْمَرُّ وَالْمِعْرَقُ : کلنک ^۱ ، المُرورُ
------------------------	---

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ النِّحْدَاءِ وَالْإِسْكَافِ :

الْقُرْزُومُ وَالْفُرْزُومُ : تخمه کفشگر ^۲ . الْقَالَبُ : کالبد کفش و جزآن، القَوَالِبُ جَمْعٌ. الْإِشْفَى وَالْمِسْرَدُ : درفش، الْأَشَافِي وَالْمَسَارِدُ جَمْعٌ. الْأَزْمِيلُ : نیشگیرده، الْمِحْدَى : مِثْلُهُ، الْأَزَامِيلُ أَوِ الْمَحَازِي جَمْعٌ.	الْحِدَاءُ وَالنَّعْلُ : نعلین، الْأَحْدِيَّةُ وَالنَّعَالُ جَمْعٌ. الشُّرَاكُ : معروف ^۳ ، [الشُّرُكُ جَمْعٌ]. الشُّسْعُ ^۴ : دوال نعلین، الشُّسُوعُ جَمْعٌ. الْقِبَالُ : آن دوال که در میان انگشتان ^۳ بود : [الْمِخْصَفُ : درفش نعلین، الْمَخَاصِفُ جَمْعٌ].
--	--

۱- در (ك) : كُپْتَدَ (ظ : كُنْتَدَ = كَلَنْتَدَ) :

۲- الشسع بفتح شین در کتب لغت یافت نشد :

۳- در (ك) آمده : منه ما يكون بين الإصبعين :

۴- در (ك) آمده : تخمه کفشگران .

الطَّبَابُ : آن دوال که در میان درز گیرند ، الْأَطِبَّةُ جَمَعٌ .	الصَّرْمُ : چرم آبریده .
السَّيْرُ : دوال ، السُّيُورُ جَمَعٌ .	الْخُفُّ : موزه ، الْخِفَافُ جَمَعٌ .
النَّقِيلَةُ وَاللَّدَامُ : هملخت ، النَّقَائِلُ وَاللَّدَمُ جَمَعٌ .	الْجُرْمُوقُ : مَا يُلْبَسُ فَوْقَ الْخُفِّ وَيُقَالُ لَهُ [بِالْفَارِسِيَّةِ] خِرْكُشُ :
	الْكُوْتُ : كفش .

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ السَّقَاءِ :

الْقِرْبَةُ وَالسَّقَاءُ : مشك ، الْقِرْبُ وَالْأَسْقِيَّةُ جَمَعٌ .	الْعِصَامُ وَالْوِكَاءُ : بند مشك ،
الْعَزَلَاءُ : دهن مشك ، الْعَزَالِي جَمَعٌ :	الْعُضْمُ وَالْأَوْكِيَّةُ جَمَعٌ .

۱- در (ك) آمده: مغزی باشد که در میان درز گیرند .

۲- اللدّم در (ك) نیامده . ۳- در (ك) آمده: چرم .

فَصْلٌ

فِيمَا يَبِيعُهُ^۱ الْفِرَاءُ

<p>الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسَّنَجَابُ وَالْقَاقِمُ وَالسَّمُورُ وَالْبَالُودُ: مویهای جانوران است که در پوشند^۳.</p>	<p>الْفَرَوُ: پوستین، الْفِرَاءُ جَمَعٌ. النِّيمُ: پوستین درازموی و گفته اند که پوستین کهنه بود^۲.</p>
<p>الدَّقْتُ: دله.</p>	<p>الثَّعَالِبُ: موی روباه، الثَّعَالِبُ جَمَعٌ.</p>

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقِنَاءِ:

<p>الرِّشَاءُ: رسن، چاه، الْأَرَشِيَّةُ جَمَعٌ. الدَّلُّو: معروف، الدَّلَاءُ جَمَعٌ.</p>	<p>المِعْوَلُ: کلنگ، المِعَاوِلُ جَمَعٌ. الصَّاقُورُ: میتین.</p>
--	--

۱- در (ك) يتبعه بود ودر (آ) يبعه وبنظر ما يبيعه صحيح است.

۲- در (ك) آمده: پوستین دراز و قيل هو الخلق.

۳- در (ك) كلمات مذكوره معنى نشده است.

۴- در (ك) آمده: رسن.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْقَصَابِ :

الْمُدِيَّةُ : كارد باریک ، جَمَعٌ . الشَّفْرَةُ ^۱ : کاردپن، الشَّفَارُ جَمَعٌ . الْقِنَارَةُ : معروف ^۳ .	الْوَضْمُ : خوان قصاب و یا چیزی که گوشت بروی نهند ^۲ .
--	---

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْحَرَاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاو، جَمَعٌ . السُّكَّةُ وَالسَّنَّةُ : آهن ایمد، السُّكُّكُ وَالسَّنَنُ جَمَعٌ . النِّيْرُ : بوغ، الْأَنْيَارُ وَالنِّيْرَانُ جَمَعٌ . السَّمِيقُ : سیم و آن دو چوب بود که زیر گردن گاو بهم باز بندند، الْأَسْمِيقَةُ وَالسُّمُقُ جَمَعٌ . [الْمَالِقُ : پَزَن] . السَّوْجَرَةُ : کواره .	الْفَدَّادِينُ السُّكَّكُ وَالنِّيْرَانُ
--	--

۱- در (آ) الشَّفْرُ آمده .

۲- در (ك) آمده: خوان و یا چیزی که گوشت بروی نهند تا بر زمین نباشد .

۳- در مقدمه الادب، القِنَارَةُ: گوشت آویز معنی شده است .

۴- در (ك) الفدان: ایمد نوشته شده و در حاشیه جفت گاو افزوده گردیده است .

الْإِرْزَبَةُ وَالْمِرْزَبَةُ: كلوخ كوب.	الْكَسْكَرُ: زمين.
الْمِنْجَلُ: داس، الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ.	الْمِنْسَمَةُ: آنچه زمين بدان نرم كند، الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ.
الْمِخْلَبُ: داس بی دندان، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ.	الْمِرْضُ وَالْمِدْوَسُ: آنچه خرمن بدان كوبند، الْمَرَاضُ وَالْمَدَاوِسُ جَمْعٌ.
الْمِسْحَاةُ: بیل، الْمَسَاحِي جَمْعٌ.	الْجَرَجِرُ وَالْعَجَلَةُ وَالْمَنْجَنُونَ:
الْمِذْرَاةُ: پنج شاخ، الْمَذَارِي جَمْعٌ.	گردون، الْجَرَاغِرُ وَالْعَجَلُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ النَّسَاجِ:

الْحَفُّ: ناوچه، الْحُفُوفُ جَمْعٌ.	الْمَحَاكَةُ: كارگاه آجولاه، الْمَحَاكَاتُ جَمْعٌ.
الصَّيْصِيَّةُ: خار آهنین كه تار بدان	

۱- در (ك) آمده: هيد.

۲- در (ك) آمده: كارگاه، فقط.

راست کنند ^۱ ، الصَّيَاصِيَّ ^۲ جمع ^۳ .	الْمِنَوَالُ: نورد ^۷ .
الْوَشَائِعُ: ماسوره جولاه ^۳ . الوَشَائِعُ	الْأَسْتِيحُ: ستيژه.
جَمَعُ ^۴ .	الْمَتَوْتُ وَالْمُشْطُ: شانہ.
الْمَكُوكُ وَالْمِشْعَةُ ^۵ : مكوکہ.	الْمِسْدَاةُ: تنندہ.
[الغزل: ريسان].	الشَّهْرَقُ ^۸ : چرخہ.
السَّدَى ^۱ : تان ^۵ .	الْمُعَلَّى ^۹ : پاوزار.
اللُّحْمَةُ: پود ^۶ .	الْمِجْرَةَ ^{۱۰} : آھنجہ.
النَّيِّرُ: علم جامہ، الْأَنْبِيَارُ جَمَعُ ^۳ .	

-
- ۱- در (گک) آمده: خاری باشد کہ فَرَّتْ بدان راست کنند.
 - ۲- (گک): الصَّيَاصِيَّةُ. ۳- در (گک) آمده: کلاوہ.
 - ۴- المکوک و الميشعة در (گک) نیامده.
 - ۵- در (گک) فرت آمده.
 - ۶- در (گک) اینجا اضافه دارد: الْجُدَّاذُ: دسه، مِّنَ الْجُدِّ وَهُوَ الْقَطْعُ وَقَيْلَ هُوَ الْمُعَرَّبُ.
 - ۷- در (گک) آمده: چوب نورد.
 - ۸- الشهرق در (گک) نیامده.
 - ۹- المعلى در (گک) نیامده و در السامی چابی الْمُعَلَّى: آمده.
 - ۱۰- المجرة در (گک) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْمَسْلَاحِينَ :

الْقَلَسُ : رسن کشتی، الْقُلُوسُ جَمَعٌ.	الْفُلُكُ وَالسَّفِينَةُ: کشتی، الْأَفْلَاكُ ^۱ وَالسَّفَائِنُ جَمَعٌ.
الْمَجْدَافُ: بیل کشتی ^۶ ، [الْمَجَادِفُ جَمَعٌ].	الزُّورِقُ : کشتی ^۲ خرده، الزُّوَارِقُ جَمَعٌ.
الْأَنْجَرُ: لنگر کشتی.	الشَّرَاعُ: بادوان کشتی ^۳ .
التُّبَّانُ: شلوار کشتی بان ^۷ .	الْكُوْتَلُ ^۴ : دنبال کشتی.
	الْجُوْجُو ^۵ : سینه کشتی.

۱- معجم نویسان فلک را در مفرد و جمع یکی دانند و جمع فَلَکْ، افلاک است
و فلک در باب کشتی بمعنی موج گرد و مضطرب آمده.

۲- در (گ) آمده: معروف.

۳- در (گ) آمده: بادبان کشتی. ۴- الکوئل در (گ) نیامده.

۵- الجوجو در (گ) نیامده.

۶- المجداف در (گ) آمده: فهر کشتی که بدان آب بیرون اندازند.

۷- در (گ) آمده: شلوار کشتی بان وهو سراویل لاساق له.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَدَادِ :

الْحَدِيدُ : آهن.	الْكَلْبُوبُ : انبر ^۳ ، الكَلَالِيْبُ جَمْعٌ.
الذِّكْرُ وَالْجُرَّازُ : آهن پولاد.	الْكَبِيرُ وَالْمِنْفَخَةُ : دم، الْكَبِيرَةُ
الْأَنْبِيْتُ : نرم آهن.	وَالْمَنَاْفِخُ جَمْعٌ.
الْصَدَأُ : زنگار آهن.	الْكُورُ : آتش دان آهنگر.
الْخَبْتُ : ریم آهن.	الْفَحْمُ : انگِشْت.
السُّحَالَةُ : ساو آهن.	الْمِلْحَبُ ^۵ وَالْمِفْرَاضُ : گاز،
الْعَلَاةُ : سندان، [الْعَلَوَاتُ جَمْعٌ].	الْمَفَارِيضُ جَمْعٌ.
الْمِطْرَقَةُ : خایسک، الْمَطَارِقُ	الْمِبْرَدُ : سوهان، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ ^۶ : آنچه بدان
الْفِطْيِيسُ : پتک، الْفَطَاطِيْسُ جَمْعٌ.	آهن روشن کنند.
الْكَلْبَتَانِ : کلبتین ^۲ .	

-
- | | |
|------------------------------|--------------------------------------|
| ۱- در (آ) العِلَاوَاتِ آمده. | ۲- در (ك) آمده : معروف. |
| ۳- در (ك) آمده: شكار آهنج. | ۴- در (آ) الْكَبِيرُ بود. |
| ۵- الملحَب در (ك) نیامده. | ۶- المصقلة والمِدْوَس در (ك) نیامده. |

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الصِّيَادِ :

الْمَلُوحُ : مرغی که بردام بندند تا مرغان دیگر بروی گرد آیند.	الصَّيْدُ ^۱ : معروف.
السَّبَطَانَةُ : زبطانه.	الْقَانِصُ وَالصَّيَادُ ^۲ : نخجیر کبیر.
الْعَاثُورُ وَالْمَغْوَاةُ ^۳ : گوی که بکنند صید را.	المِصِيدَةُ ^۳ وَالشَّرَكَةُ وَالشَّبَكَةُ : دام.
الدَّرِيثَةُ وَالذَّرِيْعَةُ ^۴ : آنچه صیاد در پس آن پنهان شود و تیر اندازد.	الْحِبَالَةُ : پای دام ^۴ ، الْحَبَائِلُ جَمْعٌ.
الْقَنْصُ وَالْقَنِیْصُ وَالطَّرِيْدُ وَالصَّيْدُ ^۵ : آنچه بگیرند.	الْفَخُّ : تله ، الْفِخَاخُ جَمْعٌ.
	الشَّيْصُ ^۵ : دام ماهی ، الشُّصُوصُ جَمْعٌ.
	الزَّبِيَّةُ : افرازخانه ^۶ صیاد.

-
- | | |
|--|---------------------------------|
| ۱- الصید در (ك) نیامده. | ۲- القانص والصيد در (ك) نیامده. |
| ۳- المصيدة در (ك) نیامده. | ۴- در (ك) آمده: دام داهول. |
| ۵- مراد الشص والشص است. | ۶- در (ك) آمده: خانه افزار. |
| ۷- در (ك) العاثور والمغواة نیامده والمغواة در (آ) المغواب بود. | |
| ۸- الدرיתה والذریعة در (ك) نیامده والدریثة در (آ) الدریثة بود. | |
| ۹- این چهار لغت در (ك) نیامده. | |

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْعَوَادِ :

الْجَلَاوِزَةُ ^٤ : پرده رودها.	الْعَوْدُ وَالْمِزْهَرُ : بربط، الأَعْوَادُ
الْمِلْوَى ^٥ : گردناکه برپيچند.	وَالْمِزَاهِرُ جَمْعٌ .
الْعَرَطَبَةُ ^٦ وَالْكُوبَةُ : طبلک.	الشَّرْعَةُ وَالْوَتَرُ : رود، الأوتارُ
النَّاقِرُ ^٧ : چنگک.	جَمْعٌ .
الْمِضْرَبُ : زخمه ، الْمَضَارِبُ	الزَّيْرُ وَالْبِيمُ : معروف، الزَّيْرَةُ ^٢
جَمْعٌ .	وَالْبُمُومُ جَمْعٌ .
الطُّنْبُورُ : معروف ، الطَّنَابِيرُ جَمْعٌ .	الْمَشْنَى ^١ : دوتا، الْمَثَانِي جَمْعٌ .
الرَّيَابُ وَالصَّنَجُ وَالْدَفُّ : معروف.	الْمَثَلْتُ : سه تا، [الْمَثَالِثُ جَمْعٌ] .
الصَّغَانَةُ ^٨ : چغانه	الْمَشْنَاةُ : دوبيتی.
النَّايُ وَالْمِزْمَارُ : نای ، النَّيَاتُ	الْمَرْقُ ^٣ : سرودگدايان.

-
- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| ۱- در (ك) آمده: معروفان. | ۲- در (آ) الزير بود. |
| ۳- المرق در (ك) نیامده. | ۴- الجلاوزه در (ك) نیامده. |
| ۵- الملوى در (ك) نیامده. | ۶- العرطبة در (ك) نیامده. |
| ۷- الناقر در (ك) نیامده. | ۸- در (آ) الصغانة آمده. |

وَالْمَزَامِيرُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْيِرَاعُ: بيشه.	السَّمَاعُ وَالْغِنَاءُ: سرود.
الْجُلْجُلُ: زنگك دف، [الْجَلَا جِلُّ	الْأَغْنِيَّةُ: راهی كه بر گویند.

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعْبِ :

اللَّعْبُ ^۱ وَالْأَلْعُوبَةُ وَالْدَدُّ: بازی.	جَمْعٌ.
اللُّعْبَةُ: بازی از بازیها، اللَّعْبُ جَمْعٌ.	الطَّبْطَابُ: معروف.
الْمَلْعَبُ: بازی گاه، الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ.	الْمِخْرَاقُ: شمشیر چوبین و دستار كه بپيچند و بدان بازی كند، الْمَخَارِيقُ جَمْعٌ.
الْقَلَّةُ: لات ^۲ ، الْقُلُونُ جَمْعٌ.	الْخُذْرُوفُ: بادفر، الْخَذَارِيفُ جَمْعٌ.
الْكُرَّةُ: گوی، الْكُرُونُ جَمْعٌ.	الأَرْجُوحةُ: او كجه، الأَرَاجِيحُ جَمْعٌ.
الْمِقْلَاةُ وَالْمِقْلَى: چوب لات، الْمِقَالِي جَمْعٌ.	
الصَّوَلَجَانُ: چوگان، الصَّوَالِجُ ^۳	

۱- مراد اللَّعْبُ وَاللَّعْبُ است.

۲- در (ك) آمده: دودله.

۳- در (ك) الصَّوَالِجَةُ: آمده.

۴- در (ك) آمده: نرموره.

المَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ^۳: کشتی گاه.

العُقْلَةُ^۴: بند.

اللُّغْزُ وَاللُّغْزِيُّ وَاللُّغْزِيَّةُ وَالْأَبْدَةُ^۵:

برد و آن سؤالهای مشکل باشد که از

یکدیگر پرسند، الْأَلْغَازُ وَالْأَحَاجِي^۶

وَالْأَوَابِدُ جَمْعٌ.

الْحَكِيكُ: پزول که بیازند.

المِزْدَاةُ^۶: گوی گوز.

الْقُرْعَةُ: معروف.

المِهْزَامُ: سردرگلیم^۱.

الشُّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ: معروف.

الْكُعْبَتَانِ: کعبتین.

رُقْعَةُ الشُّطْرَنْجِ: نَطْعُهُ.

البَيْدَقُ: پیاده، البَيَاذِقُ جَمْعٌ.

الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُ: معروف.

[الرُّخَاخُ وَالْفِرَازِينُ جَمْعٌ].

المِضْخَةُ وَالزَّرَاقَةُ^۲: چیزی که آب

بدان بیندازند.

۱- مهزام در فرهنگهای عربی و فارسی چنین معنی شده است: چوبی که بر سرش آتش افروخته طفلان بدان بازی کنند. چوبدستی کوتاه. بنابراین سردرگلیم که معنی آن در آندراج و برهان قاطع آمده است ارتباطی با مهزام ندارد مگر اینکه معنی برهان و آندراج را خطا بدانیم یا اینکه بگوئیم معنی سردرگلیم در زمان مؤلف این فرهنگ مرادف با مهزام بوده است.

۲- المِضْخَةُ وَالزَّرَاقَةُ در (گک) نیامده.

۳- المَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ در (گک) نیامده.

۴- العُقْلَةُ در (گک) نیامده. ۵- مراد اللُّغْزُ وَاللُّغْزِيَّةُ است.

۶- المِزْدَاةُ در (گک) نیامده و در (آ) چنین آمده: المِزْدَاةُ: کور کور.

<p>الرَّهْنُ : گرو ، الرَّهُونُ جَمْعٌ . الْفِيَالُ : سیم درخاک پنهان کرده باختن را . التَّنْبِيحُ^۱ : افزایه .</p>	<p>الْخَطَرُ وَالنَّدَبُ : آنچه در میان نهند چون در چیزی گرو بندند ، الْأَخْطَارُ وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ .</p>
---	---

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْعَطَارِ :

<p>معروفات^۲ . الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشک . النَّدُّ : سرشتی باشد خلیطهای او بیشتر از مثلث^۳ . الزَّعْفَرَانُ وَالْكَرْكُمُ وَالْجَادِي^۴</p>	<p>الْعِطْرُ : بوی خوش . الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنْابُ^۲ : مشک . النَّافِجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ : نافه مشک . الْعَبِيرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُورُ وَالْعُودُ وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُورُ وَالسُّكُّ :</p>
---	--

۱- در لسان العرب تدبیح آمده و مؤلف اضافه کرده است که تدبیح را تدبیح هم گفته اند و از وصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبیح بازنی مانند جفتک چهار کش است ولی افزایه در کتب لغت فارسی یافت نشد .

۲- الصوار و الأناب در (ك) نیامده و الأناب در (آ) بکسر همزه آمده است .

۳- در (ك) آمده : قریب منه الا انه اكثر منه اخلاطاً .

۴- الكرکم و الجادی و در (ك) نیامده و در معنی الزعفران : معروف ذکر شده است .

الصَّالِيَةُ: آن سنگ که بر او مشک	وَالْأَيْهَقَانُ ^۱ : زعفران.
سایند. [الصَّالِيَاتُ جَمْعٌ].	الْبُخُورُ ^۲ : هر چه بدان بوی کنند.
الْفِهْرُ: مثله ^۶ ، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.	الدُّخْنَةُ ^۳ : هر چه بر آتش افکنند.
الْعَيْدَةُ: بوی دان.	الدَّلْخَلَةُ: معجونی باشد خوش بوی.
الْقَفْدَانُ ^۷ : خریطه عطار.	السُّنْبُلُ وَالْقَرْنَفُلُ: معروف.
اللَّطِيْمَةُ ^۸ : کاروان عطر بویهای خوش.	الْمَاوَرِدُ وَمَاءُ الْوَرْدِ: گلاب.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْخَمَارِ:

الْمِعْصَرُ: چرخست ^۹ ، الْمَعَاصِرُ	الْمَاخُورُ: خرابات، [الْمَوَاخِيرُ
جَمْعٌ.	جَمْعٌ].

۱- الایهقان در (گ) نیامده.

۲- البخور در (گ) نیامده.

۳- الدخنة در (گ) نیامده.

۴- القرنفل در (گ) نیامده.

۵- الماورد در (گ) نیامده.

۶- در (گ) آمده: سنگ که بدو مشک سایند.

۷- القفدان در (گ) نیامده و در (آ) القفندان بود.

۸- اللطيمة در (گ) نیامده.

۹- در (آ) چرخست آمده.

السَّكْرُ: نبيذ خرما.	الْغَايَةُ: علمی که بر درد کان بزند نشان
الْمِزْرُ: نبيذ ارزن.	را ۱، الْغَايَاتُ جَمْعٌ.
الْجِعَّةُ: نبيذ جو.	[الْحَانَةُ: دکان می فروش، الْحَانَاتُ
الْبِتْعُ: نبيذ انگبین.	جَمْعٌ.]
الْقِحَافُ: کف می.	الْخَمْرُ وَالرَّاحُ وَالرَّحِيقُ وَالْعُقَارُ ۲:
[الْقَرَابَةُ] وَالصُّرَاحِيَّةُ وَالْقَنِينَةُ:	می.
معروف، الْقَرَابَاتُ وَالصُّرَاحِيَّاتُ	الْمُثَلَّثُ: سیکی.
وَالْقَنَائِنُ جَمْعٌ.	الصُّرْفُ ۳: بی آب.
الْقَدْحُ وَالْقِحْفُ وَالْبَلْبَلَةُ وَالْبَاطِيَةُ	الْقَهْوَةُ وَالْمُزَّةُ وَالْمَدَامُ ۴
وَالْجَامُ وَالطَّاسُ وَالْكَأْسُ	وَالصَّهْبَاءُ وَالْجِرْيَالُ وَالْقَرَقَفُ
وَالطَّرْجَهَارَةُ وَالنَّاجُودُ ۷:	وَالْحَمِيَاءُ وَالشُّمُولُ: نامهاست
چیزهاست که در آن شراب خورند.	شراب را.
	النَّبِيذُ: معروف، الْأَنْبِيذَةُ جَمْعٌ.

- ۱- در (گ) آمده: علمی می باشد که بزند خمار درد کان نشان را.
- ۲- العقار در (گ) نیامده. ۳- الصرّف در (گ) نیامده.
- ۴- المزّة والمدام والجریال در (گ) نیامده.
- ۵- الحمیا در (گ) نیامده.
- ۶- در (گ) القنای آمده و درجایی قناین یافت نشد و جمع قنینه قنای و قنای آمده.
- ۷- الطرجهارة والناجود در (گ) نیامده.

الخُرْصُ : سیخ که بخیک بزند.	[الإناء : باردان ، الأنيمة جمع ، الأواني جمع الجمع].
النَّاطِلُ وَالنَّيْطَلُ وَالْدَّرُوقُ ^۱ :	الدَّنُّ : خم می ، الدَّنانُ جمعٌ .
پیمانه خمر.	الزُّقُّ : خیک می ، الزُّقاقُ جمعٌ .
العَكْرُ ^۲ وَالسَّعِيْطُ ^۳ : دردی .	الزُّكْرَةُ : خیک خرد .

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الْقَصَارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي حِرْفَتِهِ :

بکوبند .	الْبِيْزَرُ وَالْمِيْجَنَةُ : کُدين ، الْبِيْازِرُ
الْحَرْقُ ^۵ : سوختگی که جامه را افتد در	وَالْمِيَّاجِنُ جمعٌ .
کوفتن .	الْمِرْحَاضُ : چوبی که بر جامه زنند در
اللَّطِيْمُ ^۶ : توله .	وقت شستن .
الْقَلِيُّ : شخار .	الْمِقْصَرَةُ ^۴ : آن چوب که جامه برو

-
- ۱- در (ك) سه لغت مذکور نیامده .
 - ۲- در (آ) العكْر آمده .
 - ۳- العكروالسعيط در (ك) نیامده .
 - ۴- المقصرة در (ك) نیامده .
 - ۵- الحرق در (ك) نیامده .
 - ۶- اللطيم در (ك) نیامده . واللطيم بمعنى یکی از آلات گازران در کتب لغت عربی یافت نشد وتوله نیز باین معنی در لغت فارسی ذکر نگردیده است .

جَمَعٌ .	الْحُرُصُ : اُشنان .
الرَّزْمَةُ : پرونده ، الرَّزْمُ جَمَعٌ .	الْكِبْرِيْتُ : گوگرد .
[النَّشَا : نشاسته] .	الْغِرَاءُ : سریشم .
	الْكَارَةُ : پشتواره ^۱ کرباس ، الْكَارَاتُ

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ النَّجَارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ :

الْمِثْقَبُ : ماهه ، الْمَثَاقِبُ جَمَعٌ .	الْقُدُومُ : تیشه ، الْقُدَمُ [وَالْقَدَائِمُ] جَمَعٌ .
الْمِنْقَارُ : سِكَنَتَهُ ، الْمَنَاقِيرُ جَمَعٌ .	الْمِنْشَارُ وَالْمِيشَارُ : دستاره ^۲ .
الْمِيطْدَةُ : سرماهه .	الْمَنَاشِيرُ وَالْمَوَاشِيرُ جَمَعٌ .
الْمِجْرُ : دوال ماهه .	النُّشَارَةُ ^۳ : سبوسه .
السَّفْنُ ^۵ : چوب سای ، الْأَسْفَانُ جَمَعٌ .	[الْمِلْزَمُ : خرك] .

۱- در (ك) آمده: پشتواره .

۲- النشارة در (ك) نیامده .

۳- نیمی از ترجمه این کلمه در نسخه (آ) سیاه شده است؛ در (ك) اصلاً نیامده .

در السامی آمده است که: المِجْرُ : دوال ماهه .

۵- السفن در (ك) نیامده .

الْمِنْحَاتُ: رنده . | الْعَتَلَةُ وَالْبَيْرَمُ: سوراخ سم .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْبَيْطَارِ:

الْبَيْطَارُ وَالْمَبْيِطِرُ وَالْبَيْطِرُ ^١ :	الشَّكَالُ: شكيل ^٣ ، الشُّكْلُ جَمْعٌ.
آنکه ستور را علاج کند.	الزَّنَاقُ: آنکه بردهن کنند.
الْمَبْضَعُ وَالْمَبْزَغُ: نیشتراو، الْمَبَاضِعُ	الْمِنْقَبُ ^٤ : آنکه بدان آب بگشاید.
وَالْمَبَازِغُ جَمْعٌ.	الْمَيْسَمُ وَالْمِكْوَاةُ ^٥ : داغ.
الزِّيَارُ: لويشه ^٢ پیچ .	الْمَجْدَةُ ^٦ : داس سم تراش.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخَيْطِ^٧:

الْخَيْطُ^٨: رشته درزی . | الْجَلْمَانُ: دوکارد، الْجَلْمُ: یکی .

-
- ١- سه لغت مذکور در (گک) نیامده .
 - ٢- در (گک) آمده: لويشه .
 - ٣- در (گک) آمده: معروف .
 - ٤- المنقب در (گک) نیامده .
 - ٥- الميسم والمكواة در (گک) نیامده .
 - ٦- المجدة در (گک) نیامده .
 - ٧- در (گک) فصل خبازپیش از خياط ذکر شده است .
 - ٨- الخيط در (گک) نیامده .

[الْمَثْبِرَةُ : سوزن نیام].	المِقْرَاضُ : ناخن پیرا ، المِقَارِيضُ جَمَعٌ .
[السِّلْكُ : رشته سوزن].	الإِبْرَةُ وَالْخِيَاطُ وَالنَّاصِحَةُ ^۱ : سوزن ، الإِبْرُ جَمَعٌ .
الْكِنْفُ : تلی که ^۳ قاشها در وی نهند .	السِّمُّ ^۲ : سوراخ سوزن ، السُّمُومُ جَمَعٌ .
التَّانُ : رشته نیگنده .	
الْخَيْبَةُ : انگشتوانه .	

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخَبَّازِ :

الْمِنْسَعَةُ : پرکه در نان ززند . [الْمَنَاسِغُ جَمَعٌ .	التَّنُورُ : معروف ، التَّنَانِيرُ جَمَعٌ .
المِخْوَرُ : چوبه .	المِيفَى ^۱ وَالْغِطَاءُ : نهبن تنور ، الأَغْطِيَةُ جَمَعٌ .
المِسْطَحُ ^۷ : خوان که بر آن نان وابرند .	المِسْعَرُ : تنور شور ، المَسَاعِرُ جَمَعٌ .
المِخْبِزَةُ ^۸ : تنورستان .	السَّجُورُ : تنورتاب .

- | | |
|-----------------------------|------------------------------------|
| ۱- الناصحة در (گ) نیامده . | ۲- مراد السِّمُّ والسَّمُّ است . |
| ۳- در (گ) آمده تلی درزبان . | ۴- الميفى در (گ) نیامده . |
| ۵- المساعر در (گ) نیامده . | ۶- در (گ) آمده: پرکه بر نان ززند . |
| ۷- در (گ) المسطح نیامده . | ۸- المخبزه در (گ) نیامده . |

الدَّقِيقُ: آرد.	الثَّوِينَا ^۱ : آرد که بر روی نان ریزند.
النُّخَالَةُ: سبوس.	النَّقِيرُ: آنچه آرد در آن خمیر کنند ^۲ .
العَجِينُ: خمیر.	الْفِتَاقُ ^۳ وَالْخَمِيرَةُ: خمیر مایه.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ النُّورَاقِينَ وَالتَّكْتَبَةِ:

الزَّبْرُ وَالْقِطُّ وَالصَّحِيفَةُ: نامه،	جَمَعُ.
الزُّبُورُ وَالْقُطُوطُ وَالصُّحُفُ	الْكِتَابُ وَالسَّفَرُ: نامه، الْكُتُبُ
جَمَعُ.	وَالْأَسْفَارُ جَمَعُ.
الْقِرْطَاسُ ^۵ : کاغذ، الْقِرَاطِيْسُ	الْوَرَقُ: معروف، الْأَوْرَاقُ جَمَعُ.
جَمَعُ.	الصَّفْحَةُ: یک سوی ورق ^۷ ، الصَّفَحَاتُ
الرِّقُّ ^۶ : معروف، الرُّقُوقُ جَمَعُ.	جَمَعُ.
الْكِرَاسَةُ: معروف، الْكِرَارِيْسُ	السَّحَاءُ ^۸ : بند نامه.

- ۱- الثوینا در (ک) نیامده. ۲- در (ک) آمده: ناوه.
- ۳- در (آ) الفتاق بود. ۴- در (ک) الزبر و القط و جمع آن دونیامده.
- ۵- مراد القِرطاس و القِرطاس است. ۶- مراد الرق و الرق است.
- ۷- در (ک) آمده: یک سوی ورق. ۸- السحاء در (ک) نیامده.

السَّكِّينُ: كارد، السَّكَاكِينُ جَمْعٌ.	المِثْلَمَةُ: قلم دان، المَقَالِمُ جَمْعٌ.
المِبراةُ ^۷ : قلم تراش.	القَلَمُ: خامه تراشیده ^۱ ، الأَقْلَامُ جَمْعٌ.
المِخبِرةُ ^۸ : حبردان، [المَحَابِرُ جَمْعٌ].	قَلَمٌ مُحَرَفٌ ^۲ : سرکز.
الدَّوَاةُ: معروف، الدَّوَى جَمْعٌ.	جَزْمٌ ^۳ : سرراست.
الرَّحْلُ: معروف، الرَّحَالُ جَمْعٌ.	المِقطُ: آنچه قلم بر آن سرفروزند ^۴ ،
الصَّمَامُ: آنچه سر محبره بدان استوار کنند.	المِقاطُ جَمْعٌ.
الكَرْسُفُ وَاللِّيْقَةُ ^۹ : پشم و یا ابریشم که در دوات نهند ^۱ .	المِحْكُ ^۵ : آنچه نبشته بدان بردارند.
الفِرَاعَةُ: رِگویی که قلم بدان پاک کنند ^{۱۱} .	المِحْرَاكُ: دوات شور.
	السَّطْرُ: خط، [الأسْطُرُ وَالسُّطُورُ جَمْعٌ].
	السَّطَّارَةُ وَالْمِسْطَرُ ^۶ : خط کش.

-
- | | |
|--|---|
| ۱- در (گ) آمده: معروف. | ۲- قلم محرف در (گ) نیامده. |
| ۳- جزم در (گ) نیامده. | ۴- در (گ) آمده: آنچه سر قلم بر فروزنند. |
| ۵- المحك: در (گ) نیامده. | ۶- السطارة والمسطر در (گ) نیامده. |
| ۷- المبراة در (گ) نیامده. | ۸- المخبرة در (گ) نیامده. |
| ۹- اللیقة در (گ) نیامده. | ۱۰- در (گ) آمده: ليقه. |
| ۱۱- در (گ) آمده: رگویی باشد که بدان سر قلم پاک کنند. | |

اللُّوْحُ: نخته، الأَلْوَا حُ جَمَعٌ. | الطَّلَاسَةُ: رِگویی که لوح بدان پاك کنند^۱.

فَصْلٌ

فِي أَدْوَاتِ الطَّحَانِ^۲:

الزُّجُّ وَالْقُطْبُ: آنچه آسیا برو گردد.	الطَّاحُونَةُ وَالنَّاعُورَةُ: آسیا که باب بگردد.
الْخُرُّ وَالْخُرِّيُّ: سوراخ او.	الطَّحَانَةُ: آنکه بشتر گردد.
اللَّهُوَةُ: آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا آس کند.	الرَّحَىٰ وَاللَّاقِطَةُ: سنگ آسیا ،
الدَّلْوُ وَالْمِخْفَنُ: دلو آسیا.	الرَّحِيَانِ: دو، الأَرْحَىٰ ^۳ وَالْأَرْحَاءُ وَالْأَرْحِيَّةُ جَمَعٌ.
النَّوَقُ: ناوه.	الفَيْلِجُ: آسیا سنگ زبرین.
النَّاعِرَةُ: پر آسیا.	المِرْدَاةُ ^۴ : زورین.
المِرْدَاسُ وَالْمِجْشَةُ وَالْمَوَّارَةُ ^۵ : دست آس.	الضَّرَّتَانِ: هر دو سنگ.

۱- در (گک) آمده: رگویی باشد که بدان لوح پاك کنند.

۲- در (گک) فصل طحان اصلاً نیامده .

۳- در (آ) الأَرْحَىٰ بود. ۴- در (آ) المِرْدَاةُ بود.

۵- المواراة در کتب لغت عربی بمعنی دست آس نیامده است .

الرَّائِدُ وَالْقَعْسَرِيُّ وَالْهَادِي :	المِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ :
چوب که دست آس بدان بگردانند.	آزینه.
الثَّفَالُ ^۱ : پوست که در زیر آن فاکند.	الطَّسِقُ وَالْبُرْكَةُ : تَرْدَهُ آسیا.
النَّفِيُّ : آرد که آسیا می اندازد.	الْحِبَّاسُ : درزاده آسیا.

فَضْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَجَّامِ :

المُزِينُ : حجام.	جَمَعٌ.
المُحْجَمَةُ : دکان او.	الجُونَةُ : افزاردان او ^۲ ، الجُونُ
المِخْجَمَةُ : شیشه او، المَحَاجِمُ	جَمَعٌ.
جَمَعٌ.	المُوسَى : ستره، المَوَاسِي جَمَعٌ.
المِشْرَطُ : نیش او ، المِشَارِطُ	المِسنُ : فسان، المَسَانُ جَمَعٌ.

۱- در (آ) الثفال بود.

۲- در (گک) آمده : تلى او.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْمِغْزَلِيِّ:

الطَّرِيْدَةُ: نبي باشد ويا چوبی که بر دوك نهند در وقت تراشیدن.	الْمِغْزَلُ: دوك، الْمَغَازِلُ جَمْعٌ. الْفَلَكَةُ: بادريسه دوك.
الْحَفْشُ: دوك دان.	الصِّنَارَةُ ^۱ : دوك خرد که بدان سر مه کشند.
الْمِضْرَمُ ^۳ : داس دوك تراش.	الْقُرْصَةُ ^۲ : چوژه دوك.

فَصْلٌ

فِيمَا يَتَّبَعُهُ الصَّيْدَ لِأَنِّي مِنْ فُنُونِ الْعَمَّاقِيرِ
وَالْأَدْوِيَةِ عَلَى سَبِيلِ الْإِخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوطُ:

السُّعْدُو الْقُسْطُ وَالْمَيْعَةُ وَالصَّنْدَلُ: معروف^۴.

۱ - نسخه (گك) الصِّنَارَةُ و الفُرْصَةُ را يكك لغت کرده و نوشته است :
چوژه دوك.

۲ - الفرصه يا القرصه يا القرصة و بالقرضة را بمعنائی که در متن آمده، در کتب
لغتی که بآنها مراجعه نمودیم، نیافتیم .

۳ - المِضْرَمُ در (گك) نیامده .
۴ - در (گك) آمده : معروفات .

وَمِنْ الْمُرَكَّبَاتِ : الْجُلُنَجَبِينُ

الصَّبِيرُ : معروف.

وَالسُّكَّنَجَبِينُ وَالْإِطْرِيْفَلُ^۱

الطَّرْنَجَبِينُ وَالْمَنْ : ترنجبین .

وَالْجَلَابُ وَمُفْرَحُ الْقَلْبِ

السَّنَا وَالْكَثِيرَاءُ وَالْمُقْلُ

وَدَوَاءُ الْمِسْكِ : معروف.

وَالسُّورَنْجَانُ وَشَحْمُ الْحَنْظَلِ

الْمُسْهَلُ وَالْمَشُوُّ وَالْمَشِيُّ^۲ : داروی

وَأَصْلُ السُّوْنِسِ وَغَارِيْقُونُ^۳

که شکم براند.

وَعَاقِرُ قَرْحَا : داروهائست معروف.

الْإِهْلِيلِجُ : هلیله ، الْإِهْلِيلِجَةُ : یکی .

الْعَقَاقِيرُ : نامیست جمله داروها را

الشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ الْمَلِكِ : شاهتره .

الْوَاحِدُ عَقَّارُ .

السَّبَبِسْتَانُ : معروف .

الْمِلْحُ الْهِنْدِيُّ : نمک هندی .

الْإِيَارَجُ : یاوه .

الْأَمْلَجُ : آمله .

الْخِيَارُ شَنْبَرُ : خیارچنبر .

۱- اطریفل در ذیل دزی بضم فاء آمده است .

۲- در (آ) و (گک) المَشِيُّ والمَشُوُّ ، آمده است .

۳- در (گک) الأَغَارِيْقُونُ آمده و عَاقِرُ قَرْحَا در آن موجود نیست .

فَصْلٌ:

الشَّرْطُ: سریش تر کرده.	الْعَفْصُ: مازو.
[الْغِرَاءُ: سریشم].	الْفُوَّةُ: روناس ^۱ .
الْكُحْلُ: سرمه.	الْعُضْفَرُ وَالْمَرِيْقُ ^۲ : کازیره ^۳ .
الْعَنْزُرُوتُ: گنجد.	الْبَقْمُ: دارپرینان.
النَّيْلَجُ ^۶ : نیل.	الْعُرُوقُ ^۴ : زردچوبه.
الْحِنَاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوشَادِرُ:	الْعَنْدَمُ: خون سیاوشان.
معروف ^۷ .	الْقِرْفَةُ: نارپوست.
الْجُلُجُونَةُ ^۸ : گلغونه.	اللَّبَّانُ وَالْكَنْدَرُ وَالْعِدْكَ: کندرو.
الْإِسْفِيْدَاجُ وَالْغُمْنَةُ: سپیده.	الدَّبِقُ ^۵ : سریش.

۱- در (گک) آمده: رونیه.

۲- المریق در (گک) نیامده.

۳- در (آ) کاریزه آمده.

۴- العروق در (گک) نیامده.

۵- الدبق در (گک) چنین معنی شده است: هو شیء لَنَزِجٌ كَالْغِرَاءِ وَالطَّبِيقُ لَغَةٌ فِيهِ.

۶- در (گک) النيل آمده.

۷- در (آ) بغلط الجُلُجُونَةُ نوشته شده است.

۸- در (گک) آمده: معروفات:

الْوَشَقُ : وشه .	الْحِلْتِيْتُ : أنكُزَه .
الْحَنُوطُ : بوی مردگان .	الذَّرِيرَةُ : برگینه .
	الْقِنَّةُ : ببرزد .

ک

البَابُ العَاشِرُ

فِي ذِكْرِ الاَطْعِمَةِ وَهُوَ ثَمَانِيَةَ فُصُولٍ ١ :

الفَصْلُ الأوَّلُ

فِي تَقْسِيمِ اطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ :

المَادِبَةُ وَالْمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ : الوَكِيرَةُ : مهانی خانه نوساختن ٥ .

مهانی، المَادِبُ وَالْمَدَاعِي

الْوَضِيْمَةُ : مهانی ماتم ٦ .

وَالضِّيَافَاتُ جَمْعٌ .

الغَدَاءُ : چاشت .

الْوَلِيْمَةُ : مهان ٢ عروسی .

العِشَاءُ : شام .

العَقِيْقَةُ : مهانی موی واکردن کودک ٣ .

اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ : نهاری .

الخُرْسُ : سور ٤ زادن .

الدَّوَاقُ : چاشنی .

النَّقِيْعَةُ : مهانی باز آمدن از سفر .

[الضِّيْفُ : مهانی، وَيَسْتَوِي فِيهِ

١- در (گک) باب دهم بجای یازدهم و باب یازدهم بجای دهم آمده است .

٢- در (گک) آمده : عروسی . و شاید در اینجا مهانی عروسی مراد باشد .

٣- در (گک) آمده : معروف .

٤- در (گک) آمده : زاج سور .

٥- در (گک) آمده : مهانی بنا .

٦- در (گک) آمده : مهانی مصیبت :

الضیفین ^۱ : مهان ناخوانده .	التَّوْحِيدُ وَالتَّنْزِيهُ وَالْجَمْعُ
الطُّفَيْلِي ^۲ : معروف .	والتَّذْكِيرُ وَالتَّانِيثُ لِأَنَّهُ
الْوَارِثُ: طفیلی طعام .	مَصْدَرٌ وَيُسَمَّى بِهِ وَيُجْمَعُ
الْوَاغِلُ ^۳ : طفیلی شراب .	بِالْأَضْيَافِ وَالضُّيُوفِ
السَّلَاقُ وَاللِّحَاسُ: کاسه لیس .	وَالضُّيْفَانِ].

الفصلُ الثَّانِي

فِيمَا يَتَّخَذُ مِنَ اللَّحْمِ :

شَوَاءٌ: بریان .	اللَّحْمُ: گوشت، اللُّحُومُ وَاللَّحْمَانُ ^۵
كَشِييَةٌ: سخت بریان .	جَمْعٌ .
فَسِيخٌ: از هم بریزنده از پختگی .	لَحْمٌ قَدِيدٌ: گوشت خشک .
الْكَبَابُ وَالشَّرِيحَةُ [وَالشَّرِيحُ]:	قَدِيرٌ: بدیک پخته .
گوشت تنک واکرده .	خَمِيْطٌ سَمِيْطٌ: بآب گرم روده کرده .
الطَّبَاهِجَةُ: تباعه .	حَنِيدٌ: با پوست بریان کرده .

- ۱- الضیفن در (گک) نیامده .
 ۲- الطفیلی در (گک) نیامده .
 ۳- الواغیل در (گک) نیامده .
 ۴- السلاق و للحاس در (گک) نیامده .
 ۵- اللحمان در (گک) نیامده .

المُجَزَّعُ ^۱ : گوشت نزار و فربه.	الْخَلْعُ ^۴ : یخنی که بسفر برند.
الشَّرِقُ ^۲ : همه نزار.	الصُّهَّارَةُ ^۵ : جزدك ^۵ پیه.
الْأَبْيَضُ ^۳ : گوشت خام.	الْحَمُّ ^۶ : جزدك ^۶ دنبه.
النَّشِيلُ ^۳ : گوشت که بی حواجج پزند.	الْجَمِيلُ ^۷ : پیه گداخته.

الفصل الثالث

فی الوان الطبیخ^۷:

الطَّبِيخُ ^۸ : هر چه آنرا پزند از خوردنی و جز آن.	السُّكْبَاجُ ^۹ : سبکبا.
البَّاجَةُ ^۹ : با، البَّاجَاتُ جمع.	الزَّيْرَبَاجُ وَالنَّارَبَاجُ وَالشُّورَبَاجُ: معروفات.

- ۱- در (آ) «المَجَزَّع» بود؛ المَجَزَّع در (گک) نیامده؛ در السامی چابی (ص ۲۴۳) مُجَزَّع آمده. و در لسان العرب لَحْمٌ مُجَزَّعٌ باین معنی ذکر شده است.
- ۲- الشَّرِق در (گک) نیامده.
- ۳- النَّشِيل در (گک) نیامده.
- ۴- الخلع در (گک) نیامده.
- ۵- در (گک) آمده: جزدك. در السامی نیز جزدك آمده و جزدك در کتب لغت فارسی یافت نشد.
- ۶- الحم در (گک) نیامده.
- ۷- در (گک) آمده: الفصل الثالث فی الوان - الطبیخ وما أُخِذَ مَأْخِذَهَا.
- ۸- الطبیخ در (گک) نیامده.
- ۹- البَّاجَةُ در (گک) نیامده.

المَرَقَةُ : خوردي .	اللَّصِيفَةُ ^۱ وَالْكَبَرِيَّةُ : كبروا .
الشَّرِيدُ [وَالشَّرِيدَةُ] معروف ، الشَّرْدُ	المَضِيرَةُ : دوغ با .
[وَالشَّرَائِدُ] جَمَعٌ .	اللَّفْتِيَّةُ : شلغموا .
الْأَنْقُوعَةُ : گوژريد بر سر كاسه .	السَّمَاقِيَّةُ : سُباق وا .
الشَّرْتَمُ ^۵ : باقى خوردى در بن كاسه .	الْأَسْفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ ^۲ با .
الْقَدِيحُ ^۶ : باقى خوردى در بن ديگك :	الْكُرْتَبِيَّةُ : كُرْتَب وا .
العَصِيبُ : جگر آگند .	الحِصْرَمِيَّةُ : غوربا .
العُجْبُجِيَّةُ : شكنبه وا .	الكَشْكِيَّةُ ^۳ وَالْعَوْثِيَّةُ ^۴ : ترينه با .
الْوَدَكُ وَالزَّهْمُ ^۷ وَالْدَسَمُ : چربش ^۸ .	الْقَلِيَّةُ : معروف ، الْقَلَايَا جَمَعٌ .
الجَشِيشُ وَالْجَرِيشُ : بُلغُور .	البُقَيْلَةُ : قلبه سغدى .
	الجُودَابُ : گوذاب .

۱- اللَّصِيفَةُ صحیح است چه لصف خیار کبر را گویند و در السامی هم لصفیه است

۲- در (گک) آمده : سپاناخ با .

۳- در (گک) در معنی الكشكیة آمده : لغة بغدادیة .

۴- العوثة در (گک) نیامده . ۵- الترم در (گک) نیامده :

۶- القدیج در (گک) نیامده : ۷- الزهم در (گک) نیامده .

۸- در (گک) آمده : چربو .

وَالْأَقْرَاحُ جَمْعٌ.	السَّخِينَةُ: اردهاله ^۱ .
الْوَّاحِدُ: تَابِلٌ.	اللَّاحِشَةُ وَاللَّطِيظَةُ: لاکچه یعنی تنماج.
السَّوِيقُ: پست.	الْإِطْرِيَّةُ: سمنو.
النَّشَاءُ: نشاسته.	التَّلْبِينَةُ وَاللَّبِينَةُ وَالْوَغِيرَةُ: شیربا.
الْحَسَوُ وَالْحَسَاءُ: حریره.	الْحَرِيرَةُ ^۲ : شیرگرم کرده.
الدَّلِيكُ ^۶ : چنگال خوش:	الْخَزِيرَةُ: سبوس وا.
الْجَشِيشَةُ: بلغوروا.	العُجَّةُ: خایگینه.
النَّجِيرَةُ وَالْحَرِيقَةُ ^۷ : کاجی.	البَهْطَةُ ^۳ : برنج بشیر.
الْهَرِيْسَةُ ^۸ : معروف.	القِرْحُ وَالْتَابِلُ: دیک افزار، التَّوَابِلُ

-
- | | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| ۱- در (گک) آمده: آردهاله. | ۲- الحریره در (گک) نیامده. |
| ۳- البهظة در (گک) نیامده. | ۴- السويق در (گک) نیامده. |
| ۵- الحساء والحسو در (گک) نیامده. | |
| ۶- الدلیک در (گک) نیامده. | ۷- النجیره و الحریقه در (گک) نیامده. |
| ۸- الهریسته در (گک) نیامده. | |

الفصلُ الرَّابِعُ

فِي الْبَوَارِدِ وَالرَّوَاصِيرِ:

الْمُرِّيُّ: آبِ كَامِه.	الْجَبْنَةُ ^۱ وَالْكَبَّةُ وَالزَّمَاوَرْدُ:
الْكَامَخُ: كَامِه.	بِزَمَاوَرِد.
الصَّيِيرُ وَالصَّحْنَاءُ: مَا هِيَ آبُهُ.	السَّنْبُوسَقُ: سَنبُوسَه ^۲ .
الصِّنَابُ: سَهْنَدَانِ وَمُوزِ بِرَهْمِ كُوفَتِه:	الْقَرِيْسُ: آبِ سَرْدِ ^۳ .
الْبَوَارِدُ: خَنِكِيهَا.	الْحَامِيْزُ: گوشتِ خَامِ دَرِ سَرَكِه پَرُورِدِه.
الرَّوَاصِيْرُ: رِيچَارِهَا.	الْعَامِصُّ وَالْآمِصُّ: مِثْلُهُ.

الفصلُ الخَامِسُ

فِي أَنْوَانِ الْحَلَاوِي:

الْحَلَوَاءُ: شِيرِيْنِي، الْحَلَاوِي جَمْعٌ.	الْحَلْوُ ^۵ : شِيرِيْن.
---	------------------------------------

۱- در (آ) الخُبْنَةُ؛ در (گک) «الجبنة والكبة» نیامده.

۲- در (آ): سَبُوسَه.

۳- در (گک): آبِ سَر؛ و لا بَدَّ مَرَادِ نَوْعِي خُورْدَنِي پُخْتِه سَرْدِ شُدِه اسْت، چنانکه

در معاجم عربی ذیل قریس و سَمِکْ قَرِيس گفته شده.

۴- در (گک) آمده: مَا هِيَ آوَه. ۵- الحلو در (گک) نیامده.

العسل والأرزي: انگبین .	الفالودج: بالوده .
الضرب والمأذي ^۳ : انگبین سپید .	الخبیص: افروشه .
الشهد والضحك ^۵ : شان .	العصيدة: معروف، العصائد جمع .
الرُب: میخته .	الدوزینج: لوزینه .
الدبس: دوشاب .	الجوزینج: گوزینه .
العصیر: شیر .	الملبن والفراتق ^۱ : فراته .
الشم: خرما .	القطیفة ^۲ : معروف .
المجیع: خرما در شیر آغشته .	الفانید و السكر والقند والطبرزد
الزبيب: موز .	و كعب الغزال: معروفات .
العنجد والقشمش ^۴ : کشمش .	الناطف والقبیطاء: قبیطا .

-
- ۱- در (گک) دولغت مزبور از یکدیگر جدا شده و چنین نوشته شده است: الملبن حلوانی است که درم پیچند. الفراتق: فراته .
- ۲- در (گک) القطایف: معروف .
- ۳- المأذي در (گک) نیامده . ۴- مراد الشهد والشهد است .
- ۵- الضحك در (گک) نیامده .

الفصل السادس

في طُعُومِ الْأَطْعِمَةِ :

حَامِزٌ : زبان گز ^۱ .	الطُّعْمُ ^۱ : مزه، الطُّعُومُ جَمْعٌ.
جَشِبٌ وَمَجْشُوبٌ ^۲ : درشت.	طَعَامٌ حُلُوٌّ : شیرین.
غَابٌ : شب بر گذشته.	مُزٌّ : ترش و شیرین.
حَرِيْفٌ : تیز.	حَامِضٌ : ترش.
مَسِيخٌ وَمَلِيخٌ : بی نمک.	مُرٌّ : تلخ.
	بَشِيعٌ : ناخوش.

الفصل السابع

في ذِكْرِ الْخُبْزِ وَنُعُوتِهِ :

خُبْزٌ حَوَّارِيٌّ وَسَمِيْدٌ : نان سپید.	الْخُبْزُ : نان.
مَلِيْلٌ : درخاکستره گرم پخته.	الرَّغِيْفُ وَالْجَرْدَقُ : گبرده، الرَّغْفَانُ
فُرْنِيٌّ : سبزه.	وَالْجَرَادِقُ جَمْعٌ.

۱- الطعم در (گک) نیامده.

۲- جشِب و مجشوب در (گک) نیامده.

۳- در (آ) حوآری آمده.

۴- در (گک) آمده: شکارو.

مَغْضَمٌ: توبرتو.	رُقَاقٌ: تُنُكٌ.
مَلْحَمٌ: گوشت آگند.	فَطِيرٌ: بی مایه پخته.
مُشَحَّمٌ و مَرَّتَنٌ: بیه آگند.	مُحَاشٌ: سوخته.
مَسْمُونٌ: روغنین.	يَابِسٌ: خشک.
قُرْصٌ: کلیچه.	مُتَكَّرَجٌ: کره گرفته.
الْكَعْكُ: کاک.	مَادُومٌ: بانان خورش.
الْمُرْزَعَةُ ^۲ : شکر آگند.	قَفَّارٌ ^۱ : بی نان خورش.
النَّاطُوى ^۳ : نان...	فَتِيَّتٌ: مالیده.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي أَحْرَفِ تَنَاسِبِ مَوْضُوعِ الْبَابِ:

الصَّبِغُ وَالْإِدَامُ: نان خورش، الْأُدْمُ | جَمَعٌ.

۱- قفار در (آ) بتشدید فاء بود.

۲- المُرْزَعَةُ در (ك) نیامده. و این لغت درجایی یافت نشد.

۳- النَّاطُوى در (ك) نیامده و این لغت درجایی یافت نشد و معنی آن سیاه گردیده

بود و قابل قراءت نبود. یحتمل «نان مید» بوده باشد.

الْبَيْضُ: خايه مرغ، الْبَيْضَةُ: يکی.	الْمُحُّ: زرده خايه.
الْمَسْلُوقُ: جوشیده.	الْمَاحُ: سپیده خايه.
الْجُوزِاقُ: گوازِه.	الدُّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ: خوش نمک ^۱ .

۱- در (ك) آمده: نمک خوش و يقال له الدُّقَّةُ.

البَابُ الحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ : درد، الْأَدْوَاءُ جَمَعٌ.	الْوَرْدُ : تب هر روزی.
الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ : بیماری، الْأَمْرَاضُ وَالْأَسْقَامُ جَمَعٌ.	الْغِبُّ : آنکه روزی آید و روزی نیاید.
الْمَرِيضُ وَالسَّقِيمُ : بیمار، الْمَرَضَى وَالسَّقَمَى جَمَعٌ.	الرَّبِيعُ : تب چهارم.
الْحُمَّى : تب، الْحُمَمَاتُ جَمَعٌ.	السَّرْسَامُ وَالْبِرْسَامُ : معروف.
الرَّسُّ : ابتداء تب.	الدَّقُّ : بیماری جوانان.
الْمَلِيلَةُ : تب گرم.	السِّلُّ وَالسُّلَالُ : کاهش.
الصَّالِبُ : گرمی گرم.	المُطَوَّاءُ : یازیدن.
النَّافِضُ : تب بنبروکه لرزه آرد.	الشُّوبَاءُ : یازاک بدهن.
الرَّحَضَاءُ : خوی تب.	العَقَابِيلُ : تب خال.
	الرَّدَاعُ : اثر تب بامردم.
	الرَّعْدَةُ ^۲ وَالْأَفْكَالُ وَالنُّفْضَةُ

۱- در (آ) السَّرْسَامُ آمده.

۲- مراد الرَّعْدَةُ وَالرَّعْدَةُ است.

وَالْمَوْعُوكُ وَالْمَحْمُومُ: تب گرفته. | الْكُدَّاسُ: عطسه چهارپای.
الْعَطَّاسُ: عطسه.

فَصْلٌ

الصداعُ: درد سر.	اللَّقْوَةُ: کژ شدن روی.
الشَّقِيقَةُ: درد نیم سر.	الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای.
الرَّمَدُ وَالْعَائِرُ: درد چشم.	الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست و پای.
القَلَاعُ: درد دهن.	الْفَتْقُ: باد خایه.
السُّلَاقُ: برجستگی زبان.	السَّكَّةُ: معروف.
السُّعَالُ: خُفَه.	الْبَهَقُ: گش سیاه.
الْقَحَابُ: خشک خُفَه.	التَّوْصِيمُ: شکستن اندامها.
الْفَوَاقُ: زَغَنگ.	الرَّثِيَّةُ: سستی اندامها.
التُّخْمَةُ: ناگوارد.	ذَاتُ الْجَنْبِ: درد پهلو.
الدُّوَارُ: سرگردا.	ذَاتُ الرِّئَةِ: درد شش.
الإِسْتِسْقَاءُ وَالصَّرْعُ وَالْقَوْلَنْجُ	دَاءُ الْفَيْلِ: دردی که ساق بر آماسد.
وَالهَيْضَةُ: معروف.	الْجُدْرِيُّ: آبله.

الْيَرَقَانُ وَالْأَرَقَانُ وَالصُّفَارُ: زرد.

الْحَبْنُ وَالْدُمْلُ: دنبیل، الحُبُونُ

وَالدَّمَامِيلُ جَمَعٌ.

دَاءُ الْحَيَّةِ: پوست گذاشتن.

دَاءُ الشَّعَلَبِ: موی گذاشتن.

الثُّؤُلُوكُ: ازغ.

الدَّاحِيسُ: درد ناخن.

القَوْبَاءُ: بریون.

الْغُدَّةُ وَالطَّاعُونُ: معروف. الْغُدُّ

وَالطَّوَاعِينُ جَمَعٌ.

الشَّرَى: تپش که از تیزی خون بیرون جهد

وهمی خارد.

الْحَصْفَةُ: برجستن اندامها از بسیاری،

خون، الْحَصْفُ جَمَعٌ.

الْحَصَبَةُ: سرخ زه.

الْجَرَبُ وَالْعَرُّ: گز.

المَعْرُورُ: گزگین.

الخُرَاجُ وَالسَّلْعَةُ: دمش که بیرون آید

و بخارد، الخُرْجَانُ وَالسَّلْعُ

جَمَعٌ.

البَشْرُ: آنچه بیرون جهد از مردم، البَشْرَةُ:

یکی، البَشُورُ جَمَعٌ.

الْبَرَصُ: پلسی.

الجُدَامُ: خوره.

الدَّاءُ الْعِيَاءُ وَعُضَالُ: علتی که از

معالجت آن عاجز گردند.

الْعَقَامُ: دردی که آنرا دارو نبود.

البَابُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي الْأَشْرِبَةِ وَالْمَائِعَاتِ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ فُصُولٌ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي الْخَلِّ وَالذَّهْنِ :

دُهْنُ الْبَنْفَسَجِ : روغن بنفشه .	الْخَلُّ : سرکه ^۱ .
دُهْنُ الْجَوْزِ : روغن گوز .	خَلٌّ ثَقِيْفٌ ^۲ : سرکه ترش .
دُهْنُ اللَّوْزِ : روغن بادام .	الدُّهْنُ : روغن ، الْأَذْهَانُ جَمْعٌ .
دُهْنُ الْفُسْتِقِ : روغن پسته .	الْحَلُّ : روغن شیره .
دُهْنُ الْبَزْرِ : روغن چراغ .	دُهْنُ الزَّنْبَقِ [وَالْيَاسْمِينِ] : روغن یاسمین .
العُصَارَةُ وَالْكُزْبُ [وَالْكُسْبُ] : کنجاره .	دُهْنُ الْوَرْدِ : روغن گل .

۱- در (ك) آمده : روغن شیره .
۲- مراد ثقیف و ثقیف است .

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ اللَّبَنِ :

اللَّبْنُ وَالْدَّرُّ وَالرَّسْلُ : شير، الألبانُ	اللَّبَاءُ : فله ^۱ .
جَمَعٌ :	العفانة ^۲ والغبر ^۳ : آنچه بماند از شیر در
السَّيِّءُ : اول شیر که از پستان بیرون آید،	پستان، الأغبارُ جمعٌ.
السُّيُوءُ جمعٌ.	الحقین ^۴ : شیر در مشک.

الفصلُ الثَّالِثُ

فِي تَفْصِيلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِيْفُ : شیر تازه.	المَحْضُ : شیر بی آب.
الصَّرِيْحُ : کف بنشسته.	القَارِصُ : زبان گز ^۵ .

۱- در (ك) آمده: السَّيِّءُ وجمعه السُّيُوءُ.

۲- در (ك) فله آمده.

۳- العفانة در (ك) نیامده و در کتب لغت باین معنی یافت نشد.

۴- الحقین در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: ویژه.

۶- در (ك) آمده: زفان گز.

الْحَازِرُ: ترش شده.	الضِّيَاحُ: آنکه آبش بسیار بود.
الضَّرِيبُ: درهم دوشیده ^۱ .	السَّجَّاجُ وَالسَّمَارُ: آنکه تنک بود
الضَّرْبُ: ترش شده.	از بسیاری آب.
الصَّقْرُ: ترش ترش.	المَسْجُورُ: آنکه آب براو غلبه دارد ^۵ .
الرَّثِيئَةُ ^۲ : دوغ و شیر برهم آمیخته ^۳ .	الشمَالَةُ وَالرُّغَاوَةُ ^۶ وَالزَّبْدُ وَالرُّغْوَةُ ^۷ : کف شیر.
الصَّحِيرَةُ: شیر باتش گرم کرده و سوخته.	الدُّوَايَةُ: پوستکی بر سر شیر ^۸ .
المُثْمَرُ: دانه بر آورده.	
المَدِيْقُ: باب آمیخته.	

الفصل الرابع

فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ:

الرَّائِبُ: ماست. | المَخِيضُ: دوغ.

۱- در (ك) آمده: برهم دوشیده. ۲- در (آ) الرثية بود.

۳- در (ك) آمده: دوغ و شیر بر دوشیده.

۴- الضياع در (آ) بكسر ضاد بود.

۵- در (ك) آمده: آنکه آب بدو غلبه دارد.

۶- الرغاوه در (ك) نیامده. ۷- مراد الرغوة والرغوة است.

۸- در (ك) آمده: پوستکی تنک که بر سر شیر بود.

الْأَقْطُ ^٤ : پینو.	الْهَدْبِدُ ^١ وَالسَّقْرَاطُ ^٢ : جُغْرَات.
الْكَرِيصُ ^٥ : لور.	الزُّبْدُ: میسکه.
الْإِنْفَحَةُ ^٣ وَالْمِنْفَحَةُ ^٣ : پنیر مایه.	السَّمْنُ: روغن ^٣ گاو و گوسفند.
الْقِلْدَةُ ^٤ وَالْقَشْدَةُ ^٤ : دوغه.	السَّلَاءُ: روغن گداخته.
الْجُبْنُ ^٤ : پنیر.	الْمَصْلُ: تَرَف.
الْأَرْنَةُ ^٤ : پنیر تر.	الشِّيرَازُ: معروف.

۱- الهدبید در (ک) نیامده.

۲- السقراط در (ک) با صاد یعنی الصقراط آمده.

۳- در (ک) آمده: روغن.

۴- الأقط در (ک) نیامده:

۵- الکریص در (ک) نیامده.

البَابُ الثَّلَاثُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الثِّيَابِ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ فُصُولٌ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي مَا يُلبَسُ مِنْهَا :

السَّيِّجَةُ ^٥ : شب پوش .	العِمَامَةُ : معروف . العَمَائِمُ جَمْعٌ .
الدَّرَاعَةُ : معروف ^٦ ، الدَّرَارِيْعُ جَمْعٌ .	العِمَّةُ : دستار جسته .
القَمِيصُ وَالسَّرْبَالُ : پیراهن ،	القَفْدَاءُ ^١ : بسته ودنبال فرونا گذاشته .
الأَقْمِصَةُ وَالْقَمِيصُ وَالسَّرَابِيلُ	المِيْلَاءُ ^٢ : ضِدُّهَا .
جَمْعٌ .	المِنْدِيلُ : دستار ^٣ خوان ، المَنَادِيلُ
القَبُ : زَوْرَنِيم پیراهن .	جَمْعٌ .
البَدَنُ : تنه .	الشُّسْتَجَةُ : دستارچه وهی مُمَصَّرَةٌ .
الدَّيْلُ : دامن ، الدُّيُولُ جَمْعٌ .	القَلَنْسُوَّةُ ^٤ : كلاه ، القَلَانِسُ جَمْعٌ .

٢- الميلاء در (ك) نیامده .

٤- در (آ) القلینسووة بود .

٦- در (ك) آمده : معروفه .

١- القفداء در (ك) نیامده .

٣- در (ك) آمده : دستار .

٥- السبيجة در (ك) نیامده .

الْجِيُوبُ جَمَعٌ.	الذُّلْدُلُ ^۱ : بن دامن، الذَّلَاذِلُ جَمَعٌ.
قِطَابُ الْجَيْبِ ^۷ : آنجا که سر بدو برکنند از گریبان.	الْعُرْوَةُ: گوشه، الْعُرَى جَمَعٌ.
الْقَوَارَةُ وَالْقَرِيضَةُ ^۸ : کیرج.	الدَّخْرِيضُ: نیریز، الدَّخَارِيضُ جَمَعٌ.
الزُّنْقُ ^۹ : زه گریبان.	الْبَنِيْقَةُ وَاللَّبْنَةُ ^۲ : خشتک ^۳ ، الْبَنَائِقُ جَمَعٌ.
الزَّرُّ وَالذُّجَّةُ ^{۱۰} : بندنه، الْأَزْرَارُ جَمَعٌ.	الْكُفَّةُ: نورد پیراهن، الْكُفَفُ جَمَعٌ.
الْحِجْرُ ^{۱۱} : کناره، الْأَحْجَارُ جَمَعٌ.	الْكُمُّ وَالْقَنَانُ ^۴ : آستین، الْأَكْمَامُ جَمَعٌ.
الرُّقْعَةُ ^{۱۲} : پاره که بر جامه دوزند، الرُّقَاعُ جَمَعٌ.	الرُّدْدُ ^۵ : بن آستین، الْأَرْدَانُ جَمَعٌ.
الدَّرَزُ: معروف، الدَّرُورُ جَمَعٌ.	الْجَيْبُ وَالْجَرِبَانُ ^۶ : گریبان،

۱- مراد الذُّلْدُلُ والذَّلْدِلُ است.

۲- اللبنة در (گک) نیامده. ۳- در (گک) آمده: خشت زه.

۴- القنن در (گک) نیامده. ۵- الردن در (گک) نیامده.

۶- الجربان در (گک) نیامده. ۷- قطاب الجیب در (گک) نیامده.

۸- القواراة والقریضة در (گک) نیامده.

۹- الزنق در (گک) نیامده. ۱۰- در (آ) الذُّجَّةُ بود.

۱۱- الحجر در (گک) نیامده. ۱۲- الرقعة در (گک) نیامده.

الْقُرْطُقُ : كُرْتَه ، الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ .	الْغُرْزَةُ ١ : بَغِيه ، الْغُرْزُ جَمْعٌ .
الصُّدْرَةُ : لَبَاجَه ، الصُّدْرُ جَمْعٌ .	الْجُبَّةُ : مَعْرُوفٌ ٢ ، الْجِبَابُ جَمْعٌ .
اللَّبَادَةُ ٥ : قِبَانِد .	الْبِطَانَةُ : آسْتَر ، الْبَطَائِنُ جَمْعٌ .
الْمِمْطَرُ : بَارَانِي ، الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ .	الظَّهَارَةُ : أَوْزَه ، الظَّهَائِرُ جَمْعٌ .
السَّرَاوِيلُ : شِلْوَال ، السَّرَاوِيلَاتُ جَمْعٌ .	الدَّوَّاجُ وَالْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ وَاللِّحَافُ : مَعْرُوفٌ ، الدَّوَاوِينُجُ [الْأَقْبِيَّةُ] جَمْعٌ .
الْحُجْزَةُ : مَعْرُوفٌ ٧ ، الْحُجْزُ جَمْعٌ .	الْيَلْمَقُ : يَلْمَه ٣ ، الْيَلَامِقُ جَمْعٌ .
النَّيْفَقُ : نَيْفَه .	التَّفْرَجَةُ : چَاك قِبَا ، التَّفَارِيحُ جَمْعٌ .
التَّكَّةُ : شِلْوَال بِنْد ، التَّكَّكُ جَمْعٌ .	

۱- در (آ) الغرزة بود .

۲- در (ك) آمده : معروفة .

۳- در (ك) آمده : ايضا قبا وهو معرب يلمه .

۴- در (ك) التفارج آمده .

۵- در عربی لباده است و در (ك) هم لباده آمده است .

۶- در (ك) شلوار آمده .

۷- در (ك) آمده : آنجاكه واگردانند از شلوار وبدوزند برای بند .

الْقِنَانُ وَالْقُنَانُ : پایچه شلوال ^۱ .	الرَّجْلَانِ : پایزه ^۴ .
الْمُخْرَفَجَةُ ^۲ : شلوال دراز و فراخ.	الرَّانَانِ : رانین.
الْأَنْشُوطَةُ ^۳ : گره شلوال بند.	

الفصلُ الثَّانِي

فِي الْأَرْدِيَةِ وَالْأَكْسِيَّةِ :

الرَّدَاءُ وَالْإِزَارُ : معروف ^۳ ، الْأَرْدِيَةُ	السَّدُوسُ : ايضاً طيلسان.
وَالْأَزْرُ جَمْعٌ.	الْمِلْحَقَةُ وَالْجَلْبَابُ : چادر،
الْحَلَّةُ ^۷ : نامیست ازار را و رداء را ^۸ ،	الْمَلَا حِفُّ وَالْجَلَابِيْبُ جَمْعٌ.
الْحُلَلُ جَمْعٌ.	الرَّيْطُ : چادر یک لخت، الرِّيُوطُ
الطَّيْلَسَانُ وَالسَّاجُ : معروف،	جَمْعٌ.
الطَّيَالِسَةُ [وَالسِّيْجَانُ] جَمْعٌ.	الْمَلَاءُ : چادر دو لخت، الْمَلَاءُ

- ۱- در (ك) آمده: پایزه واصله في الكم.
- ۲- المخرفجة در (ك) نیامده.
- ۳- الأنشوطه در (ك) نیامده.
- ۴- الرجلان در (ك) نیامده.
- ۵- الرانان در (ك) نیامده.
- ۶- در (ك) آمده: معروفان.
- ۷- در (آ) الخلة آمده.
- ۸- در (ك) آمده: اسم لها جميعاً.

وَالْمَلَاتُ جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

الْمِرْطُ: نوعی ازو^۱ [الْمِرْوَطُ جَمْعٌ].

الْمُطْرَفُ: گلیم خز باعلم^۲، الْمَطَارِفُ

الْكِسَاءُ: گلیم، الْأَكْسِيَّةُ جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

الْبَتُّ: گلیم سببر، الْبُتُوتُ جَمْعٌ.

الشَّمْلَةُ: گلیمی که از سر تا پای برسد

الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيفَةُ: شب پوش.

الشَّمْلُ جَمْعٌ.

السَّبِيحَةُ وَالسُّبُجَةُ: گلیم سیاه.

الْعَبَايَةُ وَالْعَبَاءَةُ: جنسی از گلیم،

الْحَمِيصَةُ: گلیم سپید^۲، الْحَمَائِصُ

الْعَبَايَاتُ وَالْعَبَاآتُ جَمْعٌ.

الفصل الثالث

فِي الثِّيَابِ:

الثَّوْبُ: جامه، الثِّيَابُ وَالْأَثْوَابُ^۱

السَّبُّ^۲: جامه، باریک، السُّبُوبُ

جَمْعٌ.

جَمْعٌ.

۱- در (ك) آمده: نوعی از چادر:

۲- در (ك) آمده: گلیم سپید گوشه. ۳- گلیم خز بعلم.

۴- مراد الشَّمْلَةُ وَالسَّمْلَةُ است. ۵- الشمل در (ك) نیامده.

۶- الأثواب در (ك) نیامده. ۷- السب در (ك) نیامده.

السَّحْلُ^۱: جامه سپید از پنبه، السُّحُولُ
جَمَعٌ.

الْكِرْبَاسُ: معروف، الكِرَابِيسُ
جَمَعٌ.

الْجَدِيدُ^۲ وَالْقَشِيبُ^۳: نو، الْجُدُدُ^۳
وَالْقَشِبُ جَمَعٌ.

الْخَلْقُ: جامه کهنه، الْأَخْلَاقُ
[وَالْخُلُقَانُ] جَمَعٌ.

اللَّهْلَهُ وَاللَّهْلَلُ: ساده و تنک.

الْمَخْزُ وَالْقَزُّ وَالشَّطْوِيُّ^۴ وَالتُّوزِيُّ^۵
وَالْكِتَانُ وَالْحَرِيرُ^۶ وَالدَّيْبَاجُ

وَالْبُرْدُ: معروف^۷.

السِّتْرُ وَالسَّجْفُ: پرده، السُّتُورُ
وَالسَّجُوفُ جَمَعٌ.

السِّفُّ: پرده باریک، الشُّفُوفُ جَمَعٌ.
الْقِرَامُ: پرده تنک، الْقُرْمُ جَمَعٌ.

الرَّقْمُ وَاللُّوْشِيُّ وَالْمُلْحَمُ وَالْمُبْرَمُ^۸:

أَجْنَاسٌ مِنَ الشِّيَابِ ثَوْبٌ^۹

نَفِيسٌ: جامه بغایت.

وَسَطٌ^{۱۰}: میانه.

مُقَارَبٌ^{۱۱}: نزدیک بارزانی.

۱- مراد السَّحْلُ وَالسُّحُولُ است.

۲- الجدید در (ك) نیامده. ۳- الجدد در (ك) نیامده.

۴- در (ك) آمده: کهنه. ۵- التوزی در (ك) نیامده.

۶- الحریر در (ك) نیامده. ۷- در (ك) آمده: معروفات.

۸- در (آ) المبرم بود والمبرم در (ك) نیامده.

۹- ثوب نفیس در (ك) نیامده. ۱۰- وسط در (ك) نیامده.

۱۱- مقارب در (ك) نیامده.

المَجْسَدُ^۱: جامه زيرين. | العَصْبُ^۲: برديماني.

الفصل الرابع

فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ:

النَّمَطُ: جامه افكندني از هر جنس ^۳ ،	البَلَّاسُ: معروف، [البُلُّسُ] جَمْعٌ.
الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.	المِسْحُ: پلاس رهبانان که در پوشند ^۴ .
البِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ ^۴ وَالرَّفْرَفَةُ:	المُسُوخُ جَمْعٌ.
شادروان، البِسْطُ وَالزَّرَابِيُّ	المَحْفُورُ وَالْقَالِيُّ: معروف ^۵ .
جَمْعٌ.	الحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ: بوريا.
الزَّلِّيَّةُ: زيلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.	الخُمْرَةُ: مصلتي خرد ^۶ ، الخُمُرُ ^۸
	جَمْعٌ.

۱- المجدد در (ك) نيامده. ۲- العصب در (ك) نيامده.

۳- در (ك) آمده: جامه فرو كردني از هر جنسي.

۴- در (ك) آمده: الزرْبِيَّةُ: ايضا مثله.

۵- در (ك) آمده: پلاسي که رهبان در پوشد.

۶- در (ك) آمده: معروفان. ۷- در (ك) آمده: مصلتي نماز خرد.

۸- الخمر در (ك) نيامده.

السَّجَّادَةُ : معروف .

الصَّادِرُ : پیشگاه ، الصُّدُورُ جَمَعٌ .

الدَّسْتُ : چهار بالش ، الدُّسُوتُ

جَمَعٌ .

الْوِسَادَةُ : بالش ، الوَسَائِدُ جَمَعٌ .

النُّمْرِقَةُ^۱ : بالش خرد ، النَّمَارِقُ

جَمَعٌ .

المِرْفَقَةُ^۲ وَالتُّكَاةُ : بالش تکیه ،

المِرَافِقُ جَمَعٌ .

المِصْدَغَةُ^۳ وَالمِخْدَةُ : بالش سر .

المِسْوَرَةُ^۴ : بالش چرمن .

المَسْنَدُ^۵ : بالش پشتی .

الحَشِيَّةُ : نیهای ، الحَشَايَا جَمَعٌ .

المِثَالُ وَالفِرَاشُ : بستر ، الأَمْثَلَةُ

وَالْفُرُشُ جَمَعٌ .

المُضْرَبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف^۶ ،

المُضْرَبَاتُ وَاللِّحْفَةُ^۷ جَمَعٌ .

الشُّعَارُ : جامه اندرونی^۸ ، الشعْرُ

جَمَعٌ .

الدُّثَّارُ : آنچه بزیر اندرونی پوشند ،

الدُّثْرُ جَمَعٌ .

المِقْرَرَةُ وَالمِحْبَسَةُ : بستر آهنگ ،

المَقَارِمُ وَالمَحَايِسُ جَمَعٌ .

۱- در (ك) آمده: النُّمْرِقَةُ .

۳- در (آ) المِصْدَغَةُ بود .

۴- المِسْوَرَةُ در (ك) نیامده و در (آ) اليهسورة بود . برای همین لغت مراجعه کنید

به باب چهاردهم در همین کتاب .

۵- المسند در (ك) نیامده .

۶- در (ك) آمده: معروفان .

۷- در (ك) آمده: اللِّحْفُ .

۸- در (ك) آمده : اندرون .

البَابُ الرَّابِعُ عَشَرَ

فِي الْأَسْقَاطِ وَالْأَمْتِيعَةِ :

جَمَعَ.	الْمَتَاعُ وَالْخُرَيْثِيُّ وَالْقَمَاشُ ^١
التَّخْتُ ^٦ : معروف ، التَّخَاتُ	وَالثَّقْلُ ^٢ وَالْحَفْضُ وَالْعَرَضُ :
جَمَعَ [خَنُورٌ ، الْأَمْتِيعَةُ وَالْخُرَاثِيُّ
التَّخْتَجَةُ : مُعَرَّبَةٌ ، التَّخَاتِجُ	جَمَعَ .
جَمَعَ .	الرَّثْدُ وَالنَّضْدُ ^٣ : كَالْأَيِّ بَرَهْمَ نِهَادِهِ .
الصَّوَانُ ^٤ : تَحْتَ جَامِهِ ، الْأَصْوَنَةُ	الْمَاعُونُ ^٤ : قَاشُ خَانِهِ جُونِ دَبِكْ وَتَبَرِ
جَمَعَ .	وَأَتَشُ زَنِهِ .
السَّرِيرُ ^٥ : تَحْتَ نَشْتَنِ ^٧ ، السَّرُورُ وَالْأَسِيرَةُ	الْمِحَلَاتُ ^٥ : آلَاتُ مَسَافِرٍ .
جَمَعَ .	الصَّنَادِيقُ : مَعْرُوفٌ ، الصَّنَادِيقُ

١- در (گک) از القماش تا العرض نیامده .

٢- در (آ) الثقل بود .

٣- الرثد والنضد در (گک) نیامده . ودر (آ) النضد بود .

٤- الماعون در (گک) نیامده . ٥- المحلات در (گک) نیامده .

٦- التخت در (گک) نیامده . ٧- در (گک) آمده : تخت برنشستی :

الدَّرَجُ: دوک دان.	الأَرِيكَةُ: تخت آراسته، الأَرَائِكُ جَمَعٌ.
الرَّبْعَةُ ^۳ : چهارسوی.	الْكُرْسِيُّ: معروف، الكُرَاسِيُّ جَمَعٌ.
المِحْفَةُ: معروف.	المِسْوَرَةُ: بالش ادیم، المَسَاوِرُ جَمَعٌ.
المِرْآةُ: آینه، المِرَائُ جَمَعٌ.	الكِلَّةُ: معروف، الكِلَلُ جَمَعٌ.
المُكْحَلَةُ: سرمه دان، المَكَاحِلُ جَمَعٌ.	المِشْجَبُ: سه پایه که جامه برو نهند، المِشَاجِبُ جَمَعٌ.
المُلْمُولُ: سرمه چوب.	الحِقَّةُ ^۲ : معروف، الحِقَاقُ جَمَعٌ.
المُشْطُ ^۵ : شانہ، الأَمْشَاطُ جَمَعٌ.	المِذْخَنَةُ وَالْمِجْمَرَةُ: عودسوز، المِذَاخِنُ وَالْمَجَامِرُ جَمَعٌ.
المِقْصُ: ناخن پیرا.	المِرْوَحَةُ: بادبزن.
المِنْقَاشُ وَالْمِنْتَاخُ: موی چین.	

۱- در (گ) آمده: معروفة.

۲- در (گ) پیش از الحقة: القشوة آمده.

۳- در (گ) آمده: المروحة والرابعة والدرج: معروفات.

۴- المحفة در (گ) نیامده. ۵- در (گ) آمده: المِشْطُ.

۶- در (گ) آمده: موی چین.

الْأَثْفِيُّ جَمْعٌ.	الْمِسْلَةُ ^۲ : جوال دوزا، الْمَسَالُ ^۲ جَمْعٌ.
الْمِنْصَبُ: دِيكُ پايه آهين، الْمَنَاصِبُ ^۶ جَمْعٌ.	الْمِذْبَةُ: مگس ران، الْمَذَابُ جَمْعٌ.
الْقَدَاحَةُ وَالزَّنْدُ: آتش زنه ^۷ ، الْقَدَاحَاتُ وَالزُّنُودُ جَمْعٌ.	الْمِرْجَلُ: دِيكُ روئين ^۳ ، الْمَرَاجِلُ جَمْعٌ.
الْحُرَاقُ: سوخته.	الطَّنَجِيرُ: پاتيله، الطَّنَاجِيرُ جَمْعٌ.
الْكَائُونُ: آتش دان، الْكَوَانِينُ جَمْعٌ.	الْقِدْرُ: دِيكُ، الْقُدُورُ جَمْعٌ.
الْجِعَالَةُ ^۸ : رِگوى كه بدان دِيكُ از آتش فروگيرند.	السُّخَامُ: سياهى دِيكُ. الْبُرْمَةُ: دِيكُ سنگين، الْبِرَامُ وَالْبُرْمُ جَمْعٌ.
	الْمُعْرَسُ ^۵ وَالْإِثْفِيَّةُ ^۵ : دِيكُ پايه،

۱- در (گك) آمده: بندرز.

۳- در (گك) آمده: لويد.

۴- در (گك) آمده: المعرس: ديگدان.

۵- در (گك) آمده: الاثفية: ديك پايه ومُرَادُ الْاِثْفِيَّةِ وَالْاِثْفِيَّةِ.

۶- المناصب در (گك) نيامده.

۷- در (گك) آمده: سنگ آتش زنه.

۸- در (گك) آمده: الجعال.

السَّفُودُ^۱: باب زن، السَّفَافِيْدُ جَمَعٌ.
المَائِدَةُ: خوان آراسته، المَوَائِدُ
جَمَعٌ.

المِغْرَفَةُ وَالْمِقْدَحَةُ: كَفْجَلِيْزُ ،
المِغَارِفُ وَالْمِقَادِحُ جَمَعٌ.

المِقْلَاةُ: تابه^۲، المِقَالِي جَمَعٌ.
السُّفْرَةُ: معروف^۷، [السُّفْرُ جَمَعٌ].

المِلْعَقَةُ: كَفْجِه^۳ خرد، المَلَاعِقُ
جَمَعٌ.

السُّطَّامُ: كَفْجِه^۴ آتش^۴،
المِطْفَحَةُ: كَفْجِيْزِ.

الطُّفَاحَةُ: كَف دِيك.
القِصْعَةُ: كاسه، القِصَاعُ جَمَعٌ.

الْجَفْنَةُ وَالصَّحْفَةُ: كاسه بزرگ،
المِضْفَاةُ وَالرَّأُووقُ: بالونه.

الْأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جَمَعٌ.
الْمِنْحَازُ وَالْهَاوُنُ: هاون.

الغَضَارَةُ: معروف^۵، الغَضَارَاتُ
يَدُ الْمِنْحَازِ: دسته^۵ هاون.

وَالغَضَائِرُ جَمَعٌ.

۱- السفود در (گک) نیامده. ۲- در (گک) آمده: تاوه.

۳- در (گک) آمده: کفجه.

۴- در (گک) آمده: کفجه آتش دان.

۵- در (گک) هاون دسته. ۶- در (گک) آمده: الحِوَان.

۷- در (گک) آمده: معروفه. ۸- در (گک) آمده: معروفه.

جَمَعُ.	السُّكَّرُجَّةُ ^۱ وَالْفَيْخَةُ ^۲ : سَكَّرَهُ ،
الْفِنْجَانُ وَالسَّوْمَلَةُ: پَنگَان .	السُّكَّرُجَاتُ جَمَعُ.
الْأَنْبِيَةُ وَالْمِشْرَبَةُ: جَای آب، الْأَوَانِيُ	الطَّبَقُ: معروف، الْأَطْبَاقُ جَمَعُ.
وَالْمَشَارِبُ جَمَعُ.	[الْقَدَحُ: ايضاً، الْأَقْدَاحُ جَمَعُ].
النَّرَجَسْدَانُ وَالْمُعْبَهَرَةُ: نَرگَس دَان .	الْقِنَاعُ ^۳ : طَبق ميوه .
الْفَاثُورُ ^۷ : خَوانی بود از رِخَام .	الْمِكْبَةُ ^۴ : آنچه بر روی طَبق افکنند .
الطَّسُّ: تَشْت، [الطَّسَّاسُ] وَالطَّسَّسَةُ	الصَّخْنُ: قَدَح بزرگ، الصَّخُونُ
جَمَعُ.	جَمَعُ.
الْإِبْرِيْقُ: آب دِستَان، الْأَبَارِيْقُ	الْقَعْبُ: قَدَح خرد، الْقِعَابُ جَمَعُ.
جَمَعُ.	الْغَمْرُ: خردتر از قَعْب، الْأَغْمَارُ
الْقَاقُوزَةُ: كوزه وارهِ ^۸ ، الْقَوَاقِيْرُ	جَمَعُ.
جَمَعُ.	الْعُسُّ: قَدَح چوبین، الْعِيسَاسُ وَالْعِيسَسَةُ

۱- در (آ) سَكَّرَجَّةٌ بود.

۲- القناع در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: قَدَح کَتر از قَعْب .

۴- در (گ) آمده: الْمِشْرَبَةُ وَالْإِنَاءُ: جَای آب، الْمَشَارِبُ وَالْأَنْبِيَةُ وَالْأَوَانِيُ جَمَعُ.

۵- در (گ) الفاثور نیامده و در (آ) الغاثور بود.

۶- در (گ) آمده: شبه صراحیة و ربما يقال لها بالفارسية، كوز آوره :

القَارُورَةُ : شیشه، القَوَارِيرُ جَمَعٌ .	الْفَتِيلَةُ وَالذُّبَالَةُ : بلیته بی آتش .
الْقُمُومَةُ : آفتابه، القَمَاقِمُ جَمَعٌ .	السَّعِيلَةُ : بلیته که همی سوزده .
المِحْمَةُ : آفتابه که بدان آب گرم کنند .	المَشْكَاءُ : چراغ خانه . ^۶
المِخْرَضَةُ : اُشنان دان .	السَّنَاجُ ^۷ : سیاهی و دود چراغ بر دیوار .
الغَسُولُ : هر چه بدان دست و روی شویند ^۱ .	القِرَاطَةُ ^۸ : سوختگی چراغ که بیاید انداختن .
الْمَنَارَةُ وَالْمَائِلَةُ ^۲ : چراغ پایه .	المِشْرَجَةُ : چراغ دان .
السَّرَاجُ وَالنَّبْرَاسُ ^۳ وَالْمِضْبَاحُ :	[الدَّبَّةُ : معروفة] .
چراغ ، السَّرُجُ وَالْمَصَابِيحُ	القُلَّةُ : سبوی بزرگ، القِلَالُ جَمَعٌ .
وَالنَّبَارِسُ جَمَعٌ .	الْجَرَّةُ : سبوی میانه ، الْجَرَّاتُ

- ۱- در (گ) آمده : هر چه بدان دست بشورند چون اُشنان و محلب و جز آن .
- ۲- المائلة در (گ) نیامده .
- ۳- النبراس در (گ) نیامده .
- ۴- النبراس در (گ) نیامده .
- ۵- در (گ) آمده : بلیته که می بشوید .
- ۶- در (گ) آمده : چراغ خانه و يقال له الطاق الذي يوضع فيه السراج على الجدار .
- ۷- السنّاج در (گ) نیامده .
- ۸- القراطة در (گ) نیامده .

الأَصِينَصُ^۵: نیم خم که ریحان درو بکارند.

الْجِلْفُ^۶: خم تهی.

الْبُسْتُوقَةُ^۷: خمره، البَسَاتِينُ جَمَعٌ.

العُكَّةُ وَالنَّحْيُ: مشک روغن،

العِكَكُ [وَالْعُكَّكُ] وَالْأَنْحَاءُ
جَمَعٌ.

الْوَطْبُ: مشک شیر، الوِطَابُ
جَمَعٌ.

الْإِدَاوَةُ وَالْمِطْهَرَةُ: مَطْهَرَه،
الْأِدَاوِي جَمَعٌ.

الْجِرَابُ: انبان، الْجُرْبُ جَمَعٌ.

وَالْجِرَارُ جَمَعٌ.

الْحَنْتَمُ: سبوی سبز، الْحَنَاتِمُ جَمَعٌ.

الْكُوزُ: کوزه، الْكَيْزَانُ وَالْكِيوزَةُ
جَمَعٌ.

الْبَرَادَةُ^۱ وَالطَّهْيَانُ^۲: کوزه آویز.

الْكُوبُ: کوزه بی گوشه، الْأَكْوَابُ
جَمَعٌ.

الْبَلْبَلَةُ: کوزه بانگ آور^۳، الْبَلَابِلُ
جَمَعٌ.

الْمِسْطَحُ: تنک وپهن.

الْحُبُّ وَالْخَابِيَةُ: خم، الْحَبَابُ
وَالْخَوَابِي جَمَعٌ.

۱- البرادة در (گک) نیامده ودر (آ) بتخفيف باء آمده.

۲- الطهيان در (گک) نیامده.

۳- در (گک) آمده: کوزه بجره.

۴- المسطح در (گک) نیامده و بجای آن نوشته شده: الْمِسْطُ: کشف کوزه باشد.

۵- الاصبص در (گک) نیامده. ۶- الجلف در (گک) نیامده.

۷- در (گک) آمده: خنبره.

- السُّلْفُ^۱: انبان بزرگ، السُّلُوفُ
جَمَعٌ.
- المِخْلَةُ وَالْمِحْشَةُ: توبره، المَحَاشُ
وَالْمَخَالِي^۲ جَمَعٌ.
- الظَّرْفُ وَالْوِعَاءُ: باردان، الظُّرُوفُ
وَالْأَوْعِيَةُ جَمَعٌ.
- الغِرَارَةُ: معروف، الغِرَارَاتُ جَمَعٌ.
- الجَوَالِقُ: جوال، الجَوَالِقُ جَمَعٌ.
- المِكَتَلُ وَالزَّنْبِيلُ: زنبیل، المِكَاتِلُ
وَالزَّبِيلُ جَمَعٌ.
- السَّبْدَةُ^۳: سبد.
- الغُرْبَالُ^۴: معروف، الغُرَابِيْلُ جَمَعٌ.
- الْمُنْخُلُ: پروزنه، الْمَنَاحِلُ
جَمَعٌ.
- المِكْنَسَةُ: جاروب، الْمَكَانِسُ
جَمَعٌ.
- الْمِمْخَضُ وَالشُّكْوَةُ: شیر زنه^۵،
الْمَمَاحِضُ وَالشِّكَاءُ جَمَعٌ.
- العُلبَةُ: آنچه شیر اندرو دوشند^۶،
العُلبُ جَمَعٌ.
- الإِجَانَةُ^۸: تغار، [الإِجَانَاتُ] جَمَعٌ.
- المِرْكَنُ: لگن، المِرَاكِنُ جَمَعٌ.
- المِهْدُ: گهواره، المِهَادُ جَمَعٌ.
- المِعْوَزُ: آنچه کودك را درو پیچند در
وقت خوابانیدن^۷، المِعَاوِزُ جَمَعٌ.

۱- در (ك) السُّلْفُ آمده.

۳- السبده در (ك) نیامده.

۴- الغربال در (ك) نیامده.

۵- در (ك) آمده: ماشیوب.

۶- در (ك) آمده: کویش.

۷- در (ك) آمده: گاودوش.

۸- در (آ) الإِجَانَةُ آمده.

۹- در (ك) آمده: شاونی.

الخِلفُ: سر تور. ^۱	القِمَاطُ: رشته که بدو فروبندند ^۱ ، القُمُطُ جَمَعٌ.
الغُرَابُ: تیزنای تور.	الحِزَامُ: برتنک، الحِزْمُ جَمَعٌ.
المُخْرَتُ: سوراخ تور.	الفَاسُ: تور ^۲ ، الفُؤُوسُ جَمَعٌ.
المِراعُ ^۳ : آنچه بدان سنگ شکند.	يَدُ الفَاسِ: دسته تور ^۳ .
السُّلْمُ: زردبان، السَّلَالِيمُ جَمَعٌ.	الحِدَاةُ: تور دوسر ^۴ .
الدَّرَجَةُ ^۵ : زردبان پایه، الدَّرَجَاتُ جَمَعٌ.	الكَرَزَنُ ^۵ : تور یکسر، الكَرَازِنُ جَمَعٌ.

۱- القماط در (گک) معنی ندارد:

۲- در (گک) آمده: تبر.

۳- در (گک) آمده: دسته تبر:

۴- در (گک) آمده: تبر دوسر.

۵- در (گک) آمده: الكرزَن:

۶- المراع در (گک) نیامده.

۷- الدرجة در (گک) نیامده.

البَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمَانِيَّةُ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهِ وَأَجْنَاسِهِ ١:

وَالْحُجُورَةُ ٤ [وَالْحُجُورُ] جَمَعٌ.	الْخَيْلُ: اسبان وگروهي كه بر اسبان نشینند ٢، الْخِيُولُ جَمَعٌ.
الْعِرَابُ ٥: اسب تازی ٥.	الْفَرَسُ: اسب نر را و ماده را نیز گویند، الْأَفْرَاسُ جَمَعٌ.
الْبِرْدُونُ: ماخچی، الْبِرَاذِينُ جَمَعٌ.	الْحِصَانُ ٣: اسب نر.
الْمِحْمَرُ ٦: بالانی.	الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ: مادبان، الرَّمَاكُ
الْكُودُنُ ٧: كول.	

١- در (ك) آمده: فی اسمائها واجناسها.

٢- در (ك) آمده: گروهي اسب.

٣- الحصان در (ك) نیامده. ٤- الحجورة در (ك) نیامده.

٥- در (ك) آمده: اسبان تازی. ٦- المحمر در (ك) نیامده.

٧- الكودن در (ك) نیامده.

الهَجِينُ^۱: بدنزاد. | المَهْرُ وَالْفُلُو^۲: كره.

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْنَانِهَا :

جَمَعُ .	الْحَوْلِيُّ ^۱ : يك ساله، الْحَوَالِيُّ جَمَعُ .
الْثَّنِيَّةُ ^۲ : ماده سه ساله .	الْحَوْلِيَّةُ ^۳ : ماده يك ساله، الْحَوْلِيَّاتُ جَمَعُ .
الرِّبَاعِيُّ : چهار ساله، الرِّبَاعُ وَالرُّبْعُ جَمَعُ .	الْجَذَعُ : دو ساله، الْجَذَاعُ وَالْجُذَعَانُ جَمَعُ .
الرِّبَاعِيَّةُ ^۴ : ماده چهار ساله، الرِّبَاعِيَّاتُ جَمَعُ .	الْجَذَعَةُ : ماده دو ساله .
الْثَّنِيَّةُ ^۵ : ماده سه ساله، الْاَثْنِيَاءُ وَالْثَّنِيَّانُ جَمَعُ .	

-
- ۱- الهجين در (ك) نيامده .
 - ۲- المهر والفلو در (ك) نيامده .
 - ۳- الحولية در (ك) نيامده .
 - ۴- در (ك) الجذعان نيامده .
 - ۵- در (ك) آمده: الثني : دو ساله ، الأثنياء والثنيان جَمَعُ .
 - ۶- الاثنياء جمع ثني نيامده .
 - ۷- الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده .
 - ۸- الرباعيات در (آ) بتشديد ياء آمده .

القَارِحَةُ وَالْمُدَكِّيَّةُ : مادهٔ هم‌رو شده،	القَارِحُ وَالْمُدَكِّيُّ : هم‌رو شده ^۱ ،
القَوَارِحُ وَالْمُدَكِّيَّاتُ جَمْعٌ.	القَرْحُ وَالْمَدَاكِي جَمْعٌ.

الفصل الثالث

فِي خَلْقِهَا :

النَّاهِقَانُ : دو استخوان از دو سوی	القَوْنَسُ : میان دو گوش اسپ ،
روی اسپ ^۵ ، النَّوَاهِقُ جَمْعٌ.	القَوَانِسُ جَمْعٌ.
الجَحْفَلَةُ : لب اسپ ، الجَجَافِلُ	الفَائِقُ : آنجا که سر بگردن پیوندد ^۳ .
جَمْعٌ.	العُصْفُورُ : استخوان بیرون خاسته
الْخَلِيْقَا : بینی او :	برپیشانی اسپ ^۴ .

- ۱- در (گک) پس از معنی القارح و مذکی چنین آمده : القوارح و المذکیات و المذاکي جمعٌ و فی الأنتی حولیة و حولیات و جَذَاعَة و جَذَعَات و ثنیه و ثنیات و رُبَاعِیة و قَارِحَة و قَوَارِحُ جَمْعٌ.
- ۲- در (گک) آمده : هم رف شده.
- ۳- در (گک) آمده : آنجا که سر بگردن پیوندد از اسپ.
- ۴- در (گک) آمده : استخوان تند برپیشانی.
- ۵- در (گک) آمده : دو استخوان از سوی دو روی زیرچشم.
- ۶- الخلیقا در (گک) نیامده .

اللَّبَّانُ : جایگاه بر بند.	اللِّطَاةُ ^۱ : میان بینی او .
الْحَوَارِكُ : زور کتف ^۶ ،	المَعْدَرُ ^۲ : جای افسار .
جَمَعُ .	المَعْرِفُ : جایگاه پُش اسب ^۳ ،
الْمَنْسِجُ ^۸ : زیر کتف .	المَعَارِفُ جَمَعُ .
الصَّهْوَةُ : نشستگاه از پشت اسب ^۴ ،	العُرْفُ : پُش اسب ^۴ ، الأَعْرَافُ جَمَعُ .
الصَّهَوَاتُ جَمَعُ .	السَّبِيبُ : موی پیشانی و دنبال او ^۵ ،
الفَهْدَتَانِ ^{۱۰} : دوپاره گوشت بر سینه ^۷	السَّبَائِبُ جَمَعُ .
اسب .	العُدْرَةُ : آنجا که سوار دست درو زند
الْكَاتِبَةُ ^{۱۱} : آنجا که پیش زین بر و بود .	چون خواهد که بر نشیند ^۶ .

-
- ۱- اللطاة در (گک) نیامده .
 - ۲- المعذر در (گک) نیامده .
 - ۳- در (گک) آمده : جایگاه پش اسب .
 - ۴- در (گک) آمده : پش .
 - ۵- در (گک) آمده : مایقبض علیه الراكب عند ركوبه .
 - ۶- شعر ناصیه و ذنبه در (گک) آمده .
 - ۷- در (گک) آمده : زور کتف اسب .
 - ۸- المنسج در (گک) نیامده .
 - ۹- در (گک) آمده : نشستگاه از اسب :
 - ۱۰- الفهدتان در (گک) نیامده : ۱۱- الكاتبة در (گک) نیامده :

الْمُنْقَبُ: پیش ناف اسپ ^۵ .	الْقَطَاةُ: کونسته اسپ.
الْغُرْمُولُ [وَالْجُرْدَانُ]: نر اسپ،	الْمَعْدَّانِ: آنجا که کناره زین برو بود
الْغَرَامِيلُ ^۶ جَمَعٌ.	از هردو سوی اسپ ^۱ ، الْمَعْدُّ بکی از آن.
الظَّبِيَّةُ: زه دان اسپ.	الذَّنَبُ: دنبال اسپ ^۲ ، الْأَذْنَابُ جَمَعٌ.
الْقَوَائِمُ: دست و پای اسپ.	الْعُكُوةُ: بن دنبال اسپ ^۳ .
الْحَوْرَانُ: ره گذر سرگین اسپ.	[الْمَحْزِمُ: جایگاه تنگک اسپ].
الْشُّنَّةُ: پس خرده دست و پای اسپ ^۷ ،	الصُّقْلُ: وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيْطَلُ: تهی گاه.
الْشُّنُّ جَمَعٌ.	
الْوَضِيفُ: لنگک، الْأَوْظِفَةُ جَمَعٌ.	الْحَالِبَانَ: دورگک از سوی ناف اسپ.

- ۱- در (گک) آمده: آنجا که کناره زین برو بود از دوسوی اسپ.
- ۲- در (گک) آمده: دنبال.
- ۳- در (گک) آمده: دنبال اسپ و جز او.
- ۴- الصُّقْلُ در (گک) نیامده. ۵- در (گک) آمده: پیش ناف.
- ۶- الغرامیل در (گک) نیامده.
- ۷- در (گک) آمده: پس خرده دست و پای.

الْحَامِيَتَانِ: دو کرانه سنب از هر دو سو ^۵ ،	الْأَشْجَعَانِ ^۱ : دو استخوان در لنگک
الْحَامِيَّةُ يَكِي ^۶ از آن، [الْحَوَامِي جَمَعٌ] .	اسب ^۲ ، الْأَشْجَعُ: یکی، الْأَشْجَعُ جَمَعٌ .
الْأَشْعُرُ: موی گرداگرد سنب، الْأَشَاعِرُ جَمَعٌ .	الْحَوْشَبُ ^۳ : شکالگاه، الْحَوَاشِبُ جَمَعٌ .
النَّسْرُ ^۷ : گوشت در اندرون سنب چون استه خرما .	الْحُجَايَةُ: رگی در اندرون دست اسب .
الْفِرْشَاحُ ^۸ : سنب پهن .	الْحَمَاةُ: گوشت ساق .
الْمُضْطَرُّ: تنگک .	الْحَافِرُ: سنب، الْحَوَافِرُ جَمَعٌ .
الْأَرَّخُ ^۹ : پهن و فراخ .	السَّنْبِيكُ: پیش سنب، السَّنَابِيكُ جَمَعٌ .
الْمُقَلَّمُ: کوتاه .	الدَّابِرُ ^۴ : پس سنب .

۱- الأشجعان در (آ) بکسر عین آمده .

۲- در (ک) آمده: دو استخوان باشد در لنگک اسب .

۳- الحوشب در (ک) نیامده . ۴- الدابر در (ک) نیامده .

۵- در (ک) آمده: کناره سنب از دو سوی .

۶- در (ک) آمده: یکی . ۷- النسردر (ک) نیامده .

۸- از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (ک) موجود نیست :

۹- الأرخ بمعنی سم پهن و فراخ یافت نشد .

بجهد:	الْوَابُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر:
النَّمْلَةُ : شكاف در کناره سُنْب :	نَارُ الْحَبَائِبِ : آتش که از سنب ستور

الفصل الرابع

فِي شَيْئَاتِهَا :

لَطِيمٌ : آنکه یک روی سپید بود و سپیدی	فَرَسٌ أَصْقَعٌ : اسبی زور سر سپید.
بِجَشْمٍ نَرَسِيْدَةٍ بُوْدٌ، لُطْمٌ جَمْعٌ.	أَعْشَىٰ وَأَرْخَمٌ : همه سر سپید.
مُغْرَبٌ : آنکه سپیدی بجشم رسیده بود.	أَصْبَغٌ ^۱ : همه پیشانی سپید.
[مَغَارِبُ جَمْعٌ].	أَقْنَفٌ : قفا سپید.
أَرْثَمٌ : لب زبرین سپید.	أَسْعَفٌ : زبر پیشانی سپید ^۲ .
الْمَطُّ : لب زیرین سپید.	أَفْرَاحٌ : چند مقدار درمی سپید.
أَذْرَعٌ : سر و گردن سپید.	أَغْرٌ : آنکه سپیدی زیادت از درمی دارد ^۳ .

۱- اصبغ در (گک) نیامده .

۲- در (گک) آمده : زور پیشانی سفید.

۳- در (گک) آمده : آنکه سپیدی بیش از درمی بود .

۴- در (گک) آمده : آنکه سوی روی سپید بود و سپیدی بجشم نارسیده بود .

الأَيَامِنِ وَ مُطْلَقُ الأَيَاسِرِ ،	أَرْحَلُ : پشت سپید .
وَمُمْسِكُ الأَيْدِينَ وَ مُطْلَقُ	أَنْبَطُ : شکم سپید .
الرَّجْلَيْنِ .	أَخْصَفُ ^۱ : پهلوها سپید .
أَعْصَمُ الأَيْمَنِ ^۱ : دست راست سپید ^۶ .	مُحَجَّلُ ^۲ : دست و پای سپید .
أَعْصَمُ الأَيْسَرِ ^۱ : دست چپ سپید ^۷ .	مُجَنَّبُ ^۳ : سپیدی بزانو رسیده ^۳ .
أَرْجَلُ : یک پای سپید ^۸ .	مُسْرَوَلُ ^۴ : سپیدی بران رسیده .
أَشْعَلُ : پاره از دنبال سپید ^۹ .	أَعْصَمُ ^۵ : آنکه دست سپید دارد .
أَضْبَعُ : آنکه همه دنبال سپید دارد .	وَمُمْسِكُ ^۵ : آنکه چیزی از دست یا پای سپید دارد چنانکه گویند : مُمْسِكُ

۱- اخصف در (گ) نیامده . ۲- محجل در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : آنکه سپیدی بزانو رسد .

۴- مسرول در (آ) مسرول بود .

۵- در (گ) از ممسک تا اعصم الیمنی نیامده .

۶- در (گ) آمده : آنکه دست راست سپید دارد .

۷- در (گ) آمده : آنکه دست چپ سپید دارد .

۸- در (گ) آمده : آنکه یک پای سپید دارد .

۹- در (گ) آمده : آنکه پاره ای از دنبال سپید دارد .

الفصلُ الخَامِسُ

فِي أَنْوَانِهَا :

وَأَذْهَمُ غَيْهَبٌ : سیاهی سیاه :	فَرَسٌ أَشْقَرٌ : اسبی پُش و دنبال سرخ .
وَأَشْهَبٌ : خِنِگْ .	كُمَيْتٌ : پُش و دنبال سیاه نر را و ماده را
وَأَبْرَشٌ وَأَرْقَطٌ ^۳ : آنکه نقطهای خرد	گویند ^۱ ، كُمْتُ جَمَعٌ .
دارد مخالف رنگگ تنش .	وَرْدٌ : زردبام ، نر و ماده یکسان بود ^۲ ،
وَمُدْنَرٌ ^۴ : که نشانهای بزرگ دارد .	وِرَادٌ جَمَعٌ .
صِنَابِيٌّ : كُمَيْتٌ و یا اشقر که سپیدی	وَرْدٌ أَغْبَسٌ : سمند .
بازو آمیخته بود ^۵ .	أَخْضَرٌ : دیزه .
أَشْهَبٌ : آنکه سپیدی با او غلبه دارد ^۶ .	أَذْهَمٌ : سیاه .

۱- در (ك) آمده: پش و دنبال سیاه نر را گویند و ماده را گویند و الجمع كُمْتُ

۲- در (ك) آمده: زردبام نر و ماده را یکسان و قیل الاثنی و رَدَّةٌ و الجمع وِرَادٌ .

۳- ابرش و ارقط در (ك) نیامده .

۴- مُدْنَرٌ در (ك) نیامده .

۵- در (ك) آمده: کمیت یا اشقر که سپیدی بدو آمیخته باشد .

۶- در (ك) آمده: آنکه سپیدی بر او غلبه دارد .

أَبْلَقُ : سیاه و سپید :
بِهِيمٌ : بیک رنگ^۱ .
أَنْمَرُ : پلنگ [رنگک] :

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي نُعُوتِهَا :

حَرُونٌ : نافرمان .	فَرَسٌ عَتِيقٌ : اسبی گوهری .
قَوُودٌ : فرمان بردار .	جَوَادٌ : نیک رو ^۲ .
جَمُوحٌ : سرکش ^۳ .	هِمَلٌ : راه و آرا، هَمَلٌ جَمْعٌ .
شَمُوسٌ : آنکه پشت ندهد .	وَسَاعٌ : فراخ گام .
شَبُوبٌ : که دست بدارد ^۴ .	قَطُوفٌ : خرد گام .
طَمِرٌ ^۵ : جهنده .	أَجْرَدٌ : خرد موی .

۱- در (ك) آمده: آنکه شیت ندارد:

۲- بعد از جواد و معنی آن در حاشیه (آ) بخط ترکی بعدها این جمله اضافه شده است:

الِكِكُ: لگام خابنده .

۳- در (ك) آمده: سرکش و هوالنشط ايضاً .

۴- در (ك) آمده: آنکه دست بر آرد .

۵- طمر در (آ) بسکون و تخفیف راء بود .

وَقِعٌ: آنکه سُنْب را زود بساید ^۱ .	مِشِيَاطٌ: آنکه زود فربه شود.
رَحِيْلٌ: آنکه زود نساید.	مِلْوَاخٌ: آنکه زود فربه نشود.
هَضَبٌ: بسیارخو ^۲ .	عَقُوْقٌ: آبستن و نیز آنکه آبستن نشود،
صَلْدٌ وَصَلُوْدٌ: آنکه خوی نیارد.	العِقَاقُ جَمْعٌ.

الفصل السابع

فِيْمَا يُشَدُّ^۳ عَلَيْهَا مِنْ آلاَتِهَا:

اللِّجَامُ: لگام، اللُّجْمُ جَمْعٌ.	الْفَأْسُ: تبر لگام آهنی باشد در کام
العِنَانُ: دوال لگام که سوار در دست	اسب می ساید.
گیرد، الأَعِنَّةُ جَمْعٌ.	المِسْحَلُ: آهنی باشد در زیر زنج ^۶ .
الشَّكِيْمَةُ: دهانه لگام ^۵ ، الشَّكَايِمُ	[المَسَاحِلُ جَمْعٌ].
جَمْعٌ:	

- ۱- در (ك) آمده: آنکه زود بساید:
- ۲- در (ك) آمده: بسیارخوی.
- ۳- در (آ) يَشُدُّ بود.
- ۴- در (ك) آمده: فصل فيما يَشُدُّ عليها من آلاتها وغير ذلك وما يتصل به.
- ۵- در (ك) آمده: دهانه لگام.
- ۶- در (ك) آمده: آهنی باشد در زیر زنج اسب برهنه.

الْعَارِضُ : دوال بر پیشانی اسب .	الْخُطَّافَانِ : دو آهن کتر در مسحَل ^۱ ،
الْفَلْسُ : پشیزه ^۲ ، الْفُلُوسُ جَمَعٌ .	الْخُطَّافُ بَکِ ، الْخَطَّاطِيفُ جَمَعٌ .
الْمِقْوَدُ : افسار ، الْمَقَاوِدُ جَمَعٌ .	الْفَرَّاشِيَانِ : دو آهن که عنان درو ببنند ^۳ ،
السَّرَجُ : زین ، السَّرُوجُ جَمَعٌ .	الْفَرَّاشَةُ بَکِ از آن ، الْفَرَّاشَاتُ جَمَعٌ .
الْحَنُو : چوب زین ، الْأَحْنَاءُ جَمَعٌ .	الْحَكَمَةُ : حلقه لگام گرداگرد زنج ،
الْقَرَبُوسُ : زین کوهه ^۴ ، الْقَرَابِيسُ جَمَعٌ .	الْحَكَمَاتُ جَمَعٌ .
الدَّفَّتَانِ : هردوسوی زین ، الدَّفَّةُ : بَکِ ، الدَّفَاتُ جَمَعٌ .	الْعِذَارَانِ ^۵ : دوال لگام ازدوسوی روی اسب .
الْجَدِيَّةُ : نمد زین ، الْجَدِيَّاتُ جَمَعٌ .	الرَّصِيعَةُ : گره عنان بر قفای اسب ،
	الرَّصَائِعُ جَمَعٌ .

۱- در (گک) آمده : دو آهن باشد کتر .

۲- در (گک) آمده : دو آهن باشد که عنان درو ببنند .

۳- العذاران در (گک) العذاران آمده .

۴- در (گک) آمده : پشیزه سیمین یا آهنین بر عنان .

۵- در (گک) آمده : زین کوده : ۶- در (گک) الجدیيات آمده .

المِرْشَحَةُ: آن نمد که زیر نمد زین بود	الحَزَامُ: تنگ، الحُزْمُ جَمَعٌ.
بر پشت اسپ ^۱ ، المَرَاشِحُ جَمَعٌ.	الحِيَاصَةُ: حلقه تنگ.
السَّرِيحَةُ: آن دوال که بدان نمد زین	الرِّكَابُ: معروف، الرُّكْبُ جَمَعٌ.
بندند ^۲ .	[الغُرُزُ: رباب چوبین].
المِيشِرَةُ: جامه نرم که بر زین افکنند تا	المِعْلَاقُ: دوال رباب، المَعَالِيْقُ
نشست آسان باشد ^۳ ، المِياثِرُ جَمَعٌ.	جَمَعٌ.
اللَّبَبُ ^۴ : بر بند.	المِحْسُ وَالْفِرْجُونُ: شانه اسپ ^۷ .
الإِبْرِيْمُ: زبانه بر بند.	الجُلُّ: معروف، الجِلالُ جَمَعٌ.
الغَاشِيَةُ ^۵ : معروف.	التَّجْفَافُ: برگستوان، التَّجَافِيْفُ
الشَّفْرُ: پاردم، الأَثْفَارُ جَمَعٌ.	جَمَعٌ.

- ۱- در (گ) آمده: آن نمد که در زیر نمد زین باشد بر پشت ستور.
- ۲- در (گ) آمده: آن دوال که نمد بر زین بندند.
- ۳- در (گ) آمده: جامه نرم که بر زین افکنند تا نشست دشخوار نباشد.
- ۴- در (آ) اللبت بود.
- ۵- در (گ) آمده: القفَّةُ والجنائغُ والغاشيةُ: معروفات.
- ۶- الركب در (گ) نیامده.
- ۷- در (گ) آمده: شانه که اسب را بدان پاک کنند.

الفصل الثامن

فِي أَسْمَاءِ الْخَيْلِ تَجْتَمِعُ لِلسَّبَاقِ :

الموئل : هفتم .	الحلبة : نام اسپانیست که از برای
الحظي : هشتم .	مسابقت فراهم آرند از هر جای ^۱ ،
الدطيم : نهم .	الحلبات جمع .
السكيت : دهم .	المجلبي : آنکه نخست آید .
الفسكل : باز پسین از همه .	المصلي : دوم .
المطلق : آنجا که این اسپان را بدارند	المسلي : سوم .
واز آنجای رها کنند ^۳ .	التالي : چهارم .
المقبض : رسی باشد که این اسپان را	المرتاح : پنجم .
ببندند ^۴ .	العاطف : ششم .

- ۱- در (گ) آمده: نامی باشد اسپان را که فراهم آیند از هر جا برای مسابقت :
- ۲- در (گ) آمده: آنکه با پس آید وهذا الترتيب عن الانبار (ظ: الانباری) فی کتاب الزاهر وعن السار (?) فی شرح الحماسة .
- ۳- در (گ) آمده: نام آنجا بگاه که این اسپان را آنجا بدارند :
- ۴- در (گ) رسی باشد که فرابندند وایشان را آنجا رها کنند والله اعلم :

البَابُ السَّادِسُ عَشَرَ

فِي فُرْسَانَ الْخَيْلِ :

المُقَاتِلَةُ ^١ : ايضاً مردان کارزاري .	الفَارِسُ : سوار ، الفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ ^١ جَمْعٌ .
المِغْوَارُ : بسيار غارت :	الشُّجَاعُ وَالْكَمِيُّ : دلير ، الشُّجَعَانُ ^٢ وَالْكَمَاءُ جَمْعٌ .
المِحْرَبُ : حرب دوست .	البُهْمَةُ : آنکه بز و ظفر نيابند ، البُهْمُ جَمْعٌ .
المِحْشُ وَالْمِسْعَرُ : جنگ انگيز .	البَطَلُ : مرد کارزاري ^٣ ، الأَبْطَالُ جَمْعٌ .
المِرْدَى : آنکه اورا در حرب اندازند .	
المُشِيعُ وَالنَّجْدُ : سخت دلير :	

١- الفُرسَان در (ك) نيامده . ٢- مراد الشُّجَعَان وَالشُّجَعَانُ است :

٣- در (ك) آمده : کارزاري :

٤- در (ك) از المقاتلة تا اول فصل في العساكر نيامده .

فصل

فِي تَفْصِيلِ الْعَسَاكِرِ:

العَسَاكِرُ وَالْجُنُدُ وَالْجَيْشُ ^۲ : لشکر،	جَمَعٌ.
السَّرَايَا ^۱ : پنجاه تا چهارصد، السَّرَايَا	جَمَعٌ.
وَالْجِيُوشُ ^۳ جَمَعٌ.	جَمَعٌ.
الْجَرِيدَةُ: گروهی که ایشان را نامزد	جَمَعٌ.
کنند مهمی را.	
الْبَعَثُ: گروهی که ایشانرا جانی فرستند،	جَمَعٌ.
الْبُعُوثُ جَمَعٌ.	
الْمَقَانِبُ: سی تا چهل، الْمَقَانِبُ	
	جَمَعٌ.

۱- در (ك) آمده: فصل فِي تَفْصِيلِ الْعَسَاكِرِ اُخْرِجَتْ مِنْ كِتَابِ سِرِّ

الادب فی مجاری کلام العرب للشیخ ابی منصور الثعالی رحمه الله علیه.

۲- الحبش در (ك) نیامده. ۳- الجیوش در (ك) نیامده.

۴- در (ك) آمده: وجمعها: السرايا.

۵- در (ك) آمده: وجمعها: الكتاب.

فَصْلٌ

مُقَدَّمَةُ الْعَسْكَرِ: پیش رو لشکر.	الْقَلْبُ: میان لشکر.
السَّاقَةُ: پس رو لشکر ^۱ .	الْجَنَاحُ: گروهی که بر دو سوی لشکر
الْمَيْمَنَةُ: راست لشکر ^۲ .	باشند یاری دادن را ^۳ .
الْمَيْسِرَةُ: چپ لشکر ^۳ .	

فَصْلٌ

فِي مَا بُنِعَتْ الْعَسْكَرُ بِهِ عِنْدَ الْكَثْرَةِ :

يُقَالُ جَيْشٌ لَجِبٌ: لشکری بابانگک.	خَمِيسٌ وَعَرْمَرَمٌ: که کوه و صحرا بگیرد.
جَحْفَلٌ وَلُهَامٌ ^۶ : انبوه.	جَرَّارٌ: که خویشتن را همی کشد از انبوهی.

- ۱- در (ك) آمده: پس لشکر.
- ۲- در (ك) آمده: دست راست لشکر.
- ۳- در (ك) آمده: دست چپ لشکر.
- ۴- در (ك) آمده: گروهی باشد بر میمنه یا میسره استظهارا.
- ۵- در (ك) آمده: يقال جيش لجب وجحفل لهام وخميس عرمم وعسكر جرار.
- ۶- لهام در (آ) بکسر لام آمده.

فَصْلٌ

[فی ما یقعُ فی هذا الباب :

وَالرَّایَاتُ جَمْعٌ .	الطَّلِیْعَةُ : طلايه ^۱ ، الطَّلَائِعُ جَمْعٌ .
العَرَادَةُ وَالْمَنْجَنِيقُ وَالنَّفَّاطَةُ :	الجَاسُوسُ : خبر پرس ^۲ از بنهان ،
معروف ^۳ .	الجَوَاسِيسُ جَمْعٌ .
الوَهْقُ ^۷ : كمند .	الرَّبِیْثَةُ : دیدبان ، الرِّبَايَا جَمْعٌ .
الرِّزْقُ : آنچه بلشکر دهند ، الأَرزَاقُ ^۸	الطُّبْلُ وَالْبُوقُ وَالْعَلَمُ : معروف ^۳ ،
جَمْعٌ .	الطُّبُولُ وَالْأَبْوَاقُ وَالْبَيْقَانُ
العِشْرِيْنِيَّةُ : بیستگانی .	وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ ؛
	الْبِنْدُ ^۵ وَالرَّایَةُ : علم بزرگ ، البَنُوْدُ

۱- در (ك) آمده: معروفة .

۲- در (ك) آمده: معروفة .

۳- در (ك) آمده: والبند ايضاً ، العلم وجمعه البنود و كذلك الراية والجمع
الرايات .

۴- در (ك) آمده: معروفة .

۷- الوهق در (ك) نیامده .

۸- در (ك) آمده : ما يُعطى الجنود :

فَصْلٌ

قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.	رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.
دَارِعٌ: زره دار.	أَمِيلٌ: بی شمشیر ^۱ .
شَاكٌ وَشَائِكٌ: با سلاح.	رَامِحٌ: نیزه دار.
مُدَجِّجٌ: تمام سلاح.	أَجْمٌ: بی نیزه ^۲ .
أَعَزَلٌ: آنکه سلاح ندارد.	تَارِسٌ: سپردار.
مِطْعَانٌ: نیزه زن، مَطَاعِينٌ جَمْعٌ.	أَكْشَفٌ: بی سپر ^۳ .
مِقْدَامٌ: حرب دوست ^۴ ، مِقَادِيمٌ	مُقَنَّعٌ: خوددار.
جَمْعٌ.	حَاسِرٌ: بی خود ^۵ .

۱- در (ك) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲- آنکه نیزه ندارد.

۳- در (ك) آمده: آنکه سپر ندارد.

۴- در (ك) آمده: مُقَنَّعٌ:

۵- در (ك) آمده: آنکه خود ندارد.

۶- در (ك) آمده: دل آور و جمعه مقادیم والله اعلم:

البَابُ السَّابِعُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْأَسْلِحَةِ :

السَّلَاحُ^١ : معروف ، الْأَسْلِحَةُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ السُّيُوفِ :

السَّيْفُ : شمشير ، السُّيُوفُ جَمْعٌ . الصَّقِيلُ^٢ : افروخته .

الْحُسَامُ وَالْعَضْبُ : بُرَّان . الصَّنِيعُ : پیراسته .

الْحَدِيدُ : تیز . الطَّبَعُ : زنگار گرفته .

الْكِهَامُ : کند . الْهُدَامُ : تیزی تیز .

الْقَضِيبُ : باریک . الْقَضِيمُ : کناره ریزیده^٣ .

الصَّفِيحُ : پهن . الْقَلِيلُ : رخنه در افتاده^٤ .

الْمَأْتُورُ : گوهر دار . الْمُصَمَّمُ : آنکه بر استخوان بگذرد .

١- السلاح در (ك) نیامده . ٢- در (ك) الصَّقِيلُ آمده .

٣- در (ك) آمده : کناره بریزیده .

٤- در (ك) آمده : رخنه در وقتیده .

الْمُطَبَّقُ: آنکه بندها از هم جدا کند: | الْمَذَكَّرُ: کناره پولاد و میانه نرم آهن^۱.

فَصْلٌ

غَمْدُهُ وَقِرَابُهُ: نیام او.	حَدَّ السَّيْفِ وَذُبَابُهُ: کناره شمشیر.
حِمَالَتُهُ وَعِلاَقَتُهُ وَنِجَادُهُ: دوال او.	ظُبَّتُهُ ^۲ وَغَزْبُهُ وَغِرَارُهُ: تیزنای شمشیر ^۳ .
السَّفْنُ ^۶ : پوست درشت بردسته او پوشیده.	سِنْحُهُ ^۴ : دنبال او.
	مَقْبِضُهُ وَقَائِمُهُ: دسته شمشیر.
	قَبِيْعَتُهُ ^۵ : بیرازوان او.

-
- ۱- در (گ) آمده: آنکه کناره پولاد بود و میان نرم آهن.
 - ۲- در (آ) ظُبَّةٌ بتشدید باء بود.
 - ۳- در (گ) آمده: تیزنای او.
 - ۴- در (گ) آمده: سنخه و غمده و قرابه: نیام او.
 - ۵- قبیعه در (گ) نیامده.
 - ۶- در (گ) آمده: پوستی درشت که بردسته شمشیر پوشند.

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ الرَّمَّاحِ :

الرَّمْحُ : نيزه ، الرَّمَّاحُ جَمْعٌ .	الصَّعْدَةُ : آنکه راست رسته باشد ،
الْحَرْبَةُ : نيزه کوتاه ، الْحِرَابُ جَمْعٌ .	الصَّعَادُ جَمْعٌ .
الْأَلَّةُ : کوتاه کوتاه ، الْأَلَاتُ وَالْإِلَالُ جَمْعٌ .	الْمِزْرَاقُ وَالزَّانَةُ : زوبین ، الْمِزَارِيقُ وَالزَّانَاتُ جَمْعٌ .
الْعَنْزَةُ : نیم نيزه ، الْعَنْزَاتُ جَمْعٌ .	النَّيْزُكُ : معروف ، وَقِيلَ فَيَعْلُ مِنْ النَّيْزِكِ وَهُوَ الطَّعْنُ .
الْعُكَّازَةُ : چندانک عصابی .	

فَصْلٌ

فِي نَعْوِيهَا :

رُمْحٌ أَسْمَرٌ : گندمگون .	مُرَّانَةٌ : نرم ، الْمُرَّانُ جَمْعٌ .
عَرَّاصٌ : جنبان .	خَطِّيٌّ وَسَمَّهَرِيٌّ وَبِزْنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ : مَنَسُوبَاتٌ .
مُطَرِّدٌ : راست .	

۱- در (گك) آمده : کوتاهی کوتاه .

۲- الالات در (گك) نیامده .

فَضْلٌ

السَّنَانُ: آهن سرنیزه ^۱ ، الْأَسِنَّةُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ [.
الْجُبَّةُ: آنجا که نیزه برو فروگذرد از سنان ^۲ .	الْكَعْبُ وَالْأَنْبُوبُ: بند نیزه ، الْكُعُوبُ وَالْأَنْبَابِيبُ جَمْعٌ.
الشَّعْلَبُ: آن مقدار که سنان فروگذرد از نیزه.	الزُّجُجُ: آهن بن نیزه، الزَّجَاجُ جَمْعٌ.
الْعَامِلُ: زیر سنان از نیزه، [الْعَوَامِلُ	الْقَنَاةُ: بالای نیزه ، الْقَنَا جَمْعٌ.

فَضْلٌ

فِي تَقْسِيمِ الْقَيْسِيِّ:

الْقَوَسُ: کمان ، الْقَيْسِيُّ وَالْقِيَّاسُ وَالْأَقْوَّاسُ جَمْعٌ.	الْجَشُو: کمان سبک .
الْعَتَلَةُ: کمان پارسی ، الْعَتَلُ جَمْعٌ.	الشَّرِيحَةُ: آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند، الشَّرَائِحُ جَمْعٌ.

۱- در (ك) آمده: معروف .

۲- در (ك) آمده: آنجاگاه که برو فروگذرد از نیزه .

۳- الأقواس در (ك) نیامده .

الفَلِقُ^۱: آنکه از نیمه چوب کرده باشند. | [الْفَرْعُ: آنکه از سر شاخ کرده باشند]:
القَضِيبُ: آنکه از یک شاخ کرده باشند.^۲

فَصْلٌ

الْوَتْرُ: زه کمان ، الأوتارُ جمعٌ .
[العَجَسُ وَالْمَعْجَسُ: دسته کمان.
السِّيَةُ: خم گوشه کمان ، السِّيَاتُ جمعٌ .
النَّعْلُ: پی پشت خم گوشه کمان.
العِدَادُ: آواز کمان.

فَصْلٌ

فِي شَجَرِ قَيْسَى الْعَرَبِ :

النَّبْعُ وَالشَّوْحَطُ وَالشَّرِيَانُ
وَالضَّالُّ وَالنَّشْمُ: درختانی است
که عرب از آن کمان سازند.

۱- در (ك) الفَلِقُ آمده .

۲- در (ك) آمده: آنکه از یک شاخ کرده باشند بدو فروشکافته .

۳- در (ك) آمده: آنجایگاه که تیر برونهند از کمان .

فَصْلٌ

فِي نَعْمَاتِ الْقَوَاسِمِ وَصِفَاتِهَا:

عَاتِكَةٌ : سرخ شده از کهنگی .	قَوْسٌ مِرْنَانٌ : کمانی بانگ کن .
فَجْوَاءٌ : آنکه زهش از کبد دور باشد .	كُتُومٌ : آنکه بانگ نکند و نیز آنک درو
فَرُوجٌ وَفُرُجٌ مِثْلَهَا .	هیچ شکاف [نباشد] .

فَصْلٌ

الْحُسْبَانَاتُ وَالْحِطَاءُ جَمْعٌ .	السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَالنَّشَابُ : تیر ،
الْأَقْدُ : تیر بی پر ^۱ .	السَّهَامُ وَالنَّشَائِبُ وَالنَّبَالُ
الْأَهْرَعُ : آخر تیری که در جعبه بماند ^۲ .	جَمْعٌ .
الْفُوقُ : سوفار ^۳ ، الْأَفْوَاقُ جَمْعٌ .	الْمِرْمَاةُ : تیر نشانگی .
الشَّرْحَانُ : دوسوی سوفار ^۴ .	الْمِرْيَخُ : تیر پرتاب .
النَّصْلُ : پیکان ، النَّصَالُ جَمْعٌ .	الْحُسْبَانَةُ وَالْحِطْوَةُ : تیر ناوک ،

۱- در (ك) آمده : تیر پرافتاده .

۲- در (ك) آمده : آخر تیر که در جعبه بماند .

۳- در (ك) آمده : معروف . ۴- در (ك) آمده : دوسوی فوق .

الرَّهْبُ : پیکان تنک، الرَّهَابُ	الرُّعْظُ : سوراخ تیر که پیکان در او بود،
جَمَعٌ .	الْأَرْعَاطُ جَمَعٌ .
المِعْبَلَةُ : پیکان پهن ، المَعَابِلُ جَمَعٌ .	الرَّصْفَةُ : پنی که بر تیر پیچند، الرِّصَافُ
المِشْقَصُ : پیکان دراز.	جَمَعٌ .
العَيْرُ : تندی میان پیکان .	الرَّيْشُ وَالْقَدَّةُ : پرتیر .

فَصْلٌ

النَّضِيُّ : چوب تیر.	الْفَرِيضُ : سوفار کرده.
الْحَشِيبُ : تیر تراشیده.	الْمَرِيشُ : پر بر نهاده.
المُخَلَّقُ : نسو کرده ^۱ .	

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهِ إِذَارُمِي بِهِ :

المُقَرِّطُ : آن تیر که بر نشانه آید ^۲ .	الْحَابِي : آنکه بر نشانه رسد و برونیايد.
---	---

۱- در (ك) آمده: هموار و نسو کرده.

۲- در (ك) آمده: آنکه بنشانه آید.

الدَّابِرُ: آنکه از نشانه بگذرد. ^۱	القَاصِرُ: آنکه بنشانه نرسد. ^۱
الْهَدَفُ وَالْغَرَضُ: نشانه تیر، الْأَهْدَافُ	الْحَابِضُ: آنکه پیش تیر انداز افتد. ^۲
وَالْأَغْرَاضُ جَمْعٌ.	الصَّائِفُ: آنکه از نشانه بچسبد. ^۳
الْمَخْتِيعَةُ: انگشتبانه او. ^۴	الصَّائِبُ: آنکه راست رود. ^۴

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجِعَابِ :

وَالْجِعَابُ وَالْوِفَاضُ جَمْعٌ.	الْكِنَانَةُ وَالْجَعْبَةُ وَالْجَفِيرُ
الْقَرْنُ: جعبه از پوست دوخته.	وَالْوَفْضَةُ: ترکش ^۷ ، الْكِنَائِنُ

۱- القاصر: آنکه بنشانه برسد (ك).

۲- در (ك) آمده: آنکه در پیش تیر انداز افتد.

۳- مراد از بچسبد اینکه کج و متمایل شود:

۴- در (ك) آمده: آنکه راست شود.

۵- در (ك) آمده: آنکه نشانه بگذرد:

۶- در (ك) آمده: انگشتبانه.

۷- در (ك) آمده: تیردان:

فَصْلٌ

فِي فُنُونِ شَتَّى مِنَ الْأَسْلِحَةِ :

السَّيْلَانُ : دنبال تیغ.	الْخَنَاجِرُ : دشنه ، الْخَنَاجِرُ جَمْعٌ .
النَّصَابُ وَالْجُزْأَةُ : دسته کارد.	الْمِغُولُ : شمشیر تازیانه ^۱ ، الْمَغَاوِلُ جَمْعٌ .
الْقِرَابُ : نیام کارد و شمشیر.	الْمِعْضَدُ : دهنه ، الْمِعَاضِدُ جَمْعٌ .
الدَّرْعُ وَاللَّامَةُ : زره ، الدَّرُوعُ	الدَّبُّوسُ ^۲ : معروف ، الدَّبَابِيْسُ
وَاللُّومُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ	جَمْعٌ .
قِيَاسٍ .	السَّكِينُ : کارد ، السَّكَاكِينُ جَمْعٌ .
الزَّغْفَةُ ^۶ : زره فراخ و نرم ، الزَّغْفُ	الْفِرْنَدُ ^۳ : گوهر کارد و شمشیر .
جَمْعٌ .	الشَّعِيرَةُ : برآزبان کارد ^۴ ، الشَّعَائِرُ
الذَّائِلُ : زره فراخ و دراز ^۷ .	جَمْعٌ .

۱- در (ك) آمده: سکین. عمده سوط.

۲- الدبوس در (ك) و (آ) بتخفیف باء آمده.

۳- الفرند در (آ) و (ك) بفتح راء بود.

۴- در (ك) آمده: برآزبان کارد و شمشیر.

۵- در (ك) آمده: ایضاً زره. ۶- مراد الزَّغْفَةُ وَالزَّغْفَةُ است.

۷- در (ك) آمده: زره دراز.

السَّابِغَةُ: زره تمام. ^۱	الْإِبْرِيمُ: کمرسار.
الْمَازِيَةُ: سپید.	التَّرْكُ ^۱ وَالْمِغْفَرَةُ وَالْبَيْضَةُ ^۲ : خود.
الدَّلَاصُ: روشن. ^۳	الثُّرْسُ: سپر، التَّرْسَةُ جَمْعٌ.
الْحِرْبَاءُ: میخ زره. ^۴	الْجُنَّةُ: سپر فراخ که مردم را بپوشد ^۱ ،
الْخَفَّتَانُ: معروف. ^۵	الْجُنُنُ جَمْعٌ.
السَّاعِدُ: دستبانه ^۶ ، السَّوَاعِدُ جَمْعٌ.	[الدَّرَقَةُ: معروفه].
الْمِنْطَقَةُ ^۷ : کمر، الْمَنَاطِقُ جَمْعٌ.	السَّوْطُ: تازیانه.

- ۱- در (ك) آمده: تمام.
- ۲- المازية در (آ) بتخفيف ياء بود.
- ۳- در (ك) آمده: نرم.
- ۴- در (ك) پس از معنی الحرباء آمده: القنيز: سر میخ زره.
- ۵- در (ك) آمده: معروف وهو معرب.
- ۶- در (ك) آمده: دستوانه.
- ۷- المنطقه بفتح ميم در جایی یافت نشد.
- ۸- در (ك) آمده: الترك: ايضا خود، الواحدة: تَرَكَةٌ.
- ۹- در (ك) آمده: البَيْضَةُ: خود، البيضُ جمع.
- ۱۰- در (ك) آمده: سپر فراخ که مردم را پوشاند.

العَدْبَةُ^۱ : علاقہ ، العَدْبَاتُ جَمْعٌ .
وَالْهَرَائِي جُمُوعٌ .

العَصَا^۲ وَالْهَرَائِيَّةُ : عصا ، العِصِيَّةُ

۱- در (ک) آمده: علاقہ تازیانه.

۲- در (ک) آمده: العصا: معروف والمیراؤة: چوبدستی.

البَابُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْبِغَالِ :

شَهْبَاءٌ ^٢ : سپید.	الْبِغْلُ: استر، الْبِغَالُ جَمْعٌ.
شَحُوجٌ ^١ : بانگ کن.	الْبِغْلَةُ: ماده.
حَرُونَ ^٣ : آنکه بر جای بایستد.	الْأَضْدَاءُ وَالْأَخْضَرُ: دیزه.
ضَرُوحٌ ^٣ : لگدن.	بِغْلَةٌ سَفْوَاءٌ: استری که موی پیشانی وی اندک بود ^١ .

١- در (گک) آمده: استری که موی پیشانی اندک بود.

٢- شهباء در (گک) نیامده. ٣- ضروح در (گک) نیامده.

البَابُ التَّاسِعَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ النِّحْمِيرِ:

فَصْلٌ

إِوَالِحِمَارَاتُ [جَمَعٌ].	الْحِمَارُ ^١ : خَر، الْحَمِيرُ وَالْحُمُرُ جَمَعٌ.
الْجَحْشُ ^٢ : خَر كَرِه، الْجُحُوشُ جَمَعٌ.	الْعَيْرُ: خَر كُورَه ^٣ ، الْأَعْيَارُ جَمَعٌ.
	الْأَتَانُ وَالْحِمَارَةُ: مَادَه خَر، الْأَتْنُ

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهَا:

أَصْحَرُ: سِرْخٌ؛	حِمَارٌ أَقْمَرُ: خَر كُورَه.
وَسَاعٌ: فِرَاخٌ كَام.	أَذْلَمُ: سِيَاه.

١- در (گک) آمده: الحمارُ والعيرُ: خَر.

٢- در برهان و شعوری بجای کوره، کوژه آمده است.

٣- الجحش در (گک) نیامده. ٤- در (گک) آمده: کزرنگک.

قَطُوفٌ : خردگام.	كِرُوفٌ : کمیز بویا ^۲ .
رَمُوحٌ : لگد زن.	نَفُورٌ : رمنده ^۳ .
قَمُوصٌ : آلبزنده.	نَهْوَقٌ : بانگ کن.
سَحُوجٌ وَ كَدُومٌ : گزنده.	أَتَانٌ وَ اسِيقٌ : آبستن.
عَشُورٌ : بسر در آینده ^۱ .	الرَّوْثُ : سرگین خر ، الأَرْوَاثُ جَمَعٌ .

فَصْلٌ

فِيْمَا يَحْتَجُّ اِلَيْهِ الْحَمِيْرُ :

الْاِكَاْفُ : پالان ، الْأَكْفُ جَمَعٌ .	الْحِنُوٌ ^۵ : چوب کژ در پالان.
الْبَرْدَعَةُ : پشم آگند ، الْبَرَاذِعُ جَمَعٌ .	

- ۱- در (گ) آمده : سکر فنده .
- ۲- در (گ) آمده : آنکه کمیز بوید .
- ۳- در (گ) آمده : آنکه از هر چیزی بهراسد .
- ۴- در (گ) آمده : فَصْلٌ فيما يحتاج اليه الحمير من الاكاف وغيره .
- ۵- الحنو در (گ) نیامده .

فصل ۱

المِعْلَفُ ^۲ : آخر، المَعَالِفُ جَمَعٌ.	القَصِیْلُ: خوید.
الْأَخِيَّةُ: آنچه ستور دروی بندند بآخر ^۳ ،	السَّوْرُ: پس خورد ^۱ ، الْأَسَارُ جَمَعٌ ^۷ .
الأَوَاحِي جَمَعٌ.	الْوَقْرُ: خروار، الأَوْقَارُ جَمَعٌ.
النَّشْوَارُ وَالْجَرَّةُ: نشخوار.	العِدْلُ: تنگ، الأَعْدَالُ جَمَعٌ.
القَضِيمُ: جوکه ستور را دهند ^۴ .	العِلَاوَةُ ^۸ : سربار.
العَلِيْقَةُ: توره ^۵ ، العَلَائِقُ جَمَعٌ.	

- ۱- در (گک) آمده: فَصْلٌ فِيمَا يَلِيْقُ بِالْبَابِ.
- ۲- در (گک) قبل از معلف آمده: العلف: معروف و جمعه العلوقة على غير قياس ثم تجمع العلوقة بالعلوفات و تجمع ايضاً بالاعلاف كجبل وأجبال وهو قياس وسماع.
- ۳- در (گک) آمده: مايسدُّ اليه الدَّابَّةُ.
- ۴- در (گک) آمده: جوکه فراستور دهند.
- ۵- در (گک) آمده: توره که برستور دهند.
- ۶- در (گک) آمده: نشخوار آب.
- ۷- در (گک) پس از الاسار و معنى آن آمده: الحرة: نشخوار، الحرار جَمَعٌ.
- ۸- در (گک) آمده: علاقه.

البَابُ العِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ البَقَرَاتِ :

الشَّوْرُ: گاوز، الشَّيْرَةُ وَالشَّيْرَانُ	البَقْرَةُ: ماده گاو، البَقَرَاتُ جَمْعٌ.
جَمْعٌ "۲"	السَّرْحُ: گله گاو بهجرا گذاشته و اشتر
البَقَرُ: گاوماده، البَاقِرُ جَمْعٌ.	را نیز گویند "۳"

فَصْلٌ

فِي أوصَافِهَا :

بَقْرَةُ ذَلُولٌ: گاوی فرهمخته.	جَلَالَةٌ: سرگین خوار.
حَلُوبٌ: دوشا.	مُتَبِعٌ: وابچه.
نَتُوجٌ: زاینده.	الْخِثَا وَالْخِثِيُّ: سرگین گاو، الْأَخْشَاءُ
نَطُوحٌ: سر وزن.	جَمْعٌ.

- ۱- در (ك) در اول فصل آمده: البقر والثور: گاوز.
- ۲- در (ك) پس از الثيران آمده: البقرة: ماده گاو، البقر والباقِر جَمْعٌ.
- ۳- در (ك) آمده: گله گاو که بهجرا گذاشته باشند وقد يُقال ذلك للابل ايضاً.
- ۴- متبع در (ك) نیامده.

الْبَابُ الْحَادِي وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْإِبِلِ وَهُوَ أَحَدٌ وَعِشْرُونَ فَصلاً :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهَا

الْقَلْبُوصُ : جَوَانُهُ مَادَةٌ ^٣ خَاصٌ، الْقَلْبُوصُ	الْجَمَلُ وَالْبَعِيرُ : اشْتَرَا، الْجَمَلُ
وَالْقَلَابِصُ جَمْعٌ.	وَالْأَجْمَالُ وَالْبُعْرَانُ جَمْعٌ.
الْفَحْلُ : كَشَنٌ، الْفُحُولُ جَمْعٌ.	النَّاقَةُ : شْتَرَمَادَةٌ، النَّوْقُ وَالْأَنْثِيُّ
الْإِبِلُ : شْتَرٌ، نَامٌ جَنْسِيٌّ اسْتِ ^٤ ، الْآبَالُ	جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الْقَعُودُ ^٢ : جَوَانُهُ نَرٌ، الْقُعْدَانُ جَمْعٌ.

١- در (ك) آمده : شتر .

٢- القعود در (ك) نیامده :

٣- در (ك) آمده : جَوَانُ مَادَةٍ .

٤- در (ك) آمده : نَامِيٌّ بَاشِدٌ اِجْتِنَاسٌ شْتَرٌ نَرٌ وَمَادَةٌ :

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الدَّوْدُ : سه شتر تاده .	العُكْرَةُ : پنجاه تاصد .
الصَّرْمَةُ : ده تا چهل ^۱ .	هَنَيْدَةُ : صد شتر .
الهَجْمَةُ : بیش از چهل ^۲ .	الْبَرْكُ : شتران بسیار فروخته ^۳ .

الفصلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْمَانِيهَا :

السَّلِيلُ : بچه شتر در وقت زادن پیش از آنکه بدانند که نرست یا ماده .	الرَّاشِحُ : برفتن آمده و بنیرو شده ^۴ .
السَّقْبُ : بچه نر .	الْجَادِلُ : ازراشح بنیروتر ^۵ .
الْحَائِلُ : بچه ماده .	الْفَصِيلُ : از شیر باز کرده ، الْفِصَالُ وَالْفُضْلَانُ جَمْعٌ .

۱- در (گ) آمده: تا چهل .

۲- در (گ) آمده : آنکه بیش از چهل .

۳- در (گ) آمده: شتر بسیار فروخته چندان که باشد .

۴- در (گ) آمده: آنکه فرارفتن آمده باشد .

۵- آنکه زو بنیروتر باشد .

بِنْتُ لَبُونٍ: ماده، بَنَاتُ لَبُونٍ جَمَعٌ.	المُجْدِي: پیه در کوهان پدید آمده، و تا این غایت همه را حواری گویند ^۱ .
الحِقُّ: سه ساله در چهارم شده.	الرُّبْعُ: آنکه در اول نتاج زاید.
الحِقَّةُ: ماده، الحِقَاقُ جَمَعٌ.	الرُّبْعَةُ: ماده.
الجذَعُ: پنج ساله.	الهُبَعَةُ: ماده.
الثَّنِيُّ: شش ساله.	الهُبَعُ: آنکه در آخر نتاج زاید.
الرَّبَاعِيُّ ^۳ : هفت ساله.	الخَلِيفَةُ: آبستن ^۲ ، الخَلِيفَاتُ جَمَعٌ.
السَّدَسُ وَالسَّدِيسُ: هشت ساله نر و ماده را گویند ^۴ .	المَخَاضُ جمعُ الخَلِيفَةِ نه از لفظ واحد.
البَّازِلُ: نه ساله، البَّوَزِلُ وَالْبُزَلُ جَمَعٌ.	إِبْنُ مَخَاضٍ: یک ساله.
المُخَلِّفُ: ده ساله و بیش از این نام نباشد	بِنْتُ مَخَاضٍ: ماده، بَنَاتُ مَخَاضٍ جَمَعٌ.
	إِبْنُ لَبُونٍ: دو ساله.

۱- در (گ) آمده: آنکه پیش در کوهان پدید آید و تا این غایت همه را حواری خوانند.

۲- در (گ) آمده: آبستن، المخاض جمع است نه از لفظ واحد و این را نظایرست و قدیقال فی جمعها الخلفات.

۳- الرباعی در (آ) بتشدید یاء آمده.

۴- در (گ) آمده: هشت ساله، همچنین ماده را گویند بی هاء تأنیث.

و هم برین قیاس تا نابش سخت شود
آنگاه نر را عود خوانند و ماده را
عوده.

النَّابُ وَالْعَوْدُ: شتر پیر، النِّيبُ
وَالْأَعْوَادُ جَمْعٌ.

بلکه گویند: بَازِلُ عَامٍ: ده ساله.

بَازِلُ عَامَيْنِ وَبَازِلُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ
دوازده ساله.

مُخْلِيفُ عَامٍ: یازده ساله.

مُخْلِيفُ عَامَيْنِ: دوازده ساله.

مُخْلِيفُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ: سیزده ساله.

الفصل الرابع

في ألوانها:

جَوْنٌ: سیاه سیاه^۳.

أَوْرَقٌ: سیاهی که اندک مایه سپیدی بازو
آمیخته بود.

أَصْهَبٌ: سپیدی که سرخی با او آمیخته
بود^۴.

بَعِيرٌ أَحْمَرٌ: شتری سرخ موی.

مُدْمِيٌّ: سرخی روشن^۱.

أَكْلَفٌ: سرخی که سیاهی ناخالص بازو
آمیخته باشد^۲.

أَذْهَمٌ: سیاه.

۱- در (ك) آمده: سرخ و روشن.

۲- در (ك) آمده: سرخی سرخی بسیاهی نه خالص بازو آمیخته بود.

۳- در (ك) آمده: سیاهی سیاه.

۴- سپیدی که سرخی با او آمیخته باشد.

أَعْيَسٌ ^۱ : سپیدی که اندک مایه سرخی بازو آمیخته بود.	أَحْوَى ^۱ : سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود. ^۲
أَخْضَرُ: سبزرنگ.	

الفصل الخامس

فی خلقیها:

المِشْفَرُ: لُجج شتر، المِشَاْفِرُ جَمْعٌ.	الخِلْفُ: آنجا که در انگشت گیرند از پستان در وقت دوشیدن ^۵ ، الخِلْفَانِ
المِسَاعِرُ: آنجا که نرم بود از پوست شتر ^۳ .	دو، الأَخْلَافُ جَمْعٌ.
الضَّرْعُ: پستان، الضَّرْوَعُ جَمْعٌ.	الشَّطْرُ: دوخلف، الأَشْطُرُ جَمْعٌ.
الخَيْفُ: پوست پستان ^۴ ، الأَخْيَافُ جَمْعٌ.	التَّوْدِيَّةُ ^۶ : آن چوب که بر پستان بندند،

۱- اعيس در (ك) نیامده.

۲- در (ك) آمده: سبزی که سیاهی و زردی با او آمیخته باشد.

۳- در (ك) آمده: آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زیر دست و بازو و جز آن.

۴- در (ك) آمده: پوست پستان شتر.

۵- در (ك) آمده: آنجا که در انگشت گیرند در حال دوشیدن.

۶- التودیه در (آ) بتشدید یاء آمده.

التَّوَادِي جَمَعٌ.	التَّوَادِي جَمَعٌ.
الصَّرَارُ: آن رشته که بدان این چوب ببندند. ^۱	الصَّرَارُ: آن رشته که بدان این چوب ببندند. ^۱
الْحَيَا: فرج شتر. ^۲	الْحَيَا: فرج شتر. ^۲
الْكِرْكِرَةُ: آنجا که بر زمین نشیند از سینه ^۳ شتر، الْكِرَاكِرُ جَمَعٌ.	الْكِرْكِرَةُ: آنجا که بر زمین نشیند از سینه ^۳ شتر، الْكِرَاكِرُ جَمَعٌ.
الثَّفِينَاتُ: زانوهای دست و پای شتر، الثَّفِينَةُ ^۴ : یکی از آن.	الثَّفِينَاتُ: زانوهای دست و پای شتر، الثَّفِينَةُ ^۴ : یکی از آن.
الْفَرَسِينُ: بغل ^۵ شتر، الْفَرَّاسِينُ جَمَعٌ.	الْفَرَسِينُ: بغل ^۵ شتر، الْفَرَّاسِينُ جَمَعٌ.
الْأَظْلُ: زیر بغل ^۶ .	الْأَظْلُ: زیر بغل ^۶ .
الْبَعْرُ: شتر پلوك ^۷ ، الْبَعْرَةُ یکی، الْأَبْعَرَةُ جَمَعٌ.	الْبَعْرُ: شتر پلوك ^۷ ، الْبَعْرَةُ یکی، الْأَبْعَرَةُ جَمَعٌ.

الفصل السادس

فِي نَعْوَتَيْهَا:

نَاقَةٌ عَشْرَاءُ: شتری ده ماهه آبستن^۷، | عِشْرَاءُ جَمَعٌ.

- ۱- در (ك) آمده: آن رشته این چوب را بدان ببندند.
- ۲- در (ك) آمده: الحیا: فرج شتر، الأحيية جمع.
- ۳- در (ك) آمده: الواحدة ثفنة.
- ۴- در (ك) آمده: سوك شتر.
- ۵- در (ك) آمده: زیر بغل شتر.
- ۶- در فرهنگ شعوری پلوك بضم لام و كاف فارسی در آخر باین معنی آمده است.
- ۷- در (ك) آمده: شتر که بر آبستنی او ده ماه بر آمده باشد.

عَائِدٌ: نوزاده ، عُوْدٌ جَمْعٌ .
رَائِمٌ: آنکه بزبچه دیگری آموخته باشد.^۱
سَلُوْبٌ: آنکه بچه وی مرده باشد و
عَلُوْقٌ: آنکه وی را همی بوید و شیر ندهد.
یا کشته .

الفصل السابع

فِي الْبَنَاتِهَا:

نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيْرَةٌ: بسیار شیر.^۲
شَفُوْعٌ وَقَرُوْنٌ: که دوجای باید شیرش
رَفُوْدٌ: آنکه بیک دوشیدن قلدح پر شود.^۳
را از بسیاری.^۶

الفصل الثامن

فِي نَعُوْنِهَا فِي قِلَّةِ اللَّبَنِ:

نَاقَةٌ بَكِيَّةٌ: شتری اندک شیر.^۷
شَصُوْصٌ: آنکه شیر ندارد.

- ۱- در (ك) آمده: آنکه بزبچه شتر دیگر آموخته باشد.
- ۲- در (ك) آمده: شتر بسیار شیر. ۳- در (آ) ر قود آمده.
- ۴- در (ك) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قلدح پر شود.
- ۵- شفووع در (ك) نیامده.
- ۶- در (ك) آمده: دوجای باید شیرش از بسیاری که باشد.
- ۷- در (آ) بکیه آمده.

مَصُورٌ: آنکه شیرش اندک اندک بیرون آید از پستان^۱.
جَدَاءٌ: آنکه شیرش بریده شده باشد^۲.

الفصلُ التَّاسِعُ

فِي نُعُوتِ الضَّرَعِ:

نَاقَةٌ فَتُوحٌ وَتَرُورٌ: آنکه سوراخ پستانش فراخ باشد^۳.
تَلُوثٌ: آنکه سه خشک شده باشد.
كَمِشَةٌ: آنکه پستانش خرد باشد.
عَزُورٌ وَحَضُونٌ: آنکه یک پستانش خشک شده باشد^۴.
شَكِرَةٌ: آنکه پستانش پرشیر باشد.

۱- در (گ) آمده: آنکه اندک اندک بیرون آید.

۲- در (گ) آمده: آنکه شیرش بریده باشد.

۳- در (گ) آمده: شتری که سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

۴- در (گ) آمده: آنکه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی

حَضُونٌ آمده: شَطُورٌ: آنکه دوکده پستانش از شیر خشک شده باشد.

الفصل العاشر

فی نعوتها^۱، حال حلبها^۲:

<p>عَسُوْسٌ: آنکه شیر ندهد در میان مردمان.</p> <p>بَسُوْسٌ: آنکه شیر ندهد بی نواختن.</p> <p>بَاهِلٌ: آنکه پستانش بند ندارد^۳، بَهْلٌ جمع.</p>	<p>نَاقَةٌ صَفُوفٌ: آنکه دستها بهم باز نهد در حال دوشیدن^۴.</p> <p>زَبُونٌ: آنکه لگد زند دوشنده را.</p> <p>عَصُوبٌ: آنکه شیر ندهد تا زانوهایش نبندند^۵.</p>
---	---

الفصل الحادي عشر

فی نعوت أسنمتها:

السَّنامُ: کوهان^۱، الأسنمة جمع^۲. الشَّطُّ: یک سوی کوهان.

- ۱- در (ك) آمده: فصل فی نعوتها فی حال حلبها.
- ۲- در حاشیه (آ) در اول فصل نوشته شده: لَقَوْحٌ: شیر دوشان.
- ۳- در (ك) آمده: آنکه دستها بهم نهد در حال دوشیدن.
- ۴- در (ك) آمده: آنکه شیر ندهد مگر که زانوهایش ببندند.
- ۵- در (ك): آنکه پستان بند ندارد.
- ۶- در (ك) آمده: کوهان شتر.

جَبَاءٌ : آنکه کوهانش بریده باشد.	نَاقَةٌ كَوْمَاءٌ : بزرگ کوهان ^۱ ، کَوْمٌ جَمَعٌ.
عَرُوكٌ وَلَمُوسٌ : آنکه کوهانش بمالند تا فربه هست یانه ^۴ .	شَطُوطٌ : آنکه هر دوسوی کوهان بزرگ بود ^۲ .
الْفَالِجُ : شتر دو کوهان، الْفَوَالِجُ جَمَعٌ.	عَرَاءٌ : آنکه کوهان کوتاه بود ^۳ .

الفصلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نَعُوتِ السَّدَادِ مِنْهَا :

أَمُونٌ : آنکه اَمِينٌ باشد [از] سستی وی در رفتن ^۶ .	نَاقَةٌ جَلَسٌ : شتری بنیرو.
	سِنَادٌ : سخت پوست ^۵ .
	وَجَنَاءٌ : سخت گوشت.

- ۱- در (گ) آمده : شتری بزرگ کوهان.
- ۲- در (گ) آمده : آنکه هر دوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.
- ۳- در (گ) آمده : آنکه کوهانش کوتاه شده.
- ۴- در (گ) آمده : آنکه کوهانش بیرمجده تا فربه هست یانه.
- ۵- در (گ) آمده : سخت خلق.
- ۶- در (گ) آمده : آنکه ایمن باشد از سستی او در رفتن.

الفصلُ الثالثُ عشر

فِي هُزَالِيهَا ١:

<p>نزاری ٣.</p> <p>نِضُو: آنکه از بسیاری رفتن نزار شده</p> <p>باشد ٤.</p> <p>شُنُون: نه فربه و نه نزار ٥.</p>	<p>بَعِيرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک و نزار.</p> <p>حَرْفٌ: نزار ٢.</p> <p>لَحِيْبٌ: آنکه گوشت ندارد بر پشت.</p> <p>رَازِمٌ وَرَازِحٌ: آنکه نتواند جنبیدن از</p>
---	--

الفصلُ الرَّابِعُ عَشَرَ

فِي نُعُوتِ الْعِظَامِ وَالسَّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاءٌ وَجَلَالَةٌ ٦: شتری بزرگ. | مُجْفَرَةٌ: بزرگ شکم.

- ١- در (ك) آمده: فصلٌ فِي نُعُوتِهَا فِي هُزَالِهَا وَقَلَّةِ لَحُومِهَا.
- ٢- در (ك) آمده: نزار و حرف نیز سخت بیشین بر تشبیه باشد بحرف هجا یا بحرف شمشیر و دیگر بحرف کوه.
- ٣- در (ك) آمده: آنکه نتواند جنبید از نزاری.
- ٤- در (ك) آمده: نزار شده از بسیاری رفتن.
- ٥- در (ك) آمده: میان نزار و فربه.
- ٦- در (آ) جَلَالَةٌ آمده.

نَاوِيَةٌ: فربه . | مُنْقِيَةٌ: آنکه مغزش بسیار بود.

الفصلُ الخامس عشر

فِي رَعِيَّهَا:

جَرَوْزٌ: آنکه گیاه بسیار خورد.	نَاقَةٌ كَنُوفٌ: شتری که در پناه شتران خسبد.
نَسُوفٌ: آنکه گیاه می کند بیش دهن.	قَدُوزٌ: آنکه دورخسبد از شتران.
مُضْبِحٌ: آنکه چرا نکند تا صبح پیدا نشود.	ضَجُوعٌ: آنکه بزکناره آب و گیاه چرا کند.
عَادِنٌ: آنکه همیشه در گیاه زار بود.	

الفصلُ السادس عشر

فِي نَعُوتِهَا فِي وِرْدِهَا:

بَعِيرٌ مِيرَادٌ: شتری که زود بآب شتابد.	باشد .
طَالِقٌ: آنکه روی بآب نهاده باشد ^۱ .	سَلُوفٌ: آنکه در پیش شتران همی رود تا بآب رسد.
قَارِبٌ: آنکه میان او و میان آب شی مانده	

۱- در (ك) آمده: آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

رَقُوبٌ: آنکه آب نخورد تا شتران باز پس نیابند و آن از گوهرش بود ^۳ .	دَفُونٌ: آنکه در میان شتران رود.
	مَلْحَاحٌ: آنکه از آب خور باز پس نیاید ^۱ .
	مَلَوَاحٌ ^۲ وَمِهْيَافٌ: آنکه زود تشنه شود.

الفصل السابع عشر

فِي سَيْرِهَا:

رَاتِكَةٌ: آنکه گویی بر پای بند دارد در رفتن ^۶ .	نَاقَةٌ مُنَوَّقَةٌ: شتری که وی را رفتن آموخته باشند ^۴ .
حَاتِكَةٌ: خردگام.	عَصُوفٌ: تیزرو.
عَسِيرَةٌ: آنکه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.	زَحُوفٌ: آنکه پای می کشد.
	خَنُوفٌ: آنکه دست همی پیچد در رفتن ^۵ .

۱- در (گ) آمده: آنکه از آبشخور فاطر نیاید.

۲- در (گ) مثنوح آمده.

۳- در (گ) آمده: آنکه آب نخورد تا شتران فاطر نیاید و آن از گوهرش باشد.

۴- در (گ) آمده: شتری که رفتن فاو آموخته باشند.

۵- در (گ) آمده: آنکه دستها همی پیچاند اندر رفتن.

۶- در (گ) آمده: آنکه همی رودگویی بر پای بند دارد.

شَمِلَةٌ : آنکه بشتاب رود .
قَعُودٌ : آنکه نشست را نشاید.^۲
عَيْرَانَةٌ : آنکه بخرگورماند در رفتن^۱ .
رَحُولٌ : آنکه بار را شاید.

الفصل الثامن عشر

فِي نَعُوتِ الذُّكُورِ مِنْهَا :

بَعِيرٌ هَائِجٌ وَقَطِيمٌ : شتری مست .	حَلِيمٌ : آنکه کنه دارد ^۴ .
مُعِيدٌ : آنکه گشنی بسیار کند .	نَاضِحٌ : آنکه آب کشد ^۵ .
عِيَاءٌ وَعِيَايَاءٌ : آنکه گشنی نکند .	ظَعُونٌ : آنکه سفر را دارند .
غُسَلَةٌ : آنکه ماده ازو بار نگیرد .	ثَقَالٌ : دیررو ^۶ .
قَبِيْسٌ : آنکه ماده ازو زود بار گیرد ^۳ .	

۱- در (گ) آمده: آنکه باگور ماند اندر رفتن از قوت .

۲- در (گ) آمده: آنکه نشست را نشاید .

۳- در (گ) آمده: آنکه ماده از وی زود بار گیرد .

۴- در (گ) آمده: آنکه نارد دارد .

۵- در (گ) آمده: آنکه آب کشند .

۶- در (گ) آمده: آنکه دیررود .

الفصل التاسع عشر^۱

بَعِيرٌ أَجْزَلٌ: آنکه سر کنفش ریش بود ^۲ .	أَلْحَى: آنکه یک زانوش از دیگر بزرگتر بود.
أَخْلَفٌ: آنکه کنفش بر یک سوی چسبیده بود.	أَرْجَزٌ: آنکه پایهاش همی لرزد چون بر پای خیزد.
أَصْدَفٌ: آنکه خرده دست و یا پای از سوی انسی چسبیده بود ^۳ .	أَجَلٌ: آنکه پی پایش سست بود ^۴ .
أَقْفَدٌ: آنکه از سوی وحشی چسبیده بود ^۵ .	أَذِيٌّ: آنکه برجای آرام نگیرد و ماده را آذینه ^۶ گویند.
أَنْكَبٌ: آنکه از لنگی بر یک سوی رود.	مِسْنَفٌ ^۷ : آنکه پالان در پیش می افکند.
أَطْرَقٌ: آنکه زانوهاش سست بود ^۸ .	

- ۱- در (ك) آمده: فَصَلٌ فِي عِيُوبِ الذُّكُورِ مِنْهَا.
- ۲- در (ك) آمده: آنکه سر دوشش ریش بود.
- ۳- در (ك) آمده: آنکه یک سویش از دست یا از پای بر سوی وحشی چسبیده باشد.
- ۴- در (ك) آمده: آنکه بر سوی انسی چسبیده باشد.
- ۵- در (ك) آمده: آنکه زانوهاش بلرزد چون بر پای خیزد.
- ۶- در (ك) آمده: آنکه پی پشتش سست باشد.
- ۷- در لغت عربی اذ آمده. ۸- در لغت عربی اذیه آمده.
- ۹- مسناف در (ك) نیامده.

الخف^۱: نعل شتر. | المنسم^۲: کناره خف.

الفصل العشر^{ون}

في عيوب الإناث منها:

ناقة رتقاء: آنکه سوراخ پستانش بسته بود.	بليية: آنکه بر سر گور خداوند بیندند تا بمیرد ^۴ .
حائص: تنگ اندام ^۳ .	خلوة ^۵ : آنکه برجای بیستد.

الفصل الحادي والعشرون

في آلياتها من الخطم والأزمة وغيرها مما يشد عليهما:

الخيشاش: برس که در استخوان بینی شتر کنند، الأخششة جمع.	العران: آنکه در زه بینی کنند.
	البرة: آنکه در بینی کنند از روی ویا از

۱- الخف در (ك) نیامده. ۲- المنسم در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: آنکه ز بروی گشنی نتواند کرد.

۴- در (ك) آمده: آنکه بر سر گور خداوندش بندند تا بمیرد.

۵- خلوة در (ك) نیامده و در عوض این جمله را دارد: خلق: آنکه برجای بایستد.

۶- در (ك) آمده: برس شتر که در استخوان بینی کنند.

الفَرِيْسُ : چنبر چوبین در سر رسن .	آهن، البرُونُ وَالْبُرَى جَمْعٌ .
الهِجَارُ : رسنی باشد که خرده پای شتران بدان ببندند :	الخِزَامَةُ : آنکه از موی باشد.
الْإِبَاضُ : آنکه خرده پایش و دست بدان ببندند. ^۵	الخِطَامُ وَالزَّمَامُ : مهار، الخُطْمُ وَالْأَزِمَةُ جَمْعٌ .
العِقَالُ : آنکه زانوش بدان ببندند ^۶ ، العُقْلُ جَمْعٌ .	الجَرِيرُ وَالْجَدِيلُ : مهار ادیم که در گردن شتر ببندند ^۲ ، الجُدُلُ وَالْجُرُرُ جَمْعٌ .
العِرَاسُ : آنکه دستش بدان با گردن ببندند. ^۷	الجَرَسُ ^۳ : معروف، الأَجْرَاسُ جَمْعٌ .
العِكَاْسُ : آنکه یک دستش بدان بر گردن ببندند. ^۸	الحَبْلُ : رسن، الأَحْبَالُ جَمْعٌ .

۱- در (گ) آمده: مهار که در بینی کنند.

۲- در (گ) آمده: مهار ادیم که در گردن شتر ببندند.

۳- الجرس در (گ) نیامده. ۴- الحبل در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: آنکه خرده دست بدان بزانش ببندند.

۶- در (گ) آمده: آنکه زانو بدان ببندند.

۷- در (گ) آمده: آنکه دستش بدان واگردن ببندند.

۸- در (گ) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن ببندند.

الرِّفَاقُ: آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد ^۱ .	الْآخِرَةُ: پس پالان.
الرَّحْلُ: پالان شتر، الِّحَالُ جَمَعٌ. ^۲	الْغَبِيْطُ: جنسی بود از پالان ^۵ .
الْكُوْرُ: پالان شتر با جمله آلتها ^۳ .	الْقَتَبُ: پالان که بار را دارند و نیز ^۶
الْمَيْسُ: چوب پالان.	پالان شتر آب کش، الْأَقْتَابُ جَمَعٌ.
الْوَاسِطَةُ ^۴ : پیش کوهه پالان.	الْحِمْلُ ^۷ : شتر بار، الْأَحْمَالُ جَمَعٌ.
الْقَادِمَةُ: پیش پالان ^۴ .	

-
- ۱- در (گك) آمده: آنکه بهردو بازوش ببندند چون ترسند که بجهد.
 - ۲- در (گك) آمده: پالان شتر با جمله آلتهاى او.
 - ۳- در (گك) آمده: الواسِطَةُ مِنَ الرَّحْلِ: بمنزلة القَتَرَبُوسِ مِنَ السَّرَجِ.
 - ۴- در (گك) آمده: پیش پالان شتر. ۵- در (گك) آمده: جنسی از پالان شتر.
 - ۶- در (گك) آمده: آن پالان که بار را دارند و الاقتاب جمع. القَتَبُ: آن پالان که بر شتر آب کشند، الاقتاب جَمَعٌ.
 - ۷- الحمل در (گك) نیامده.

البَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُونَ
فِي ذِكْرِ الْغَنَمِ وَهُوَ عَشْرَةٌ فُصُولٌ :

الفَصْلُ الأوَّلُ

فِي أَسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْمَاعِزَةُ : ماده بز .	الْغَنَمُ : گوسفند ^۱ ، اسم جنس است ،
الْعَنْزُ : بزاده ^۵ ، الْأَعْنَزُ وَالْعُنُوزُ جَمْعُ .	الْأَغْنَامُ جَمْعُ ^۲ . الضَّانُ وَالشَّاةُ : بَخْتَه .
الْكَبِشُ : گشن میش ^۶ ، الْكِبَاشُ جَمْعُ .	الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده میش .
التَّيْسُ : گشن بز ^۷ ، التَّيْسُوسُ جَمْعُ .	الْمَعَزُ ^۳ وَالْمَعِيزُ وَالْمِعْزَى ^۴ : بز . الْمَاعِزُ : یکی .

- ۱- در (ك) آمده: گوسفند نامی باشد جنس را.
- ۲- در (ك) پس از الأغنام آمده: الضان: میش، الضائنة: یکی، النعجة: میش ماده.
- ۳- مراد المعز والمعز است.
- ۴- در (ك) پس از المعز آمده: وواحد المعز معز والأنثى ماعزة.
- ۵- در (آ) العنز: نرمعنی شده بود ودر (ك) بزاده بود.
- ۶- در (ك) آمده: میش گشن .
- ۷- در (ك) آمده: بز گشن .

الْكَرَّازُ: آرکاج که شبان جوال خویش
جوال بود. بروی نهاد^۱ از کُرز گرفته اند و آن

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ مِنْهَا:

الْثَّلَّةُ: گوسفندی بسیار ^۲ ، الثَّلَلُ جَمْعٌ.	الصُّبَّةُ: ده بز ناچهل.
واین جمع غریب است و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ و بَدْرٌ.	الْقَوَطُ: صد گوسفندی.
الْفِرْزُ: ده میش ناچهل.	السَّائِمَةُ: رمه گوسفندی.
	الْقَطِيعُ: گله ای که از رمه جدا کنند ^۳ .

-
- ۱- در (ك) آمده: گوسفندی باشد به نیرو که شبان کالای خویش برو بندد و اشتقاقه من الكرز وهو الجوالق.
 - ۲- در (ك) آمده: گوسفندی بسیار. الثَّلَلُ جماعة و این جمعی است غریب و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ و بَدْرٌ.
 - ۳- در (ك) آمده: گله ای که از رمه وا کنند.

الفصل الثالث

فِي رِضَاعِهَا وَالنَّبَاتِهَا:

شَطُورٌ: آنکه یک کده پستانش شیرندهد.	شَاةٌ لَبُونٌ: گوسفند بشیر ^۱ .
حَضُونٌ: آنکه یک کده پستانش از دیگری درازتر بود ^۴ .	لَبِينَةٌ وَعَزِيرَةٌ: بسیار شیر ^۲ .
عَائِطٌ: ستاغ ^۵ ، عُوْطٌ جَمَعٌ.	ضَرِيْعَةٌ: بزرگ پستان.
	لَجْبَةٌ: میشی که شیرش اندک بود ^۳ .

الفصل الرابع

فِي أَسْنَانِهَا:

السَّخْلَةُ: بچه گوسفند در آن وقت که بزاید، السَّخَالُ جَمَعٌ.

- ۱- در (گ) آمده: گوسفندی بشیر.
- ۲- در (گ) آمده: آنکه شیرش بسیار بود و کذلک غزیر.
- ۳- در (گ) آمده: میشی که شیرش ابدل شده باشد.
- ۴- در (گ) آمده: آنکه یک پستانش از دیگر درازتر باشد.
- ۵- در (گ) آمده: سترون.
- ۶- در (گ) آمده: بچه گوسفند در وقت که بزاید.

البَهْمَةُ: آنکه روزی چند بروی برآید ^۱ ،	الشَّيْبِيُّ: سه ساله.
البَّهْمُ وَالْبِهَامُ جَمْعٌ.	الشَّيْبَةُ: ماده.
الجَفْرُ: بزغاله چهارماهه ^۲ ، الجِفَارُ جَمْعٌ.	الرَّبَاعُ ^۳ : چهارساله.
العَرِيضُ وَالْعَتُودُ: آنکه بچرا آمده باشد، العَرِضَانُ وَالْعِتْدَانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را مجدی خوانند چون نر بود و عتاق خوانند چون ماده بود.	السَّدِيسُ: پنج ساله ^۴ .
العَنْزُ: ماده یکساله.	السَّالِغُ: شش ساله.
الجَدَعُ: دو ساله.	البَدَجُ: بره، البِذْجَانُ جَمْعٌ.
الجَدَعَةُ: ماده.	الرَّخِلُ: بره ماده، الرِّخَالُ جَمْعٌ.
	الْحَمَلُ وَالْخُرُوفُ: بچرا آمده، [الْحُمْلَانُ وَالْخِرْفَانُ جَمْعٌ].
	الذَّبِيحُ: آنکه کارد را شاید.

۱- در (ك) آمده: آنکه روزی چند برو برآید.

۲- در (ك) آمده: بزغاله. ۳- در (ك) الرباعي آمده.

۴- در (ك) آمده: پنج ساله نروماده اندرین یکسان.

الفصلُ الخامسُ

فِي شِيَاتِ الضَّانِ :

[جَوْزَاءُ: آنکه میانش سپید باشد].	شَاةٌ رَقَطَاءُ: میش سیاه سپید ^۱ .
خَرَجَاءُ: آنکه پاهایش تاتمی گاه سپید بود.	رَأْسَاءُ: آنکه سرش سیاه بود و تن سپید ^۲ .
رَجَلَاءُ: آنکه یک پایش سپید بود.	رَحْمَاءُ: آنکه سرش سپید بود و تن سیاه.
حَجَلَاءُ وَخَدَمَاءُ: آنکه لنگه‌های سپید بود.	مُطَرَّفَةٌ: آنکه کناره گوشش سیاه بود.
رَمَلَاءُ: آنکه پاهایش سیاه بود.	خَوْصَاءُ: آنکه یک چشمش سیاه بود و دیگر سپید.
صَبْغَاءُ: آنکه سردمش سپید بود ^۳ .	شَكَلَاءُ: سیاه بر .
طَحَلَاءُ: سرخ.	[دَرَعَاءُ: سیاه گردن].
دَهْمَاءُ: سرخ روشن ^۴ .	[رَحَلَاءُ: سیاه پشت].

۱- در (ك) آمده: میشی سیاه و سپید.

۲- در (ك) آمده: آنکه سرش سیاه باشد و تن سفید.

۳- در (ك) آمده: آنکه سردنیش سپید باشد.

۴- در (ك) آمده: سرخ و روشن.

الفصلُ السَّادِسُ

فِي شَيْئَاتِ الْمَعْرِزِ وَصِفَاتِهَا:

شَرْقَاءٌ: گوش بدرازا ناشکافته.	الْقَرْنُ: سرو، الْقُرُونُ جَمْعٌ.
خَرْقَاءٌ: گوش پهنا شکافته وجدا ناشده ^۳ .	[الْأَجْمُ: بی سرو].
مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده و درپیش آویخته.	عَنْزٌ عَقَصَاءٌ: بزى سرو واپس پیچیده.
مُدَابِرَةٌ: پارهٔ بریده و واپس آویخته.	قَبْلَاءٌ: درپیش پیچیده.
الْجِلْدَتَانِ الْمُعْلَقَتَانِ: إِقْبَالَةٌ وَادْبَارَةٌ.	نَضْبَاءٌ: راست بالیده ^۲ .
قَصْوَاءٌ: کنارهٔ گوش بریده.	دَفْوَاءٌ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.
عَرَبَاءٌ ^۴ : گرد بر گرد چشم سپید ^۵ .	قَصْمَاءٌ: پوست سرو شکسته.
	عَضْبَاءٌ: مغز سرو شکسته.
	ذَرْعَاءٌ: گوش سیاه سپید و تن سیاه.

۱- در (آ) آمده: المَعْرِزِ.

۲- در (گ) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳- در (گ) آمده: گوش بر پهنا شکافته وجدا ناشده.

۴- در (آ) و (گ) عرباء آمده و ما این لغت را بمعنی مذکور در متن در کتب

لغتی که مراجعه کردیم نیافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید

باشد آمده است. ۵- در (گ) آمده: گرداگرد چشم سپید.

عَصْمَاءُ: دستها سپید.	غَشَوَاءُ: روی سپید.
شَعْرَاءُ: بسیار موی.	خَلْسَاءُ ^۱ : نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن.
شَعْرَةٌ: آنکه در میان ژنگلها موی رسته باشد.	دَهْمَاءُ: سیاهی که با سرخی زند ^۲ .
الظُّلْفُ: سم شکافته ^۵ ، الْأَظْلَافُ جَمَعٌ ^۸ .	رَبْدَاءُ: سیاهی که کرپشت سرخ دارد ^۳ . نَبْطَاءُ: پهلو سپید.

الفصل السابع

فِي سَمَنِ الْغَنَمِ وَنُعُوتِهَا:

سَحُوفٌ ^۸ : پشت فربه.	الْأَلْيَةُ ^۶ : دنبه، الْأَلْيَاتُ جَمَعٌ ^۷ .
زَعُومٌ: آنکه ندانند که بیه دارد یا نه.	نَعَجَةٌ أَلْيَانَةٌ: میش دنبه آور.

۱- در (آ) جلساء آمده.

۲- در (گ) پس از دهماء آمده: صدآء: آن سیاهی که با سرخی زند.

۳- در (گ) آمده: آنکه کرپشت دارد.

۴- در (گ) آمده: آنکه در میان ژنگلهاش موی بر رسته بود.

۵- در (گ) آمده: زنکله.

۶- الیه در کتب لغت فقط بفتح همزه آمده است.

۷- الالیات در (گ) نیامده. ۸- در (آ) سحوف آمده.

رَعُومٌ: آنکه آب از بینیش می رود از نزاری.	التَّيْمَةُ: گوسفندی که در خانه دارند
رَوْمٌ: آنکه جامه هر کس که بروی بگذرد بلیسد ^۱ .	برای شیر.
ثَمُومٌ ^۲ : آنکه چیزها می کنند بدهن ^۳ .	الدَّاجِنُ: دست آموز، الدَّوَّاجِنُ
نَائِرَةٌ: آنکه چون بسُرفد چیزی از بینیش بیفتد.	جَمَعٌ.
	الرُّوَالُ ^۴ وَالرُّعَامُ: خلم گوسفند.

الفصل الثامن

فِي أَمْرَاضِ الْغَنَمِ وَعَيْوُبِهَا:

النُّزَاءُ وَالنُّقَازُ: دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد ^۱ .	الْقَوَامُ: درد پای گوسفند.
	الْأَمِيهَةُ: آبله گوسفند.

- ۱- در (رگ) آمده: آنکه جامه هر کس که بروی گذر کند بلیسد.
- ۲- در (رگ) نموم آمده.
- ۳- در (رگ) آمده: آنکه چیزها می کشد بدهن.
- ۴- الروال در (رگ) نیامده. ۵- در (رگ) آمده: خل گوسفند.
- ۶- در (رگ) آمده: دردی باشد که گوسفند می الیزد از آن تا بمیرد.

الفصلُ التاسعُ

فِي مَرَابِضِهَا:

جَمَعُ .	الثَّوِيَّةُ وَالثَّيَاةُ : شبگاه ^۱ ، الثَّوِيَّاتُ
الصَّيْرَةُ : شبگاه از هر چه کنند ^۳ ، الصَّيْرُ	وَالثَّيَّاتُ جَمَعُ .
جَمَعُ .	الزَّرِيْبَةُ وَالزُّرْبُ : شبگاه از چوب و
	گیاه ^۲ . الزَّرَائِبُ وَالزُّرُوبُ

الفصلُ العاشرُ

فِي ذِكْرِ الْأَصْنَافِ :

الشَّعْرُ : موی ^۵ بز، الْأَشْعَارُ وَالشَّعُورُ	الْوَبْرُ : پشم شتر، الْأَوْبَارُ جَمَعُ .
جَمَعُ .	اللَّبْدُ : پشم شتر برهم گرفته .

۱- در (ك) آمده: شوغاه شب.

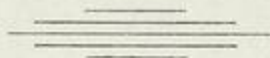
۲- در (ك) آمده: شوغاه از چوب و گیاه.

۳- در (ك) آمده: شوغاه از هر چه کنند.

۴- مراد الشَّعْرُ وَالشَّعْرَاسْت.

۵- در (ك) آمده: موی.

الصُّوفُ: پشم گوسفند، الْأَصْوَابُ | الْمِرْعِزِيُّ^۱: بزپشم.
جَمَعٌ.
الْجِزَّةُ: پشم بریده و برهم پیچیده.



۱- مراد المِرْعِزِيُّ وَالْمِرْعِزِيُّ است.

البَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الطَّبَّاءِ :

الطَّبَّيُّ : آهو، الطَّبَّاءُ جَمْعٌ .	الْحِشْفُ ^٢ : آنکه اندک اندک مایه نیرو گرفته باشد .
الطَّبَّيَّةُ : آهوی ماده، الطَّبَّيَّاتُ جَمْعٌ .	الرَّشَأُ : برفتن آمده ^٣ .
الطَّلَا : بچه آهو در آن وقت که بزاید،	الشَّادِنُ : سرو بر آورده .
[الأطَّلَاءُ جَمْعٌ] .	الجِدَايَةُ : آهو بره، نرو ماده یکسان ^٤ .

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتَيْهَا :

الرَّئِمُ : آهوی سپید، الأَرَامُ جَمْعٌ . | الأَدَمُ^٥ : سپیدی که خطها دارد خاک رنگت،

- ١- در (گ) آمده: بچه آهو در هر وقت که بزاید.
- ٢- در (آ) الحِشْفُ بود.
- ٣- در (گ) آمده: آنکه فرارفتن آمده باشد.
- ٤- در (گ) آمده: آهو بره چنانکه باشد نروساده یکسان.
- ٥- در (آ) الأَدَمُ آمده.

الأشعبُ: آنکه سروهاش از یکدیگر

دور باشد.

النفور والابوز^۳: جهنده.

الأدمُ جمعٌ.

الأعفر^۲: آهوی سرخ، الأعفر جمعٌ.

الأعصم^۱: آنکه دست و پای سپید دارد،

العصم جمعٌ.

۱- در (آ) الأدم آمده. ۲- الاعفر در (ك) نیامده.

۳- در (آ) النفور والابوز آمده.

الْبَابُ الرَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْبَقَرِ الْوَحْشِيِّ :

الإِجْلُ وَالصُّوَارُ ^٢ : كَلَهُ غَاوِ دَشْتِي ،	الْمَهَاةُ وَالنَّعْجَةُ : مَادَهُ غَاوِ دَشْتِي ،
الْأَجَالُ وَالصَّيْرَانُ جَمْعٌ .	الْمَهَا وَالنَّعَاجُ جَمْعٌ .
الْجَامُوسُ : غَاوِ مِيشُ ، الْجَوَامِيسُ	الشَّاةُ ^١ : گَاوِز .
جَمْعٌ .	الشَّبُوبُ : جَوَان .

فَصْلٌ

فِي أَسْنَانِهَا :

الثَّنِيَّةُ : سَهْ سَالَهُ .	التَّبْيَعُ : گَوَسَالَهُ يَكُ سَالَهُ .
الرَّبَاعِي : چَهَار سَالَهُ .	الْجَذَعُ : دَوَسَالَهُ .

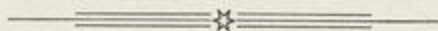
١ - الشاة در (ك) نيامده .

٢ - در (ك) آمده : الإِجْلُ وَالصُّوَارُ : رَمَهُ غَاوِ دَشْتِي .

صَالِحُ سَنَةٍ وَصَالِحُ سَنَتَيْنِ
وهم بر این قیاس بود هر چند می افزاید!

السَّادِسُ: پنج ساله .

الصَّالِحُ: شش ساله و پس از این گویند؛



البَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي النُّحْمَرِ الْوَحْشِيَّةِ وَالْأَهْلِيَّةِ :

الْفِرَاءُ وَالْمِسْحَلُ : گورزر، الفِرَاءُ	الْأَخْدَرِيُّ : مَنْسُوبٌ إِلَى أَخْدَرَ
وَالْمَسَاحِلُ جَمْعٌ .	وَهُوَ فَحْلٌ مِنَ الْخَيْلِ أَفْلَتَ
الْأَخْطَبُ : گورسبز .	فَضْرَبَ فِي حُمْرٍ تَكُونُ بِكَاطِمَةَ .
الْأَحْقَبُ : آنکه تهی گاهش از دوسوی	الْقَلْوُ : سبکرو .
سپید بود .	

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَنْتَهَا^۱ :

الْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ : گور ماده، الْأَتْنُ	أَتَانٌ جَامِعٌ : گور آبستن ^۲ .
وَالْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ .	مُلْمِعٌ : آبستنی پدید آمده .

۱- در (آ) و (گ) انتها بود و شاید أَنْتَهَا وَا أَنْتَهَا باشد .

۲- در (گ) آمده : گوری آبستن .

فَرِيْشٌ : آبستن هفت روزه ^۱ ، فَرَائِشُ	نَحْوُصٌ : آنکه شیر ندارد.
جَمَعٌ .	خَفُوْقٌ : آنکه اندامش آواز دهد از نزاری ^۲ .
نَجُوْدٌ : ستاغ.	

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَوْلَادِهَا :

الْجَحْشُ : کره شیر خواره.	الْعِفْوُ : کره در هر حال که بود ^۳ ، الْأَعْفَاءُ
الْجَحْشَةُ : ماده.	جَمَعٌ .
التَّوَلَّبُ : کره یک ساله.	

فَصْلٌ

الأَرَنْبُ : خرگوش، الأَرَانِبُ جَمَعٌ .	العِكرِشَةُ : ماده.
الخُزْرُ : خرگوش نر، الخِزَّانُ جَمَعٌ .	الإِيْلُ وَالْوَعِلُ : گوزن، الأَيَائِلُ

۱- در (ك) آمده : آبستنی هفت روزه.

۲- در (ك) آمده : آنکه اندامش آواز دهد .

۳- در (ك) آمده : کره در حال که باشد.

۴- مراد الإِيْلُ وَالْأَيَائِلُ است.

وَالْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

أُرْوِيُّ بُود.

الْأُرْوِيَّةُ : ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ.

الصَّدْعُ : نه بزرگی بزرگ و نه خردی خرد.

این جمعیت از سه تا ده و جمع کثرت



البَابُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ السَّبَاعِ :

السَّبْعُ : دد، السَّبَاعُ جَمَعٌ .	الْبُرْتُنُ : پنجه شیر، الْبَرَاثِنُ جَمَعٌ .
اللَّيْثُ وَالْأَسَدُ : شیر، اللَّيْثُ	الْغُفْرَةُ : موی پیشانی او .
وَالْأَسَادُ وَالْأَسُودُ جَمَعٌ . أُسَامَةٌ :	الْفَرِيسَةُ : صید او ^۱ .
أَيْضاً ^۱ نام شیر .	الذَّئْبُ وَالسَّيِّدُ وَالسَّرْحَانُ :
اللَّبْوَةُ : شیرماده، وَمِنْ نَعْوَتِهَا	گَرگ، الذَّئَابُ وَالسَّيِّدَانُ
الْهَزْبَرُ . وَالضَّيْغُ وَالْهَيْصَمُ	وَالسَّرَاحِينُ جَمَعٌ .
وَالضَّرْغَامُ وَالْقَسُورَةُ وَالرَّيْبَالُ	أَوْسُ وَأُوَيْسُ وَذُوَالَّةُ : نامهاست
وَالْهَمْوُسُ وَالْهَمْصُورُ : نامهاست	گَرگ را ^۲ .
شیر را .	السَّلْقَةُ وَالْهَبِيرَةُ ^۳ : گَرگ ماده .
الْهَرَيْتُ : شیر فراخ دهن .	الْأَطْلَسُ : گَرگ دیزه .

۱- أَيْضاً در (ك) نیامده .

۲- در (ك) آمده : آنچه بگیرد از حیوان خوردن را .

۳- در (ك) آمده : نام گَرگ . ۴- در (آ) الهبيرة بود .

الفَيْلُ وَالطَّلْحَامُ: پیل، الفیولُ	العُسْبَارَةُ: بجهه كفتار از گركك .
وَالْفَيْلَةُ ^۲ جَمَعُ.	الثَّعْلَبُ: روباه، الثَّعَالِبُ جَمَعُ.
الْخِنْزِيرُ: خوك، الْخَنَازِيرُ جَمَعُ.	الثُّعْلَبَانُ: روباه نر.
الْخِنْزِيرَةُ: ماده.	الشُّرْمَلَةُ: ماده.
الْقِرْدُ: كپي، الْقِرَدَةُ جَمَعُ.	الضَّبْعُ: كفتار، الضَّبَاعُ جَمَعُ.
الْقِشَّةُ: كپي ماده.	الضَّبَعَانُ وَالذِّيخُ: كفتار نر.
الرُّبَاحُ: كپي نر.	جِيَالٌ ^۱ : كفتار ماده.
الْكَلْبُ: سگك، الْكِلَابُ وَالْأَكْلَبُ	الْعَثْوَاءُ: كفتاري كه موى بسيار دارد.
جَمَعُ.	السَّمْعُ: بجهه گركك از كفتار.
الْكَلْبَةُ: ماده.	الدُّبُّ: خرس، الدَّبِيبَةُ جَمَعُ.
الْعَقُورُ: گزنده، الْعُقُرُ جَمَعُ.	الْفَهْدُ: يوز، الْفُهُودُ جَمَعُ.
الْمُعَلَّمَةُ: شكارى ^۳ ، الْمُعَلَّمَاتُ	الْفَهْدَةُ: ماده.
جَمَعُ.	النَّمِرُ: پلنگك، النَّمُورُ جَمَعُ.

۱- قاعدةٔ بايد الجيئال باشد همانطور كه در (گك) است .

۲- در (گك) پس از الفيلة آمده: الْعَيْشُومُ وَالطَّلْحَامُ: پيل ماده.

۳- در (گك) آمده: سگك شكارى .

از گربه ^۵ ، الوَبْرُ وَالْوَبَارُ جَمَعٌ.	السَّلْوَقِيَّةُ: سگی بود از سلوق و آن زمینی است بیمن ^۱ .
عَنَاقُ الْأَرْضِ: سیاه گوش.	السَّاجُورُ: گردن بند سگ و آن جمله ^۲
السَّنَوْرُ وَالْهَرُّ وَالْقِطُّ: گربه، السَّنَانِيرُ وَالْهَرَّةُ وَالْقِطَّاطُ جَمَعٌ.	سباع ^۳ ، السَّوَاجِيرُ جَمَعٌ.
الْهَرَّةُ: گربه ماده.	الطَّبَّيُّ ^۴ : پستان سگ و آن جمله سباع، الْأَطْبَاءُ جَمَعٌ.
إِبْنُ عَرِيسٍ: راسو، بَنَاتُ عَرِيسٍ جَمَعٌ.	إِبْنُ آوَى: شغال، بَنَاتُ آوَى جَمَعٌ.
إِبْنُ مَقْرَضٍ ^۶ : دله.	الْبَبْرُ: جانوری است که با شیر در آویزد، الْبَبُورُ جَمَعٌ.
التَّمْسَاحُ: نهنگ، التَّمَّاسِيحُ جَمَعٌ.	الْوَبْرَةُ: جانوری است بی دم خردتر

- ۱- در (ك) آمده: منسوبة إلى السلوقية وهي أرض باليمن.
- ۲- در (ك) آمده: شبه قلاذة يشد في عنق الكلب وجمعه السواجير.
- ۳- در (ك) آمده: الطبي.
- ۴- در (ك) آمده: شيء يعادي الأسد والجمع بيور.
- ۵- در (ك) آمده: دويبة أصغر من السنور طحلاء اللون لا ذنب لها
وجمعهها وبر ووبار.
- ۶- در (آ) ابن مقرض بود.

البَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْحَشَرَاتِ وَالْهَوَامِّ:

الكُشْيَةُ: بيه سوسمار، [الكُشْيُ جَمْعٌ].	[الْحَشْرَةُ: رونده خرد و بزرك،
الْوَرَلُ: چیزی باشد چون سوسمار، كتر	الْحَشَرَاتُ جَمْعٌ].
از آن دنبال می کشد ^۳ ، الأورالُ	الضَّبُّ: سوسمار، الضَّبَابُ جَمْعٌ
وَالْوَرَلَانَ جَمْعٌ.	الضَّبَّةُ ^۱ : ماده.
القُنْفُذُ: چیزی، القُنْفُذُ جَمْعٌ.	الضَّبَّةُ الْمَكُونُ: آنکه خایه بسیار
القُنْفُذَةُ: ماده.	دارد درشکم ^۲ .
الشَّيْهَمُ: نره، الشَّيَاهِمُ جَمْعٌ.	الْمَكْنُ: خایه سوسمار.
السُّلْحَفَاةُ: كشف ^۴ ، السَّلَاحِفُ	النَّزْكُ: ذكر سوسمار.
جَمْعٌ.	

۱- الضبة در (گ) نیامده.

۲- در (گ) آمده: آنکه خایه دارد بسیار اندرشکم.

۳- در (گ) آمده: چیزی باشد بسان سوسمار کتر ازو دنبال دارد.

۴- در (گ) آمده: خارپشت.

۵- در (گ) آمده: خارپشت نر.

۶- در (گ) آمده: سنگ پشت.

الرَّيْحُ، الظَّرَابِينُ جَمْعٌ.	الرَّقُّ: كشف بزرگ ^۱ ، الرُّقُوقُ جَمْعٌ.
الْعَظَايَةُ وَالْعَضَاءَةُ: کرپاسو، الْعَظَاءُ وَالْعَظَايَا جَمْعٌ.	السَّرَطَانُ: خرچنگک. [الضَّفَدُوعُ: بزغ، الضَّفَادِعُ جَمْعٌ].
أُمُّ حَبِيبٍ: جنسی ازو، أُمَاتُ حَبِيبٍ جَمْعٌ.	الدُّعْمُوسُ: کفچلیزه، الدَّعَامِيصُ جَمْعٌ.
الْحَرَبَاءُ: جنسی از کرپاسوی بزرگ، روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب می گردد او همی گردد ^۶ ، الْحَرَابِي جَمْعٌ.	السَّمَكَةُ: ماهی یکی را گویند، السَّمَكُ ^۲ جَمْعٌ.
الْوَزَعَةُ وَسَامٌ أَبْرَصٌ: جنسی دیگر از آفتاب می گردد او نیز می گردد.	الثَّوْنُ وَالْحَوْتُ: ماهی بزرگ، الثَّيْنَانُ وَالْحَيْتَانُ جَمْعٌ. الدُّدُلُ ^۳ : سَغْرُ ^۴ .
	الظَّرَبَانُ: دُوبَبَةُ كَالْهَرَّةِ مُنْتِنَةٌ

۱- در (گ) آمده: سنگ پشت نر.

۲- در (آ) السَّمَكَةُ بود.

۳- در (گ) پیش از الدلدل آمده: الجریث والفیریت: مارماهی.

۴- در (گ) آمده: بچه نهنگک.

۵- در (گ) آمده: العظایات والعظا جَمْعٌ.

۶- در (گ) آمده: جنسی از کرپاسوی بزرگ روی فرا آفتاب کند چنانکه

آفتاب می گردد او نیز می گردد.

الْأَفْعَىٰ ^۱ : مارماده، الْأَفْعَوَانُ: نر، الْأَفَاعِي جَمْعٌ.	کرباسو، الْوَزْعُ وَسَوَامٌ أَبْرَصٌ جَمْعٌ.
الْحُقَّاتُ: ماری دمنده باشد بی زهر، الْحُقَّاتَاتُ جَمْعٌ.	الْعُقْرَبُ ^۱ : کژدم، الْعُقْرَبَانُ: نر، الْعُقَارِبُ جَمْعٌ.
الْعُرْبِدُ: ماری باشد سرخ و ریمن، وَمِنْهُ الْمَعْرِبِدُ.	الْجَرَّارَةُ: کژدی باشد کوچک دنیال می کشد ^۲ ، الْجَرَّارَاتُ جَمْعٌ.
الْحَارِيَّةُ: آنکه از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد ^۵ .	الْإِبْرَةُ: نیش او ^۳ ، الْإِبْرُ جَمْعٌ. الزَّبَانِي: سروی او.
الْأَسْوَدُ: بزرگ و سیاه، الْأَسَاوِدُ جَمْعٌ.	الشَّوْلَةُ: دم او. الْحُمَّةُ ^۴ : زهراو.
الْأَرْقَمُ: سیاه و سپید، الْأَرَاقِمُ جَمْعٌ. الشُّجَاعُ ^۶ وَالْحَبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا	الْحَيَّةُ: مار، الْحَيَّاتُ جَمْعٌ. الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ: ایضاً مار.

- ۱- در(گ) آمده: العقرب: کژدم ماده، العقارب جمع. العقربان: کژدم نر.
- ۲- در(گ) آمده: کژدم باشد بزرگ دنیال می کشد.
- ۳- در(گ) آمده: نیش کژدم. ۴- الحمة در (آ) بتشدید میم آمده.
- ۵- در(گ) آمده: آنکه از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد و خرد شده.
- ۶- مراد الشُّجَاعُ وَالْحَبَابُ است.

خوانند، الثَّعَابِينُ جَمْعٌ.	ذوالطَّفَيْتَيْنِ: آنکه دوخط سیاه دارد بر پشت.
السِّمُّ ^۳ : زهرمار و جزآن.	ذوالزَّبِيبَتَيْنِ ^۱ : آنکه دو نقطه سیاه دارد برزبرچشم.
الفَّارُ: موش، الفَّارَةُ: یکی.	الْأَبْتَرُ: کوتاه دم.
الْيَرَبُوعُ: موش دشتی، الْيَرَابِيعُ جَمْعٌ.	الْعَاضِيَةُ وَالصَّلُّ: آنکه چون بگزد در وقت بکشد ^۲ .
الزَّبَابَةُ: کرموش.	النَّضْنَانُ: بی آرام.
الْخُلْدُ: کورموش.	الشُّعْبَانُ: مار بزرگ که آنرا ازدها

فَصْلٌ

فِي الْهَوَامِّ:

الذَّرُّ: مورخرد ^۴ ، الذَّرَّةُ: یکی.	[الْهَامَّةُ: جنبنده].
العُجْرُوفُ: أيضاً مورخرد.	النَّمْلُ: مور، النَّمْلَةُ: یکی.

۱- ذوالزبیتین در (آ) ذوالزبیتین بود.

۲- در (ک) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد.

۳- مراد السَّم والسَّم است. ۴- در (ک) آمده: مورچه خرد.

- الْمَازِنُ : خایه مور .
 الْحَلَمُ : نارد بزرگ^۵، الْحَمَلَةُ : یکی .
 الزَّبَالُ : آنچه مور برگیرد بدهن^۱ .
 الْقَرْيَةُ^۲ : جایگاه مور .
 الدَّيْلَمُ^۳ : هر جای که مور گرد آید .
 الْقَمَلُ : شپش، الْقَمَلَةُ : یکی .
 الْفَرَعَةُ : شپش بزرگ .
 الصُّوَابُ : رشک، الصِّبْبَانُ جَمْعُ .
 الْعَلَقُ : دیوچه^۶ .
 البُرْعُوثُ : کیک، البَرَاغِيثُ
 جَمْعُ .
 الْقِرَادُ : نارد^۷، الْقِرْدَانُ جَمْعُ .
 العنكبوت : تنده، العناكب جمع .
 السرفة : درخت سنبه .
 الدود : کرم، الدیدان جمع .
 الشبث : سد پایه^۷، الشبثان جمع .
 الجریش^۸ : گوش خیه .

-
- ۱- در (گ) آمده: آنچه مور گیرد بدهن.
 ۲- القرية در (گ) نیامده .
 ۳- الديلم در (گ) نیامده .
 ۴- در (گ) آمده: کراهه .
 ۵- در (گ) آمده: کراهه بزرگ و قیل هو صغار الجراد .
 ۶- در (گ) آمده: زره .
 ۷- در (گ) آمده: دویة كثيرة الارجل عظمة الرأس سميت بذلك لتشبهها بما
 دبت عليه .
 ۸- در (گ) الجریش نیامده .

النُّعْرَةُ ^۱ : مگس خمر، النُّعْرُ جَمْعٌ.	الدُّبَابُ: مگس، الدُّبَابُ جَمْعٌ.
الْبِعُوضُ وَالْبَقُّ: پشه، الْبِعُوضَةُ	الدُّبَابَةُ: یکی.
وَالْبَقَّةُ: یکی.	الْقَمْعَةُ: مگس شتر و آهو، الْقَمْعُ
الْخَمُوشُ ^۲ أَيْضاً: پشه.	جَمْعٌ.
	الشِّدَاةُ: مگس سگ، الشِّدَاةُ جَمْعٌ.

۲- الخמוש در (گک) نیامده.

۱- النعرة در (گک) نیامده.

البَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلَانِ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يَصِيدُ مِنْهَا :

الْعُقَابُ وَاللَّقَوَةُ ^٣ : آله ، الْعِقْبَانُ وَاللَّقَاءُ جَمْعٌ .	الْجَوَارِحُ : مرغ شکاری ، الْجَوَارِحُ جَمْعٌ .
الْبَاشِقُ : باشه ، الْبَوَاشِقُ جَمْعٌ .	الْبَازِيُّ ^١ وَالْبَازِي وَالْبَازُ : باز ^٢ ، الْبِيزَانُ وَالْبِزَاةُ جَمْعٌ .
الصُّرْدُ : طائر ^٥ ، الصُّرْدَانُ جَمْعٌ .	الصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چرخ ، الصَّقُورُ وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ .
الْحِدَاةُ : زغن ^٦ ، الْحَدَاتُ جَمْعٌ .	
الْيُؤْيُؤُ : چُكُك ^٧ ، الْيَأْيِي جَمْعٌ .	

١- البازي در (ك) نیامده و البازي بتشدید یافت نشد .

٢- در (ك) آمده : معروفان .

٣- در (آ) اللقوه بود . و مراد اللقوه و اللقوه است .

٤- در (ك) پس از البواشق آمده : شاهین : شاهین .

٥- در (ك) آمده : معروف .

٦- در (ك) آمده : كله .

٧- الیؤیؤ در (ك) معنی ندارد .

<p>المَضْرَحِيُّ : كَرَكْسٍ سَبِيدٍ، الْمَضْرَحِيَّاتُ جَمَعٌ. الْجَعْنَقُ : جَفْنُهُ.</p>	<p>الْقَشْعِمُ : كَرَكْسٍ پَرٍ، [الْقَشَاعِمُ] جَمَعٌ. النُّسْرُ : كَرَكْسٍ، النُّسُورُ جَمَعٌ.</p>
--	---

الفصلُ الثاني

فِي بُغَاثِ الطَّيْرِ وَمَا يُصَادُ مِنْهَا:

<p>الْحُمْرَةُ : جَنَسِيٌّ از بَنَجَشَكُ [الْحُمَرُ جَمَعٌ. الصُّفَارِيَّةُ : زَرْدِكٌ. الْمُكَّاءُ : شَبَانِ فَرِيبٌ. التَّنَوُّطُ : كَيَبُو، وَهُوَ طَائِرٌ يُدَلِّي خِيوطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يَفْرِخُ فِيهَا. الْخُفَّاشُ : شَبِ پَرِه، الْخُفَّافِيشُ جَمَعٌ.</p>	<p>الْعَصْفُورُ : بَنَجَشَكُ، الْعَصَافِيرُ جَمَعٌ. الْقُبْرَةُ وَالصُّفْرِدُ : خَوْلٌ، الْقُبْرُ وَالصُّفَارِدُ جَمَعٌ. الْوَضْعُ وَالِدُخْلُ : دَالِ بَرِه. الصَّعْوَةُ : مَعْرُوفٌ، الصَّعُوُّ وَالصَّعَاءُ جَمَعٌ.</p>
---	--

۱- در (ك) القبرات آمده.

۲- در (ك) آمده: بنجشك.

۳- در (ك) آمده: شوان فریب.

۴- در (ك) آمده: كيبو، الواحد تنوطة.

۵- در (ك) آمده: شباره.

الْيَعْقُوبُ : كَبَكْ نر، الْيَعَاقِبُ جَمَعٌ.	الْخُطَّافُ : بالوايه، الْخَطَّاطِيفُ جَمَعٌ.
الْحَجَلُ : جنسی ازو [الْحَجَلَةُ : یکی] [التَّدْرُجُ وَالتَّدْرُجَةُ : تَدْرُو، التَّدَارِجُ جَمَعٌ].	الْعَوَّارُ وَالْوَطَّاطُ أَيْضاً : بِالْوَايَةِ، الْعَوَاوِيرُ جَمَعٌ. الزَّرْزُورُ : سار.
الطَّيْهُوجُ : تيهو، الطَّيَّاهِيَجُ جَمَعٌ.	الْقَارِيَةُ : سارسبز، وَقَيْلَ الْأَسْوَدِ. الْوَرَّشَانُ : كبوتر بنا، الْوَرَّشَانُ وَالْوَارِشِينُ جَمَعٌ.
الْقَطَاةُ : إسْفَرود، الْقَطَا جَمَعٌ. الْحُبَارَى : جُرْز، الْحُبَارِيَّاتُ جَمَعٌ.	الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان، الْحَمَامَةُ : یکی، الْحَمَامَاتُ وَالْحَمَائِمُ جَمَعٌ.
الْخَرَبُ : جُرْز نر، الْخَرَبَانُ جَمَعٌ. النَّهَارُ وَالْعُثْمَانُ : نُجَهه جرز.	الْيَمَامُ : كبوترخانگی، الْيَمَامَةُ : یکی، الْيَمَامَاتُ جَمَعٌ.
النَّعَامَةُ : شتر مرغ، النَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ جَمَعٌ.	السَّاقُ : كبوتر نر، السَّيِّقَانُ جَمَعٌ. الْقَبِجُ : كَبَكْ، الْقَبَاجُ جَمَعٌ.
الظَّلِيمُ : شتر مرغ نر، الظَّلِمَانُ جَمَعٌ. الْبَطُ : معروف، الْبَطُوطُ جَمَعٌ.	

الأخيلُ: كرايه ، مرغی است سیاه پام ^۵ .	الْوَزُّ وَالْإِوَزُّ: مرغ آبی .
السُّمَانِيُّ وَالسَّلْوِيُّ: سمانه، السُّمَانِيَّاتُ جَمَعٌ.	النُّحَامُ: سرخ آب.
الدُّرَّاجُ وَالطَّائِسُ وَالْفَاخَتَةُ وَالْقُمْرِيُّ: معروف، الطَّوَاوِينُ وَالدَّرَارِيحُ وَ الْفَوَاحِتُ وَالْقَمَارِيُّ جَمَعٌ.	الْكُرْكِيُّ: كلنگك .
الْحَيْقُطَانُ: دُرَّاجِ زَر .	اللَّقْلَقُ: معروف .
الْبَلْبُلُ وَالْعَنْدَلِيْبُ: معروف ،	الْكِرْوَانُ: چوبینه .
الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ جَمَعٌ.	الدُّبْسِيُّ: موسیچه و هرچه بدومانند.
الْهَزَارُ: هزارستان .	الْهَدَاهِدُ: معروف ^۱ ، الْهَدَاهِدُ جَمَعٌ.
الْعَنْقَاءُ الْمَغْرِبُ: سیمرغ .	الْهَامَةُ: كوف، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمَعٌ.
الْبَبْغَاءُ: طوطك .	الصَّدى: كوفِ زَر .
	الْبُومُ ^۲ : معروف، الْبُومَةُ ^۳ : بکی .
	الْفِيَادُ ^۴ : بومِ زَر .
	الشَّرْقَرَاقُ وَالشَّقِرَاقُ: كاسکینه .

۱- در (گ) آمده: بدبد.

۲- البوم در (گ) نیامده.

۳- البومة در (گ) نیامده.

۴- الفياد در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: کرايه : مرغی باشد سیاه پام که سرخی بدو غلبه دارد.

۶- در (آ) العنابد بود.

الرَّحْمَةُ: استخوان رند .

الْأُنُوقُ^۱: مثله .

الْغُرَابُ: کلاغ ، الْغُرَبَانُ جَمْعٌ .

الْحَاتِمُ: کلاغ سیاه .

الْأَبْقَعُ: کلاغ بیسه، الْبُقْعُ جَمْعٌ .

مَالِكُ الْحَزِينِ: بوتبار ، وَهُوَ مِنْ

طَيْرِ الْمَاءِ .

الدَّجَاجَةُ: ماکیان ، [الدَّجَاجُ وَ]

الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ .

الدَّيْكُ: خروه، الدَّيْكَةُ وَالدَّيُوكُ

جَمْعٌ .

الْعِفْرِيَّةُ: خوچه خروه .

دَيْكٌ أَفْرَقٌ: آنکه خوچش بدو شاخ باشد .

الْبُرَائِلُ: موی گردن خروه و آن هر مرغی .

[الدُّنَابِيُّ: دنب خروه و آن هر مرغی

باشد] .

أَبُو بَرَأَقِشٍ: مرغی که هر زمان رنگی

دیگر نماید .

العَقَّعُ: کلاژه .

الْبُوْهُةُ وَالسُّبْدُ وَالْأَسْقَعُ وَالضُّوْعُ

وَالزَّمَجُ وَالشُّرْشُورُ وَالتُّبْشُرُ:

ضُرُوبٌ مِنَ الطَّيْرِ .^۳

۱- الأنوق در (ک) نیامده . ۲- در (ک) الاصقع آمده .

۳- در (ک) پس ازمن الطیر آمده: الزميجی^۱ والزمکی^۱: بن دنبال .

فَصْلٌ :

يَلِيْقُ بِالْبَابِ :

وَهُوَ عِشْرُونَ رِيْشَةً - أَرْبَعُ
قَوَادِمُ وَأَرْبَعُ مَنَّاكِبُ وَأَرْبَعُ
أَبَاهِرُ وَأَرْبَعُ خَوَافِي وَأَرْبَعُ كُلِي.

الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِيْرُ جمع.
الْمِخْلَبُ: چنگال مرغ، الْمَخَالِبُ
جمع.
الْجَنَاحُ: بال مرغ، الْأَجْنِحَةُ جمع.

البَابُ التَّاسِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَصْوَاتِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَفْصِيلِ الْأَصْوَاتِ مِنْ أَعْضَاءِ الْإِنْسَانِ:

الشَّخِيرُ: آواز دهن . | الْقَرَقَرَةُ: آواز رودگانی .

النَّخِيرُ: آواز بینی . | الْجُشَاءُ: اروغ^۱ .

الْكَرِيرُ: آواز سینه .

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَصْوَاتِ الْخَيْلِ:

الصَّهِيلُ: بانگ اسب در هر حال که | الضَّبْحُ: بانگ نفس اسب .

باشد . | الْقَبْعُ: بانگ بینی اسب^۲ .

۱- در (گ) پس از الجشاء آمده: الضُّرُاطُ . صوت اسفله فاذا لان فهو الفسَاء و

در (گ) فصل اصوات الابل پیش از اصوات الخیل آمده است .

۲- در (گ) آمده: بانگ بینی دره اسب .

الْحَمْحَمَةُ : بانگ او چون علف بیند. | اسب .
الْخَضِيعَةُ^۱ وَالْوَقِيبُ : بانگ شکم | الرَّعِيقُ وَالرُّعَاقُ : آواز قضیب او^۲.

الفصل الثالث

فِي أَصْوَاتِ الْإِبِلِ :

الرُّعَاءُ وَالْحَنِينُ وَالْكَشِيشُ | الْكَتِيتُ : بانگ شتر جوان .
وَالْهَدِيرُ : بانگ شتر .

الفصل الرابع

فِي أَصْوَاتِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ :

السَّحِيجُ : بانگ استر . | الزَّفِيرُ : ابتدای بانگ خر .
النَّهِيْقُ : بانگ خر . | الشَّهِيْقُ : آخر بانگ خر .
السَّحِيلُ : بیش از نهیق .

۱- در (ك) آمده : الخيضة .

۲- در (ك) آمده : آواز قضیب اسب .

الفصل الخامس

في أصوات ذوات الظلف :

النَّبِيبُ : بانگ گشن بز.	الخَوَّارُ : بانگ گاو.
الْهَيْبُ : بانگ او در وقت گشني.	الثُّغَاءُ : بانگ گوسفند.
	الْيَعَارُ : بانگ بز ماده.

الفصل السادس

في أصوات السباع والنوحوش :

القُبَاعُ : بانگ خوك.	الصَّيِّيُّ : بانگ پيل.
المَوَاءُ : بانگ گربه.	الزَّيْبُ : بانگ شير.
الضَّحِكُ : بانگ كپي.	العَوَاءُ : بانگ گرگ.
البُغَامُ وَالنَّزِيبُ : بانگ آهو.	الْوَعَوَعَةُ : بانگ شغال.
الضَّغِيْبُ : بانگ خرگوش.	الضُّبَّاحُ : بانگ روباه.

الفصل السابع

في أصوات الكلب :

النباحُ : بانك سگ در حال که باشد.	الوقوفُ : بانك او چون بترسد.
الضغاءُ : بانك او چون گرسنه باشد.	الهريرُ : زبونه او .

الفصل الثامن

في أصوات الطير :

العراُرُ : بانك شتر مرغ .	السجعُ : بانك قمری :
الصرصرةُ : بانك باز .	الشقشقةُ : بانك بنجشک .
الغغقةُ : بانك چرخ .	النعيقُ والنعيبُ : بانك کلاغ .
العقعةُ : بانك کلازه .	الزقأُ : بانك کوف .
الصفيرُ : بانك کرگس .	الصقاعُ : بانك خروه .
الهديرُ : بانك کبوتر .	القوقاةُ : بانك ماکیان .

الفصل التاسع

فِي أَصْوَاتِ الْحَشَرَاتِ :

الصَّرِيرُ : بانگ ملخ .	الفَجِيحُ : بانگ مار .
الصَّيْتُ : بانگ کژدم و موش .	الكَشِيشُ : بانگ پوست [او] .

الفصل العاشر

فِي أَصْوَاتِ الْمَاءِ وَالنَّارِ وَالرِّيحِ وَغَيْرِهَا :

الْعَزِيفُ : بانگ پری .	الْخَرِيرُ : بانگ آب .
الْخَفِيفُ : بانگ درخت ۱ .	النَّشِيشُ : بانگ جوشیدن دیگ .
الصَّرِيفُ : بانگ دندان شتر .	الْأَزِيزُ : بانگ جوشیدن لوید .
الصَّرِيرُ : بانگ قلم و در و نعلین و ملخ ۲ .	الْحَسِيسُ : بانگ آتش .
الْخَفِيفُ : بانگ نعلین .	الْهَزِيزُ : بانگ باد .
الْمَعْمَعَةُ ۳ : بانگ سوختن .	الْهَزِيمُ : بانگ رعد .

۲- در (ك) آمده: بانگ در.

۱- در (ك) آمده: درخت.

۳- المعمة در (ك) نیامده.

الطَّنْطَنَةُ: بانگ رود و طنبور و جزآن ^۱ .	الْجَجَعَجَةُ: بانگ آسیا.
الضَّغِيْلُ: بانگ مزیدن حجّام شیشه‌را.	الْقَلْقَلَةُ: بانگ کلید و قفل.

الفصل الحادي عشر

فِي أَصْوَاتٍ مُشْتَرِكَةٍ:

الْخَشْخَشَةُ: بانگ کاغذ و جامه نو.	الرَّيْنُ: بانگ کمان و زن مصیبت رسیده.
الطَّنِينُ: بانگ طنبور و مگس و گوش.	الْقَصِيفُ: بانگ رعد و دریا.
الْأَطِيطُ: بانگ شتر ماده و حمل و رحل.	النَّقِيقُ: بانگ ماکیان و بزغ.
الدُّوِيُّ: بانگ منج و رعد و باران و گوش.	الْقَعْقَعَةُ: بانگ سلاح و پوست خشک.
	الرَّفِيرُ: بانگ خر و آتش.

۱- در (گ) آمده: بانگ رود و بربط و طنبور و جزآن.

البَابُ الثَّلَاثُونَ

فِي تَفْصِيلِ الْأَوْلَادِ:

الدَّغْفَلُ: بجهٔ پیل.	الخِنُوصُ: بجهٔ خوك، الخنانيصُ جَمَعُ.
الحَوَارُ: بجهٔ شتر، الحِيرَانُ جَمَعُ.	الهَجْرِسُ وَالتَّتَفَلُ: بجهٔ روباه.
المُهْرُ: بجهٔ اسب، الأَمْهَارُ جَمَعُ.	الْفُرْعُلُ: بجهٔ كفتار.
الجَحَشُ: بجهٔ خر، الجِحَاشُ وَالْجُحُوشُ جَمَعُ.	الدَّيْسُ: بجهٔ خرس.
العِجْلُ: بجهٔ گاو.	الحِجْلُ: بجهٔ سوسمار، الحُسُولُ جَمَعُ.
الحَمَلُ: بجهٔ میش.	الدَّرْصُ: بجهٔ موش، الدَّرَصَةُ ^۲ : یکی.
الجَدَى: بزغالهٔ نر، الجِدَاءُ جَمَعُ.	الخِشْفُ ^۳ : بجهٔ آهو.
السَّبَلُ: بجهٔ شیر، الْأَشْبَالُ جَمَعُ.	الْغُفْرُ: بجهٔ بزکوهی، الْأَغْفَارُ جَمَعُ.
الجَرَوُ ^۱ : بجهٔ سگ، الجِرَاءُ جَمَعُ.	

۱- در (ك) آمده: الجرو: بجهٔ سگ، الجراء جماعة.

۲- الدرصة على القاعدة باید جمع باشد نه مفرد.

۳- الخششان در (ك) نیامده.

جَمَعُ .	الْخِرَانِقُ : بجه خرگوش ، الخِرَانِقُ
الْفَرَّخُ : بجه هر مرغی که باشد ،	جَمَعُ .
الْفِرَاخُ جَمَعُ .	الرَّئَالُ : بجه شتر مرغ ، الرَّئَالُ جَمَعُ .
	الْفَرَارِيجُ : بجه ماکیان ، الْفَرَارِيجُ

البَابُ الحَادِي وَالثَّلَاثُونَ

فِي الكُنْيِ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ أُجْنَاسٌ، الْجِنْسُ الْأَوَّلُ فِي الْأَبَاءِ
وَالثَّانِي فِي الْأُمَّهَاتِ وَالثَّلَاثُ فِي الْبَنِينَ وَالرَّابِعُ فِي الْبَنَاتِ
الْأَبَاءُ: أَرْبَعَةٌ فُصُولٌ:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

أَبُو الْأَخْطَلِ: استر.	أَبُو دَعْفَلٍ وَأَبُو الْحَجَّاجِ: بيل.
أَبُو زِيَادٍ: خر.	أَبُو أَيُّوبَ وَأَبُو صَفْوَانَ: شتر.
	أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُو طَالِبٍ: اسپ.

الفَصْلُ الثَّانِي

أَبُو الْحَصِينِ: روباه.	أَبُو الْحَارِثِ: شير.
أَبُو قَيْسٍ: شغال.	أَبُو جَعْدَةَ: گرگ.
أَبُو زَيْتَةَ: كپي.	أَبُو الذِّيَالِ: گاو.

أَبُو بَرَاقِش : مرغی است رنگارنگ
هرزمانی رنگی دیگر نماید.

أَبُو خَالِدٍ : سگ.
أَبُو خِدَاشٍ : گربه.
أَبُو الْيَقْظَانِ : خروه.

الفصل الثالث

أَبُو الْخَصِيبِ : گوشت.

أَبُو مُسَافِرٍ : پنیر.

أَبُو نَاجِعٍ : حلوا.

أَبُو رِيَّاحٍ^۲ : باقلی آب.

أَبُو الطَّيِّبِ : افروشه.

أَبُو سَائِغٍ : پالوده.

أَبُو عَوْنٍ : خرما.

أَبُو الْغِيَاثِ : آب.

أَبُو رَجَاءٍ : سفره.

أَبُو جَامِعٍ : خوان.

أَبُو جَابِرٍ : نان.

أَبُو جَمِيلٍ : تره.

أَبُو نَافِعٍ : سرکه.

أَبُو رَزِينٍ : ثرید.

أَبُو الْفَرَجِ : گوداب.

أَبُو عَاصِمٍ : سکیا.

۱- در (گ) آمده : مرغی است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲- ابوریاح در (گ) نیامده و ابوریاح در السامی چپی است و در جاهای دیگر

یافت نشد.

أَبُو الْمُهَنَّا : شراب .

أَبُو الْأَبْيَضِ : شیر .

أَبُو بَشِيرٍ : نقل .

الفصل الرابع

أَبُو أَدْرَاسٍ : فرج زنان .

أَبُو الشَّهِيٍّ : ربط .

وَالدَّرَسُ : الحَيْضُ .

أَبُو اللَّهْوِ : طنبور .

أَبُو قَلَمُونٍ : جامه ای است که بروم بافند^۴ .

أَبُو الصَّخْبِ^۱ : نای .

أَبُو حُبَّاحِبٍ : آتش که از سم ستور بجهد

أَبُو شَائِقٍ : سرود .

چون برسنگ رود .

أَبُو عَمْرَةَ^۲ : گرسنگی .

أَبُو الْوَضَاءِ : چراغ .

أَبُو الْأَمْنِ : سیری .

أَبُو قَبِيْسٍ : کوهی است بمکته .

أَبُو مَالِكٍ : پیری ، وَقَيْلٌ هُوَ الْجُوعُ .

أَبُو الْحَرَكَةِ : رگک^۳ .

۱- در (گ) آمده: ابوالصخب . ۲- در (گ) آمده: ابوعمرة .

۳- در (گ) آمده: وطی .

۴- در (گ) آمده: جامه است معروف بروم بافند .

الأمهات

أمُّ الْجُومِ : آسمان .	أمُّ حِلْسٍ وَأُمُّ هَنْبِرٍ ^۳ : ماده خرد .
أمُّ السَّمَاءِ : راه گاه کشان ^۱ .	أمُّ عَامِرٍ : کفتار .
أمُّ الشَّمْلَةِ : آفتاب .	أمُّ حَبِينٍ : کرباسو .
أمُّ دَفْرِ ^۲ وَأُمُّ دَرَزَةِ : جهان .	أمُّ عَوْفٍ : ملخ .
أمُّ الْقَرَى ^۱ : مکه .	أمُّ طَلْحَةَ : شپش .
أمُّ الطَّبَاءِ : دشت .	أمُّ الطِّفْلِ : زن با کودك خرد .
أمُّ رَاشِدٍ : بیابان .	أمُّ الْمَثْوَى ^۱ وَأُمُّ الْمَنْزِلِ : میزبان ، وَيُكْنَى بِهَا عَنِ الْمَرْأَةِ فَإِذَا كَانَ الْمُضَيَّفُ رَجُلًا فَيُقَالُ أَبُو الْمَثْوَى ^۱ وَأَبُو الْمَنْزِلِ .
أمُّ غَيْلَانَ : درختی است در بادیه .	أمُّ الْعِيَالِ : آنکه شغل عیال برو باشد ^۴ .
أمُّ كَلْبٍ : درختی است کوهی برگش چون برگ بید .	أمُّ الْقَرَى ^۱ : آتش .
أمُّ الْهَيْشَمِ وَأُمُّ الْحَوَارِ : عقاب .	
أمُّ الْفَرَوَةِ : ماده میش .	

۱- در (گ) آمده : راه کهکشان . ۲- در (گ) آمده : ام دبر .

۳- (گ) ام حلس را ندارد و أم هنبخر معنی شده است .

۴- در (گ) آمده : آنکه شغل عیال بدو باشد .

أُمُّ الطَّعَامِ : گندم، وَقِيلَ هُوَ مُجْتَمَعٌ	أُمُّ مِلْدَمٍ ^۲ : تب.
الطَّعَامِ فِي الْبَطْنِ .	أُمُّ النَّدَامَةِ : شتابزدگی.
أُمُّ الرَّأْسِ : سرچکاد.	أُمُّ الصَّبِيَّانِ : کخ کودکان، وَقِيلَ
أُمُّ سُوَيْدٍ : الإِسْتِ ^۱ .	رِيحٌ تَعْتَرِيهِمْ .
أُمُّ جُنْدُبٍ : بی دادی.	أُمُّ الْكِتَابِ : لَوْحٌ مَحْفُوظٌ وَقِيلَ
أُمُّ الدَّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ.	فَاتِحَةُ الْكِتَابِ ^۳ .
أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرَّبِيقِ : الدَّاهِيَةُ.	أُمُّ الرِّذَائِلِ : جهل.
أُمُّ حَبْوِ كَرَى : مِثْلُهُ.	أُمُّ الْفَضَائِلِ : علم.

الْبُنُونُ

إِبْنُ الْمَاءِ : مرغ آبی.	إِبْنُ الْيَوْمِ : روز.
إِبْنُ اللَّيَالِي : ماه.	إِبْنُ الْعَمَامِ : سرما.
إِبْنُ ذُكَاةٍ : صبح.	إِبْنُ خَلَاوَةَ : بی گناه.

۱- در (ك) آمده : كنية الإست.

۲- أمُّ مِلْدَمٍ از ام مِلْدَمِ شهر است .

۳- در (ك) آمده : سورة الحمد.

ابن حَبَّة : نان.	ابنُ الحَرَبِ : مرد کارزاری ^۳ .
ابنُ النِّعَامَةِ : شاه راه - عن الخليل ،	ابنُ ضَلِّ : بی نام .
و پشت پای - عن أبي الرُقَيْشِ ،	ابنُ الغَمَدِ : شمشیر.
و عَظْمُ السَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا .	ابنُ قِترَةَ : ماری بود خرد .
ابنُ دَايَةَ : کلاغ .	ابنُ الأَنْسِ : دوست گزیده .
ابنُ الأَرْضِ : گیاهی که زود برسد و	ابنُ البُوحِ : فرزند .
بشود ^۱ .	ابنُ بَيْضِ : نام دزدی است از عرب
ابنُ طَابِ : جنسی از خرمای مدینه .	معروف .
ابنُ السَّيْلِ : راه گنری .	ابنُ عَجَلٍ : کنایه عن الدَّعِيِّ .
ابنُ جَمِيرٍ ^۲ : شب تاریک .	ابنُ آوِي : شغال .
ابنُ طَامِرٍ : کیک .	ابنُ عِرْسٍ : راسو .

۱- در (گ) آمده : گیاهی باشد زود فرارسد و وارسد .

۲- ابن جمیر در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : مردی کارزاری :

۴- ابن عجل در کتب لغت یافت نشد . در (گ) پس از ابن عجل آمده : ابن صُبْح :

۵- در (گ) آمده : ابن آوی و ابن عرس و ابن مخاض حرام زاده .

و ابن لبون و ابن الماء و ابن وردان هریکی را یاد کردیم برجای خویش درین کتاب .

بَنُو الْغَبْرَاءِ : درویشان و گویند دزدانی

که راههای مجهول نیک دانند^۲.

أَبْنَاءُ الدَّهَالِيْزِ وَأَبْنَاءُ السَّكْكِ :

سندان که از کوی برگرفته باشند.

أَبْنَاءُ الدَّرَزَةِ : مردم فرومایه^۳.

إِبْنُ مَخَاضٍ : شتر یک ساله.

إِبْنُ لَبُونٍ : دو ساله.

إِبْنَا سَمِيْرٍ وَإِبْنَا جَمِيْرٍ^۱ : شب و روز.

بَنُو الْأَيَّامِ : اهل زمانه.

بَنُو الدُّنْيَا : آدمی.

الْبَنَاتُ

بِنْتُ الْجَبَلِ : آوازی که از کوه شنوی^۴.

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب.

بِنْتُ الْكُرْمِ وَ بِنْتُ الْعَنْقُودِ^۵ :

بِنْتُ الْفِكْرِ : رای و شعر^۶.

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن.

خمر.

۱- ابنا جمیر در (گ) نیامده.

۲- در (گ) آمده: دزدانی که راههای مجهول نیک دانند و قیل هم الفقراء.

۳- در (گ) آمده: مردم فرومایه ناکس.

۴- در (گ) آمده: آواز که و اشونند از کوه.

۵- بنت العنقود در (گ) نیامده.

۶- در (گ) آمده: رای و تدبیر و شعر.

بِنَاتُ مَخْرٍ ^۱ : میخ.	بِنَاتُ نَارَيْنِ: خوردی گرم کرده ^۱ .
بِنَاتُ الْخِدْرِ ^۲ : زنان پردگی.	بِنَاتُ الدَّهْرِ: حوادث روزگار ^۲ .
بِنَاتُ التَّنَائِيرِ: نانهای تنوری ^۳ .	بِنَاتُ الْمَنَايَا: تیر.
بِنَاتُ الْعَيْنِ: اشک.	بِنَاتُ الْبَطُونِ: رودگانها.
بِنَاتُ اللَّهْوِ: رودها که برزنند ^۴ .	بِنَاتُ اللَّيْلِ: کوشاسب و هر حادثه که در شب افتد ^۳ .
بِنَاتُ الْأَرْضِ: جویهای خرد ^۱ .	بِنَاتُ الصَّدْرِ: اندیشه.
بِنِيَّاتُ الطَّرِيقِ: راههای مجهول.	بِنَاتُ الْمَاءِ: هر چیزی که در آب باشد ^۴ .
بِنَاتُ النَّعْشِ: هفتورنگ.	بِنَاتُ الْفَلَاةِ: شتر که در بیابان گذارند ^۵ .

۱- در (گک) آمده: خرد گرم واکرده.

۲- در (گک) آمده: حوادث زمانه.

۳- در (گک) آمده: کوشاسب و هر حادثی که باشد درشت.

۴- در (گک) آمده: هر چیزی که مسکن وی در آب باشد از حیوانات.

۵- در (گک) آمده: شتر که بدو بیابان گذارند.

۶- در (گک) آمده: بنات بخر و نخرو بنات نخر: میخ.

۷- در (گک): الخدور. ۸- در (گک) آمده: نان تنوری.

۹- در (گک) آمده: رودها که برزنند طرب را.

۱۰- در (گک) آمده: جویهای خرد عن ثعلب.

البَابُ الثَّانِي وَالْثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَرْضِينَ وَمَا فِيهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الْأَرْضِ وَصِفَاتِهَا :

الْأَرْضُ : زمين .	الْخَبْتُ وَالْجَدُّ وَالْقَاعُ : هامون و
الْأَرْضُونَ وَالْأَرُوضُ جَمْعٌ .	نرم . ^٣
الْفَضَاءُ وَالْبَرَّازُ وَالْبِرَّاحُ : زمینی که	الْفَلَاةُ وَالْمَهْمَةُ : آنکه درو آب نباشد،
درو درخت و پوشش نباشد .	الْفَلَوَاتُ وَالْمَهَامَةُ جَمْعٌ .
الْعَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ : هامون . ^١	التِّيَةُ : آنکه رونده درو متحیر شود . ^٥
الْحَرَقُ : هامونی فراخ . ^٢	الْمَجْهَلُ : آنکه درو هیچ نشان نباشد ،

١- در (ك) آمده: آنکه فراخ تر باشد از فضاء.

٢- در (ك) آمده: با هامونی فراخ .

٣- در (ك) آمده: زمين هامون . ٤- در (ك) آمده: الفلا .

٥- در (ك) آمده: آنکه مردم درو گم شود از بزرگی .

النَّجْدُ وَالنَّشْرُ : بلند.	الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ.
الْقَفُّ : آنکه با بلندی درشت باشد.	الْغُلُّ : آنکه درو هیچ اثر نباشد،
الْيَفَاعُ : آنکه با بلندی فراخ بود.	الْأَغْفَالُ جَمْعٌ.
التَّلُّ : بالای که سرش فراخ باشد ^۲ ،	الْبَيْدَاءُ : آنکه رونده درو هلاک شود
[التَّلَالُ جَمْعٌ].	از دشواری ^۱ ، الْبَيْدُ جَمْعٌ.
الصَّعُودُ ^۳ : بالا.	الْمَفَازَةُ : بیابان دراز، الْمَفَاوِزُ جَمْعٌ.
الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ : آنکه از تل مهتر باشد.	الْمَرْتُ : آنکه درو هیچ نبات نباشد.
الْأَكْمَةُ ^۴ : آنکه از روبه مهتر باشد.	الْجَلْدُ وَالْغَرَّازُ : آنکه زمینش درشت بود.
الْمَيْثَاءُ : زمینی نرم بی ریگ، الْمَيْثُ	الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنکه درو سنگ و
جَمْعٌ.	ریگ باشد.
الْعَدَاةُ : زمینی خوش که کشت را شاید.	الْمَعْرَاءُ : بسیار سنگ.
[الْخَيْفُ : براکوه].	الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنکه سنگهاش سیاه
الْجُرُزُ : زمینی که برو باران نیاید ^۵ .	باشد.
	الْغَائِطُ : نشیب.

۱- در (گ) آمده: آنکه رونده درو هلاک شود از صعبی.

۲- در (گ) آمده: بالای که سرش فراخ باشد.

۳- الصعود در (گ) نیامده. ۴- الاکمه در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: زمینی که برو باران نیامده باشد.

[الدَّشْتُ وَالْجَبَانَةُ : دشت].	النَّجْوَةُ وَالرَّبِيعُ : بالا ^۱ .
[أَرْضُ أَرِيضَةَ : زمین برومند].	[الْكَلْدَةُ : پاره زمین درشت].
[بَيْضَاءُ : ناکشته].	[الْكُدَيْدُ : زمین بسم ستور کوفته].
[مَسْحُوءٌ : بیل کرده].	[مَنَاكِبُ الْأَرْضِ : کناره‌های زمین].
الْفَرَسُخُ : فرسنگ، الْفَرَسِيخُ جَمْعٌ.	[طِلَاعُ الْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا :
الْمَسَافَةُ : البعد ^۲ .	پری زمین که آفتاب برو تابد].

الفصلُ الثَّانِي

فِي الْجِبَالِ :

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ : کوه بزرگ].	الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَالْعَلَمُ ^۳ : کوه،
النِّيْقُ : کوه بلند.	الْجِبَالُ وَالْأَطْوَادُ وَالْأَعْلَامُ
الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندی بلند.	جَمْعٌ.
الْقَلَّةُ وَالْقَنَّةُ : سرکوه، الْقَلَلُ	[الْقَرْنُ : کوه خرد].

۱- در (ك) آمده: ايضاً بالای.

۲- در (ك) آمده: البُعْدُ وَهِيَ الْمَضْرَبُ الْبَعِيدُ.

۳- در (ك) پس از علم آمده: الصُّدَّةُ وَالسَّدُّ. و جبال و اطواد و اعلام در (ك) نیامده.

وَالْقَنْنُ جَمْعٌ .	بینی ؛
الْعُرْعُرَةُ : مثله ۱ .	الْغَارُ وَالْكَهْفُ : شکاف کوه .
الْحَضِيضُ ۲ : بن کوه .	الْغَيْرَانُ وَالْكَهْوفُ جَمْعٌ .
السَّفْحُ : بر کوه ۳ ، [السُّفُوحُ جَمْعٌ] .	الشَّعْبُ : درغاله ، الشعوب ۵
الرَّعْنُ : تیزی که از کوه بیرون باشد چون	وَالشَّعَابُ جَمْعٌ .

۱- ایضاً سرو (کک) .

۲- در (کک) آمده : الحَضِيضُ وَالْجَرَّ وَالنُّحْضُ : بن کوه .

۳- در (کک) : برا کوه .

۴- در (کک) تندی که از کوه بیرون باشد چون بینی .

۵- در (کک) الشعوب نیامده و پس از الشَّعَابُ آمده : الفِنْدُ : پاره ای از کوه بدرازا . الهَضْبَةُ : پشته . العَقَبَةُ والثَنِيَّةُ : گریوه . السَّقْبُ وَاللِّصْبُ وَالصُّنْيُ : شکاف در کوه . الْغَارُ وَالْمَغَارَةُ وَالْكَهْفُ : سوراخ در کوه . الْفَجَّ وَالْفَجْوَةُ وَالنَّفْنَفُ فُرَاخْنَى در میان دو کوه . الْجَرَلُ وَالْجَرَوْلُ وَالْجَلْمَمْدُ وَالْجَلْمُودُ وَالْجَمْرَةُ ضُرُوبٌ مِّنْ أَحْجَارِ الْأَدَمِ : سنگی که بیسان کنند نشان را . الْاَثَلِبُ وَالْاَمْرَةُ : سنگ خرد . الْبَلْطَةُ وَالْبَلَاطُ : سنگ که در میان سرای افکنند ، الْبَصْرَةُ : سست سنگ - الْحَصَى : سنگریزه الرَّضْفَةُ : سنگ یافته که در دیگ افکنند . الْوَبِيْعَةُ : سنگی که بیفرازند . الرِّضَامُ : سنگهای بزرگ . الْوَاحِدُ رِضْمَةٌ . ولی بعضی از این لغات مکرر شده است .

وَمِمَّا يَلِيْقُ بِهَذَا الْفَضْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُولٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ
كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ الْأَخْبَارِ لِلصَّاحِبِ السَّمْعِيلِ ابْنِ عَبَّادٍ
وغيره أوائلها على حُرُوفِ الْمُعْجَمِ :

ح - الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است ، الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ . الْحَصَى ^۱ : سنگ ریزه .	الإِزْمُ : سنگها باشد که پهای کنند نشان راه را . الإِثْلِبُ ^۱ وَالْأَمْرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ الْحِجَارَةِ .
ر - الرُّضْفَةُ : سنگی باشد که در دینک افکنند تا گرم شود . الرَّبِيعَةُ : نوعی از سنگ ^۲ .	ب - الْبِلْطَةُ : سنگ که در میان سرای افکنند ، بِلَاطُ جَمْعٌ . الْبَصْرَةُ : سنگ سپید و سست .
الرِّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ ، الْوَاحِدُ رِضْمَةٌ . الرَّحَى ^۱ : سنگ آسیا .	ج - الْجَلْمُودُ وَالْجَلْمَدُ : سنگ بزرگ . الْجَمْرَاتُ : سنگهای خرد ، وَاحِدُهَا جَمْرَةٌ .
س - السِّنَانُ ^۳ : سنگ افسان .	

۱ - در (آ) الإِثْلِبُ بود .

۲ - در (ك) آمده : سنگی که بیفزازند جوانان از بهر قوت .

۳ - در (ك) آمده : السنان والمسنن .

لَخْفَةٌ ^۵ .	السِّلْمَةُ ^۱ : مشتاسنگ، السَّلامُ جَمَعٌ.
م - المَقْلَةُ ^۶ : سنگی بود که بدان آب قسمت کنند در سفر.	هس - الصَّخْرَةُ: سنگ بزرگ.
المِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند ^۷ .	الصَّفِيحَةُ وَالصَّفَاحَةُ: سنگ پهن ونسوز ^۲ .
المَرْمَرُ ^۸ : رخام.	الصَّفَا ^۳ وَالصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ: سنگ نسو و سفید، واحِدُهَا: صَفَاةٌ وَصَفْوَانَةٌ عَنِ أَبِي عُبَيْدَةَ.
المَرْوَةُ: سنگ سپید.	ق - القَلَاعَةُ: سنگ بزرگ.
المَلَقَةُ: سنگ نسو.	ك - الكَدَّانُ: سنگ سست ^۴ .
ن - النَّشْفَةُ ^۹ : سنگ پاشنه.	ل - اللَّخَافُ: سنگهای تنک، واحِدُهَا
النَّبْلَةُ: سنگ استنجا.	

- ۱- در (ك) آمده: السَّلام واحِدُهَا سَلْمَةٌ ضَرْبٌ مِّنَ الْحَجَرِ.
- ۲- در (ك) آمده: سنگ نسو.
- ۳- در (ك) آمده: الصَّفَاةُ: جنسی از سنگ الصَّفَا جَمَاعَةٌ و كذَلِكَ الصَّفْوَانُ وَالصَّفْوَانُ و واحِدُ الصَّفْوَانِ صَفْوَانَةٌ عَنِ أَبِي عُبَيْدَةَ. ۴- در (ك) آمده: حجارة رخوة.
- ۵- در (ك) آمده: واحِدُهَا لَخْفَةٌ. ۶- در (آ) المَقْلَةُ بود.
- ۷- در (ك) آمده: سنگی باشد که سوسمارخانه خویش را بدان نشان کند.
- ۸- در (ك) آمده: المَرْمَرُ والرُّخَامُ: معروف.
- ۹- مراد النَّشْفَةُ وَالنَّشْفَةُ است.

بروی ریزند.	النُّصْبُ ^۱ : سنگی باشد که پیدای کنند
ی - الیهیر ^۲ : نوعی از سنگ.	برای قربان که از برای بتان کنند تا خون

الفصل الثالث

فِي أَسْمَاءِ التُّرَابِ وَصِفَاتِهِ :

الْهَبَاءُ : خاک که باد آن را بر هوا برد ^۷ .	التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ ^۳ : خاک.
الْعَفَاءُ : خاک که اثر را بپوشد.	الصَّعِيدُ : خاک بروی زمین ^۴ .
الزَّرْعَامُ : خاک ریگ آمیز.	الشَّرَى : خاک نمکین.
السَّمَادُ : خاک سرگین آمیز.	الدَّقَعَاءُ : خاک نیک نرم ^۵ .
الرَّمَادُ : خاکستر.	المُورُ : خاک که باد می برد بر روی زمین ^۶ .

۱- مراد النُّصْبُ والنُّصْبُ است ودر (گک) آمده: النَّصْبُ والنُّصْبُ: صخره کان
يُنْصَبُ وَيُنْصَبُ عَلَيْهِ الدَّمَاءُ. الذَّبَائِحُ لِيَلْأَوْتَانِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ .

۲- الیهیر در (گک) نیامده. ۳- التیرب در (گک) نیامده.

۴- در (گک) آمده: خاکی که بر روی زمین باشد.

۵- در (گک) آمده: خاک نرمی نرم.

۶- در (گک) آمده: خاک که باد آنرا فرا برد بر روی زمین.

۷- در (گک) آمده: خاک که باد آنرا برگرد.

الْغُبَارُ وَالْعَجَاجُ : گرد. | الْقَتَامُ^۱ : گرد سیاه.

الفصل الرابع

فِي تَفْصِيلِ الرَّمَالِ :

الرَّمْلُ : ریگ، الرَّمَالُ جَمْعٌ.	الدَّهَّاسُ : آنکه پای بدو فرو شود.
العَذَابُ : ریگ باریک .	الکَثِيبُ وَالنَّقَا : ریگ نرم .
الدَّعْصُ : توده ریگ گرد.	الهِیَامُ : آنکه از نرمی در دست نیایستد.
العَقِیدَةُ ^۲ : ریگ که پای بدو فرو نشود.	الحَبْلُ : آنکه بر زمین چون رسی باشد.

الفصل الخامس

فِي تَفْصِيلِ الطِّينِ :

الطِّينُ : گل ^۳ .	الشَّاطِطَةُ : گل تر .
طِینٌ حُرٌّ : گلی شخ .	الرَّدْغَةُ : تنک .
لَا زِبُّ : دوسنده.	الْوَحْلُ : معروف، [الأَوْحَالُ وَالْوُحُولُ جَمْعٌ].

۱- القتام در (ک) نیامده.

۲- در (آ) العقیده بود و مراد العقده والعقده است.

۳- در (ک) پس از گل آمده: الأطیان جمع.

الْحَالُ : گل سیاه وتر.	الْوَرْطَةُ : آنکه ستور درو می افتد و می خیزد.
الْحَمَاءُ وَالْحَمَاءُ : لوش ^۲ .	السِّيَاحُ : کاه گل .
الْمَدْرُ : کلوخ.	الْمَغْرَةُ ^۱ : گل سرخ.
الْقَلَاعُ : نخل ^۳ .	

الفصل السادس

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيقِ وَأَوْصَافِهَا :

الشارِعُ : شاه راه.	السَّبِيلُ وَالطَّرِيقُ : راه، السَّبِيلُ وَالطَّرِيقُ جَمْعٌ .
الْحَلُّ : راه در ریگ.	المِرْصَادُ وَالنَّجْدُ وَالصَّرَاطُ : راه روشن.
المَخْرَفَةُ : راه در میان درختان.	فُوهُهُ الطَّرِيقُ ^۴ : سر راه.
المَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ ^۵ : منزل گاه فراخ.	الجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ : میان راه فراخ.
الْمَرْتَبُ ^۶ : جایگاه بلند.	

۱- در (آ) المغدة بود. ۲- در (ك) آمده: عزیز نك.

۳- در (ك) آمده: نخل یعنی زمین خشك شكافته. و این لفظ بدین معنی جانی

یافت نشد. ۴- فوهة الطريق در (ك) نیامده.

۵- المعهد والمعمردر (ك) نیامده. ۶- المرتب در (ك) نیامده.

المَرْبَعُ^۱: چراگاه در بهارگاه.

الفصل السابع

فِي الْمَعَادِنِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا:

الإبريزُ: زرریزه. ^۵	المَعْدِنُ ^۲ : كان ^۳ ، المَعَادِنُ جَمْعٌ.
الدِّينَارُ: معروف، الدَّنَانِيرُ جَمْعٌ.	الفِلِيزُ: نامی است جمله گوهرها را که از
الفِضَّةُ وَاللُّجَيْنُ: سیم.	كان خیزد.
الوَرِقُ وَالذَّرْهُمُ: درم.	الذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ: زر.
السَّبِيكَةُ: زروسیم که ازبوته بیرون آرند ^۶ ،	السَّامُ: رگک زر.
السَّبَائِكُ جَمْعٌ.	التَّبْرُ: زرساو ^۴ .
الصُّفْرُ: روی.	العِقبَانُ: زررسته.
الشَّبَّةُ: برنج.	النُّضَارُ: زرپخته.

۱- المَرْبَعُ در (گک) نیامده.

۲- المَعْدِنُ در لغت آمده والمَعْدِنُ یافت نشد.

۳- در (گک) آمده: كان خیزد.

۴- در (گک) آمده: ساو. ۵- در (گک) آمده: زرخالص.

۶- در (گک) آمده: نقرة زروسیم که ازبوته بیرون آرند.

النُّحَّاسُ : مس .	الشَّبُّ : زمه .
الْقَطْرُ ^۱ : مس گداخته .	الزُّبْبُقُ : سیاب .
الرَّصَاصُ : ارزیز .	السَّبَّحُ : شبه .
الآنك ^۲ وَالْأَسْرَفُ : سرب .	الْجِرْعُ ^۵ : مُورِشِ یمانی .
الْحَدِيدُ : آهن .	الْجَوْهَرُ : گوهر .
الْإِئْمِدُ : سنگ سرمه .	الْعَقِيقُ وَالْفَيْرُوزُ وَالزُّمْرُدُ
المُرتَكُ وَالْمُردَاسِنَجُ : مرداسنگ .	وَالزَّبْرَجْدُ : معروفات ، وَكَذَلِكَ
الزَّرْنِيخُ : معروف .	النَّفْطُ وَالْقَيْرُ وَالْقَطْرَانُ ^۶ .
السَّنَجَرُ ^۳ : سنگرف .	المِلْحُ : نمک .
النُّورَةُ : آهک .	المَّلَاحَةُ : نمک سار ، المَّلَاحَاتُ
الْكِبْرَيْتُ : گوگرد .	جَمَعٌ .
الزَّاجُ : معروف .	

۱- الْقَطْرُ در لغت بمنى مس گداخته نیامده .

۲- در (ك) آمده: الآنك والأسرف .

۳- السنجرف در (ك) نیامده .

۴- در (آ) شمه بود . ۵- در (ك) الجرْع آمده .

۶- در (ك) آمده: وكذلك النفط والقطران والقير: معروفان .

البَابُ الثَّالِثُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْمِيَاهِ وَمَجَارِيهَا وَمَا يَتَقَرَّبُ مِنْهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا
وَهُوَ تِسْعَةٌ فُصُولٌ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَقْسِيمِهَا :

المَاءُ : آب ، المِيَاهُ جَمْعٌ .	الغَدَقُ ^٢ : بسیار .
المَاءُ الْجَارِي وَالسَّيْحُ : آب روان .	العِدُّ : آنکه او را مدد باشد چون آب
الرَّائِدُ : ایستاده .	چشمه و کاریز ^٣ .
المَعِينُ : آنکه بر روی زمین رود .	النَّجْلُ وَالنَّزُّ : آب زه .
الغَلْلُ : آنکه در میان درختان رود .	الصُّبَابَةُ : باقی آب در مشک و
الْوَشْلُ وَالشَّمْدُ : آب اندک ^١ .	جز آن .

١- در (گ) آمده: آنکه اندک باشد .

٢- الغَدَقُ در (گ) نیامده .

٣- در (گ) آمده: آنکه آن را مدد باشد از آب چشمه و کاریز :

الضَّحْلُ وَالضَّحْضَاحُ : باقی آب | درحوض و جوی .

الفصلُ الثَّانِي

فِي نَعْوِيهَا :

طَرَقُ : ستور درو رفته .	مَاءٌ عَذْبٌ وَقُرَاتٌ : آبی خوش .
مِلْحٌ : شور .	نُقَاحٌ : سرد و دل گشای .
أَجَاجٌ : با شوری گرم .	شَبِيمٌ وَخَصِيرٌ : سرد ^۲ .
شَرِيبٌ : آنکه اندک مایه شوری دارد ^۵ .	زُلَالٌ : روشن و آنکه آسان بگلو فرورد ^۳ .
شَرُوبٌ : آنکه نتوان خورد از شوری ^۶ .	نَمِيرٌ : گوارنده .
قَرَاخٌ : آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد .	أَزْرَقٌ : صافی .
	رَنْبِقٌ : تیره .

- ۱- در (گک) آمده: الضَّحْلُ: باقی آب درحوض و درجوی. الحَبَابُ: کوبله بر سر آب الحَبَابَةِ: یکی.
- ۲- در (گک) آمده: سردی سرد.
- ۳- در (گک) آمده: آنکه آسان بگلو فرود شود.
- ۴- مراد رَنْبِقٌ و رَنْبِقٌ است.
- ۵- در (آ) پس از شروب درحاشیه اضافه شده: آجین: آب گردیده طعم داشتن.
- ۶- در (گک) آمده: آنکه نتوان خوردن از شوری.

الفصل الثالث

في ذكر البحر :

الزبدُ : كف ، الأزبادُ جمعٌ .	البحرُ واليمُّ : دریا ، البحورُ والأبحرُ
العَيْقَةُ وَالسَّيْفُ ^۱ : کناره دریا .	وَالْبِحَارُ جمعٌ .
المَوْجُ وَالتَّيَّارُ ^۲ : موج دریا [الأمواجُ جمعٌ] .	السَّاحِلُ : کنار دریا ، السَّوَاهِلُ جمعٌ .
العَارِبُ ^۳ : زورِ موج ، العَوَارِبُ جمعٌ .	الجَزِيرَةُ : پاره زمین در میان دریا که آب بدو نرسد .

الفصل الرابع

في ذكر الوادي :

الجزعُ : گردش رود .	الواديُّ : رود ^۴ ، الأوديةُ جمعٌ .
التَّلْعَةُ : راه گذر آب بر بالا که بر رود شود ^۴ .	الشَّاطِئُ : کناره رود .

۱- العَيْقَةُ والسَّيْفُ در (ك) نیامده .

۲- در (ك) التَّيَّارُ نیامده و المَوْجُ معروفٌ معنی شده .

۳- در (ك) آمده : رود آب .

۴- در (ك) آمده : راه گذر آب که در رود باشد ، التَّلْعَةُ والتَّلْعَاتُ جمعٌ .

المَسِيلُ: راه گذر آب هر جای که باشد،	کوپله بر سر آب .
[المَسَائِلُ جَمْعٌ].	الضَّبَابَةُ ^۳ : نِزْم.
السَّيْلُ: هین ^۱ ، السُّيُولُ جَمْعٌ.	القَدَاةُ ^۴ وَالغُثَاءُ: خاشه بر سر آب . ^۵
الحَبَابُ وَالنَّفَاخَةُ وَالْفَاقِعَةُ ^۲ :	الجُفَاءُ: آنچه آب به کنار افکند. ^۶

الفصلُ الخامسُ

فِي ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوی، الأَنْهَارُ جَمْعٌ.	الْخَلِيجُ: شاخی از جوی بزرگ ،
الْجَدُولُ وَالسَّرِيُّ: جوی خرد ،	الْخُلُجُ جَمْعٌ ^۱ .
الْجَدَاوِلُ وَالْأَسْرِيَّةُ ^۷ جَمْعٌ.	الْقَرِيُّ: جوی کشت زار ، الْقُرْيَانُ
الْجَعْفَرُ: ایضاً جوی خرد ^۸ ، الْجَعَاْفِرُ	جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الضَّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَالسُّطُّ وَالطُّورُ ^{۱۰} :

۱- در (ك) آمده : رود خیزد.

۲- الحباب والنفاخة والفاقة در (ك) نیامده.

۳- الضبابة در (ك) نیامده. ۴- القذاه در (ك) نیامده.

۵- در (ك) آمده: خاشاك. ۶- در (ك) آمده: خاشاك سر آب.

۷- در (ك) الأسرية نیامده. ۸- در (ك) آمده: جوی بزرگ.

۹- در (ك) آمده: الخُلُجُ والخُلُجَانُ جَمْعٌ. ۱۰- الطور در (ك) نیامده.

عُبُورِ النَّهْرِ وَغَيْرِ آن .	کناره جوی، الضِّفَّاتُ وَالْحَافَاتُ
الْجِسْرُ وَالْقَنْطَرَةُ : پل ، الْجُسُورُ	وَالشُّطُوطُ جَمْعٌ .
وَالْقَنَاطِرُ جَمْعٌ ۲ .	[الْعَبْرُ] ۱ اَيْضاً : کناره جوی، وَمِنْهُ

الفصل السادس

فِي ذِكْرِ الْعَيُونِ وَالْقُنْيِيِّ :

الْفَقِيرُ : آنجا که آب بیرون آید از کاریز،	الْعَيْنُ وَالْيَنْبُوعُ : چشمه بزرگ ۳ ،
الْفُقْرُ جَمْعٌ .	الْعَيُونُ وَالْيَنْابِيعُ جَمْعٌ .
السَّوْهَقَةُ : سوه کاریز ۵ .	الْقَنَاةُ : کاریز، الْقَنَوَاتُ وَالْقُنْيِيُّ ۴ :
الْجِلْوُ : کیلو .	جَمْعٌ .

- ۱- در (آ) العبر بود و آن در لغت یافت نشد بعلاوه در (آ) پس از العبر کلمه دیگری بهمین معنی بوده است که سیاه شده است. و مراد العبر والعبر است.
- ۲- در (گ) پس ازین افزوده است: الطُّحْلُبُ بَزْغٌ سَمَةٌ .
- ۳- در (گ) آمده: چشمه .
- ۴- مراد القنئی والقنئی است و در (آ) القنئی بود.
- ۵- در (گ) آمده: سوه کاریز وهی مُعْرَبَةٌ .
- ۶- الجلو در لغت یافت نشد.

الفصل السابع

في الحياض والبيرك :

الحَوَاضُ : معروف ، الحَيَاضُ جَمْعٌ . ^۱	الحَائِرُ : آنجا که آب ایستاده باشد ،
الْبِرْكَةُ : حوضی که آب درو ایستاده باشد .	الْحَيْرَانُ جَمْعٌ .
الْإِرَاءُ : آنجا که آب اندر و شود از حوض .	الْجِيَّةُ : پارکین ، ^۲ بِالتَّشْدِيدِ عَنْ
الْجَابِيَةُ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعٌ .	أَبِي عُبَيْدَةَ وَالْأُمُوِيَّ وَالْكَسَائِيَّ
النَّهْيُ وَالتَّنْهِيَةُ : آب دان .	وَتَعْلَبُ وَلَا يُشَدُّ ؛ إِبْنُ دُرَيْدٍ
الْغَدِيرُ : گو آب در دشت ، ^۲ الْغُدْرَانُ جَمْعٌ .	فِي الْجَمْهَرَةِ ، الْجِيَّةُ مِثْلُ الْجِعَةِ
	وَجَمْعُهَا الْجِيُّ .

۱- در (ك) آمده : الحياض والأحواض جمعٌ .

۲- در (ك) آمده : حوض آب در دشت .

۳- در (ك) آمده : الجيَّةُ : بالتشديد پارکين وفي المصنّف عن ابى عبيدة والأموى والكسائى وتعلب يشدُّ ولا يشدُّ ابن دُرَيْدٍ فِي الْجَمْهَرَةِ . الجيَّة بالهمزة . مثل الجيعة

وَجَمْعُهَا الْجِيُّ . ۴- در (آ) لايشدُّ دُ بود .

الفصل الثامن

في الآبار:

الْقَعْرُ وَالْعَمَقُ: بن چاه .	الْجُبُّ وَالْبِئْرُ وَالْقَلِيْبُ ^۲ : چاه ،
بِئْرٌ جَمُوْمٌ: چاهی بسیار آب .	الْآبَارُ وَالْقُلُبُ جَمَعٌ .
نَزُوْحٌ وَنَزَحٌ: آنکه آبش بکشیده باشند .	الْكُرُّ وَالْحِسِيُّ: چاه خرد نزدیک باب ،
وَدَحْوَلٌ: کز .	الْكِرَارُ وَالْأَحْسَاءُ جَمَعٌ .
وَحَسِيْفٌ: آنکه در سنگ کنده باشند .	الرَّكِيَّةُ: چاه فراخ ، الرَّكَائِيَا جَمَعٌ .
وَمَطْوِيَّةٌ: گرد برگرد پیراسته .	الشَّفِيْرُ: لب سرچاه .
الْجُدُّ: ناپیراسته ، وَقِيْلَ الْجُدُّ: الْبِئْرُ	الْجَالُ وَالْجَوْلُ: گردا گرد اندرون
الْقَرِيْبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ .	چاه ^۳ .
وَجَرُوْرٌ: آنکه آب ازو با شتر کشند .	الْحَبَا: گرداگرد سرچاه ^۴ .

۱- در (ك) آمده: فَصَلٌ فِي ذِكْرِ الْآبَارِ وَالْقُلُبِ .

۲- در (ك) آمده: البئرو القليب: چاه ، الآبار والقليب جمع . الجب: أيضاً چاه .

۳- در (ك) آمده: برچاه .

۴- در (ك) آمده: گرد برگرد چاه .

وَنَزُوْعٌ: که بدست کشند!

اندك شود.

وَمَتُوْحٌ^۲: که بدو دست کشند و بر بکره^۳.

وَقَرِيْحٌ وَّ بَدِيْعٌ: که نوه کنده باشند.

وَمَكُوْلٌ وَّرَشُوْحٌ: آنکه آب اندك دهد.

وَنَشُوْلٌ: دیرینه و کهنه که آب بیرون

وَزَنُوْنٌ: آنکه یک چند آب دهد و

آورده باشند^۴.

یک چند ندهد!

وَسَلْدَمٌ: انباشته، اَسْدَامٌ جَمْعٌ.

وَقَطُوْعٌ: آنکه چون باران نیاید آبش

۱- در (ك) آمده: آنکه آب ازو بدست کشند.

۲- متوح در (آ) متوج بود.

۳- در (ك) آمده: آنکه ازو بدو دست کشند بر بکره.

۴- آنکه آب یک چند دهد و یک چند وایستد (ك).

۵- در (ك) آمده: آنکه نو.

۶- در (ك) آمده: چاهی کهنه و دیرینه که آب او را بیرون آورده باشند.

الفصل التاسع

فِي ذِكْرِ الْبَكْرَةِ وَآلِيهَا مِمَّا لَاغْنِي بِالْبَيْتْرِ عَنْهُ
إِذَا أُسْتُقِيَ مِنْهَا :

العَجَلَةُ : چرخ.	الْبَكْرَةُ : معروف ^۱ .
النَّعَامَةُ : چوب میان چرخ.	الْمَحَالَةُ : بکره بزرگ ^۲ .
الدَّالِيَةُ : دولاب ، [وَ الْجَمْعُ الدَّوَالِيُ] .	الدَّمُوكُ : آنکه زود گردد.
الرِّشَاءُ وَالشَّطَنُ : رسن چاه، الْأَشْطَانُ وَالْأَرَشِيَّةُ جَمْعٌ .	الْخُطَفَانِ : این سوی و آن سوی بکره چون از آهن باشد ^۳ .
الدَّرَكُ : پاره ای رسن که در سر رسن بندند تا آب رسد ^۴ .	الْقَعْوُ : آنکه از چوب بود.
	الْمِخْوَرُ : آن آهن که در میان بکره بود ^۴ .
	الزُّرْنُوقَانِ : دو دیوار بر سر چاه و یا دو چوب تا چرخ برو نهند ^۵ .

-
- ۱- در (گ) آمده: معروفة؛ ۲- در (گ) آمده: چرخ بزرگ.
 - ۳- در (گ) آمده: این سوی و آن سوی چرخ چون از آهن باشد.
 - ۴- در (گ) آمده: آهن که در میان چرخ باشد؛
 - ۵- در (گ) آمده: دو دیوار باشد بر سر چاه چرخ برو نهند با دو چوب.
 - ۶- در (گ) آمده: پاره ای رسن که در رسن بزرگ بندند تا آن بپوسد نه رسن.

الدَّلْوُ: معروفٌ، الدَّلَاءُ وَالدُّلِيُّ جَمَعٌ.	السَّلْمُ: دلو يك گوشه.
العَرَبُ: دلو بزرگ، [العُرُوبُ جَمَعٌ.]	العَرْقُوتَةُ: چوب سردلو برهنا.
السَّجَلُ: مهتر از غرب.	وَهُمَا عَرْقُوتَانِ وَالْجَمْعُ الْعِرَاقِيُّ أُذُنُ الدَّلْوِ: گوشه دلو.
الدَّنُوبُ: مهتر از سبیل.	الْوَذَمُ: دولهای گوشه، الأوذامُ جَمَعٌ.

البَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلَاثُونَ

فِيْمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ وَالشَّجَرِ وَذِكْرِ الْجِنَانِ
وَالْبَسَاتِينِ وَالْمَزَارِعِ وَغَيْرِهَا وَهُوَ سَبْعَةٌ عَشَرَ فِصْلًا:

الفِصْلُ الْأَوَّلُ

مِنْهَا فِي تَقْسِيمِ الرِّيَاضِ وَالْبَسَاتِينِ :

الرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مرغزار، الرِّيَاضُ وَالْمَرْوُجُ جَمْعٌ.	الْبَاغُ وَالْبُسْتَانُ: معروف ^١ ، البِيغَانُ وَالْبَسَاتِينُ جَمْعٌ.
الغَيْضَةُ وَالْأَجْمَةُ: بيشه، الغِيَاضُ وَالْأَجْمُ جَمْعٌ.	الجَنَّةُ: بستانى كه درو درخت بسيار بود ^٢ ، الجِنَانُ جَمْعٌ.
الحَائِطُ: ديوار بست، الحَيْطَانُ جَمْعٌ.	الحَدِيقَةُ ^٣ : بستان ديوار بست.

١- در (ك) آمده: معروفان.

٢- در (ك) آمده: بستانى كه درو بسيار درخت باشد، الجناتُ والجنان جمع.

٣- الحديقة در (ك) نیامده.

٤- در (ك) آمده: الغيضةُ والعَرِينُ والزَّرَارَةُ والغِيلُ والحَيْسُ والعَرِيسُ: بيشه

والأجمة ايضاً بيشه والغياض والأجمُ جَمْعٌ.

المُسْنَاءُ^۱: چمن.

الفصلُ الثاني

في المزارع:

المَزْرَعَةُ: كشت زار، المَزَارِعُ جَمَعٌ.	القَرَّاحُ: نخته زمین ^۲ ، الأَقْرِحَةُ جَمَعٌ.
الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ: ضَيَعَتْ، الضِّيَاعُ وَالْعُقْدُ جَمَعٌ.	السُّكْرُ: برغ بسته ^۳ .
الدَّبْرَةُ وَالْمَشَارَةُ: خوبد.	البَثْقُ: برغ كشاده، البَثْقُ جَمَعٌ.
	التُّرْعَةُ ^۵ : الرُّوْضَةُ، التُّرْعُ جَمَعٌ.

۱- المُسْنَاءُ در (ك) نیامده.

۲- در (ك) آمده: پاره زمین.

۳- در (ك) آمده: بند بسته.

۴- در (ك) آمده: بندك. ۵- التُّرْعَةُ در (ك) نیامده.

الفصل الثالث

فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزَّرْعِ كَالْبُرِّ وَأَصْنَافِهِ :

السِّفَا : داس خوشه ^۵ .	الْحَقْلُ وَالشَّطَأُ : تزا ^۱ .
الْعِجْلُ : سپاری ^۶ .	الشَّعْبُ : دو برگ شده .
التَّبِينُ : کاه.	الْفَرْشُ : سه برگ و چهار برگ شده ^۲ .
الْقَصَارَةُ : کفه.	الْفَرْخُ : شاخ بیاورده .
العَصْفُ : برگ کشت .	الخَامَةُ : شاخ ترو نازک ^۳ .
الزُّوَانُ ^۷ : دانه سیاه در میان غله ^۸ .	القَصَبَةُ : نایزه ^۴ .
	السَّنْبَلَةُ : خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعُ ^۹ .

۱- در (گ) آمده: کشت یک برگ .

۲- در (گ) آمده: سه برگ شده یا چهار برگ .

۳- در (گ) آمده: شاخ تازه وساق بر آورده .

۴- در (گ) آمده: ساق . ۵- در (گ) آمده: داس .

۶- در (گ) آمده: سپاری و در (آ) سپازی بود .

۷- در (گ) آمده : الزَّوَان .

۸- در (گ) آمده : دانه باشد در میان غله .

الضَّغْتُ ^۱ : دسته کرده ^۱ .	الرَّوْشَمُ ^۵ : مهرغله.
الْكُدْسُ ^۲ : خرمن ناکوفته.	الصُّبْرَةُ ^۶ : توده غله.
الْعَرْمَةُ ^۳ : کوفته و برهم کرده، الْعَرْمُ جَمْعُ ^۳ .	الْهِنَّةُ ^۷ : خرمن پهن واکرده.
الْمُدْرَى ^۴ : بیاد برداده.	الْمِحْوَقَةُ وَالْمِصْوَلُ ^۸ : جاروب خرمن.
	الْبَيْدَرُ ^۹ : خرمن کاه، الْبَيْادِرُ جَمْعُ ^۹ .

الفصل الرابع

في ذكر الحبوب:

الحَبُّ: دانه، الحُبُوبُ جَمْعُ.	الْحِنْطَةُ وَالْقَمْحُ وَالْبُرُّ وَالْفُومُ ^۹ :
الحَبَّةُ: یک دانه.	گندم.

۱- در (گک) آمده: دسته گیاه.

۲- الکدس در (گک) نیامده.

۳- در (گک) آمده: دسته دروده برهم نهاده.

۴- المُدْرَى در (گک) نیامده. ۵- الروشم در (گک) نیامده.

۶- الصُّبْرَةُ در (گک) نیامده. ۷- الهنة در (گک) نیامده.

۸- المحوقة والمصول در (گک) نیامده.

۹- الفوم در (گک) نیامده.

الشَّعِيرَةُ ^۱ : يك دانه جو.	الْمَجُّ: ماش، وَهُوَ مُعَرَّبٌ.
السُّلْتُ: جو تروشه ^۲ .	الْجُلْبَانُ: مُلْك.
الذَّرَّةُ: ارزن.	الْبُطْمُ: بانقش.
الْجَاوَرُسُ وَالذُّخْنُ: گاورس.	الْحُلْبَةُ: كارنته ^۵ .
الْأَرُزُّ: برنج.	الْقِرْطِمُ ^۶ : كاژيره تخم.
الْفُولُ وَالْبَاقِلِي وَالْبَاقِلَاءُ: باقلى.	الْفُلْفُلُ: پلپل.
الْحِمَّصُ ^۳ : نخود.	الْكَبِيرُ: معروف ^۴ .
الْعَدَسُ: دانزه ^۴ .	

الفصل الخامس

في ذكر البزور:

البزور: تخم يانه، البزور جمع.^۱ | الشونيز: بوغنچ.^۲

- ۱- الشعيرة در (ك) نيامده. ۲- در (ك) آمده: جو برهنه.
- ۳- در (ك) آمده: الحيمص: بكسر الميم عن المبرد وفتحها عن الثعلب:
- ۴- در (ك) آمده: نسك. ۵- در (ك) آمده: شنبلى.
- ۶- مراد القرطم والقرطم است.

الْحَرْدَلُ : سپندان خرد و خوش.	الْكِرْوِيَاءُ : معروف.
الْحُرْفُ : سپندان گند.	الْكُمُونُ : زیره.
الشَّهْدَانِقُ : کنودان.	الرَّازِيَانَجُ : رازیانه.
[حَبُّ الْقَرَعِ : کدودانه].	بَزْرُ الْقَطُونَا : سیوش.
النَّانِحُوَاهُ : معروف.	السَّمْسِمُ : کنجد.
الْجُلْجَلَانُ : کشنیز خشک.	الْكُتَّانُ : معروف.
حَبُّ الْفَرْفَخِ : بوخل تخم.	حَبُّ الرَّشَادِ : سپندان.

الفصل السادس

فِي ذِكْرِ الْخَلْفِ :

قَوَارَةُ الْبِطِّيخِ : شکله خربزه.	الْخِلْفَةُ : ورکار، الْخِلْفُ جَمْعٌ.
الْقِسْرُ : پوست خربزه و جزو.	الْبِطِّيخُ وَالطَّبِّيخُ : خربزه، الْبَطَّاطِيخُ وَالطَّبَّابِيخُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: الْكِرْوِيَاءُ : معروف. ۲- در (گ) آمده: اسبغول.

۳- در (گ) پس از الحرف آمده: الرازیانج : بادیان.

۴- در (گ) آمده: بزبهن.

۵- در (گ) آمده: شکله که در خربزه کشند.

البَصَلُ : پیاز.	القَشَاءُ : خیار ^۱ .
الثُّومُ : سیر.	القَشْدُ : خیار بادرنگک.
الفُجْلُ : ترب.	الجِرْوُ : زه خیار، الأَجْرِي وَالْأَجْرَاءُ جَمَعٌ.
الجَزْرُ : گزر.	الحَدَجُ : سفجه.
السَّلْجُمُ وَاللَّفْتُ : شلغم.	القَرَعُ وَالِدَبَّاءُ : کدو، القَرَعَةُ الدَّبَّاءَةُ : یکی.
القُطْنُ [وَالْبِرْسُ وَالْعُطْبُ] : پنبه.	الْيَقْطِينُ : درخت کدو.
الْفَرْزَعُ وَحَبَّةُ الْقُطْنِ : پنبه دانه.	البَادَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ ^۲ وَالْمَغْدُ ^۳ : بادنجان ^۴ .
الجَوْزَقُ : گوزه.	

۱- در (گ) آمده: خیار بادرنگک.

۲- در (گ) الکهلَب نیامده.

۳- در (گ) المغد نیامده.

۴- در (گ) السلجم آمده.

۵- در (گ) الفرزع و حبة القطن در (ک) نیامده.

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ الرِّيحَيْنِ :

الرَّيْحَانُ : اسپرم، الرِّيحَيْنِ جَمْعٌ .	النَّرْجِسُ وَالْعَبْهَرُ : نرگس ^۲ ، وَقِيلَ
الضَّيْمُرَانُ وَالضُّمُورَانُ : شاهسپرم .	الْعَبْهَرُ بوستان افروز :
الْأَقْحُوَانُ : کوهل ^۱ .	الشَّقِرُ ^۳ وَشَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله ^۴ .
الْحَوَذَانُ وَالنَّيْلُوفَرُ : نیلوفر .	الْوَرْدُ : گل .
الْعَنْقَرُ وَالْمَرزَنْجُوشُ : مرزنگوش .	الْحَوْجَمُ : گل سرخ، الْوَاحِدَةُ حَوْجَمَةٌ .
الْآسُ : مورد .	الْوَتِيرَةُ ^۵ : گل سپید .
السَّوْسَنُ وَالْخَيْرِيُّ وَالسَّيْسَنَبَرُ :	الْوَرْدُ الْمُضَاعَفُ : گل صد برگ .
معروفات .	الْوِعَاطُ : گل زرد .
العَنْدَمُ : خون سیاوشان و گفته اند لاله .	النَّسْرَيْنُ : نسترن ^۶ .

۱- در (گک) آمده: کافور اسپرم .

۲- در (گک) آمده: نرگس وقیل العبهر، بوستان او روز ودر (گک) پس از العبهر

آمده : العندَم : داله . العندَم ايضاً : خون سیاوشان .

۳- الشقر در (گک) نیامده .

۴- در (گک) آمده: لاله کوهی .

۵- در (گک) الوتیر آمده .

۶- در (گک) آمده: نسترن .

الْخُزَامِيُّ وَالظَّيَّانُ وَالرَّنْدُ وَالرِّيَّانُ	السَّمْسِقُ ^۱ وَالْيَاسَمِينُ : باسمن .
وَالْحَنَوَةُ وَالْمَرُوُّ وَالْعَبِيثُرَانُ	الْخَطْمِيُّ : خيرو .
وَالْعَرَارُ : رِيَّاحِينُ بَدَوِيَّةٌ .	الْبَنْفَسَجُ : بنفسه .
	النُّورُ وَالزَّهْرُ : شكوفه .

الفصل الثامن

في ذكر البقول :

الْجِرْجِيرُ : بندو ^۱ .	الْبَقْلُ : تره ، البقول جمع ^۲ .
الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا : كاسنی .	الْبَقْلَةُ : يك شاخ تره .
الْخَسُّ : كيو ^۳ .	الْكِرَّاثُ : گندنا .
الْحُوْكُ وَالْبَادِرُوجُ : بادرو ^۴ .	الْبَاقَةُ : دسته تره .
الطَّرْحُونُ : معروف ^۵ .	الْكِرْفَسُ ^۶ : معروف ^۳ .

۱- مراد السَّمْسِقِ وَالسَّمْسِقِ است .

۲- در (آ) الكِرْفَسِ بود . ۳- در (ك) آمده : كرسب .

۴- در (ك) كيليز آمده و بندو در لغت بمعنى مذکور یافت نشد .

۵- در (ك) آمده : كاهو . ۶- در (ك) آمده : بویانك .

۷- در (ك) آمده : البيژه .

النَّعْنَاعُ وَالنَّعْنَاعُ ^۱ : بودینه.	الْفِصْفِصَةُ: سپست.
الْفَيْجَنُ: سداب ^۲ .	الْقَتُّ: سپست خشک.
السَّيْبُ: شوی.	الْقَضْبُ وَالرَّطْبَةُ: تر.
الْفَرْفَخُ وَالرَّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمَقَاءُ: بوخل ^۳ .	الْإِسْفَانَاخُ: سپاناخ.
الْحَمَّاضُ: تروشه.	السَّعْتَرُ: اویشن.
الْكُزْبُرَةُ: کشنیز تر ^۴ .	الْمَحْرُوتُ ^۵ : بیخ انجدان.
	الْأَنْجَدَانُ ^۶ : انگدان.

الفصل التاسع

فِي نَبَاتِ الْبَرِّ:

الْمَرْعَى^۷: چراگاه. | الْعُشْبُ وَالْكَالُ: گیاه.

- ۱- النعناع در (گک) نیامده.
- ۲- الفیجن در (گک) نیامده و پس از النعنع نوشته شده: السدّاب: معروف.
- ۳- در (گک) آمده: بخل.
- ۴- در (گک) آمده: کشنیز.
- ۵- المحرّوت در (گک) نیامده.
- ۶- الانجدان در (گک) نیامده.
- ۷- در (گک) آمده: المرعى والابّ والمسرح والمشرّب: چراگاه، المراعى جمع. الروضة: مرغزار. روضة انف: ناچریده.

الْحَرَمَلُ: سپند.	الْحَشِيشُ: گیاه خشک.
النَّضِي: گندمه.	الْخَلَا: گیاه تر.
الْحَلِي: گندمه خشک.	الرَّعِي: آنچه بچرد چهارپای از گیاه.
الثَّيْلُ: فریز.	الْخَلَّةُ: شیرین گیاه.
الْحَلْفَاءُ: دوخ، الْحَلْفَةُ: یک شاخ دوخ.	الْحَمَضُ: شوره.
الْبَرْدِي: دوخ تر.	الْعَلَقَمُ: کوسته.
الْكُشُوثُ وَالْكُشُوثَاءُ: سرند.	الْحَنْظَلُ: باراو.
الْحَلِيبَلَابُ وَاللَّبَلَابُ ^۲ : میویزه.	الْمُرَارُ: اشتوه.
الْقَلَامُ: کاکل.	الْخِمْنِمُ: نَبْتُ لَهُ حَبٌ تُعَلَفُهُ الْإِيلُ.
الشُّكَاعِي: چرخه.	الْعُنْصَلُ: پیاز دشتی.
الرُّغْلُ: سرم.	الْحِنْزَابُ: گزردشتی.
الدَّرَقُ وَالْحَنْدَقُوقُ: دیوسپست.	الشَّيْحُ: درمنه.

۱- الخنكى ناقص يابى است و در كتب لغت با ياء نوشته شده است . و در (ك) آمده است: الخنلاءُ والرَّطْبُ والعشبُ والكلأُ: گیاه تر.
۲- اللبلاب در (ك) نیامده .

وَ وَاحِدُ الْكَمَاءِ كَمْ.	عِنَبُ الشَّعَلْبِ : سِنِگُور.
الرَّابُّ : كَمَا .	الْخَشْخَاشُ : كُوكُنَار .
الرَّيْبَاصُ : رِيَابِج .	السَّعْدَانَةُ : نَبَاتٌ بَدَوِيٌّ .
الطَّرْتُوثُ : شَتْرَاغَز .	التَّنُومُ : آفَتَابِ پَرَسْت .
	الْكَمَاءُ وَالْفُطْرُ : سِمَارُوعُ ،

الفصل العاشر

فِي ذِكْرِ الشَّوْكِ وَالْحَطَبِ :

وَالْعَرْفَجُ وَالْبُهْمِيُّ : ضُرُوبٌ	الْحَسَكُ : مَعْرُوف .
مِنَ الشَّوْكِ .	الشُّبْرُقُ : بَشْتَرِغ .
الْحَطَبُ : هِيْمَةٌ . ^۱	الضَّرِيْعُ : بَشْتَرِغُ خَشَك .
الْحَضَبُ : هِيْمَةٌ خَشَكُ ، الصَّادُ	الشَّوْكَ : خَار .
الصَّادُ لُغَتَانِ فِيهِ .	الْحَاجُ وَالسِّيَالُ وَالْقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ

۱- در (گ) آمده : سیماروغ .

۲- در (گ) آمده : پاره هیمه .

۳- مراد الحَضَبُ والحَضَبُ است .

آتش انگیز.	الْحَطَبُ الْجَزَلُ: هيمه زفت و خشك.
المُحْتَطَبُ: هيمه دان و هيمه استان ^۲ .	الْحَطَبَةُ: يك پاره هيمه.
	الضَّرْمُ وَالْوَقُودُ وَالذُّكْيَةُ ^۱ :

الفصل الحادي عشر

في ذكر الشجر:

العِرْقُ: بيخ درخت، العُرُوقُ والأَعْرَاقُ جمع.	الشَّجْرَاءُ: درختستان.
السَّاقُ: پوزه درخت.	الشَّجْرُ: درخت، الأشجار جمع.
اللِّحَاءُ: پوست درخت.	الشَّجْرَةُ: يك درخت.
العُصْنُ والشُّعْبَةُ والقَضِيبُ:	الدَّوْحَةُ وَالسَّرْحَةُ: درخت بزرگ.
شاخ درخت، العُصُونُ والأَغْصَانُ	الوَدْيُ: دال خال.
والشُّعْبُ والقَضِيبَانُ جمع.	العَجْزُ وَالْجِذْمُ وَالْجِرْثُومَةُ: كونه
الْفَرْعُ: سرشاخ، الفُرُوعُ جمع.	درخت، الأعجازُ والجراثيم جمع.

۱- الضرم والوقود والذكية در (ك) نيامده.

۲- در (ك) پس از محتطب آمده: الغضا: درختان خاردار، الغصاة: يكي.

الْحَمَلُ : بار درخت ، الْأَحْمَالُ	الْوَرَقُ : برگ ، الْأَوْزَاقُ جَمَعٌ .
جَمَعٌ .	الْوَرَقَةُ : يك برگ .
	الْهَدَبُ : برگ پهن ، الْأَهْدَابُ جَمَعٌ .

الفصلُ الثاني عشر

فِي نَعْوَتَيْهَا :

وَرِيْقَةٌ : بسیار برگ .	شَجَرَةٌ مُشْمِرَةٌ : درختی میوه دار .
جَرْدَاءٌ وَمَرْدَاءٌ : آنکه برگ ندارد .	فَنَوَاءٌ : بسیار شاخ .

الفصلُ الثالث عشر

فِي أَصْنَافِهَا :

الْأَرْزَةُ ^۲ : نوز .	الدُّبُّ : چنار .
الصَّنَوْبَرُ ^۳ : بار او .	العَيْشَامُ : سپیددار .

۱- در (گ) آمده : برگ باریک .

۲- الارزه در (گ) نیامده .

۳- الصنوبر در (گ) نیامده .

الْقَصْبُ وَالْقَصْبَاءُ: نى، وَالْقَصْبَاءُ: نيستان ^۴ .	الْأَرْزَةُ: بتحريك الراء: درخت ارزن ^۱ . السَّرْوُ: معروف.
الطَّرْفَاءُ ^۵ : كَز، الْوَاحِدَةُ: طَرْفَةٌ. الْأَثْلُ: شورگز.	الْعَرَعَرُ: شَجَرٌ وَقِيلَ هُوَ السَّرْوُ. الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ: بيد.
الْبَانُ ^۶ : معروف.	الدَّرْدَارُ: سرو.
السِّدْرُ وَالسَّمْرُ ^۷ [وَالسَّلْمُ] وَالرَّتْمُ وَالْعَنَمُ وَالْغَافُ وَالْبَشَامُ وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنْهَبِلُ وَالْإِسْحِلُ: مِنْ أَشْجَارِ الْبَادِيَةِ وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هَاءً.	الضَّرْوُ: درخت بانقش. الْغَضَا: تاغ. الْغَرَبُ: سپیددار ^۲ . النَّبْعُ: بشجير. الْخِرْوَعُ: بيد انجير. السَّاسِمُ ^۳ : آبنوس. السَّاجُ: معروف.

- ۱- در (ك) آمده: بالتحريك شجر الارزن عن ابى عمرو.
۲- در (ك) آمده: بده.
۳- در (ك) آمده: الساسيم.
۴- در (آ) الطرفاء بود.
۵- در (ك) آمده: أيضاً نيستان.
۶- در (ك) البال بود.
۷- در (آ) السمر بود.

الفصل الرابع عشر

فِي ذِكْرِ النَّخِيلِ :

العِدْقُ وَالْقِنُوقُ وَالْكَبَّاسَةُ : خوشه	الحَشُّ وَالْحَدَيْقَةُ : خرما استان ،
خرما ، الأَعْدَاقُ وَالْقِنُونَانُ	الحَشُوشُ وَالْحَدَائِقُ جَمَعٌ .
وَالْأَقْنَاءُ وَالْكَبَّاسَاتُ جَمَعٌ .	النَّخْلُ وَالنَّخِيلُ : درخت خرما .
العُرْجُونُ : چوب خوشه خرما ، العَرَّاجِينُ	النَّخْلَةُ : يك درخت .
جَمَعٌ .	الصُّورُ وَالْحَائِشُ : خرما بنان بسیار .
الشُّمْرَاخُ وَالشُّمْرُوقُ : شاخ خرما .	السُّكَّةُ : رسته خرما بن .
الصَّنُونُ : شاخ خرما که از بردیگر رسته	الْفُحَالُ : گشن خرما .
باشد ، الصَّنُونَانُ جَمَعٌ .	الْفَسِيلُ : دال خال خرما ، الْفُسْلَانُ
الخُوْصُ : برگ خرما .	جَمَعٌ .
السَّعْفُ [وَالْجَرِيدُ] پوست درخت	الشَّرْبَةُ : گوی باشد که بکنند در زیر
خرما .	درخت خرما آب را ، الشَّرْبَاتُ
	جَمَعٌ .

۱- در (ك) آمده : خرما بن .

۲- در (ك) آمده : شاخ که از بن دیگر روید. الصِّنُونَانِ : دو .

الرُّطْبُ ۵: خرماى تر .	الْكَافُورُ وَالْقَفُورُ ۱ وَالْكَفْرَى :
الدَّقْلُ ۶: خرماى خشك .	تلوسه خرما .
الْحَشَفُ ۷: خرماى بد .	الْجُمَارُ وَالْكَثْرُ وَالْقَلْبُ ۲: دل
النَّوَى وَالْعَجْمُ ۸: استه خرما .	درخت .
النَّقِيرُ ۸: گوبر پشت استه خرما .	الطَّلَعُ ۹: شكوفه خرما كه از تلوسه پديد
الْقَطْمِيرُ ۹: پوست استه خرما .	آيد .
الشَّقُ ۱۰: جوى استه خرما .	الْبَلْحُ وَالْخَلَالُ ۳: غوره خرما ۳ .
التَّعْضُوضُ وَالْقَسْبُ وَالْجَيْبُ	البُسْرُ ۴: غوره كه بزرگ شده باشد .
وَالْبَرْنِيُّ وَالْأَزَاذُ وَالْعَجْوَةُ :	الزَّهْوُ ۵: آنكه رنگ نيك درو پديد ۵
ضُرُوبٌ مِنَ التَّمْرِ .	آمده باشد .
	التَّمْرُ ۶: خرما ، التَّمْرَةُ ۷: يكي :

- ۱- القفور در (گك) نيامده .
۲- القلب در (گك) نيامده و بجای معا
على القاعدة بايد ثلاث باشد و مراد القلب والقالب والقلب است .
۳- در (گك) پس از غوره خرما آمده : الجدال : ايضا .
۴- در (گك) آمده : آنكه نيك رنگ پديد آمده باشد .
۵- الرطب در (گك) نيامده .
۶- الدقل در (گك) نيامده .
۷- الحشف در (گك) نيامده .
۸- النقير در (گك) نيامده .
۹- القطمير در (گك) نيامده .
۱۰- الشق در (گك) نيامده .

الفصلُ الخامس عشر

فِي نَعْوِيهَا :

مُوقِرٌ : بسیار بار ^۳ .	نَخْلَةٌ عَضِيدَةٌ : آنکه دست بر شاخش رسد ^۱ .
سَنَهَاءٌ : آنکه سالی بار آرد و سالی نه ^۴ .	جَبَّارَةٌ ^۲ : آنکه دست بر شاخش نرسد.
غَشَّةٌ : باریک ساق.	بَاسِقَةٌ وَعَيْدَانَةٌ : دراز.
رُجَبِيَّةٌ : کُز شده.	سَحُوقٌ : درازی دراز.
كَارِعَةٌ : بآب نزدیک.	بَكُورٌ : گرمه.
نَادِيَةٌ : از آب دور.	مِيخَارٌ : آنکه بارش دیر باز کنند.

۱- در (گ) آمده : آنکه دست بدو نرسد.

۲- جبارة در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : بسیار.

۴- در (گ) آمده : آنکه سالی بار دارد و سالی ندارد :

الفصل السادس عشر

فِي ذِكْرِ الْأَعْنَابِ :

الْكَرْمُ : رز، الْكُرُومُ جَمَعٌ .	الْعِنَبُ : انگور، الْأَعْنَابُ جَمَعٌ .
الْعَرِيْشُ : چفته رز.	الْحِصْرِمُ : غوره.
الْقَائِمَةُ : پایه رز ^۱ .	الْقُعَالُ : آنچه بریزد از شکوفه انگور.
الْجَفْنَةُ : بیخ رز.	حَبَّةُ الْعِنَبِ : دانه انگور ^۲ .
الرَّكِيْبُ ^۳ : جوی رز و گفته اند پشت جوی.	الْحَبَّةُ ^۴ : دانه که در میان انگور بود.
الْحَبَلَةُ : شاخی از شاخهای رز ^۳ .	الْعُنْقُوْدُ : خوشه انگور، الْعِنَاقِيْدُ جَمَعٌ .
النَّامِيَّةُ : تانک رز.	الْعُسْقَبَةُ وَالْخُصْلَةُ : خوشه خردک ^۶ .

۱- در (ك) آمده : رز.

۲- در (ك) آمده : الرکيب : جوی رز، الرکب جمع و قيل الرکيب هو الحائل بين الأنهار شبه الظهر.

۳- در (ك) آمده : قضيب من قضبان الكرّم .

۴- در (ك) آمده : فرسك .

۵- الحبة در (ك) نیامده .
۶- در (ك) آمده : كو خك .

الْعُمَشُوشُ: آونگک^۱. | الشَّمْلُ وَالشَّمْلَةُ: باقی خرما وانگور
الشَّجِيرُ: غزم^۲. | که بر درخت بماند که دست بدان نرسد^۳.

الفصل السابع عشر

فِي الثَّمَارِ وَالْفَوَاكِهِ:

مُفَلَّقُ الْخَوْخِ: شفتالوی خشک کرده ^۴ .	الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ: میوه، الثَّمَارُ
المِشْمِشُ: زردآلو.	وَالثَّمْرُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ.
الْفَرَسِكُ: تالانه ^۵ .	الرَّمَانُ: انار.
الْكُمَشْرَى: انبرود.	السَّفَرَجَلُ: به، السَّفَارِجُ جَمْعٌ.
التَّفَاحُ: سیب.	التَّيْنُ: انجیر.
اللُّفَّاحُ: دستنبویه.	الزَّنْتُونُ: معروف.
الإدْرِكُ: نلک.	الإجاصُ: آلو.
العِشْرِقُ: زرک.	الْخَوْخُ: شفتالو.

-
- ۱- در (گک) آمده: اولنج.
 - ۲- در (گک) آمده: تکر.
 - ۳- در (گک) آمده: فجا واصله فی النخل وهو ما یبقی علیها من حملها.
 - ۴- در (گک) آمده: شفتالوی کشته.
 - ۵- در (گک) آمده: شفتالوی کشته.
 - ۶- العشرق در (گک) نیامده.

الْفُسْتُقُ : پسته .	الْأْتْرَجُ وَالْأْتْرَجُ : ۱ : ترنج .
الْفُنْدُقُ : معروف .	النَّارَنْجُ : معروف .
الْغَبِيرَاءُ : سنجد .	الْجَوْزُ : گوز .
العُنَابُ : سنجد جیلان .	جَوْزُ خَنْزِرُ : گوز گرفته گرفته ۲ .
التُّوتُ : معروف .	مُكْتَنِزُ : بسیار مغز .
الْقِرْصَادُ : خرتوت ۳ .	خَالِيَةٌ : پوده .
الزُّعْرُورُ : ازدف .	فَرِيكُ : دست مال .
و چون خواهی که یکی را گوی هاء اندر آری ۴ .	اللَّوْزُ : بادام .
	الْجُلُوزُ : جلغوزه .

۱- الأترج والنارنج : معروفان (ك).

۲- در (ك) آمده : گوزی ارغ .

۳- در (ك) آمده : تود .

۴- در (آ) روی جمله مذکور خط کشیده شده و در (ك) نوشته شده است :

الواحدة من هذه كلها بالهاء .

البَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَبْنِيَةِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصَلًا:

الفصل الأول

مِنْهَا فِي الْجِدَارِ:

الْبِنَاءُ وَالْبُنْيَانُ: بِنَا، الْأَبْنِيَةُ جَمْعٌ.	الْجِدْرُ: بِنَ دِيوَارٍ ^١ ، الْجُدُورُ جَمْعٌ.
الْجِدَارُ: دِيوَارٌ، الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.	الْإِيَادُ: بِشْتِيوَانِ دِيوَارٍ.
الْأُسُّ وَالْأَسَاسُ: بِنِيَادِ دِيوَارٍ [الْأَسَاسُ وَالْأُسُّ جَمْعٌ].	الْعَرَقُ وَالسَّافُ ^٢ وَالْإِفْرِيزُ: نورد دِيوَارٍ.
	الْبَرْزِينُ: بِرَجِينِ.

الفصل الثاني

فِي ذِكْرِ الْبُلْدَانِ:

الْبَلَدُ وَالْبَلَدَةُ وَالْكُورَةُ: شَهْرٌ،	الْبِلَادُ وَالْبُلْدَانُ جَمْعٌ.
---	-----------------------------------

١- در (ك) آمده: بوم دیوار.

٢- در (ك) الساق آمده.

السُّورُ : باره ۲.	الْمَدِينَةُ وَالْمِصْرُ : شهر بزرگ ،
الْحِصْنُ : حصار، الْحُصُونُ جَمْعٌ .	الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ
الْقَلْعَةُ ۳ : معروف ، الْقِلَاعُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الْخَنْدَقُ : معروف ۴ ، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ .	الْخَافِقُ : کناره شهر .
الْقَرْيَةُ : ديه، الْقُرَى جَمْعٌ .	ظَاهِرُ الْبَلَدِ : بیرون شهر .
الدَّسْكَرَةُ : کلاله، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ .	الدَّرْبُ : معروف ۱ ، الدَّرُوبُ جَمْعٌ .
الرُّزْدَاقُ : روستا، الرُّزَادِيقُ جَمْعٌ .	الْبَيْضَةُ وَالْقَصَبَةُ : میان شهر،
	الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .

الفصل الثالث

فِيمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِينَةُ عَلَيْهِ :

وَالْحِلَلُ جَمْعٌ .	الْمَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ : آنجا که مردمان فرود
السُّكَّةُ : کوی، السُّكَّكُ جَمْعٌ .	آینده، الْمَحَلَّاتُ وَالْمَحَالُّ

۱- در (ک) آمده: دروازه . ۲- در (ک) آمده: بارو .

۳- در (آ) القلعة بود . ۴- در (ک) آمده: کنده .

۵- در (ک) آمده: آنجا که مردمان فرود آمده باشند .

- الزُّقَاقُ : كوزه^۱، الْأَزِيقَةُ جَمْعٌ .
- السُّوقُ : بازار، الْأَسْوَاقُ جَمْعٌ .
- الْجَوْبَةُ : مَعْرُوفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنْ
الْجَوْبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا
سُوَيْقَةٌ جِيئَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوقِ
وَجَمَعُهَا الْجَوْبُ كَنَوْبَةٍ
وَنُوبٍ .
- الْحَانُوتُ : دكان کارگر^۲، الْحَوَانِيتُ
جَمْعٌ .
- الْبَخَانُ : کاروانسرای، الْخَانَاتُ
جَمْعٌ .
- الْجَامِعُ : مزکت آدینه، الْجَوَامِعُ
جَمْعٌ .
- الْكِتَابُ وَالْمَكْتَبُ : دبیرستان،
- الْكِتَابَاتُ [وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ .
- الْمَيْدَانُ : سپرس، الْأَمْيَادِينُ جَمْعٌ .
- الْحَمَّامُ : گرمابه، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ .
- الْأَتُونُ : معروف .
- الدِّيْوَانُ : معروف، الدَّوَاوِينُ جَمْعٌ .
- السَّمْرَجُ : آنجا که مردمان را از برای
خراج باز دارند^۳ وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ
الْخَرَاجِ فِي ثَلَاثِ مَرَّاتٍ ،
فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ .
- السَّجْنُ : زندان، السُّجُونُ جَمْعٌ .
- الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان .
- الطَّاحُونَةُ : آسیا .
- الرَّحَى^۱ : سنگ آسیا، الرَّحِيَّانُ : دو

۱- در (رگ) آمده: کوجه .

۲- در (رگ) آمده: دکان .

۳- در (رگ) آمده: باز دارند از بهر خراج .

اللَّحْدُ: معروف، اللُّحُودُ جَمَعٌ.	الْأَرْحِي وَالْأَرْحَاءُ جَمَعٌ.
الْمَزْبَلَةُ: جای سرگین، الْمَزَابِلُ جَمَعٌ.	الشَّخُورَةُ ^۱ : داش خشت، سَمِعْتُهَا مِنْ بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِي كِتَابِ إِمَامٍ.
الزَّبِيلُ: سرگین.	الْمَقْبَرَةُ: گورستان، الْمَقَابِرُ جَمَعٌ.
النَّعْشُ ^۲ : تخنه مرده.	الْقَبْرُ: گور، الْقُبُورُ جَمَعٌ.
الْجِنَازَةُ ^۳ : معروف.	

الفصلُ الرَّابِعُ

فِي تَفْصِيلِ أَمَكِنَةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

النَّوَادِي جَمَعٌ.	الْمَحْفَلُ ^۴ : انجمن مردمان، الْمَحَافِلُ جَمَعٌ.
الشَّعْرُ: آنجا که از دشمن بیم بود، الشُّعُورُ جَمَعٌ.	الْمَاتِمُ ^۵ : انجمن زنان، الْمَاتِمُ جَمَعٌ.
	النَّادِي: انجمن مردمان از برای حدیث ^۵ .

۱- الشاخورة در کتب لغت عربی یافت نشد و در فرهنگ شعوری بمعنی کوره^۱ آجر آمده و داش هم بمعنی کوره است.

۲- النعش در (گ) نیامده. ۳- الجنازه در (گ) نیامده.

۴- مراد المحفل والمحفل است.

۵- در (گ) آمده: جایگاه فراهم آمدن برای حدیث.

المَرَقْدُ : جایگاه خواب .	المَوْسِمُ : بازارگاه عرب ^۱ ، المَوْاسِمُ جمعٌ .
المَرَقَبُ : جایگاه دیدبان .	المَدْرَسُ وَالمَدْرَسَةُ : آنجا که کتب درس کنند .
الطَّرَازُ : آنجا که جامه های گران مایه بافند ^۲ .	المِشْوَارُ : آنجا که ستور عرضه کنند بر خریدار .
المَصْطَبَةُ : جایگاه غربا ، لُغَةٌ بَغْدَادِيَّةٌ .	المَعْرَكَةُ : جایگاه حرب .

الفصلُ الخَامِسُ

فِي تَفْصِيْلِ اَمَاكِنِ الطَّيْرِ :

الْوَكْنُ : آشیان در کوه یا در دیوار ^۴ ، الْوُكُونُ جَمْعٌ .	الْوَكْرُ : آشیان مرغ بردرخت ^۳ ، الوُكُورُ وَالْأَوْكَارُ جَمْعٌ .
--	--

۱- در (ك) آمده : بازارگاه عرب .

۲- در (ك) آمده : آنجا که جامه های فاخر و گران مایه بافند .

۳- در (ك) آمده : آشیانه مرغ بردرخت .

۴- در (ك) آمده : آشیان در کوه یا بردیوار .

<p>جَمَعُ.</p> <p>الأُدْحِيُّ^۱: آشیان شتر مرغ خاصه،</p> <p>الأَدَاحِي جَمَعُ.</p>	<p>العُشُّ: آشیان در پوشش^۱، الأَعْشَاشُ</p> <p>وَالْعِشْشَةُ^۲ جَمَعُ.</p> <p>الأَفْحُوصُ: آشیان بر زمین^۳، الأَفَاحِيصُ</p>
--	---

الفصلُ السَّادِسُ

فِي تَفْصِيلِ امْكِنَةِ لِضُرُوبِ شَتَّى مِنَ الْحَيَوَانِ :

<p>لِلْبَيْعِ.</p> <p>الإِصْطَبُلُ: جایگاه ستور.</p> <p>الزَّرْبُ وَالزَّرْبِيَّةُ: جایگاه گوسپند.</p> <p>العَرِينُ: جایگاه شیر.</p> <p>الوَجَارُ: جایگاه گَرگ و کفتار.</p>	<p>المُرَاحُ: شبگاه شتر^۴.</p> <p>المَرَبِدُ^۱: مَحْبَسُ الأَبْلِ^۲ حَيْثُ</p> <p>كَانَ وَصَحْفَهُ أَهْلُ نَيْسَابُورَ</p> <p>فَقَالُوا مَرَبِطٌ لِمَحَلَّةٍ مَعْرُوفَةٍ</p> <p>كَانَتْ الأَبِلُ تُحْبَسُ فِيهَا</p>
---	--

۱- در (ك) آمده: آشیانه در پوشش.

۲- در (آ) و (ك) العِشْشَةُ بود.

۳- در (ك) آمده: آشیانه مرغ.

۴- الادحی در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: جایگاه شتر بشب.

۶- مراد المَرَبِدُ و المَرَبِدُ است.

۷- در (ك) آمده: محبس الأبل حيث كان.

الْخَلِيَّةُ : جایگاه منج انگبین ^۲ .	الْكِنَاسُ : جایگاه آهو و گوزن.
الْجُحْرُ : سوراخ مار و جزآن ^۳ ، الْجِحْرَةُ جَمَعٌ.	الْقَرِيَّةُ : جایگاه مور.
	الْكُوْرُ : جایگاه منج ^۱ .

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ الدُّوْرِ :

دیگرفرونیاید ویا بنانکند، الْخِطَطُ جَمَعٌ.	الدَّارُ : سرای، الدُّوْرُ وَالْدِّيَارُ جَمَعٌ.
السَّقِيْفَةُ : بالان بیرونی، السَّقَائِفُ جَمَعٌ.	الرَّسْمُ : نهاد سرای ^۵ ، الرُّسُومُ جَمَعٌ.
الدَّهْلِيْزُ : بالان اندرونی، الدَّهَالِيْزُ جَمَعٌ.	الطَّلُّ : نشان سرای، الْأَطَالَالُ [وَالطُّلُولُ] جَمَعٌ.
	الْخِطَّةُ : آنجا که خط بکشند تا کس

۱- در (ك) آمده: جایگاه زنبور.

۲- در (ك) آمده : جایگاه مگس انگبین.

۳- در (ك) آمده : سوراخ مار و سوسمار و جزآن.

۴- در (ك) آمده: الْحِجْرَةُ وَالْأَحْجَارُ جَمَعٌ.

۵- در (ك) آمده : نهادی سرای.

السَّابَاتُ : معروف .	دَارُ قَوْرَاءُ وَفَيْحَاءُ : سرای فراخ و بزرگ .
السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوَةُ : فراخ .	القَصْرُ وَالْبُرْجُ وَالْجَوْسِقُ : گوشک ، القَصُورُ وَالْبُرُوجُ وَالْجَوَاسِقُ جَمَعٌ .
نای سرای ، العَرَصَةُ : مثله ، الصُّحُونُ وَالسَّاحَاتُ وَالْعَرَصَاتُ وَالْعِرَاصُ جَمَعٌ .	الصَّرْحُ : گوشک بلند . الشُّرْفَةُ : گنجره گوشک ، الشُّرْفُ جَمَعٌ .
البُحْبُوحَةُ : میان سرای . السُّدَّةُ : پیشگاه ، السُّدَدُ جَمَعٌ .	الحُجْرَةُ : معروف ، الحُجَرَاتُ وَالْحُجُرُ جَمَعٌ .
الْمَنْهَرَةُ : آنجا که خاک بیفکنند بر دسرای ، وَنَرَى أَنْ إِشْتَقَّاقَهَا مِنَ النَّهْرِ وَهُوَ السَّعَةُ .	

الفصل الثامن

فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ مِنْ مَرَّافِقِهَا :

الصُّفَّةُ : معروف ، الصُّفَفُ جَمَعٌ . | البَهُوُ : أيضاً صفة .

الْجَائِزُ : تزه ، الْأَجْوِزَةُ وَالْجُوزَانُ جَمَعٌ .	الرُّوَّاقُ : معروف ، الْأَرْوَاقَةُ جَمَعٌ . الْأَسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَّةُ : ستون ، الْأَسْطُوَانَاتُ وَالْأَسَاطِينُ وَالسَّوَارِي جَمَعٌ .
الْعَارِضَةُ : فرسب ، الْعَوَارِضُ جَمَعٌ .	الْجُنْبُدَةُ : گنبد ، الْجَنَابِدُ جَمَعٌ . الْأَزَجُ : سغ ، الْأَزَاجُ جَمَعٌ . الطَّاقُ وَالرَّفُّ : معروف .
السَّطْحُ : بام ، السُّطُوحُ جَمَعٌ .	الْبَيْتُ : خانه ، الْبُيُوتُ جَمَعٌ . صَدْرُ الْبَيْتِ : پیشگاه خانه . كِسْرُ الْبَيْتِ : يك سوی خانه . زَاوِيَةُ الْبَيْتِ : گوشه خانه . سَقْفُ الْبَيْتِ : آسمانه خانه .
الْمِيزَابُ وَ الْمِشْعَبُ : ناودان ، الْمَازِيْبُ وَ الْمَثَاعِبُ جَمَعٌ . الْكُوَّةُ : روزن ، [الْكُوِي جَمَعٌ] . الطَّارِمَةُ : طارم ، فَارْسِي مُعَرَّبٌ . الْمَخْبِزُ : تنورستان ، الْمَخَابِيزُ جَمَعٌ . الْمَحْطَبُ : هيمه دان ، الْمَحَاطِبُ جَمَعٌ .	

۱- در (گك) آمده : پیش خانه .

۲- در (گك) آمده : تیرخانه .

۳- در (گك) آمده : تیر بزرگك .

۴- در (گك) الْمُحْتَطَبُ آمده .

وَوَاحِدُهَا نَبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ	الْمَطْبَخُ: جای دیگ بختن.
عَلَى الْأَنْبَائِرِ.	السَّرَبُ: سنب، الْأَسْرَابُ جَمْعٌ.
الْحَوَاطَةُ: پرخو.	النَّفَقُ ^۱ : آنکه منفذ دارد.
الْمَخْبَأُ: نهان خانه.	السَّرْدَابُ ^۲ : معروف.
الْغُرْفَةُ وَالْعُلْيَاءُ: پرواره، الْغُرْفُ	الْمَشْرَبَةُ ^۳ : بام ستون.
وَالْعُلْيَاءُ جَمْعٌ.	الْمَشْرَفَةُ: بام ستون سوی آفتاب.
الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَّاحُ وَالْخَلَاءُ	الْكُنْدُوجُ: کندو، الْكُنَادِيحُ جَمْعٌ.
وَالْكَنَيْفُ: آب خانه.	الْأَنْبَارُ: معروف، وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَى
الْبَالُوْعَةُ: چاه میان سرای.	الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيلِ دُونَ الْوَاحِدِ

۱- النَّفَقُ در (گک) نیامده.

۲- السرداب در (گک) نیامده.

۳- المشربة در (گک) نیامده.

۴- در (گک) آمده: ورواره.

۵- در (گک) آمده: العتالی والغرف جمع.

الفصل التاسع

فِي ذِكْرِ الْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ ١ :

البَابُ : در ، الأبوابُ جَمَعٌ .	الْحَلْقَةُ : معروفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ
الرَّتَّاجُ وَالرَّتَّجُ : درِ بزرگ ،	عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ وَالْحَلَقُ عَنْ
وَالرَّتَّاجُ : الْبَابُ الْمُغْلَقُ عَنْ	الْأَصْمَعِيِّ كِبْدَرَةٌ وَبِدْرٍ .
الْخَلِيلِ .	الْعِضَادَتَانِ : دوبازوی در .
الصَّفِيحَةُ : تخته در ، الصَّفَائِحُ	الْعَارِضَةُ : چوب زور در ، الْعَوَارِضُ
جَمَعٌ .	جَمَعٌ .
صَيْرُ الْبَابِ : شکاف در .	الْعَتَبَةُ : آستانه در ، الْعَتَبَاتُ جَمَعٌ .
الضُّبَّةُ : آهن که بردرزنند ، الضُّبَّاتُ	الْوَصِيدُ : پیش آستانه در ، الْوُصُدُ
جَمَعٌ .	جَمَعٌ .
المِسْمَارُ : میخ آهنین ، المَسَامِيرُ	النَّجْرَانُ : جایگاه پاشنه در .
جَمَعٌ .	الشُّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب که واپس در
السُّلْسِلَةُ : زنجیر ، السَّلَاسِلُ جَمَعٌ .	

الدَّكَّةُ : دکان بردرسرای و بهرجای که
باشد.^۳

افکنند آمنی را^۱ :
الفَائِزُ^۲ : آستان زورین.

الفصل العاشر

في الأغلاق :

سِنَّ الْمِفْتَاحِ : دندانۀ کلید.	الغَلَقُ وَالْمِغْلَاقُ : کلیددان، الأغلاقُ
القفلُ : معروف، الأقفالُ جمعٌ.	والمغاليقُ جمعٌ.
الفراشةُ : پره قفل.	المِقلادُ والمِفْتَاحُ والإقليدُ ^۵ :
الزرّفينُ والزرّةُ : زفرین، الزرّافینُ	کلید، المقالیدُ و المقالیدُ
والرّزاتُ جمعٌ.	والمفاتیحُ و المفاتیحُ جمعٌ.

۱- در (ك) آمده: چوبی که فرایس افکنند ایمنی را.

۲- الفایز در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: دکان بردرسرای و یا جای که باشد.

۴- در (ك) آمده: الغلقُ و المِغْلَقُ.

۵- در (ك) آمده: المِقلدُ و المِقلادُ و الإقليدُ و المِفْتَاحُ و المِفْتَاح.

الفصل الحادي عشر

فِي ذِكْرِ أُبْنِيَّةِ الْعَرَبِ :

خَيْمَةٌ: بنزدیک عرب خانه ای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی ^۱ را .	الشَّقَّةُ: یک پاره از خیمه که درهم دوخته باشند ^۳ .
وَالْجَمْعُ: خِيَامٌ وَخَيْمَاتٌ وَخَيْمٌ وَتَجْمَعُ أَيْضاً بِخَيْمٍ كَبَدْرَةٍ وَبَدْرٍ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتِ مِنَ الصُّوفِ أَوْ الْوَبْرِ فَهُوَ خِيَاءٌ وَالْجَمْعُ أَخْبِيَّةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ و مردمان همرا خیمه گویند بر توسع و تشبیه ^۲ :	الْكَيْسُ: زیر شقه که بر زمین باشد .
	الْعَرَقَةُ: نوار که بر شقه دوزند استواری را و شاید بود که عرق از اینجا گویند جویهارا که در پیش رواق و صفه گیرند .
	الْحِجْرُ: پاره ای که در دامن خیمه دوزند تا پوشیده تر باشد ^۵ .
	الْأَطْنَابُ: رشته های خیمه، الطَّنْبُ: یکی .

۱- در (ك) آمده: بنزدیک عرب جای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی را.

۲- در (ك) آمده: مردمان همه را خیمه خوانند بر توسع و تشبیه .

۳- در (ك) الشِّقَاقُ جمع الشقه آمده .

۴- در (ك) الكَيْسُ بجای الكَيْسِ آمده .

۵- در (ك) آمده: پاره که در دامن خیمه دوزند .

كَالْخَوَانِ وَالْخُونِ فِعَالٌ وَفُعَلٌ.

النُّؤْيُ : چوبی باشد که بکنند گرداگرد

خیمه آب باران را، وَالْجَمْعُ : أَنْاءٌ

وَنُؤْيٌ فَأَنْاءٌ أَفْعَالٌ وَنُؤْيٌ فُعُولٌ.

السُّرَادِقُ : سراپرده، وَهُوَ مَا أَحَاطَ

بِالْبِنَاءِ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ.

الْوَتْدُ^۱ : میخ خیمه وجزآن، الْأَوْتَادُ

جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيَقَالُ وَدٌ.

الْعَمُودُ : چوب خیمه، الْعَمَدُ جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ : چوب میان خیمه.

الْخَالِفَةُ : چوب واپسین^۲، الْخَوَالِفُ

جَمْعٌ.

الْبَوَانُ : چوب پیشین، الْبُؤُنُ جَمْعٌ.

۱- در صورتیکه وِتْدٌ خوانده شود ادغام می‌گردد و مراد الوِتْدُ والْوَتْدُ است.

۲- مراد الْعَمَدُ وَالْعَمُدُ است.

۳- در (رک) آمده : واپسین خیمه.

البَابُ السَّادِسُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا مِنَ النُّجُومِ
وَالرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي السَّمَاءِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا:

السَّمَاءُ: آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ.	الْقُطْبُ: النُّقْطَةُ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ
الْأَفُقُ: كِنَارَةُ آسْمَانِ، الْأَفَاقُ جَمْعٌ.	الْفَلَكَ.
كَبِدُ السَّمَاءِ: مِيَانِ آسْمَانِ.	الْمَجْرَةُ: رَاهِ كَاهِكْشَانِ.
الْفَلَكَ: مَعْرُوفٌ، الْأَفَلَكَ جَمْعٌ.	

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي ذِكْرِ الشَّمْسِ:

الشَّمْسُ: خورشيد، الشَّمُوسُ جَمْعٌ. | عَيْنُ الشَّمْسِ: چشمه خورشيد،

وَكُسُوفُهَا: گرفتن او .	وَطَفَاوَتْهَا: شادروان ^۱ او، و آیات ^۱ ها:
وَمَشْرِقُهَا: آنجا که برآید از او .	روشنایی او .
وَمَغْرِبُهَا: آنجا که فرو شود برو .	وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنایی او نخستین که برآید ^۲ .
ذُكَاةٌ: نام او .	وَشَعَاعُهَا: پرتو او .

الفصل الثالث

فِي أَسْمَاءِ الْبُرُوجِ الَّتِي هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُهَا :

الْحَمَلُ .	الْمِيزَانُ .
الثَّوْرُ .	العَقْرَبُ .
الجَوْزَاءُ .	القَوْسُ .
السَّرَطَانُ .	الجَدْيُ .
الْأَسَدُ .	الدَّلْوُ .
السِّنْبَلَةُ .	الحُوتُ .

۱- در (ك) آمده : سرای پرده^۱ او .

۲- در (ك) آمده : روشنایی او که نخست پدید آید .

الفصل الرابع

في ذكر القمر:

القمر: ماه، الأقمار جمع.	الهالة: شادورد ماه، الهالات جمع.
الهلال: ماه نو، الأهلة جمع.	الساهور: غلاف ماه.
البدر: ماه شب چهارده، البدور جمع.	الفخت والقمراء: ماهتاب.

الفصل الخامس

في منازل القمر وهي ثمانية وعشرون منزلاً:
 ينزل القمر في كل ليلة بمنزل منها

الغفر.	الشولة.
الزباني.	النعائم.
الإكليل.	البلدة.
القلب.	سعد الذابح.

الهُقَّةُ.	سَعْدُ بُلْعٍ ۱.
الهُنَعَةُ.	سَعْدُ السُّعُودِ.
الذَّرَاعُ.	سَعْدُ الْأَخْبِيْتَةِ.
النَّشْرَةُ.	فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمِ.
الطَّرْفَةُ.	فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرِ.
الْجَبْهَةُ.	بَطْنُ الْحُوتِ.
الزَّبْرَةُ.	الشَّرْطَيْنِ.
الصَّرْفَةُ.	البُطَيْنِ.
العَوَاءُ.	الثَّرِيَا.
السَّمَاكُ.	الدَّبْرَانُ.

الفصل السادس

فِي ذِكْرِ الْأَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتِي نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا
وَهِيَ الْخُنُسُ الْجَوَارِي الْكُنُسُ:

عُطَارِدُ .	زُحَلُ .
الزُّهْرَةُ .	المُشْتَرِي .
	المَرِيخُ .

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُومِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا
فِي الرِّسَائِلِ وَالشُّعْرِ:

جَمَعٌ .	النَّجْمُ : ستاره، النُّجُومُ جَمْعُ وَالنَّجْمُ
الدَّرِي : ستاره روشن ، الدَّرَارِيُّ	أَيْضاً : نامی است خاص پروین را .
جَمَعٌ .	الْكَوْكَبُ أَيْضاً : ستاره، [الْكَوَاكِبُ

الفَكَّةُ: کاسه درویشان و آن چند ستاره
است همجور^۳ دایره ای^۴.

السَّمَاءُ الْأَعَزَلُ وَالسَّمَاءُ الرَّامِحُ:
دو ستاره است معروف^۵.

النَّسْرُ الطَّائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ:
معروف^۵.

الْعَيُوقُ: ستاره ایست روشن برکنار مجره.

سُهَيْلُ: ستاره ایست سرخ تنها از ستارگان
بیمن بینند آنرا.

الشَّعْرِي الْعَبُورُ وَالشَّعْرِي -

الْغَمِيصَاءُ وَالْغَمُوضُ: دو ستاره

بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَى^۱: هفتورنگ

مهین و آن هفت ستاره است نزدیک

قطب سه را بنات گویند و چهار نعش^۱.

بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَى^۱: هفتورنگ

کهن.

الْفَرْقَدَانِ: دو برادران و آن در ستاره^۲

پیشین است از نعش.

الْجَدْيُ: آخر ستاره ایست از هفتورنگ

کهن که قبله بدان بدانند.

السُّهَى^۱: ستاره ایست خرد نزدیک به

هفتورنگ مهین که روشنی چشم بدان

امتحان کنند^۲.

۱- در (گ) آمده: هفت ستاره است، چهار را نعش خوانند و سه را بنات:

۲- در (گ) آمده: ستاره ای باشد خرد نزدیک هفتورنگ مردمان روشنائی

چشم بدان امتحان کنند.

۳- همجور در (آ) شاید همچون باشد:

۴- در (گ) آمده: ستاره ای چند است برسان دایره ای آنرا مردمان عام کاسه^۲

درویشان خوانند.

۵- در (گ) آمده: دو ستاره دیگر است.

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند .

الفصل الثامن

فِي ذِكْرِ الرِّيحِ :

الرِّيحُ : باد، الرِّيحُ جَمْعٌ .	الْقَبُولُ : آن باد که برابرخانه جهد ^۱ و
الْجَنُوبُ : آن باد که از سوی مشرق جهد	الصَّبَا كَذَلِكَ .
چون روی فرا در کعبه دارد ^۱ .	النَّكْبَاءُ : آنکه راهش نه راه این چهار
الشَّمَالُ : آن باد که از سوی مغرب جهد	باشد در وقت جستن .
برابر جنوب .	الْأَعْصَارُ : دوله باد، الْأَعْصِيرُ جَمْعٌ .
الدَّبُورُ : آن باد که از پس خانه جهد .	الْهَيْفُ : باد گرم که از سوی یمن جهد .

۱- در (گ) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد .
و در حاشیه (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده : این غلط محض است جنوب
آن باد است که از جهت کعبه وزد و شمال آن باد است که از مقابل کعبه وزد و الإصطلاح
على هذا اليوم وإن كان على مقاله المصنف والعهدة عليه .

۲- در (گ) آمده : آن باد که برابر دبور جهد .

الفصل التاسع

فِي نَعْوَتِهَا:

وَحَاصِبٌ: آنکه سنگ آرد.	رِيحٌ هَدُوجٌ: بادی بانگ کن.
وَهَبْوَةٌ: آنکه خاک آرد.	وَحَجُوجٌ: سخت.
وَعَرِيَّةٌ وَصَرَصَرٌ: سرد.	وَنَوْوَجٌ: آنکه زود جهد.
وَبَلِيلٌ: سردی که با او نم باشد.	وَهَجُومٌ: آنکه خیمه بر کند.
وَحَرَوْرٌ: باد گرم که شب جهد.	وَحَرِيْقٌ: آنکه خیمه بدرد.
وَسَمُومٌ: آنکه بروز جهد.	وَعَاصِيفٌ وَبَارِحٌ: بنبرو.
وَلَاقِحٌ: آنکه میغ را گرد کند و درخت	وَرَيْدَةٌ وَرَيْدَانَةٌ: نرم.
را باردار و ضدّها العقيم.	وَرُخَاءٌ: نرمی نرم.
	وَنَسِيمٌ: نرمی خوش.

الفصل العاشر

في السحاب :

النَّشْءُ : ميع چون پدید آید .	الْحَبِيْبُ : آنکه می خیزد پاره پاره تا پیوسته شود .
السَّحَابُ : آنکه خود را می کشد در هوا .	النَّشَاطُ : آنکه از زمین دور بود ^۱ .
الْغَمَامُ : آنکه آسمان را بپوشد .	الْهَيْدَبُ : آنکه بر زمین نزدیک بود ^۲ .
السَّدُّ : آنکه آفاق را بپوشد .	الرَّبَابُ : آنکه در پاره دیگر آویخته بود .
الْعَارِضُ : آنکه سایه افکند .	الْمُزْنُ وَالصَّبِيْرُ : آنکه سپید باشد .
الْعَرَّاضُ : آنکه با او رعد و برق باشد .	الْحَمْلُ : آنکه سیاه باشد .
النَّمِرُ : آنکه پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ .	الدَّجْنُ : آنکه تاریک باشد .
الْقَزَعُ ^۱ : آنکه پراکنده باشد ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةٌ .	الْجَفْلُ : آنکه تنک باشد و آب ندارد .
	الرُّكَامُ : آنکه بر هم نشسته باشد .

-
- ۱- در (آ) القزاع بود .
۲- در (گ) آمده : آنکه از زمین دور باشد .
۳- در (گ) آمده : آنکه نزدیک باشد .
۴- الصبیر در (گ) نیامده .

آنکه میغش باران نیارد .	الْجَلْبُ : آنکه سرما آرد و باران ندارد .
الرَّعْدُ : معروف ، الرَّعْوُدُ جَمْعٌ .	الْجُهَامُ : آنکه آب برینخته باشد .
قَوْسٌ قَزَحٌ : سریر .	الْبَرْقُ : بَخْنُوهُ ، الْبُرُوقُ جَمْعٌ .
الضَّبَابُ : نژم .	الْبَرْقُ الْخَلْبُ وَبَرْقُ الْخَلْبِ :

الفصل الحادی عشر

فِي الْمَطَرِ وَمَا يُتَّسَبُّهُ ۳

الرَّهْمَةُ : خرد و هموار ، الرَّهْمُ جَمْعٌ .	الْمَطَرُ : باران ، الْأَمْطَارُ جَمْعٌ .
الْدَّيْمَةُ : شبان روزی ، الدَّيْمُ جَمْعٌ .	الرِّذَاذُ : باران خرد قطره .
الْحَيَا : آنکه زمین را زنده کند .	الْوَابِلُ : باران بزرگ قطره .
الْجَدَا : آنکه عام باشد .	الطَّلُّ : نرمی نرم ، الطَّلَالُ جَمْعٌ .
الْغَيْثُ : باران که در وقت حاجت آید ،	الْدَثُّ وَالرُّكُّ : ضعیف .

۱- در (گک) آمده : معروف .

۲- در (گک) آمده : گمان که بر آید سبز و سرخ .

۳- در (آ) و (گک) یُنَاسِبُها بود .

۴- در (گک) آمده : آنکه پیانی بارد .

النَّدَى: نم، الأنداءُ والأنديةُ جمعٌ.

الثلجُ: برف، الثلوجُ جمعٌ.

البرْدُ: تگرگ.

الجَمَدُ: یخ.

الغِيُوثُ جمعٌ.

الوَدْقُ^۲: آنکه پیای بارد.

الرَّجْعُ: آنکه وادرايستد.

الشُّؤْبُوبُ: آنکه بشتاب ببارد و باز

ايستد، الشَّايِبُ جمعٌ.

۱- الغیوث در (گک) نیامده. ۲- الودق در (گک) نیامده.

۳- در (گک) پس از الثلج آمده: الصقيع: بژ.

البَابُ السَّابِعُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَوْقَاتِ وَالْأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ عَشَرَ فَصَلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي الْأَوْقَاتِ:

وَالْحِجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ.	الْوَقْتُ: هُنَّكَامُ، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ.
الشَّهْرُ: مَاهُ، الْأَشْهُرُ وَالشُّهُورُ جَمْعٌ.	الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ: زَمَانُهُ، الْأَزْمِنَةُ وَالْأَزْمَانُ جَمْعٌ.
الْأَسْبُوعُ: هَفْتُهُ، الْأَسَابِيعُ جَمْعٌ.	الدَّهْرُ وَالْعَصْرُ: رَوْزْكَارُ، الدُّهُورُ وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُورُ جَمْعٌ.
السَّاعَةُ: جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ: السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ جَمْعٌ.	وَكَذَلِكَ الْمَنُونُ.
الْحَيْنُ: هُنَّكَامُ، الْأَحْيَانُ جَمْعٌ.	السَّنَةُ وَالْعَامُ وَالْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ: سَالُ، السَّنُونَ وَالْأَعْوَامُ

الفصل الثاني

في فصول السنة :

الرَّيْبِعُ : بهار ، الأربعة جمع .	الخَرِيفُ : بائز ، الأخرقة جمع .
الصَّيْفُ : تابستان .	الشَّتَاءُ : زمستان .

الفصل الثالث

في أسماء الشهور الإثني عشر بالعربية :

المُحَرَّمُ .	شَعْبَانُ .
صَفَرُ .	رَمَضَانُ .
رَبِيعُ الْأَوَّلِ .	شَوَّالُ .
رَبِيعُ الْآخِرِ .	ذُو الْقَعْدَةِ .
جُمَادَى الْأُولَى .	ذُو الْحِجَّةِ .
جُمَادَى الْآخِرَةِ .	وَكَانَ يُقَالُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ
رَجَبُ .	لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرِ وَالصَّفَرِ

أَصْمٌ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ	نَاجِرٌ وَلِرَبِيعِ الْأَوَّلِ خَوَّانٌ
نَاتِقٌ وَلِشَوَّالٍ، وَعَلٌ وَلِذِي	وَلِرَبِيعِ الْآخِرِ وَبَصَانٌ
الْقَعْدَةِ، وَرَنَّةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ :	وَلِجُمَادِي الْأُولَى حَنِينٌ ۱
بُرْكٌ .	وَلِجُمَادِي الْآخِرَةِ رُبِّي وَلِرَجَبِ

الفصل الرابع

فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرِّيَانِيَّةِ :

حَزِيرَانَ .	تَشْرِينَ الْأَوَّلُ .
تَمُوزُ .	تَشْرِينَ الْآخِرُ .
آبُ .	كَانُونُ الْأَوَّلُ .
أَيْلُولُ .	كَانُونُ الْآخِرُ .
فَإَيْلُولُ وَتَشْرِينَ الْأَوَّلُ	شُبَّاطُ .
وَتَشْرِينَ الْآخِرُ : شُهُورُ الْخَرِيفِ .	أَذَارُ .
كَانُونُ الْأَوَّلُ وَكَانُونُ الْآخِرُ	نَيْسَانَ .
وَشُبَّاطُ : شُهُورُ الشِّتَاءِ .	أَيَّارُ .

۱- در (ك) و (آ) بجای حنین، حنین نوشته شده. و مراد حنین و حنین است.

أَذَارُ وَنَيْسَانُ وَأَيَّارُ : شُهُورُ
الرَّبِيعِ .
حَزِيرَانُ وَتَمُوزُ وَآبُ : شُهُورُ
الصَّيْفِ . وَثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مِنْ آخِرِ
شُبَّاطٍ وَأَرْبَعَةٌ أَيَّامٍ مِنْ أَوَّلِ أَذَارِ
هِيَ أَيَّامُ الْعَجُوزِ .

الفصل الخامس

فِي أَسْمَائِهِمَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

مهر ماه .	فَرَوَزْدِينِ مَاهِ .
آبان ماه .	أَرْدِيْبِهَشْتِ مَاهِ .
آذر ماه .	خَرْدَادِ مَاهِ .
دی ماه .	تِيرِ مَاهِ .
بهمن ماه .	مَرْدَادِ مَاهِ .
اسفندار مذ ماه .	شَهْرِيُورِ مَاهِ .

الفصل السادس

فِي أَسْمَاءِ الْأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

بَهْمَنِ .	هَرْمُزِدِ .
------------	--------------

سروش .	اردیبهشت .
رشن .	شهریور .
فروردین .	اسفندارمذ .
بهرام .	خرداد .
رام .	مرداد .
باد .	دیِ بآذر .
دی بدین .	آذر .
دین .	آبان .
إرد .	خور .
إشتاذ .	ماه .
سمان ^۱ .	تیر .
زامیاذ .	جوشن .
مارسفنند ^۲ .	دی بمهر .
آنیران .	مهر .

۱- در (گك) آمده: اسمان .

۲- در (گك) آمده: ماراسفنند .

الفصل السابع

في مشاهير أيام العرب في السنة :

يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحى .	يَوْمُ عَاشُورَاءَ : روز دهم ماه محرم ^۱ .
يَوْمُ النَّفْرِ : سوم اضحى ^۳ .	عِيدُ الْفِطْرِ : عيد روزه و آن نخستین روز بود از ماه شوال ^۲ .
الْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : [عَشْرٌ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ] ^۴ .	عِيدُ الْأَضْحَى ^۱ وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد گوسفند کشان و آن دهم روز باشد از ماه ذوالحجّة .
الْأَيَّامُ الْمَعْلُومَاتُ ^۵ ، عَرَفَةَ وَأَضْحَى ^۱ و سه روز پس از عيد و این سه روز را ایام تشریق خوانند و قِيلَ ؛ الْأَيَّامُ -	يَوْمُ التَّرْوِيَةِ : روز هشتم ذوالحجّة .
	يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحجّة .

۱- در (ك) آمده : روز دهم از محرم .

۲- در (ك) آمده : روز عيد و آن نخستین روز باشد از شوال .

۳- در (ك) آمده : سیم اضحی . ۴- در (آ) عشر ذوالحجّة بود .

۵- در (ك) آمده : الايام المعدودات عشر من ذی الحجّة . الايام المعلومات عرفة اضحى و سه روز پس از آن و این سه روز را ایام تشریق خوانند و قيل الايام المعلومات عشر ذی الحجّة والمعدودات : ایام التشریق وهو قول الأكثرين من المفسرين وكذا رواه لی ثقة عن ثقة عن مجاهد و ابراهيم و در (آ) از هو قول الاكثرين تا آخر جمله خط کشیده شده است .

المَعْلُومَاتُ عَشْرُ ذِي الْحِجَّةِ | التَّشْرِيقِ .
وَالْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : أَيَّامُ

الفصل الثامن

فِي مَشَاهِيرِ أَيَّامِ الْعَجَمِ فِي السَّنَةِ :

النيروزُ : نخست روز بود از فروردین ماه .	از آخر آبان ماه .
المِهْرِجَانُ : مهرگان وَهُوَ السَّادِسُ	أَهْنَوْدَ، أَشْتَوْدَ، اسْفَنْدَمْدَ، وَحِشْتُ ^۱
عَشْرَ مِنْ بَهْمَنِ مَاهِ .	هشتویس و این را از دوازده ماه نشمرند
الْفَرْدَجَانُ : فوردیان و آن پنج روز باشد	وَتُسَمَّى الْأَيَّامُ الْمُسْتَرْقَةُ .

الفصل التاسع

فِي أَيَّامِ الْأُسْبُوعِ :

السَّبْتُ : شنبه ، الْأَسْبْتُ وَالسُّبُوتُ	الْأَحَدُ : يك شنبه ، الْآحَادُ جَمْعُ .
جَمْعُ .	الْإِثْنَانُ ^۲ : دو شنبه ، الْإِثْنَيْنِ جَمْعُ .

۱- در (ك) و خشت آمده .

۲- در (ك) الإثنين آمده .

الْجُمُعَةُ : آدِينُهُ ، الْجَمْعُ وَالْجُمُعَاتُ

جَمْعٌ وَكَانَتْ الْعَرَبُ فِي

الْجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيهَا أَيضاً بِأَسْمَاءِ

يَجْمَعُهَا بَيْتَانِ : فَقَالَ :

أَوْمَلُ أَنْ أَعِيشَ وَأَنْ يَوْمِي

بِأَوْلٍ أَوْ بِأَهْوَنٍ أَوْ جُبَارٍ

أَوْ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي

بِمُونِسٍ أَوْ عُرُوبَةَ أَوْ شِيَارٍ

وَمِنَ الْأَيْمَةِ مَنْ لَا يُجَوِّزُ جَمْعَ

الْإِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيْدٍ وَغَيْرِهِ .

الثَّلَاثَاءُ : سَهْ شَنِبُهُ ، الثَّلَاثَاوَاتُ

جَمْعٌ .

الْأَرْبَعَاءُ : جِهَارِ شَنِبُهُ ، الْأَرْبَعَاوَاتُ

جَمْعٌ .

الْحَمِيسُ : بِنَجْ شَنِبُهُ ، الْأَخْمِسَةُ

جَمْعٌ .

الفصل العاشر

فِي عَدَدِ الشُّهُورِ وَالْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيلِهَا

مِنْ كِتَابِ السَّامِيِّ لِأَبِي زَيْدٍ الْبَلْخِيِّ رَحْمَةً اللهُ عَلَيْهِ

فَالنَّهَارُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً .

وَاللَّيْلُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً .

فَمِنْ طُلُوعِ الشَّمْسِ إِلَى نَصْفِ

النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

السَّنَةِ : إِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا وَالشَّهْرُ :

ثَلَاثُونَ يَوْمًا .

وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ : أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ

سَاعَةً .

غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَىٰ نِصْفِ
اللَّيْلِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ
اللَّيْلِ إِلَىٰ طُلُوعِ الشَّمْسِ سِتُّ
سَاعَاتٍ .-

فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهَارِ زَادَ فِي
اللَّيْلِ وَمَا نَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ
فِي النَّهَارِ .

أَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ جُمَلِ أَوْقَاتِ النَّيِّمِ وَالنَّهَارِ :

غَدَاً : فردا .	الْيَوْمُ : روز ، الأَيَّامُ جَمْعٌ .
بَعْدَ غَدٍ : پس فردا .	النَّهَارُ : روشنایی روز از وقت برآمدن
الْبَارِحَةَ : دوش .	بام تا آفتاب فرو شود ، النَّهْرُ
الْبَارِحَةَ الْأُولَى : پرندهوش .	جَمْعٌ .
الضُّوءُ وَالضِّيَاءُ وَالنُّورُ وَالسَّنَاءُ :	الْمَلَوَانِ وَالْجَدِيدَانِ : شب و روز .
روشنی روز و جز آن .	العَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ : بامداد و شبانگاه .
يَوْمٌ حَارٌّ : روزی گرم .	أَمْسٍ : دی .
وَبَارِدٌ : سرد .	أَوَّلَ مِنْ أَمْسٍ : پریر .

وَطَلَّلْتُ وَمُعْتَدِلٌ: نه گرمی گرم و نه سردی سرد.
وَمُدْجِنٌ: تاریک.

وَإِضْحِيَانٌ: روشن.
وَمَطِيرٌ: بارنده.

الفصلُ الثاني عشر

فِي تَرْتِيبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ:

أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ: الْفَجْرُ. وَبَعْدَهُ
الصَّبَاحُ .
ثُمَّ الْغَدَاةُ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ، ثُمَّ الضُّحَى
ثُمَّ الضُّحْوَةُ، ثُمَّ الْهَجِيرُ
وَأَلْهَاجِرَةُ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيرَةُ،
ثُمَّ الرَّوَّاحُ، ثُمَّ الْمَسَاءُ، ثُمَّ
العَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ، ثُمَّ
الأَصِيلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوبِ
الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الأَصْلُ

وَالْأَصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ، ثُمَّ
العِشَاءُ الأُولَى، ثُمَّ العِشَاءُ الآخِرَةُ
وَقَدْ يُقَالُ لَهَا العَتَمَةُ وَذِيكَ
عِنْدَ مَغِيبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ
البَيَاضُ أَوْ الحُمْرَةُ وَقِيلَ هُمَا
شَفَقَانِ البَيَاضُ: شَفَقُ وَالحُمْرَةُ
شَفَقُ، وَالْقُسْبِيُّ: أَحَدُ القَائِلِينَ
بِهِ مِنَ الأَيَمَّةِ.

الفصل الثالث عشر

في ذكر الليل خاصة :

الْوَهْنُ وَالْمُوَهْنُ : سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ .	اللَّيْلُ : شب .
الْجَهْمَةُ : مَا بَيْنَ أَوَّلِهِ إِلَى رُبْعِهِ	اللَّيْلَةُ : امشب ، اللَّيَالِي جَمْعٌ .
وَالْعَرَبُ يُسَمِّي لَيَالِي الشَّهْرِ	لَيْلَةَ غَدٍ : فردا شب .
كُلَّ ثَلَاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُولُ	الْغَسَقُ وَالظَّلَامُ : تاریکی شب و
ثَلَاثٌ غُرَّرٌ وَثَلَاثٌ نَفْلٌ	كَذَلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلْمُ .
وَثَلَاثٌ تُسَعُّ وَثَلَاثٌ عَشْرٌ	الدُّجَى : أيضاً تاریکی .
وَثَلَاثٌ بَيْضٌ وَثَلَاثٌ دُرْعٌ	وَقَطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ : پاره ای از شب
وَثَلَاثٌ ظُلْمٌ وَثَلَاثٌ حَنَادِسٌ	وَكَذَلِكَ الْهَزِيعُ وَالزُّلْفَةُ
وَثَلَاثٌ دَادِيٌّ وَثَلَاثٌ مُحَاقٌ .	وَالطَّائِفَةُ .

البَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْمَوَازِينِ وَالْمَكَايِيلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا
وَشَيْءٌ مِّنَ الْحِسَابِ يَسِيرٌ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

السَّعْدَانَاتُ: گروه‌های رشته، الواحِدَةُ:	الْمِيزَانُ: ترازو، الْمَوَازِينُ جَمْعٌ.
سَعْدَانَةٌ.	الْقِسْطَاسُ ^۱ : جنسی از ترازو.
الْكَفَّةُ: پله ترازو، الْكَفَفُ جَمْعٌ.	الْمِنْجَمُ: شاهین ترازو.
الْعَيْنُ ^۳ : چشمه ترازو.	لِسَانُ الْمِيزَانِ: زبانه ترازو.
الضَّنَجَةُ: سنگ ترازو، الضَّنَجَاتُ	الْفِيَارَانُ: دو آهن از دوسوی ترازو ^۲ .
جَمْعٌ.	الْكِظَامَةُ: حلقه‌ای که رشته ترازو درو
الْقَبَانُ: کپان.	بندند.
	الْعَدْبَةُ: رشته ترازو.

۱- مراد القسطاس والقسطاس است.

۲- در (گ) آمده: دو آهن که زین سوی وازآن سوی زبانه باشد.

۳- در (گ) آمده: عَيْنُ الْمِيزَانِ.

الرُّمَانَةُ القَبَانُ : ناره كَبَانٌ^١.

وَعَقْرَبُهُ^٣ : معروفة .

عَمُودُ القَبَانِ : الحديدهُ المُسْتَطِيلَةُ

الفصلُ الثَّانِي^٤

دِرْهَمٌ وَرُبْعٌ وَسُدْسٌ وَثُلَاثَا

شَعِيرَةٌ وَبِحَسَابِ الطَّسَاسِيْجِ

أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ طَسُوجًا ،

وَالطَّسُوجُ حَبَّتَانُ^٥ وَنِصْفٌ

وَبِحَسَابِ الشَّعِيرِ مِائَةٌ وَثَمَانِي

شَعِيرَاتٍ إِصْطِلَاحًا وَالْجَمْعُ

المَثَاقِيلُ .

الأَوْقِيَّةُ : أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا .

وَالنَّشُّ : عِشْرُونَ دِرْهَمًا .

وَالنَّوَاةُ : خَمْسَةُ دَرَاهِمٍ .

وَالدَّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوَانِيْقٍ .

وَالدَّانِقُ : سِتُّ حَبَّاتٍ .

وَالقِيرَاطُ : نِصْفُ دَانِقٍ . وَالْجَمْعُ :

قَرَارِيْطُ .

وَالْمِثْقَالُ : بِحَسَابِ الدَّرَاهِمِ .

١ - در (گك) آمده : معروفة .

٢ - در (گك) آمده : عمود او .

٣ - در (گك) آمده : العقربة .

٤ - در (گك) آمده : فصل .

٥ - در (گك) آمده : حبة .

الفصل الثالث^۱

الفرقُ بفتح الرّاء وهو سِتّة عشرَ رَطَلاً.	المِكيالُ : يمانه ، المِكايلُ جَمَعٌ.
الكَرُّ : اثنا عشرَ وَسَقاً .	الجَرِيبُ : كرى ، الجَرِبانُ جَمَعٌ .
وَالوَسَقُ : سِتّون صاعاً .	القَفِيزُ : كوزٌ ^۲ ، القُفزانُ جَمَعٌ :
وَالصّاعُ : ثمانيةُ أرطالٍ عَلى ^۱ قَولِ أَهلِ العِراقِ وخَمسةُ أرطالٍ	الإِرْدَبُ : لِأهلِ الشّامِ كَالقَفِيزِ لِأهلِ العِراقِ .
وثلثُ ^۳ عَلى قَولِ أَهلِ الحِجازِ .	الفرقُ ^۳ : بِفِتحِ الرّاءِ وَسُكُونِها ،
الرّطَلُ ^۴ : نِصفُ مَنْ .	مِكيالُ عَن أبْنِ فارِسٍ في
والمَنْ : مَعروفٌ والمَنالِغَةُ فيه .	المُجْمَلِ ^۶ وَقَالَ القُتَيْبِيُّ ^۷ هو

۱ - در (گ) آمده : فصلٌ .

۲ - در (گ) آمده : كوز ،

۳ - مراد الفرق و الفرق است .

۴ - در (گ) آمده : وسكونيه .

۵ - در (آ) آمده : أبى .

۶ - در (گ) آمده : الجُمَلِ .

۷ - در (آ) آمده : القُتَيْبِيُّ .

۸ - ثلث در (گ) نيامده .

۹ - مراد الرّطل والرّطل است .

وكذلك الممدُّ معروفٌ وجمعه^١
أمدادٌ كقفلٍ وأقفالٍ ومِدَّةٌ^٢
كقُرْطٍ وقِرْطَةٍ ومِدادٌ كخفٍ^٣
وخِفافٍ . كلُّ هذه المجموعِ
صِاحٌ ذَكَرَها أبو حامدٍ الخارِ-
زنجيُّ في كتابِ التَّكْمِلَةِ
عَنْ ابنِ الأعرابيِّ وَهُوَ بِوَزْنِ
الدَّرَاهِمِ مائتا دِرْهَمٍ^٤ وَسَبْعَةٌ
وخمسونَ دِرْهَمًا وَسُبْعُ دِرْهَمٍ
تَحْقِيقًا وَبِوَزْنِ الأَساتِيرِ أربَعونَ
إِسْتارًا^٥ .

والإِسْتارُ : بِوَزْنِ الدَّرَاهِمِ سِتَّةُ
دَرَاهِمٍ وَنِصْفٌ إِصْطِلَاحًا
لِتَحْقِيقًا وَبِالْمِثاقِيلِ أربَعَةٌ
وَنِصْفٌ وَجَمْعُ المَنِّ أَمنانٌ^٦
وَجَمْعُ المِنا أَمْناءُ .
وَعَنْ أَبِي نَصْرِ الجَوْهَرِيِّ في كتابِ
صِاحِ اللُّغَةِ المَكْوكُ^٧ مِكيالٌ
وَهُوَ ثَلْثُ كَيْلِجَاتٍ .
وَالكَيْلِجَةُ : مِنا وَسَبْعَةُ أَثمانِ مِنا .
والمِنا : رِطْلانٌ .
وَالرِّطْلُ^٨ : إِثْنَتا عَشْرَةَ أُوقِيَّةً .

- ١ - معروفٌ در (ك) نيامده .
- ٢ - در (آ) و (ك) مِدَّةٌ آمده .
- ٣ - در (آ) مِدادِ آمده .
- ٤ - در (ك) مائتان آمده .
- ٥ - در (آ) أَسْتاراً آمده . ٦ - در (آ) أَمنانِ آمده .
- ٧ - در (آ) المَكْوكُ ودر (ك) المَكْولِ آمده .
- ٨ - در (ك) الرِّطْلُ مِعا آمده .

وَالطَّسُوجُ : حَبَّتَانِ وَنِصْفٌ ^۳ .	وَالْأَوْقِيَّةُ : إِسْتَارٌ وَثُلَاثَا إِسْتَارٍ ^۱ .
وَالْحَبَّةُ : سُدُسٌ تُثْمَنُ دِرْهَمٌ وَهُوَ	وَالْإِسْتَارُ : أَرْبَعَةُ مِثْقَالٍ وَنِصْفٌ .
جُزْءٌ مِنْ ثَمَانِيَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا	وَالْمِثْقَالُ : دِرْهَمٌ وَثَلَاثَةُ أَسْبَاعٍ
مِنْ دِرْهَمٍ وَالْجَمْعُ مَكَاكِيكٌ ^۶	دِرْهَمٌ .
وَهَذَا الَّذِي ذَكَرَهُ الْجَوْهَرِيُّ	وَالدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوَانِقَ ^۲ .
صَحِيحٌ فِيمَا يَتَعَامَلُ [بِهِ] أَهْلُ	وَالدَّانِقُ : قِيرَاطَانٍ .
الْعِرَاقِ دُونَ دِيَارِنَا ^۷ خُرَاسَانَ .	وَالْقِيرَاطُ : طَسُوجَانٍ .

الفصل الرابع^۸

إثنان : دو .

واحد^۹ : یکی .

- ۱ - در (آ) استار آمده .
- ۲ - در (گ) آمده : دوانیق :
- ۳ - نصف در (گ) نیامده .
- ۴ - در (گ) آمده : سدس و ثمن .
- ۵ - در (گ) آمده : والجمع^۶ .
- ۶ - مربوطست به مکتوک .
- ۷ - در (گ) آمده : دیار .
- ۸ - در (گ) آمده : فصل .
- ۹ - در (گ) آمده : أحد .

أَلْفٌ : هزار . [آلفٌ و أَلْفٌ]^۲
جَمَعٌ .

أَلْفَانٍ : دو هزار . يُقَالُ الْمَالُ زُهَاءٌ
مِائَةٌ وَ زُهَاءٌ أَلْفٌ يَعْنِي مِقْدَارَ
مِائَةٍ وَ مِقْدَارَ أَلْفٍ^۳ وَ الْعَشْرَةُ
تَوْكِدٌ بِالْكَمَالِ فَيُقَالُ عَشْرَةُ
كَامِلَةٌ كَمَا يُقَالُ مِائَةٌ صَتْمٌ
وَ أَلْفٌ أَقْرَعٌ .

والبَدْرَةُ : عَشْرَةُ آلَافٍ .
وَالصُّرَّةُ : خِرْقَةٌ [تُصَرُّ] عَلَيْهَا
دَنَانِيرٌ أَوْ دَرَاهِمٌ^۵ أَيْ تُشَدُّ ثُمَّ

لی ثلاثین .

ثَلَاثُونَ : سی .

أَرْبَعُونَ : چهل .

خَمْسُونَ : پنجاه .

سِتُونَ : شصت .

سَبْعُونَ : هفتاد .

ثَمَانُونَ : هشتاد .

تِسْعُونَ : نود .

مِائَةٌ : صد . [مِئُونَ وَ مِئَات]^۱
جَمَعٌ .

مِائَتَانِ : دو بیست .

۱ - در (آ) مئون و مئآت پس از مائتان آمده .

۲ - در (آ) آلف و الوف پس از الفان آمده .

۳ - از یعنی تا الف در (گک) نیامده .

۴ - در (گک) آمده : الف .

۵ - در (آ) دراهیم آمده .

خَسَا : طاق ^۳ .	تُقَطَّعُ ^۱ مِنْ جَوَانِبِهَا لِتُؤْمَنَ
زَكَا : جفت.	الْخِيَانَةَ ^۲ فِيهَا وَالْجَمْعُ
	الصُّرْدُ.

-
- ۱ - در (آ) يُقَطَّعُ آمده :
 - ۲ - در (ك) آمده : الْخِيَانَةُ .
 - ۳ - در (ك) آمده : تا :

البابُ التَّاسِعُ وَالثَّلَاثُونَ

في الألوانِ ١

الكُهْبَةُ : غُبْرَةٌ مَشُوبَةٌ بِسَوَادٍ ٢ فِي	الْبَيَاضُ : سَيْدِي .
الإِبِلِ .	السَّوَادُ : سِيَاهِي .
الشُّقْرَةُ : مِنَ الْأَلْوَانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو	الحُمْرَةُ : سِرْحِي .
بَيَاضاً فِي الْإِنْسَانِ وَهِيَ فِي	الأُدْمَةُ وَالسُّمْرَةُ : كَنْدَمَكُونِي .
الْخَيْلِ حُمْرَةٌ ٣ صَافِيَةٌ يَحْمَرُ	الزَّرْقَةُ : كَبُودِي .
مَعَهَا السَّبِيبُ وَالنَّاصِيَةُ	الصُّفْرَةُ : زَرْدِي .
وَالْمَعْرِفَةُ ٤ .	الخُضْرَةُ : سَبْزِي .
الطُّلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذَّنَابِ .	الزُّهْرَةُ : الْبَيَاضُ .
الغُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الرَّمَادِ	الصُّهْبَةُ : حُمْرَةٌ فِي شَعْرِ الرَّأْسِ .

١ - در (گک) آمده : فصل في الألوان .

٢ - در (گک) آمده : سواداً .

٣ - حمرة در (گک) نیامده .

٤ - در (گک) آمده : المعْرِفَةُ .

١ - همد آ (ت) وعلقب (آ) - ٤٤ - ١

٢ - همد آ (شأ) - ٤٤ - ٢

٣ - همد آ (شأ) - ٤٤ - ٦

الشُّهْلَةُ فِي الْعَيْنِ : أَنْ تَشُوبَ
سَوَادَهَا زُرْقَةً^١ .

الشُّكْلَةُ : حُمْرَةٌ يُخَالِطُهَا بَيَاضٌ
وَعَيْنٌ شُكْلَاءُ^٢ إِذَا كَانَ فِي
بَيَاضِهَا حُمْرَةٌ يَسِيرَةً .

الرُّبْدَةُ : لَوْنٌ يَخْتَلِطُ سَوَادُهُ
بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنِ .

الصُّخْرَةُ^٣ : بَيَاضٌ [مَشُوبٌ حُمْرَةً] .

الكُدْرَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الْقَطَا .

الغُبْرَةُ : لَوْنٌ يُشْبِهُ الْغُبَارَ .

الْبَلَقُ : سَوَادٌ وَبَيَاضٌ .

وَالْأَغْبَسُ مِنَ الْخَيْلِ [الَّذِي
يُقَالُ لَهُ سَمْنَدٌ .

المُلْحَةُ فِي الْأَلْوَانِ بَيَاضٌ يُخَالِطُهُ
سَوَادٌ يُقَالُ كَبَشٌ أَمْلَحٌ .

الدُّعْمَةُ فِي الْخَيْلِ^٤ [أَنْ يُخَالِفَ

لَوْنُ وَجْهِهِ سَائِرَ جَسَدِهِ بِسَوَادٍ
وَهِيَ فِي الشَّيْءِ^٥ أَنْ تَسْوَدَّ
نَخْرَتُهَا^٦ .

الدُّهْمَةُ : سَوَادٌ وَإِدْهَامٌ^٧ الزَّرْعُ :

إِذَا عَلَاهُ السَّوَادُ رِيًّا .

الشُّهْبَةُ : سَوَادٌ يُخَالِطُهُ بَيَاضٌ .

١ - از نسخه (گ) بمن اضافه شد .

٢ - در (آ) آمده : الشتاء .

٣ - در (آ) آمده : نخرتها .

٤ - در (آ) ادغام آمده .

٥ - در (آ) آمده : زُرْقَةً .

٦ - در (آ) آمده : شكلاء .

٧ - در (آ) آمده : مشوبه حمرة .

البَقَعُ: اختلاف المَوْنَيْنِ .
والنَّعْتُ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا عَلَى وَزْنِ
أَفْعَلَ إِذَا كَانَ ذِكْرًا وَفَعْلَاءً إِذَا
كَانَتْ أُنْثَى

فَصْلٌ

فِي مَا يُؤَكِّدُ بِهِ الْأَلْوَانُ

يُقَالُ أَبْيَضُ يَقَقُ وَأَسْوَدُ حَالِكٌ
وَأَحْمَرُ قَانِيٌّ وَأَضْفَرُ فَاقِعٌ
وَأَخْضَرُ نَاضِرٌ^۱

البابُ الأربَعون^١

في تَرْجَمَةِ^٢ كَلِمَاتٍ شَدَّتْ عَنْ أَمَاكِنِهَا
وَهِيَ مُخْتَلِفَةٌ التَّرْتِيبِ .

الأوَّلُ : بيشين ، الأوائِلُ جَمَعٌ .	العَشِيرَةُ وَالْفَصِيلَةُ : دوده .
الآخِرُ : واپسين ، الأواخِرُ جَمَعٌ .	الوَلِيحَةُ وَالْبِطَانَةُ ^٣ : دوست و بزه .
الرَّسُولُ وَالنَّبِيُّ : پیغمبر ، الرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ جَمَعٌ .	الرَّدَى ^٤ : یار .
الأَوَاهُ : الكثيرُ التَّأَوُّهُ .	الْأَبْتَرُ : الَّذِي لَاعَقَبَ لَهُ ^٥ .
الْحَصُورُ : الَّذِي لَا يَأْتِي النِّسَاءَ .	الْأَلَدُ : سَخَتْ خَصُومَتَ ، اللُّدُّ جَمَعٌ .
الزَّكِيُّ : پارسا .	الْأَهِيمُ ^٦ : هوشازده ، الهِيمُ جَمَعٌ .
	الصَّاعِرُ وَالِدَاخِرُ : خوار .

١ - در (گ) آمده : فصل .

٢ - در (گ) آمده : كلمات من القرآن و غيرها .

٣ - در (گ) آمده : البِطَانَةُ مُعَا .

٤ - در (آ) آمده : الرَّدَىءُ .

٥ - در (گ) آمده : ليس له عقب .

٦ - الاهيم در (گ) نیامده .

الرَّضِيُّ : پسندیده .

المُسَيَّرُ : الرَّقِيبُ .

الحَفِيُّ : مهربان .

الجُنْبُ : جنابت رسیده و یَسْتَوِي

العُتْلُ : الغَلِيظُ الْجَافِي .

فِيهِ التَّشْنِيَةُ وَالْجَمْعُ وَالتَّذْكِيرُ
وَالتَّانِيثُ .

الْفَطُّ : الكَرِيهُ الخُلُقِ وَهُوَ عَلِي

القِطُّ : الكِتَابُ .

التَّشْبِيهِ بِالْفَطِّ الَّذِي هُوَ

[ماءٌ] الكَرِشِ .

الصَّكُّ : چك، الصُّكُوكُ وَالصُّكَاكُ

الْأَشْرُ وَالْبَطِرُ : دَنَتْهُ گرفته .^۳

جَمَعُ .

الْفَخُورُ : نازنده .

الكَفِيلُ وَالْقَبِيلُ وَالزَّعِيمُ :

الْيَوُوسُ وَالْقَنْوُطُ : نومید .

پابندان .

العَنُودُ وَالْعَنِيدُ : ستیزه کیش .

التَّبَعُ : پسر و ، وَجَمَعَهُ الْآتِبَاعُ

وَوَاحِدُ التَّبَعِ تَابِعٌ .

الْخَصِيمُ وَالْخَصِيمُ : پیکارکش

الزَّحْفُ : جماعة يزحفون إلى

بباطل، الخصماء والخصمون

العَدُوُّ نَمْرَةٌ، الزَّحْفُ جَمَعُ .

جَمَعُ .

- له یخفون آبقان نه ت لک : همد آ (ش) ۷ - ۲
- ۱ - در (آ) آمده : الخلق . لعن الله الخبيثا (آ) همد آ (ش) ۷ - ۶
 - ۳ - در (گ) آمده : نشاط گرفته . همد آ (آ) ۷ - ۳
 - ۴ - القنوط در (گ) نیامده . سبقه ما رسیا : همد آ (ش) ۷ - ۵
 - ۵ - در (آ) آمده : والزحف . همد لیا (ش) ۷ - ۷ کا - ۲

تَتَرَىٰ: پایی.	السَّمَاعُ: الجاسوس.
النَّطِيحَةُ: التي نطحت بها صاحبته	القعيدان الممتليان: الملكان
فماتت.	المؤكلان [بالانسان].
النُّسْكُ: الذَّبَائِحُ، واحِدَتُها	المُعَقَّبَاتُ: الحَفَظَةُ ^۲ .
نَسِيكَةٌ.	الزبانية: دوزخ بانان ^۳ وهم الشرط ^۴
الجان ^۶ : الحية [التي] ليست	عند العرب.
بعظيمة وقيل هي حية بيضاء.	الوسواس والخناس: آن ديوكه
الألفاف: شجر يلتف بعضها ^۷	مردم را وسوسه کند.
ببعض واحد هالف.	الجبلية والبرية: خلق.
الفردوس: البستان بلغة الروم.	الأسباط: فرزندان يعقوب ^۵ ، الواحد
الرفرف: الرياض ويقال هي	سبب.

۱ - در (گک) با واو عطف آمده است.

۲ - در (گک) افزوده: والأشهاد.

۳ - در (گک) آمده: ملائكة النار.

۴ - در (گک) آمده: الشروط.

۵ - در (گک) پس از يعقوب آمده: عليهم السلام.

۶ - در (گک) آمده: الحان.

۷ - در (آ) آمده: بعضها.

جَمَعٌ.	البُسْطُ وَيُقَالُ ثِيَابٌ خُضِرُ.
القِطْمِيرُ : اللَّفَافَةُ الَّتِي فِيهَا	الْخَمَطُ : شَجَرُ الْأَرَاكِ وَقِيلَ كُلُّ
النَّوَاةِ وَقِيلَ هِيَ الْحَبَّةُ فِي	شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ خَمَطٌ.
بَطْنِ النَّوَاةِ .	طُوبَى ^۱ : ذَكَرُوا ^۲ أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ
الرَّمِيمِ وَالرَّفَاتِ ^۳ : الْبَالِيَةِ مِنْ	فِي الْجَنَّةِ كَمَا أَنَّ الزَّقُّومَ اسْمُ
العِظَامِ الْمُتَفَتَّتَةِ .	شَجَرَةٍ فِي النَّارِ .
الجُدَاذُ : پاره پاره .	وَسِدْرَةٌ الْمُنتَهَى ^۱ : شَجَرَةٌ فِي
الطُّوفَانِ : الْمَاءُ الَّذِي يَغْشَى كُلَّ	السَّمَاءِ السَّابِعَةِ .
مَكَانٍ .	اللَّيْنَةُ : النَّخْلَةُ .
الصَّيْبُ : الْمَطَرُ .	الْأَكْلُ وَالْقِطْفُ وَالْجَنَى ^۱ : بَار
الغِسلين ^۱ : مَا [يُغْتَسَلُ] مِنْ	درخت ، الآكَالُ وَالْقُطُوفُ

۱ - در (گ) پس از یقال آمده : هی .

۲ - در (گ) آمده : وهو .

۳ - در (گ) « ذکرُوا انه » نیامده . و پس از لفظ شجرة تا شجرة ثانوی از قلم

افتاده است .

۴ - در (آ) آمده : الرفاة .

۵ - در (آ) آمده يتغسل .

الرَّيْشُ وَالرِّيَاشُ: اللَّبَاسُ الْحَسَنُ، وَقِيلَ الْخِصْبُ وَالْمَعَاشُ ^۳ ، وَقِيلَ الرَّيْشُ الْخَيْرُ وَالرِّيَاشُ الْمَالُ.	أَبْدَانِ الْكُفَّارِ فِي النَّارِ وَكَذَلِكَ الْعَسَاقُ ^۱ . مَالٌ لُبْدٌ: كَثِيرٌ. الْأَثَاثُ: مَتَاعُ الْبَيْتِ، وَاحِدَتُهَا أَثَاثَةٌ.
الْقِنْطَارُ: مِائَةٌ مَسْكٍ ثَوْرٍ ذَهَبًا، الْقَنَاطِيرُ جَمْعٌ.	الْمَاعُونَ: [فِي الْجَاهِلِيَّةِ] كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَنَفَعَةٌ مِثْلُ الْفَاسِ وَالْقِدْرِ وَالْقَدَاحَةِ، وَهُوَ فِي الْإِسْلَامِ الزَّكَاةُ، وَقِيلَ إِنَّهُ الْمَاءُ.
الصَّفَدُ: الْغُلُّ، وَقِيلَ الْقَيْدُ ^۴ ، وَالجَمْعُ الْأَصْفَادُ.	الْمَاعُونَ: [فِي الْجَاهِلِيَّةِ] كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَنَفَعَةٌ مِثْلُ الْفَاسِ وَالْقِدْرِ وَالْقَدَاحَةِ، وَهُوَ فِي الْإِسْلَامِ الزَّكَاةُ، وَقِيلَ إِنَّهُ الْمَاءُ.
النُّكْلُ ^۵ : وَاحِدُ الْأَنْكَالِ وَهُوَ الْقَيْدُ.	الْمَاعُونَ: [فِي الْجَاهِلِيَّةِ] كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَنَفَعَةٌ مِثْلُ الْفَاسِ وَالْقِدْرِ وَالْقَدَاحَةِ، وَهُوَ فِي الْإِسْلَامِ الزَّكَاةُ، وَقِيلَ إِنَّهُ الْمَاءُ.
الْمُهْلُ: دُرْدِيُّ الزَّيْتِ وَقِيلَ هُوَ النُّحَاسُ الذَّائِبُ.	الْثَقْلُ: مَتَاعُ الْمُسَافِرِ وَآلَاتُهُ ^۲ ، الْأَثْقَالُ جَمْعٌ.

۱ - در (گ) پس از العساق آمده : بالتخفيف والتشديد .

۲ - در (آ) آمده : آلاته .

۳ - در (گ) آمده : المعاش الخصب .

۴ - در (گ) : وهو القيد، ودر (آ) القيد آمده .

۵ - النكل و معنى آن در (گ) نيامده .

يُشْرَبُ فِيهِ وَقِيلَ هُوَ جَامٌ كَهَيْئَةِ

الْمَكْوُوكِ^۲ مِنْ فِضَّةٍ [أَوْ

ذَهَبٍ^۳] .

الْمِنْسَاءُ : الْعَصَا .

الْحَدَبُ وَالْأَمْتُ : بِالْأ ، وَقِيلَ

[الْأَمْتُ] مَا أَسْتَوَى مِنْ

الْأَرْضِ صِينٌ .

الْأَعْرَافُ : سُورٌ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَبَيْنَ [

النَّارِ سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِأَرْتِفَاعِهَا

وَاحِدُهَا عُرْفٌ .

السَّجِيلُ : الشَّدِيدُ الصُّلْبُ مِنْ

الْحِجَارَةِ وَالطِّينِ وَقِيلَ هُوَ

مُعَرَّبٌ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ

الْإِسْتَبْرَقُ : دِيْبَايُ سَتْرٍ .

السُّنْدُسُ : دِيْبَايُ تَنَكٍ .

الْعَبْقَرِيَّةُ : بِسَاطٌ كَرَانِمَاهُ ، الْعَبْقَرِيُّ

جَمْعٌ .

النُّكْتُ : رِيْسَانُ تَابٍ بَازِدَادِهِ الْأَنْكَاثُ

جَمْعٌ^۱ .

الْعِهْنُ : بِشْمٌ رَنْكِيْنٌ .

الْمَسْدُ : اللَّيْفُ .

الدُّسْرُ : خِيُوْطٌ مِنْ لَيْفٍ تُشَدُّ بِهَا

أَلْوَاْحُ السَّفِيْنَةِ ، وَاحِدُهَا دِسَارٌ

وَقِيلَ هِيَ الْمَسَامِيرُ .

الصُّوَاغُ وَالصَّاعُ وَالسَّقَايَةُ :

أَشْبَاهُ وَقِيلَ الصُّوَاغُ إِنَاءٌ

۱ - در (ك) آمده : وجمعه الأنكاث .

۲ - در (آ) و (گ) المكوك آمده .

۳ - أو ذهب در (آ) نیامده .

۴ - در (گ) آمده : و بین النار .

هُوَ الْآجِرُ.

حَيْكَةٌ.

السَّجِلُ: الصَّحِيفَةُ فِيهَا الْكِتَابُ^۱

الكَلِمَةُ: يَك سَجَن، الكَلِمَاتُ

وَقِيلَ هُوَ كِتَابُ الْعُهُدَةِ أَشْتَقَّ

جَمَعُ.

مِنَ السَّجَلِ لِأَنَّهُ يَتَّصِفُ

الْحِكْمَةُ^۲: سَجَن دَرَسْتُ، الْحِكْمُ

أَحْكَامًا، وَجَاءَ فِي بَعْضِ التَّفَاسِيرِ

جَمَعُ وَالْحُكْمُ أَيْضًا الْحِكْمَةُ.

أَنَّهُ كَاتِبٌ كَانَ لِلنَّبِيِّ عَلَيْهِ

الْمَثَلُ: دَاسْتَان، الْأَمْثَالُ جَمَعُ.

السَّلَامُ.

المَوْعِظَةُ: بَند، المَوَاعِظُ جَمَعُ.

العِدْوَةُ^۳: كِرَانَهُ رُود.

الرِّسَالَةُ: پِغَام، الرِّسَالَاتُ

الشِّفَا: كِرَانَهُ [گَو].

[وَالرِّسَائِلُ] جَمَعُ.

النَّجْدُ: رَاهِ بِرَبَالَا، الْأَنْجِدُ وَالنُّجُودُ

الآيَةُ: نِشَان، الْآيَاتُ وَآلَايُ

جَمَعُ.

الجُدُدُ: الطَّرَائِقُ، الْوَاحِدَةُ جُدَّةٌ

المَثَانِي: سُورَتَهَائِ قُرْآنِ دِرَاز وَكُوتَاه.

وَكذَلِكَ الْحُبُّكُ، وَاحِدَتُهَا

القَصَصُ: الْحَدِيثُ.

۱ - در (گک) : التي فيها الكتب .

۲ - در (گک) آمده : العِدْوَةُ مَعَا.

۳ - الحِكْمَةُ وَمَعْنَايِشِ دَرِ (گک) نِيَامَدَه.

۴ - در (گک) آمده : سُورَةُ الْقُرْآنِ طَوَالُهَا وَقِصَارُهَا.

النَّبَأُ: الخَبَرُ، الْأَنْبَاءُ جَمَعٌ.	جَمَعٌ.
المَعذِرَةُ: العُذْرُ.	الصَّغِيرَةُ: كَنَاهُ خَرْدٌ، الصَّغَائِرُ
التَّحِيَّةُ: البَقَاءُ وَالْمُلْكُ وَجَمْعُهَا	جَمَعٌ.
التَّحِيَّاتُ.	اللَّمَمُ: مَا يَلْمُ بِهِ الْإِنْسَانُ مِنْ
الْوَصِيَّةُ: ائِذْرُزٌ، الْوَصَايَا جَمَعٌ.	الصَّغَائِرُ.
الْأَسَاطِيرُ: ائِذْرُزُهَا. الْوَاحِدَةُ	الفَحْشَاءُ وَالْفَاحِشَةُ: المَعْصِيَةُ.
أَسْطُورَةٌ وَإِسْطَارَةٌ مِنَ السَّطْرِ	الرَّفَثُ: القَبِيحُ مِنَ الْقَوْلِ
وَهُوَ الْكِتَابَةُ.	وَهُوَ النِّكَاحُ أَيْضاً.
صِبْغَةُ اللَّهِ: فِطْرَتُهُ.	العَنْتُ: الخَطَأُ وَالْغَلَطُ وَالْمَشَقَّةُ
الشَّرِيعَةُ وَالْمِنْهَاجُ: رَاهُ دِينٍ.	أَيْضاً وَهُوَ فِي الْقُرْآنِ الزَّنَاءُ.
الشَّعِيرَةُ: المَنْسِكُ وَالْجَمْعُ	الشَّطَطُ: الجَوْرُ وَالْغُلُوبُ.
الشَّعَائِرُ.	الْفَرَطُ: السَّرْفُ وَالْتَضْيِيعُ.
الدِّمَّةُ: الحُرْمَةُ وَكَذَلِكَ الدِّمَامُ.	البُهْتَانُ: الزُّورُ.
الْأُمْنِيَّةُ: آرْزُو، الْأَمَانِيُّ جَمَعٌ.	الْإِثَامُ: عُقُوبَةُ الْإِثْمِ.
الكَبِيرَةُ: كَنَاهُ بَزْرَكٌ، الكَبَائِرُ	المَثَلَاتُ: العُقُوبَاتُ، وَاحِدَتُهَا

الدَّيْنُ وَالْقَرْضُ : وام ، الدُّيُونُ
وَالْقَرْوُضُ جَمْعٌ .

الْخَرْجُ : مِثْلُ الْخَرَائِجِ .

الْمَغْرَمُ : تاوان ، [الْمَغَارِمُ جَمْعٌ] .

السَّعْرُ : نرغ ، الْأَسْعَارُ جَمْعٌ .

الثَّمَنُ : بها ، [الْأَثْمَانُ جَمْعٌ] .

الْأَجْرُ وَالْأَجْرَةُ : مزد ، الْأَجُورُ

وَالْأَجْرُ جَمْعٌ .

النَّفَقَةُ : هزبنه ، [النِّفَقَاتُ جَمْعٌ] .

النُّزْلُ وَالرُّزْقُ : روزی . [الْأَنْزَالُ

وَالْأَرْزَاقُ جَمْعٌ] .

الرَّادُ : توشه ، الْأَرْوَادُ جَمْعٌ .

مَثَلَةٌ ، وَقِيلَ هِيَ الْأَمْثَالُ الَّتِي
يُعْتَبَرُ بِهَا .

أَمْرٌ مُنْكَرٌ : شَدِيدٌ وَيُقَالُ عَجَبٌ^۱ .

إِدٌّ عَظِيمٌ : عُجَابٌ عَجِيبٌ جِدًّا .

اللَّقَبُ : ورنامه^۲ ، الْأَلْقَابُ جَمْعٌ

وَكذَلِكَ النَّبِيُّ .

الضَّيْعُنُ : كينه ، الْأَضْعَانُ جَمْعٌ .

الْأَمَانَةُ : زینهار^۳ ، الْأَمَانَاتُ جَمْعٌ .

الْجِزِيَّةُ : كزیت ، الْجِزَى^۱ [وَالْجِزَى^۱

جَمْعٌ .

الدَّيَّةُ : خون بها ، الدِّيَّاتُ جَمْعٌ .

النَّفْلُ : غنیمت ، الْأَنْفَالُ جَمْعٌ .

۱ - در (آ) آمده : عجیب .

۲ - در (گ) آمده : اللقب : لقب .

۳ - در (گ) آمده : زینهارى .

۴ - (گ) اینجا اضافه دارد : الأجير : مزدور .

۵ - مراد النزول و النزل است .

الهِدِيَّةُ : [معروفةٌ ^١] ، الهدايا	الرِّشْوَةُ ^٥ : [معروفةٌ ^٦] ، الرِّشْيُ ^١
جَمَعٌ .	جَمَعٌ .
البِرُّ وَاللِّطْفُ ، التُّحَفُ ^٣	البُسْلَةُ ^٧ : مزد افسون گر .
جَمَعٌ .	الحُلُوانُ : مزد فالگوی .
العُرَاضَةُ : راه آورد ، العُرَاضَاتُ	الجُعْلُ : پای مزد . الأَجْعَالُ جَمَعٌ ^٨ .
جَمَعٌ .	الخَفَارَةُ : أَجْرَةُ الخَفِيرَةِ وَهُوَ
البَاكُورَةُ : نوباه ، البَوَاكِرُ جَمَعٌ .	المُبْدِرِقُ .
الرَّاشِينَ : دستاران .	البِشَارَةُ : مزد گانه ^٩ .
العَرَبُونَ وَالْأَرَبُونَ : رِبُونَ .	البِرْكَةُ ^{١٠} : مزد آسیا ، عَنَ ابْنِ

١ - در (آ) آمده: معروف .

٢ - در (گ) آمده: التُّحَفَةُ وَالْبِرُّ وَاللِّطْفُ آنچه بکسی فرستند .

٣ - التحف در (گ) نیامده .

٤ - مراد العَرَبُونَ والعَرَبُونَ والأَرَبُونَ والأَرَبُونَ می باشد .

٥ - در (گ) آمده: الرِّشْوَةُ . معاً .

٦ - در (آ) آمده: معروف .

٧ - در (آ) آمده: البُسْلَةُ .

٨ - در (گ) آمده: مزد پای الجعال جمع .

٩ - یعنی مزد گانه ، در (گ) آمده: مزد گانی .

١٠ - در (آ) آمده: البِرْكَةُ .

وَالْجَمْعُ أَفْوَقَةٌ وَأَفَاوِيقٌ .	الْأَعْرَابِيُّ .
الْجَاهِلِيَّةُ : زَمَانُ الْفِتْرَةِ إِذْ لَا	الْعُدَّةُ : سَازِكَارٌ ، الْعُدْدُ جَمْعٌ .
إِسْلَامَ .	[الْوَضِيفَةُ] : [وَرِسْتَادٌ ، الْوَضَائِفُ
الظِّلُّ : سَابَهُ ، الظَّلَالُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ] .
الْفَيْءُ : سَابَهُ بِسَازِوَالٍ وَهُوَ مِنْ	السَّقَرُ ^۱ : مَعْرُوفٌ ^۲ ، الْأَسْفَارُ جَمْعٌ .
فَاءِ إِذَا رَجَعَ وَجَمَعَهُ الْأَفْيَاءُ .	الشُّقَّةُ ^۳ : بَعْدُ مَا بَيْنَ الْمَوْضِعَيْنِ .
السَّرَابُ : كُورَابٌ ^۷ .	الْبِضْعُ ^۴ : مِنْ الْعَدَدِ مَا دُونَ الْعَقْدِ .
	الْفُؤَاقُ ^۵ : مِقْدَارُ مَا بَيْنَ الْحَلْبَتَيْنِ

فَصْلٌ

فِيهَا .	جَهَنَّمُ : دُوزَخٌ .
النَّارُ : آتَشٌ ، النَّيْرَانُ جَمْعٌ .	سَقَرٌ وَهَائِيَةٌ وَالْحُطْمَةُ : دَرَكَاتٌ
	۱ - در (آ) آمده : السَّقَرَةُ .
	۲ - در (گ) هم معروف آمده .
۴ - در (گ) البضع نیامده .	۳ - در (گ) آمده : الشُّقَّةُ مَعَاً .
	۵ - مراد الفؤاق والفؤاق است .
	۶ - در (گ) آمده : الظِّلُّ بَعْدَ الزَّوَالِ .
	۷ - در (گ) آمده : معروف .

الجَمْرَةُ: اخگر، الجَمْرُ وَالْجَمْرَاتُ جَمَعٌ.	اللَّظَى: آتش زوانه ^۱ زننده. واللَّظَى ^۲ إِسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ النَّارِ مَعْرِفَةٌ ^۳ لَا تَنْصَرِفُ.
الشَّرْرَةُ: آبیژا، الشَّرْرُ جَمَعٌ.	الْجَجِيمُ: آتش بزرگ.
الدُّخَانُ وَالْيَحْمُومُ وَالنَّحَاسُ: دود.	الشُّوَاظُ وَالْمَارِجُ: زوانه ^۴ آتش. الْقَبَسُ وَالشُّهَابُ: پاره آتش.

فَصْلٌ

مِنْهُ فِي الْأَضْدَادِ

الْحَسَنَةُ: الْخَصْلَةُ مِنَ الْإِحْسَانِ	الْخَيْرُ: نیکی.
وَضِدُّهَا السَّيِّئَةُ وَجَمَعُهَا الْحَسَنَاتُ وَالسَّيِّئَاتُ.	الشَّرُّ: بدی.
الْحِجْرُ وَالسُّحْتُ وَالْخَبِيثُ	الْحَقُّ: درست.
	الْبَاطِلُ: نادرست.

۱ - در (گك) آمده : زبانه .

۲ - در (گك) آمده : لذی .

۳ - در (گك) آمده : معروفه .

۴ - در (گك) آمده : الشُّوَاظُ معاً .

۵ - در (گك) آمده : زبانه .

۶ - اترك (ظ : ابوك) .

النَّعْمَةُ : ضِدُّ الشَّدَةِ وَمِنْ أَسْمَاءِ	وَ الْحِرْمُ وَالْحَرَامُ : كُلُّهَا
الشَّدَةِ : الْوَبَالُ ، وَالْبُؤْسُ	وَاحِدٌ وَضِدُّهَا الطَّيِّبُ وَالْحِلُّ
وَالْبَأْسُ وَالِدَائِرَةُ وَالْفَاقِرَةُ ^۳	وَ الْحَلَالُ .
وَالْقَارِعَةُ وَالْمُصِيبَةُ وَالْمَعْرَةُ	الشَّوَابُ وَالْمَثُوبَةُ : پاداشت بنیکی ^۱ .
وَ الْمَشَقَّةُ وَالْغَمْرَةُ ^۴ .	الْعِقَابُ وَالْعُقُوبَةُ : پاداشت بدی ^۲ .
الْوَتْرُ ^۵ : تَأْ .	الْمَعْرُوفُ : ضِدُّ الْمُنْكَرِ .
الشَّفْعُ : جَفَت .	الْبَعْضُ وَالْجُزْءُ : خِلَافُ الْكُلِّ .
الْقَدِيمُ وَالْعَتِيقُ : دِيرِنَه .	الْحَرُّ : گَرْمَا .
الْحَدِيثُ وَالْجَدِيدُ : نَو .	الْبَرْدُ : سَرْمَا .
الرَّطْبُ : تَر .	الْعُسْرُ : نَقِيضُ الْيُسْرِ .
الْيَابِسُ : خَشَك .	السَّرَاءُ : خِلَافُ الضَّرَاءِ وَالْبَأْسَاءِ .

- ۱ - در (گک) آمده : پاداش نیکی .
- ۲ - در (گک) آمده : پاداش بدی .
- ۳ - در (گک) آمده : الفارقة .
- ۴ - در (آ) آمده المعرَّة، واین لفظ در کتب لغت یافت نگردد .
- ۵ - در (گک) آمده : الوتر معاً .
- ۶ - در (گک) آمده : طاق .

خوی ^۶ .	البینة والبرهان والسُّلطانُ
الوزرُ والثقلُ والإِصرُ والكُلُّ:	والْحُجَّةُ: بَیِّنَةٌ ^۱ .
گرافی.	الإِثمُ وَالْمَأْتَمُ وَالذَّنْبُ وَالخَطِيئَةُ
الشرطُ وَالْعَلَامَةُ وَالْأَثَرُ: نشان.	وَالخِطْءُ ^۲ وَالْوِزْرُ وَالْمَعْرَةُ ^۳
الأشراطُ وَالْعَلَامَاتُ وَالْآثَارُ	وَالْحُوبُ وَالْحِنْتُ وَالْجُرْمُ
جَمَعُ.	وَالْجِنَاحُ وَالْعَرَجُ: گناه.
المِثاقُ وَالْمَوْثِقُ وَالإِصرُ	الإِلُّ ^۴ وَالْقَرَابَةُ: خویشی.
وَالْعَهْدُ وَالْعَقْدُ: پیمان، المَوَاقِيقُ	القُرْبَى وَالزُّلْفَى ^۵ وَالزُّلْفَةُ ^۵
وَالْأَصَارُ وَالْعُهُودُ وَالْعُقُودُ	وَالْوَسِيلَةُ: زدیکی.
جَمَعُ.	الدَّابُّ وَالخُلُقُ وَالشَّاكِلَةُ:

۱ - در (گ) آمده: گواه. در نسخ دیگر آمده: بوزش.

۲ - مراد: الخِطْءُ وَالخِطْءُ است.

۳ - در (گ) آمده: والمعرة، و در (آ): والمعرة.

۴ - در (گ) آمده: الإلُّ والرحم.

۵ - الزلقة در (گ) نیامده.

۶ - در (گ) آمده: خو.

فَصْلٌ

فِيمَا اتَّفَقَ لَلْفِظَةِ وَافْتَرَقَ مَعْنَاهُ وَتَرَجَمَتْهُ

<p>وَالرُّوحُ : جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ وَكَذَلِكَ فِي قَوْلِهِ : وَإَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُّسِ . وَالرُّوحُ : مَلَكٌ يَقُومُ صَفَاءً فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ [الْمَلَائِكَةُ صَفَاءً . وَالرُّوحُ : الرَّحْمَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : وَإَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ .</p>	<p>الرُّوحُ : كَلَامُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى ^١ : يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ وَفِي قَوْلِهِ عَزَّ أَسْمُهُ ^٢ : وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مَنْ أَمَرْنَا . ^٣ وَالرُّوحُ : عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَرُوحٌ مِنْهُ . وَالرُّوحُ : الْمُهْجَةُ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ .</p>
---	--

١ - در (گک) آمده : تعالی .

٢ - تعالی در (گک) نیامده .

٣ - عز آسمه در (گک) نیامده .

٤ - از والروح تا منه در (گک) نیامده .

٥ - در (گک) آمده : جبرائیل .

٦ - از (گک) اضافه شد .

الْأُمَّةُ : الْإِمَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً ۱ .
 وَالْأُمَّةُ : الدِّينُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ .
 وَالْأُمَّةُ : الْحِجْبُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى
 وَ أَدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ، وَفِي قَوْلِهِ
 تَعَالَى : إِلَىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ ۲ .
 وَالْأُمَّةُ : الْجَمَاعَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ
 يَسْقُونَ .
 السَّبَبُ : الطَّرِيقُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :

كُلُّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعَ سَبَبًا .
 وَأَسْبَابُ السَّمَوَاتِ : أَبْوَابُهَا فِي
 قَوْلِهِ تَعَالَى : لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ
 أسبابَ السَّمَوَاتِ ۵ وَ أَصْلُ
 السَّبَبِ : الْحَبْلُ ۶ .
 وَالْحَبْلُ : الْعَهْدُ وَالْكِتَابُ .
 وَالْحَبْلُ : الْأَمَانُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
 إِلَّا بِحَبْلِ مِّنَ اللَّهِ ، وَفِي قَوْلِهِ :
 وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ .
 الزَّوْجُ : إِثْنَانٍ وَالْوَاحِدُ أَيضًا .
 وَالزَّوْجُ ۷ : الصَّنْفُ وَفِي الْقُرْآنِ :

۱ - در (گک) اضافه است : قانتاً لله .

۲ - در (گک) آمده : والدکر .

۳ - در (گک) آمده : ولئن أخطرنا عنهم العذاب الى أمة .

۴ - كل شيء سبباً در (گک) نیامده .

۵ - اسباب السموات در (گک) نیامده .

۶ - در (گک) افزوده : في قوله تعالى فليتمدّد بسبب من السماء .

۷ - در (گک) آمده : والزوج والصنف .

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ۚ فَزَادَهُمُ اللَّهُ
مَرَضًا .

وَالْمَرَضُ : الْفُجُورُ ۚ [فِي قَوْلِهِ
تَعَالَى :] فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ
مَرَضٌ .

وَالْمَرَضُ : السُّقْمُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا وَقَوْلِهِ :
وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى .

قَالَ الْمُصَنِّفُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ :
فَرَعْتُ لِلَّهِ الْحَمْدُ مِنْ تَحْرِيرِ
كِتَابِ الْبُلْغَةِ الْمُرْجَمِ فِي

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ
كُلَّهَا وَكَذَلِكَ ۑ [فِي ۲] قَوْلِهِ
تَعَالَى : وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ
زَوْجٍ بَهيجٍ .

وَالزَّوْجُ : الْقَرِينُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا . وَالْعَرَبُ
تَقُولُ زَوَّجْتُ إِبِلِي أَيْ قَرَنْتُهَا ،
وَفِي الْقُرْآنِ : وَإِذَا النُّفُوسُ
زُوِّجَتْ ، وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ .

الْمَرَضُ : الشُّكُّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :

۱ - وَكَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي (ك) نِيَامُهُ .

۲ - فِي (آ) نِيَامُهُ ، مَا خُوِّدَ بِهِ سِيَاقُ عِبَارَتِ إِضَافَةِ نَمُودِيمِ .

۳ - كَ بَاقِي جُمْلَةٍ رَا نَدَارِدُ .

۴ - فِي (ك) آمَدُهُ : وَهُوَ الْفُجُورُ أَيْضًا .

۵ - فِي (ك) بَعْدَ مَرَضِ آمَدُهُ : حُبُّ الزَّوْجِ * تَمَّ الْكِتَابُ فَرَعْتُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِنْ

تَحْرِيرِ كِتَابِ الْبُلْغَةِ الْمُرْجَمَةِ فِي اللُّغَةِ صَبِيحَةَ يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ التَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ۸۲۴ .

وَبَاقِي رَا نَدَارِدُ .

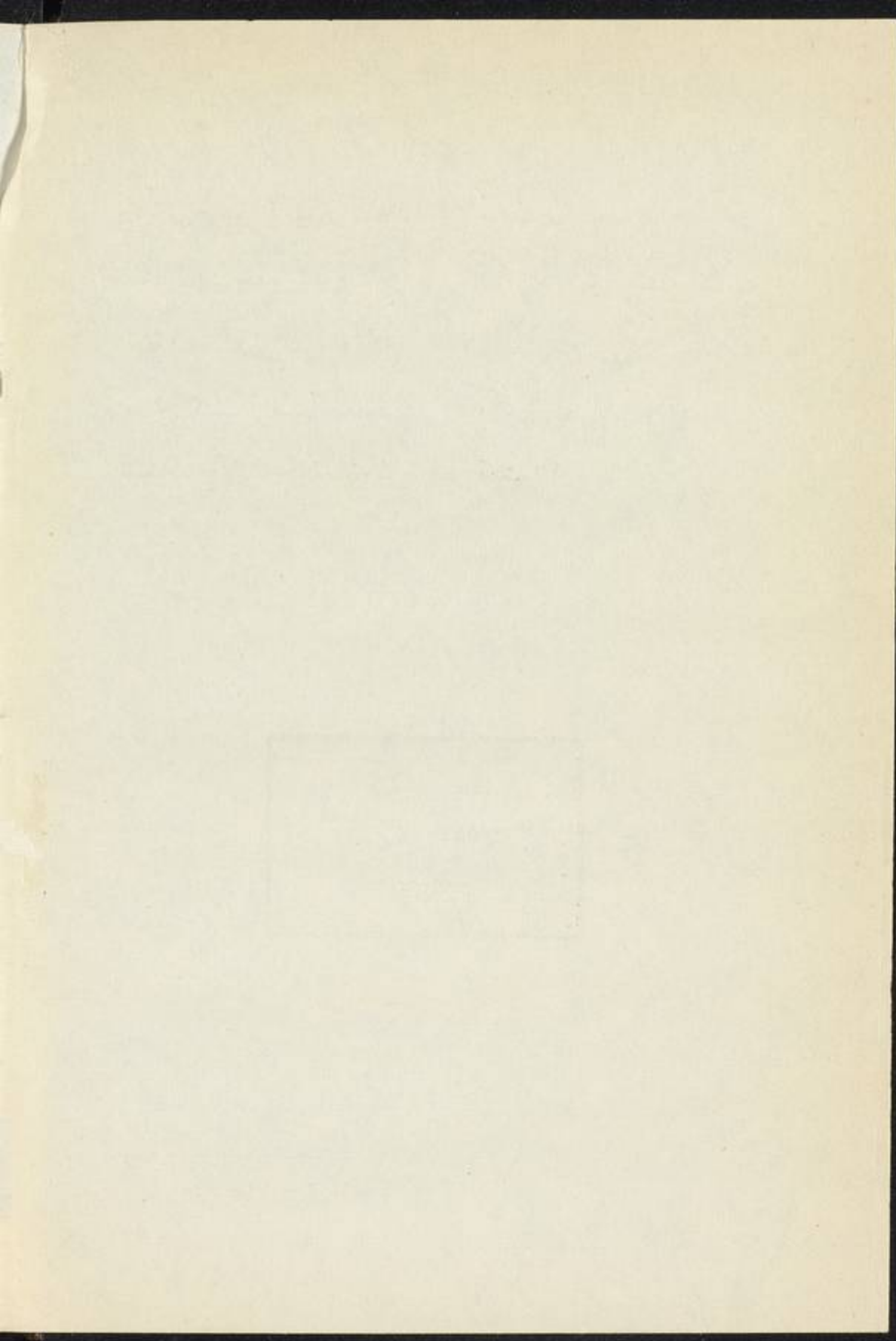
مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حَاجِيٍّ
الرَّازِيُّ أَبُوهُ فِي التَّاسِعِ
وَالْعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ جُمَادَى
الْآخِرِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ
وَسِتِّمِائَةٍ .

اللُّغَةُ صَبِيحَةَ يَوْمِ الْأَحَدِ
الثَّانِي مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الْآخِرِ
سَنَةِ ثَمَانٍ وَثَلَاثِينَ وَأَرْبَعِ
مِائَةٍ . كَتَبَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ
الْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى

چاپ متن کتاب

در خرداد ماه ۱۳۵۱

به پایان رسید



آب [چیزی که ... بدان بیندازند]:
 المضخه و الزرارة، ۱۲۲
 آب [حوضی که ... درو ایستاده باشد]:
 البركة، ۲۹۰
 آب [خاشه بر سر...]: القذاة والغشاء، ۲۸۸
 آب [کوپله بر سر...]: الحجاب والنفخة
 والفاقعة، ۲۸۸
 آب [گو... در دشت]: الغدير، ۲۹۰
 آب [گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما...
 را]: الشربة، ۳۱۰
 آب [هر چیزی که در... باشد]: بنات الماء، ۲۷۳
 آب [بانگ...]: الخريز، ۲۶۲
 آب اندک: الوشل والتمد، ۲۸۵
 [آب] ایستاده: الراكد، ۲۸۵
 [آب] با شوری گرم: اجاج، ۲۸۶
 [آب] بسیار: الغدق، ۲۸۵
 آب بینی که تنگ بود: الذنين، ۲۰
 [آب] تیره: رنق، ۲۸۶
 آب خانه: الميضا والمستراح والخلاء
 والكنيف، ۳۲۵
 آب دان: النهي والتنهية، ۲۹۰

آب: ابوالغياث، ۲۶۷
 آب: الماء، ۲۸۵
 آب [آنجا که ... اندر و شود از حوض]:
 الازاء، ۲۹۰
 آب [آنجا که ... ایستاده باشد]:
 العائر، ۲۹۰
 آب [آنجا که ... بیرون آید از کاریز]:
 الفقير، ۲۸۹
 آب [آنچه... به کنار افکنند]: الجفاء، ۲۸۸
 آب [راه گذر... بر بالا که برود و شود]:
 التلعة، ۲۸۷
 آب [راه گذر... هر جای که باشد]:
 المسيل، ۲۸۸
 آب [آنکه او را مدد باشد چون...
 چشمه و کاریز]: العد، ۲۸۵
 آب [باقی... در حوض و جوی]:
 الضحل و الضحضاح، ۲۸۶
 آب [باقی... در مشک و جزآن]:
 الصبابة، ۲۸۵
 آب [چاه خرد نزدیک به...]:
 الكروالحسی، ۲۹۱

- آبدست [جایگاه...]: المتوضأ، ۷۵
 آب دستان : الایریق ، ۱۶۷
 آب دهن : الریق و الرضاب ، ۲۳
 آبروان : الماء الجاری والسیح ، ۲۸۵
 [آب] روشن و آنکه آسان بکلو فرورود :
 زلال ، ۲۸۶
 آبروی : الجاه ، ۱۳
 آب زه : النجل والنز ، ۲۸۵
 آب زهدان : السخد ، ۴۴
 [آب] ستور درو رفته : طرق ، ۲۸۶
 [آب] سرد : شبم و خصر ، ۲۸۶
 آب سرد : القریس ، ۱۴۳
 آب سرد و دلگشای : نفاخ ، ۲۸۶
 آب سردی که بر اثر بول بیرون آید :
 الودی ، ۴۴
 آب شکنیه : القط ، ۴۵
 [آب] شور : ملح ، ۲۸۶
 [آب] صافی : ازرق ، ۲۸۶
 آب کامه : المری ، ۱۴۳
 [آب] که اندک مایه شوری دارد [آن...]:
 شریب ، ۲۸۶
 [آب] که با وی هیچ چیز آمیخته نباشد
 [آن...]: قراح ، ۲۸۶
 [آب] که بر روی زمین رود [آن...]:
 المعین ، ۲۸۵
 [آب] که در میان درختان رود [آن...]:
 الغلل ، ۲۸۵
 [آب] که نتوان خورد از شوری [آن...]:
 شروب ، ۲۸۶
- [آب] گوارنده : نمیر ، ۲۸۶
 آب نشاط : المذی ، ۴۴
 آبی خوش : ماءعذب و فرات ، ۲۸۶
 آبان : ۳۴۵
 آبان ماه : ۳۴۴
 آبستن [زن...]: امرأة حامل و حبلی ، ۸۶
 آبگینه : التزجاج ، ۹۷
 آبگینه فروش : الزجاج ، ۹۷
 آبله [بیماری...]: الجدری ، ۱۴۹
 آبله دست : النفطة ، ۲۵
 آبله گوسفند : الامیهة ، ۲۳۲
 آبنوس : الساسم ، ۳۰۹
 آتش : ام القری ، ۲۶۹
 آتش : النار ، ۳۷۳
 آتش [بانگ...]: الحسیس ، ۲۶۲
 آتش [بانگ خرد...]: الزفیر ، ۲۶۲
 آتش [پاره...]: جذوة ، ۹۴
 آتش [پاره...]: القیس و الشهاب ، ۳۷۴
 آتش [زوانه...]: الشواظ و المارج ، ۳۷۴
 آتش [هرچه بر... کنند]: الدخنة ، ۱۲۴
 آتش بزرگ : الجحیم ، ۳۷۴
 آتش خانه : بیت النار ، ۷۹
 آتش دان : الکانون ، ۱۶۵
 آتش دان آهنگر : الکور ، ۱۱۸
 آتش زنه : القداحة و الزند ، ۱۶۵
 آتش زوانه زنده : اللطی ، ۳۷۴
 آتش که از سم ستور بجهد چون برسنگ
 رود : ابو حباب ، ۲۶۸
 آتش که از سنب ستور بجهد:

- آستان زورین [در]: الفایز ، ۳۲۷
 آستانه در : العتبه ، ۳۲۶
 آستانه در [پیش...]: الوصید ، ۳۲۶
 آستین : الکم والقنآن ، ۱۵۶
 آستین [بن...]: الرذن ، ۱۵۶
 آستر : البطانه ، ۱۵۷
 آسمان : السماء ، ۳۳۰
 آسمان : ام النجوم ، ۲۶۹
 آسمان [میان...]: کید السماء ، ۳۳۰
 آسمان [کناره...]: الافق ، ۳۳۰
 آسمانه خانه : سقف البيت ، ۳۲۴
 آسیا : الطاحونه ، ۳۱۸
 آسیا [آنچه بدست در دهن... کند تا آس
 کند]: اللهوة ، ۱۳۲
 آسیا [آنچه ... برو گردد]: الزج و
 القطب ، ۱۳۲
 آسیا [بانگ...]: الجمععة ، ۲۶۳
 آسیا [پر...]: الناعرة ، ۱۳۲
 آسیا [تژده...]: الطس والبركة ، ۱۳۳
 آسیا [درزاده...]: الجباس ، ۱۳۳
 آسیا [دلو...]: الدلو والمحفن ، ۱۳۲
 آسیا [سنگ...]: الرحي ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
 آسیا [سنگ...]: الرحي واللاقطه ، ۱۳۲
 آسیا [سوراخ...]: الخر و الخری ، ۱۳۲
 آسیا [مزده...]: البركة ، ۳۷۲
 آسیابان : الطحان ، ۱۰۷
 [آسیا] سنگ زورین : المرداة ، ۱۳۲
 آسیا سنگ زورین : الفیلج ، ۱۳۲
 آسیا که به آب بگردد: الطاحونه
- نار الجباب ، ۱۷۸
 آخر: المعلف ، ۲۰۵
 آخر [آنچه ستور در وی بندند به...]:
 الاخیه ، ۲۰۵
 آدمی : بنو الدنيا ، ۲۷۲
 آدمی [بری و...]: الثقلان ، ۷۳
 آدمی ، یکی را گویند و جماعتی را گویند:
 البشر ، ۷۳
 آدینه : الجمععة ، ۳۴۸
 آدینه [مزگت...]: الجامع ، ۳۱۸
 آذر : ۳۴۵
 آذرمه : ۳۴۴
 آرد : الدقیق ، ۱۳۰
 آرد [آنچه ... در آن خمیر کنند]:
 التقمیر ، ۱۳۰
 آرد [پاره...]: نسفة ، ۹۳
 آرد که آسیا می اندازد : النفی ، ۱۳۳
 آرد که بروی نان ریزند : الثونیا ، ۱۳۰
 آرد فروش : الدقاق ، ۱۰۴
 آرزو : الامنیة ، ۳۷۰
 آرنج : المرفق ، ۳۲
 آزاد زن : الحره ، ۶۲
 آزاد کرده : المولی و العتیق ، ۶۳
 آزاد کننده : المولی ، ۶۳
 آزاد مرد : الحر ، ۶۲
 آزادی ، العتق و العتاقه ، ۶۳
 آژینه : المیقار والمیقعة و المکوس ، ۱۳۳
 آس [آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا ...
 کند]: اللهوة ، ۱۳۲

- و الناعورة، ۱۳۲
 [آسیا] که به شترگردد [آن...]:
 الطحانة، ۱۳۲
 [آسیا]، هردوسنگک...: الفرتان، ۱۳۲
 آشتی: السلم، ۳۷۶
 آشکارا: العالینة والعلن، ۳۷۶
 آشیان برزمین: الانحوص، ۳۲۱
 آشیان درپوشش: العش، ۳۲۱
 آشیان درکوه یا در دیوار: الوکن، ۳۲۰
 آشیان شترمرغ خاصه: الادحی، ۳۲۱
 آشیان مرغ پردرخت: الوکر، ۳۲۰
 آفتاب: ام الشملة، ۲۶۹
 آفتاب [بری زمین که... پروتا بد]: طلاع
 الارض و ملؤها و قرايها، ۲۷۶
 آفتاب پرست: التتوم، ۳۰۶
 آفتاب پرست: الشمس، ۷۹
 آفتابه: القمقمه، ۱۶۸
 آفتابه که بدان آب گرم کنند: المحمة، ۱۶۸
 آفریدگار خلق: الباری^۲، ۲
 آفریده [این جهان و آن جهان و هرچه
 دروست از...]: العالم، ۷۲
 آفریننده خلق بی مثال سابق: البدیع، ۵
 آفریننده خلق نخست بار: المبدی^۳، ۳
 آفریننده صورتها: المصور، ۲
 آگاه از همه چیزها: الخبیر، ۳
 آگند [جگر...]: العصیب، ۱۴۱
 آلات مسافر: المحلات، ۱۶۳
 آلو: الاجاص، ۳۱۴
 آمرزنده گناه: الغفور، ۳
 آمرزنده و پوشنده گناه: الغفار، ۲
 آمله: الاملج، ۱۳۵
 آنجا که آب اندر و شود از حوض: الازاء، ۲۹۱
 آنجا که آب بیرون ریزد از کاریز:
 الفقیر، ۲۸۹
 آنجا که جامه های گران مایه بافند:
 الطراز، ۳۲۰
 آنجا که همی جهد از اعیانه سر:
 الرماعة والزماعة واللماعة، ۹
 آن جهان: الاخرة والعقبی، ۷۲
 آن جهان [این جهان و... و هرچه
 دروست از آفریده]: العالم، ۷۲
 آواز بینی: النخیر، ۲۵۸
 آواز دهن: الشخیر، ۲۵۸
 آواز رودگانی: الفرقة، ۲۵۸
 آواز سینه: الکریر، ۲۵۸
 آواز کمان: العداد، ۱۹۵
 آوازی که از کوه شنوی: بنت الجبل، ۲۷۲
 آونک: العمشوش، ۳۱۴
 آویشن — آویشن
 آهسته: الوقور والرزین، ۶۹
 آهک: النورة، ۲۸۴
 آهن: الحديد، ۱۱۸، ۲۸۴
 آهن [آنچه بدان... روشن کنند]:
 المصقلة والمدوس، ۱۱۸
 آهن [آن... که در میان بکره بود]:
 المحور، ۲۹۳
 آهن [بار...]: زبرة، ۹۳
 آهن [ریم...]: النخب، ۱۱۸

- آهو [بجه ... در آن وقت که بزاید]:
 الطلا ، ۲۳۵
 آهو [جایگاه ... و گوزن]: الکناس ، ۳۲۲
 آهو [گله ...]: سرب ، ۹۳
 آهو [مگس شتر و ...]: القمعه ، ۲۵۱
 [آهو] برفتن آمده: الرشا ، ۲۳۵
 آهو بره نرو ماده یکسان: الجداية ، ۲۳۵
 [آهو] جهنده: النفور و الابوز ، ۲۳۶
 [آهو] سپیدی که خطها دار دخا که رنگ: الآدم ،
 ۲۳۵
 [آهو] سرو بر آورده: الشادن ، ۲۳۵
 [آهو] که اندک اندک مایه نیرو گرفته باشد
 [آن ...]: الخشف ، ۲۳۵
 [آهو] که دست و پای سپید دارد [آن ...]
 : الاعصم ، ۲۳۶
 [آهو] که سرو عا ش از یکدیگر دور باشد :
 الاشعف ، ۲۳۶
 آهو ی سپید: الرثم ، ۲۳۵
 آهو ی سرخ: الاعفر ، ۲۳۶
 آهو ی ماده: الظبية ، ۲۳۵
 آینه: المرأة ، ۱۶۴
 آبیژ: الشره ، ۳۷۴
- آهن [زنگار ...]: الصدأ ، ۱۱۸
 آهن [ساو ...]: السحالة ، ۱۱۸
 آهن [نرم ...]: الانیث : ۱۱۸
 آهن ایعد: السمکه و السنة ، ۱۱۴
 آهن بر: النقاب ، ۷۰
 آهن پولاد: الذکرو الجراز ، ۱۱۸
 آهنجه: المجره ، ۱۱۶
 آهن کز در مسجل [دو ...]: الخطافان ،
 ۱۸۳
 آهن کز در مسجل [یک ...]: الخطاف ،
 ۱۸۳
 آهن که بر درزند: الصبة ، ۳۲۶
 آهن که عنان درو بندند: الفراشه ،
 ۱۸۳
 آهنگر: القین ، ۱۰۷
 آهنگر [آتش دان ...]: الکور ، ۱۱۸
 آهن گرو دربان: الحداد ، ۹۸
 آهنی باشد در زیر زنج [اسپ]: المسجل ،
 ۱۸۲
 آهو: الظبی ، ۲۳۵
 آهو [بانگ ...]: البغام و التریب ،
 ۲۶۰
 آهو [بجه ...]: الخشف ، ۲۶۴

- ابتداء تب : الرس ، ۱۴۸
 ابرو : العاجب ، ۱۶
 ابرو [آنکه ... شباریک بود و دراز] :
 ازج ، ۱۶
 ابرو [آنکه موی ... ندارد] : امرط
 العاجبین ، ۱۶
 ابرو [استخوان ...] : الحجاج ، ۱۶
 ابرو [گشادگی میان ...] : البلدة البلجة ،
 ۱۶
 ابرو [گشاده ...] : ابلدوا بلج ، ۱۶
 ابرو [که در میان گشادگی مویکی چند دارد
 [آن ...] : ذوبلجین ، ۱۶
 ابرو [که موی بسیار بود [آن ...] :
 ازب ، ۱۶
 ابریشم [یشم و یا ... که در دوات نهند] :
 الکرسف و اللیقه ، ۱۳۱
 ابریشم فروش : الابریسمی ، ۱۰۸
 ابهام [بالای میان سیاه و ...] : الفتر ،
 ۳۵
 اثر تب بامر دم : الرضاع ، ۱۴۸
 اختر [بد ...] : المشؤوم ، ۶۹
 اخگر : الجمرة ، ۳۷۴
 اديم قروش : الادم ، ۱۰۶
 [اذان گو] (معروف) : المؤذن ، ۷۶
 اردیهشت ، ۳۴۵
 اردیهشت ماه ، ۳۴۴
 اردهاله : السخينة ، ۱۴۲
 ارژن : الذرة ، ۲۹۹
 ارژن [نبیذ ...] : المزر ، ۱۲۵
 ارژن [درخت ...] : الارزه ، ۳۰۹
 ارزیز : الرصاص ، ۲۸۴
 ارزیزگر : الرصاص ، ۱۰۱
 ارش : الساعد والذراع ، ۳۲
 ارش [مردی یهن ...] : رجل شیح
 الذراعین ، ۳۳
 ارش فربه : ساعد عبل ، ۳۳
 ارکاج که شبان جوال خویش بر وی نهد
 از کرز گرفته اند و آن جوال بود :
 الکرز ، ۲۲۶
 اروغ [= آروغ] : الجشاء ، ۲۵۸
 ازار [آنجا که بند ... بود] :
 الحقو ، ۳۹

اسپ [بانگ... در حال که باشد] :
 الصهیل ، ۲۵۸
 اسپ [بانگ شکم...]: الخضیعة
 والوقیب ، ۲۵۹
 اسپ [بانگ نفس...]: الضیح ، ۲۵۸
 اسپ [بچه...]: المهر ، ۲۶۴
 اسپ [بن دنبال...]: العکو ، ۱۷۶
 اسپ [بینی...]: الخلیقا ، ۱۷۴
 اسپ [پس خرده دست و پای...]:
 الشنة ، ۱۷۶
 اسپ [پس سنب...]: الدابر ، ۱۷۷
 اسپ [پش...]: العرف ، ۱۷۵
 اسپ [پیش سنب...]: السنبک ، ۱۷۷
 اسپ [پیش ناف...]: المنقب ، ۱۷۶
 اسپ [تهی گاه...]: الصقل والموقف و
 الایطل ، ۱۷۶
 اسپ [جامه نرم که برزین ... افکنند
 تا نشست آسان باشد]: المیثرة ، ۱۸۴
 اسپ [جای افسار...]: المعذر ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه بر بند...]: اللبان ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه پش...]: المعرف ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه تنگ...]: المعزم ، ۱۷۶
 اسپ [دست و پای...]: القوائم ، ۱۷۶
 اسپ [دنبال...]: الذنب ، ۱۷۶
 اسپ [دواستخوان از دوسوی روی...]:
 الناهقان ، ۱۷۴
 اسپ [دواستخوان در لنگ...]:
 الاشجعان ، ۱۷۷
 اسپ [دوپاره گوشت بر سینۀ...]:

ازار باشد آن را نیفه دوخته: النقیه ، ۸۸
 ازار [و] رداء [نامیست ... را ... را]:
 الحلة ، ۱۵۸
 از بندرها کرده: الطلیق ، ۶۳
 ازدف و چون خواهی که یکی را گوئی هاء
 اندر آری: الزعرور ، ۳۱۵
 ازغ [بیماری...]: الثؤلول ، ۱۵۰
 اسپ: ابوالمضاء و ابوطالب ، ۲۶۶
 اسپ [آنجا که این... را بدارند و از آنجا
 رهاکنند]: المطلق ، ۱۸۵
 اسپ [آنجا که پیش زین برو بود]:
 الکاتبه ، ۱۷۵
 اسپ [آنجا که سر بگردن...]: پیوندد
 الفائق ، ۱۷۴
 اسپ [آنجا که سوار دست درو زند چون
 خواهد که بر نشیند]: العذرة ، ۱۷۵
 اسپ آنجا که کناره زین برو بود از هر دو
 سوی...: المعدان ، ۱۷۶
 اسپ [آن دوال که بدان نمدرزین...
 بندند]: الشریجة ، ۱۸۴
 اسپ آن نمده که زیر زین بود بر پشت...:
 المرشحة ، ۱۸۴
 اسپ [آواز قضیب او (اسپ)]:
 الرعیق و الرعاق ، ۲۵۹
 اسپ استخوان بیرون خاسته
 بر پیشانی...: العصفور ، ۱۷۴
 اسپ [بانگ او چون علف بیند]:
 الحمحة ، ۲۵۹
 اسپ [بانگ بینی...]: القبع ، ۲۵۸

- الأشعر ، ۱۷۷
 اسپ [میان بینی ...] : اللطاة ، ۱۷۵
 اسپ [میان دو گوش ...] : القونس ،
 ۱۷۴
 اسپ [نام ... است که از برای مسابقت فراهم
 آرند از هرجای] : الحلبه ، ۱۸۵
 اسپ [نر ...] : الغرمول [والجردان] ،
 ۱۷۶
 اسپ [نشستگاه ازبشت ...] : الصهوة ،
 ۱۷۵
 [اسپ] [نمدزین ...] : الجدية ، ۱۸۳
 [اسپ] آبتن و نیز آنکه آبتن نشود :
 عقوق : ۱۸۲
 اسپان و گروهی که بر اسپان نشینند :
 الخیل ، ۱۷۲
 [اسپ] بازپسین از همه : الفسکل ، ۱۸۵
 [اسپ] بدنزاد : الهجین ، ۱۷۳
 [اسپ] بسیارخو : هضب ، ۱۸۲
 [اسپ] پاره از دنبال سپید : اشعل ،
 ۱۷۹
 [اسپ] پالانی : المحمر ، ۱۷۲
 [اسپ] پشت سپید : ازحل ، ۱۷۹
 اسپیش و دنبال سرخ : فرس اشقر ، ۱۸۰
 اسپیش و دنبال سیاه نررا و ماده را گویند :
 کمیت ، ۱۸۰
 [اسپ] پلنگ [رتنگ] : انمر ، ۱۸۱
 [اسپ] پنجم : المرتاح ، ۱۸۵
 [اسپ] بهلوها سپید : اخصف ، ۱۷۹
 اسپ تازی : العراب ، ۱۷۲
- الفهدتان ، ۱۷۵
 اسپ [دو رنگ از سوی ناف ...] :
 الحالیان ، ۱۷۶
 اسپ [دو کرانه سنب ... از هردوسو] :
 الحامیتان ، ۱۷۷
 اسپ [رمنی باشد که این ... را ببندند] :
 المقبض ، ۱۸۵
 اسپ [رگی در اندرون دست ...] :
 الحجایة ، ۱۷۷
 اسپ [ره گذر سرگین ...] : الخوران ،
 ۱۷۶
 [اسپ] [زور کتف ...] : الحارك ، ۱۷۵
 اسپ [زه دان ...] : الطيبة ، ۱۷۶
 [اسپ] [زیر کتف ...] : المنسج ، ۱۷۵
 [اسپ] [سنب ...] : الحافر ، ۱۷۷
 اسپ [شانه ...] : المحس والفرجون ،
 ۱۸۴
 [اسپ] [کرانه سنب ... از هردوسو] :
 الحامية ، ۱۷۷
 اسپ [کونسته ...] : القطة ، ۱۷۶
 اسپ [گله ...] : رعيل ، ۹۳
 [اسپ] [گوشت در اندرون سنب ... چون
 است خرما] : النسر ، ۱۷۷
 [اسپ] [گوشت ساق ...] : الحمامة ،
 ۱۷۷
 اسپ [لب ...] : الجفلة ، ۱۷۴
 اسپ [موی پیشانی و دنبال ...] :
 السبيب ، ۱۷۵
 [اسپ] [موی گرداگرد سنب ...] :

- [اسپ] مروگردن سپید : ادرع ، ۱۷۹
 [اسپ] سمند : ورداغیس ، ۱۸۰
 [اسپ] سنب پهن : الفرشاح ، ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) پهن و فراخ : الارخ ،
 ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) تنگ : المضطر ، ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) دوراندر: الواب والمقعب
 ۱۷۸ ،
 [اسپ] (سنب) کوتاه : المقلم ، ۱۷۷
 [اسپ] سوم : المسلی ، ۱۸۵
 [اسپ] سهساله : الثنی ، ۱۷۳
 [اسپ] سیاه : ادهم ، ۱۸۰
 [اسپ] سیاه و سپید ، ابلق ، ۱۸۰
 [اسپ] سیاهی سیاه : ادهم غیهب ، ۱۸۰
 [اسپ] ششم : العاطف ، ۱۸۵
 [اسپ] شکالگاه : الحوشب ، ۱۷۷
 [اسپ] شکم سپید : انبط ، ۱۷۹
 [اسپ] فراخ گام : ساع ، ۱۸۱
 [اسپ] فرمان بردار : قوود ، ۱۸۱
 [اسپ] قفا سپید : اقنف ، ۱۷۸
 [اسپ] کمیت و یا اشقر که سپید بازو آمیخته
 بود : صتابی ، ۱۸۰
 [اسپ] کول : الکوون ، ۱۷۲
 [اسپ] که پشت ندهد [آن...]: شموس ،
 ۱۸۱
 [اسپ] که چیزی از دست یا پای سپید دارد
 [آن...] ، مسک ، ۱۷۹
 [اسپ] که خوی نیارد [آن...]:
 صلد و صلود ، ۱۸۲

- [اسپ] جهنده : طمر ، ۱۸۱
 [اسپ] چند مقدار درمی سپید :
 اقرح ، ۱۷۸
 [اسپ] چهارساله : الرباعی ، ۱۷۳
 [اسپ] چهارم : التالی ، ۱۸۵
 [اسپ] خرد گام : قطوف ، ۱۸۱
 [اسپ] خردموی : اجرد ، ۱۸۱
 [اسپ] خنگ : اشهب ، ۱۸۰
 [اسپ] دست چپ سپید : اعصم الیسری ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دست راست سپید : اعصم الیمنی ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دست و پای سپید : محجل ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دوساله : الجذع ، ۱۷۳
 [اسپ] دوم : المصلی ، ۱۸۵
 [اسپ] دهم : السکیت ، ۱۸۵
 [اسپ] دیزه : اخضر ، ۱۸۰
 [اسپ] راه وار : هملاج ، ۱۸۱
 اسپرم : الریعان ، ۳۰۲
 [اسپ] زبر پیشانی سپید : اسعف ، ۱۷۸
 [اسپ] زرد پام ، نرو ماده یکسان است :
 ورد ، ۱۸۰
 اسپ زورسرسپید : اصقع ، ۱۷۸
 [اسپ] سپیدی بران رسیده : مسرول ،
 ۱۷۹
 [اسپ] سپیدی بزنانور رسیده : مجنب ،
 ۱۷۹
 [اسپ] سرکش : جموح ، ۱۸۱

- [اسپ] که دست بدارد : شیوب ، ۱۸۱
 [اسپ] که دست سپید دارد [آن...]:
 اعصم ، ۱۷۹
 [اسپ] که زود فربه شود [آن...]:
 مشیاط ، ۱۸۲
 [اسپ] که زود فربه نشود [آن...]:
 ملواح ، ۱۸۲
 [اسپ] که زود نساید (سنب را) [آن...]
 رحیل ، ۱۸۲
 [اسپ] که سپیدی با او غلبه دارد [آن...]:
 اشهب ، ۱۸۰
 [اسپ] که سپیدی بچشم رسیده بود [آن...]
 مغرب ، ۱۷۸
 [اسپ] که سپیدی زیادت از درمی بود
 [آن...]: اغر ، ۱۷۸
 [اسپ] که سنب بساید [آن...]:
 وقع ، ۱۸۲
 [اسپ] که نخست آید [آن...]: المجلی ،
 ۱۸۵
 [اسپ] که نشانهای بزرگ دارد : مدر ،
 ۱۸۰
 [اسپ] که نقطه های خرد دارد مخالف
 رنگ تنش [آن...]: ابشر
 وارقط ، ۱۸۰
 [اسپ] که همه دنبال سپید دارد [آن...]:
 اصبع ، ۱۷۹
 [اسپ] که روی سپید بود و سپیدی به
 چشم رسیده بود [آن...]: لطیم ، ۱۷۸
 اسپ گوهری : فرس عتیق ، ۱۸۱
- [اسپ] لب زبرین سپید : ارثم ، ۱۷۸
 [اسپ] لب زبرین سپید : المظ ، ۱۷۸
 [اسپ] لنگ : الوظیف ، ۱۷۶
 [اسپ] ماخچی ، البرزون ، ۱۷۲
 [اسپ] ماده چهارساله : الرباعیه ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده دوساله : الجذعة ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده سه ساله : الثنیه ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده هم روشده : القارحة
 والمذکیه ، ۱۷۴
 [اسپ] ماده یکساله : الحولیه ، ۱۷۳
 [اسپ] نافرمان : حرون ، ۱۸۱
 اسپ نر : الحصان ، ۱۷۲
 اسپ نر را و ماده را نیز گویند : الفرس ،
 ۱۷۲
 [اسپ] نهم : اللطیم ، ۱۸۵
 [اسپ] نیکرو : جواد ، ۱۸۱
 [اسپ] هشتم : الحظلی ، ۱۸۵
 [اسپ] هفتم : المؤمل ، ۱۸۵
 [اسپ] همه پیشانی سپید : اصبع ، ۱۷۸
 [اسپ] هم روشده : القارح و المذکی ،
 ۱۷۴
 [اسپ] همه سر سپید : اعشی و ارخیم ،
 ۱۷۸
 [اسپ] یک پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
 [اسپ] یک رنگ : بهیم ، ۱۸۱
 [اسپ] یک ساله : الحولی ، ۱۷۳
 الاست : ام سوید ، ۲۷۰
 استخوان : العظم ، ۷
 استخوان [آن...]: که برزبر گردنای زانو

- استنجاه [سنگ ...] : النبلة ، ۲۷۹
 استوار : الامین ، ۶۷
 استوار بر هر چه خواهد : العتین ، ۳
 استئه خرما : النوی و العجم ، ۳۱۱
 استئه خرما [جوی ...] : الشق ، ۳۱۱
 استئه خرما [گوبرپشت ...] : النقییر ،
 ۳۱۱
 اسفندارمذ : ۳۴۵
 اسفندارمذ ماه : ۳۴۴
 اشتر : الجمل و البعیر (نیزرك : شتر) ،
 ۲۰۷
 اشتر [بجرا گذاشته] ، [گله گاو بجرا
 گذاشته و را نیز گویند] :
 السرخ ، ۲۰۶
 اشته : المرار ، ۳۰۵
 اشك : بنات العين ، ۲۷۳
 اشك : الدمع و العبرة ، ۱۸
 اشنان : الحرض ، ۱۲۷
 اشنان دان : المحرضة ، ۱۶۸
 اشنان فروش : الحرضی و الاشنانی ، ۱۰۸
 اشنان فروش [گچپزو ...] : الحراض ،
 ۱۰۲
 اصلى [مردی گوهری ...] :
 رجل حسیب نسیم ، ۵۷
 اضحی ' [روز دوم ...] : یوم القر ، ۳۴۶
 اضحی ' [روز سوم ...] : یوم النفر ،
 ۳۴۶
 افرازیس سر : القمحدوة ، ۸
 افرازیس گوش : الخشاء و الخششاء ، ۱۲
- بود : الداعضه ، ۴۸
 استخوان ابرو : الحجاج ، ۱۶
 استخوان انگشت : السلامی ، ۳۴
 استخوان پهلو : الضلع ، ۳۸
 استخوان پهلو از سوی پشت [سر ...] :
 السنسن ، ۳۸
 استخوان پهلو از سوی شکم [سر ...] :
 الشرسوف ، ۳۸
 استخوان پیش سینه : التریبة ، ۴۰
 استخوان رند : الرخمة ، ۲۵۶
 استخوان ساق : الظنبوب ، ۴۸
 استخوان مغزدار : القصبه ، ۷
 استخوان میان این بند تا آن بند :
 الراجبة ، ۳۲
 استخوانهای پهلو [گوشت که در میان ...]
 بود الخصيلة ، ۳۸
 استر : ابوالاخطل ، ۲۶۶
 استر : البغل ، ۲۰۲
 استر [بانگ ...] : الشحیح ، ۲۵۹
 استربان : البغال ، ۱۰۵
 [استر] بانگ کن : شحوج ، ۲۰۲
 [استر] دیزه : الامداد و الاخضر ، ۲۰۲
 [استر] سبید : شهباء ، ۲۰۲
 [استر] که برجای بایستد [آن ...] :
 حرون ، ۲۰۲
 [استر] لگدزن : ضروح ، ۲۰۲
 [استر] ماده : البغلة ، ۲۰۲
 استری که موی پیشانی وی اندک بود :
 بغلة سفواء ، ۲۰۲

اندوهگن : اللفهان ، ۶۹
 اندیشه : بنات الصدر ، ۲۷۳
 انگبین : العسل والاری ، ۱۴۴
 انگبین [منج...]: الدبر والنحل ، ۲۵۰
 انگبین [نیبذ...]: البتخ ، ۱۲۵
 انگبین سپید : الضرب والمادی ، ۱۴۴
 انگدان : الانجدان ، ۳۰۴
 انگزه : الحلتیت ، ۱۳۷
 انگشت : الاصبغ ، ۳۴
 انگشت : الفحم ، ۱۱۸
 انگشت [آنکه برسر ... رود] اقفد ، ۵۰
 انجیر : التین ، ۳۱۴
 اندام : العضو والجراحة ، ۸
 اندام زن : القبل والحروالفرج والشکر ،
 ۴۷
 اندام مرد : الايروالعووف والفيشه ، ۴۶
 اندرز : الوصية ، ۳۷۰
 اندرون بینی : الخيشوم ، ۲۰
 اندرون پنجه : الراحة وبطن الكف ، ۳۳
 اندرون پوست : الادمة ، ۸
 اندرون تهی گاه : الحشاء ، ۳۹
 اندرون شکم : الجوف ، ۴۲
 اندرون شکم [پوست...]: الصفاق ، ۴۲
 اندرون فرج [گوشت...]: الكین ، ۴۷
 اندرون فقهه : السرم ، ۴۶
 انگشت [استخوان...]: السلامی ، ۳۴
 انگشت [بند...]: البرجمة ، ۳۴
 انگشت [بند... وجزآن]: الفص والمفصل ،
 ۳۴

افراز پیش سر : اليافوخ ، ۸
 افراز رخ : الوجنة ، ۲۰
 افراز میان جگر : عمودالكبد ، ۴۳
 افروشه : ابوالطيب ، ۲۶۷
 افروشه : الخبيص ، ۱۴۴
 افزارخانه صیاد : الزیة ، ۱۱۹
 افزاردان حجام : الجونة ، ۱۳۳
 افزایه : التذبیح ، ۱۲۳
 افسار [اسپ]: المقود ، ۱۸۳
 افسان [سنگ...]: السنان ، ۲۷۸
 افسانهها : الاساطیر ، ۳۷۰
 افسون گر [مزد...]: البسلة ، ۳۷۲
 افشار [دزد]: الشص ، ۷۰
 افگندنی ازهرجنس [جامه...]: النمط ،
 ۱۶۱
 امشب : اللیلة ، ۳۵۱
 امیر : الامیروالوالی ، ۶۴
 انار : الرمان ، ۳۱۴
 انبان : الجراب ، ۱۶۹
 انبان بزرگ : السلف ، ۱۷۰
 انبر : الكلوب ، ۱۱۸
 انبرود : الكمشی ، ۳۱۴
 انجمن زنان : الماتم ، ۳۱۹
 انجمن مردمان : المحفل ، ۳۱۹
 انجمن مردمان از برای حدیث :
 ۳۱۹
 انجمن نادى ،
 انجوغ پیشانی و جزآن: الغضن ، ۱۵
 اندرون گوش : المحارة ، ۱۲
 اندکریش : ثط ، ۲۹

- انگور [خوشه...]: العنقود ، ۳۱۳
 انگور [دانه...]: حبة العنب ، ۳۱۳
 انگور [دانه که در میان ... بود]: ۳۱۳
 انگور فروش : العناب ، ۹۶
 اوره (= ابره) : الظهارة ، ۱۵۷
 اوکجه : الارجوحة ، ۱۲۱
 اومید به دوست : الامل ، ۳۷۶
 اویشن (آویشن) : السعتر ، ۳۰۴
 اهل ذمت [نشان...، این عبارت فقهاست]:
 الغیار ، ۸۰
 اهل زمانه : بنوالایام ، ۲۷۲
 اهل يك زمانه [نیز...]: العالم ، ۷۲
 اهیانه سر : القحف ، ۹
 اهیانه سر : [آنجا که همی جهد از...]:
 الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
 ایام تشریق [سه روز پس از عید و این
 سه روز را... خوانند]: الايام
 المعلومات عرفة واضحی، ۳۴۶
 ایمد [آهن...]: السکة و السنة : ۱۱۴
 ایمن کننده : المؤمن ، ۲
 این جهان : الدنيا و الاولى ، ۷۲
 این جهان و آن جهان و هر چه دروست از
 آفریده : العالم ، ۷۲
 انگشت [دیگر...]: السبابة ، ۳۴
 انگشت [سر...]: البنانة والانملة ، ۳۵
 انگشت چهارم : البنصر ، ۳۴
 انگشت سترگ : الابهام ، ۳۴
 انگشت سترگ [آنکه ... بر دیگر افتاده
 باشد]: اوکع ، ۵۱
 انگشت سترگ [گوین ... بر پشت پنجه]:
 القلت ، ۳۳
 انگشت سترگ [گوشت بن... برابر ضره]:
 الالية ، ۳۴
 انگشت فروش : الفحام ، ۱۰۶
 انگشت کالوج [گوشت بن... برابر الیه]:
 الضرة ، ۳۴
 انگشت میانکی : الوسطی ، ۳۴
 انگشتبانۀ تیر : الختیعة ، ۱۹۸
 انگشتری : الخاتم ، ۸۸
 انگشتوانه : الختیعة ، ۱۲۹
 انگور : العنب ، ۳۱۳
 انگور [آنچه بریزد از شکوفه...]:
 القعال ، ۳۱۳
 انگور [باقی خرما و... که بر درخت بماند
 که دست بدان نرسد]: الشمل
 والشمله ، ۳۱۴

ب

[باد] سردی که با اونم باشد: بلیل، ۳۳۷
 بادفر: الخدروف، ۱۲۱
 بادکه از پس خانه جهد [آن...]:
 الدبور، ۳۳۶
 بادکه از سوی مشرق جهد چون روی فرا
 در کعبه دارد [آن...]: الجنوب، ۳۳۶
 بادکه از سوی مغرب جهد برابر جنوب
 [آن...]: الشمال، ۳۳۶
 بادکه برابر خانه جهد [آن...]:
 القبول، ۳۳۶
 بادکه به روز جهد [آن...]: سموم، ۳۳۷
 [باد] که خساک آرد [آن...]:
 هبوة، ۳۳۷
 [باد] که خیمه بدرد [آن...]:
 خریق، ۳۳۷
 [باد] که خیمه بر کند [آن...]:
 هجوم، ۳۳۷
 [باد] که راهش نه راه این چهار باشد در
 وقت جستن [آن...]: النکباء، ۳۳۶
 [باد] که زود جهد [آن...]:
 نؤوج، ۳۳۷

با: الباجة، ۱۴۰
 با [ترینه...]: الكشكية و العوثية، ۱۴۱
 با [دوغ...]: المضيرة، ۱۴۱
 با [سفناخ...]: الاسفناخية، ۱۴۱
 با [سك...]: ابو عاصم، ۲۶۷
 با [سك...]: السكباچ، ۱۴۰
 با [غور...]: الحصرمية، ۱۴۱
 بابزن: السفود، ۱۶۶
 باد (نام روز): ۳۴۵
 باد: الريح، ۳۳۶
 باد [بانک...]: الهزیز، ۲۶۲
 بادام: اللوز، ۳۱۵
 باد به نیرو: عاصف و بارح، ۳۳۷
 بادبیزن: المروحة، ۱۶۴
 بادخایه [بیماری...]: الفتق، ۱۴۹
 بادرنک [خیار...]: القثد، ۳۰۱
 بادرو: الحوك و الباذروج، ۳۰۳
 بادریسه دوك: الفلكة، ۱۳۴
 بادریسه فروش: الفلاك، ۱۰۴
 [باد] سخت: خجوج، ۳۳۷
 [باد] سرد: عریة و صرصر، ۳۳۷

- [باد] که سنگ آرد [آن...]:
 ۳۳۷، حاصب
- [باد] که میغ را گرد کند و درخت را بار
 دار [آن...]: لاقح، ۳۳۷
 باد گرم که از سوی یمن جهد:
 الهیف، ۳۳۶
- باد گرم که شب جهد: حرور، ۳۳۷
 باد گند: الادر، ۴۷
 باد نجان، البادنجان والکهل و المقد،
 ۳۰۱
- [باد] نرم: ریده، ریدانه، ۳۳۷
 [باد] نرمی خوش: نسیم، ۳۳۷
 [باد] نرمی نرم: رخاء، ۳۳۷
 بادوان کشتی: الشراع، ۱۱۷
 باده فروش: الخمار، ۹۹
 بادی بانگ کن: ریح هدوج، ۳۳۷
 بادی که در پشت ایستد: الفرصة، ۳۸
 بادیه [درختی است در...]: ام غیلان،
 ۲۶۹
- باران: المطر، ۳۳۹
 باران بزرگ قطره: الوابل، ۳۳۹
 باران خرد قطره: الرذاذ، ۳۳۹
 [باران] خرد و هموار: الرحمة، ۳۳۹
 [باران] شبان روزی: الدیمة، ۳۳۹
 [باران] ضعیف: الدث والرك، ۳۳۹
 [باران] که بشتاب بیارد و باز ایستد [آن...]:
 الشؤبوب، ۳۴۰
 [باران] که پیاپی بارد [آن...]: الودق،
 ۳۴۰
- باران که در وقت حاجت آید: الغیث،
 ۳۳۹
- [باران] که زمین را زنده کند [آن...]:
 الحیا، ۳۳۹
 [باران] که عام باشد [آن...]: الجدا،
 ۳۳۹
- [باران] که وا در ایستد [آن...]:
 الرجع، ۳۴۰
 [باران] نرمی نرم: الطل، ۳۳۹
 بارانی: الممطر، ۱۵۷
 [باربر]، (آنکه بار بخروار برد):
 النقال، ۱۰۵
- باردان: الاناد، ۱۲۶
 باردان: الظرف و الوعاء، ۱۷۰
 بار درخت: الاکل و القطف و الجنی،
 ۳۶۶
- بار درخت: الحمل، ۳۰۸
 بارسنج: الوزان، ۱۰۶
 بار [کوسته]: الحنظل، ۳۰۵
 بار [نوژ]: الصنوبر، ۳۰۸
 باره: السور، ۳۱۷
 باریک: الدقیق، ۵۱
 باریک میان: الاهیف و الضامر، ۴۲
 باز: البازی و البازی و الباز، ۲۵۲
 باز [بانگ...]: الصرصره، ۲۶۱
 باز آمدن از سفر [مهمانی...]: النقیعة، ۱۳۸
 بازار: السوق، ۳۱۸
 بازارگاه عرب: الموسم، ۳۲۰
 بازدار: البازیار، ۱۰۰

[بالا] كه ازبوه مهتر باشد [آن...]:
 الاكمة ، ٢٧٥
 بالان اندرونى : السقيفة ، ٣٢٢
 بالان بيرونى : الدهليز ، ٣٢٢
 بالاي مردم : القدوالقامة ، ٥١
 بالاي مردم نشسته و يا خفته : الجشه ،
 ٥١
 بالاي نيزه : الفناة ، ١٩٤
 بالائى كه سرش فراخ باشد : التل ، ٢٧٥
 بالش : الوسادة ، ١٦٢
 بالش اديم : المسورة ، ١٦٤
 بالش پشتى : المسند ، ١٦٢
 بالش تكيه : المرفقة و التكاة ، ١٦٢
 بالش چرم : المسورة ، ١٦٢
 بالش خرد : المنرفة ، ١٦٢
 بالش سر : المصدغة والمخدة ، ١٦٢
 بالمرغ : الجناح ، ٢٥٧
 بالوايه : الخطاف ، ٢٥٤
 بام : السطح ، ٣٢٤
 بامداد و شبانگاه : العصران والبردان ،
 ٣٤٩
 بام ستون : المشربة ، ٣٢٥
 بام ستون سوى آفتاب : المشرقة ، ٣٢٥
 بانقش : البطم ، ٢٩٩
 بانقش [درخت...]: الضرو ، ٣٠٩
 بانك آب : الخريز ، ٢٦٢
 بانك آتش : الحنيس ، ٢٦٢
 بانك آسيا : الجعجعة ، ٢٦٣
 بانك آهو : البغام و النزيب ، ٢٦٠

بازدارنده بلا : المانع ، ٥
 بازركان : التاجر ، ٩٩
 بازو : العضد ، ٣١
 [بازو] اندك گوشت : ممسوحه ، ٣٢
 [بازو] باريك : ناشلة ، ٣٢
 بازو بسيار گوشت : عضد عضلة ، ٣٢
 بازوبند : الدمليج ، ٨٨
 [بازو] دردمند : عضده ، ٣٢
 [بازو] ستير : عبلة ، ٣٢
 بازى . اللعب والالعوبة والدد ، ١٢١
 بازى گاه : الملعب ، ١٢١
 بازى گر : اللعاب ، ٩٦
 بازى ازابزىها : اللعبة ، ١٢١
 بازستان : العشار ، ١٠٠
 باشامه پيه : الثرب ، ٤٣
 باشه : الباشق ، ٢٥٢
 باقلى : الفول و الباقلى و الباقلاء ،
 ٢٩٩
 باقلى آب : ابوريح ، ٢٦٧
 باقلى فروش : الباقلى ، ١٠٨
 باقى پس ازفناء خلق چنانكه بود لم يزل:
 الواو ، ٥
 باقى جان : الحشاشة و الرمق ، ٧
 بال : الباع ، ٣٢
 بالا : الحدب و الامت ، ٣٦٨
 بالا : الصعود ، ٢٧٥
 بالا : النجوة و الربع ، ٢٧٦
 [بالا] كه از تل مهتر باشد [آن...]:
 الرايية و الربوة ، ٢٧٥

- بانگ رود و طنبور و جزآن :
الطنطنة ، ۲۶۳
بانگ [سك] چون بترسد :
الوقوة ، ۲۶۱
بانگ [سك] چون گرسنه باشد :
الضغاء ، ۲۶۱
بانگ سك در حال باشد :
النياح ، ۲۶۱
بانگ سلاح و پوست خشك :
القنعة ، ۲۶۳
بانگ سوختن : المعمة ، ۲۶۲
بانگ شتر : الرغاء والحنين والكشيش
والهدير ، ۲۵۹
بانگ شتر جوان : الكتيت ، ۲۵۹
بانگ شتر ماده و محمل و رحل :
الاطيط ، ۲۶۳
بانگ شتر مرغ : العرار ، ۲۶۱
بانگ شغال : الوعوة ، ۲۶۰
بانگ شكم اسب : الخضيعة والوقيب ،
۲۵۹
بانگ شير : الزئير ، ۲۶۰
بانگ طنبور و مكس و گوش :
الطنين ، ۲۶۳
بانگ قلم و درونعلين و ملخ :
الصرير ، ۲۶۲
بانگ قمری : السجع ، ۲۶۱
بانگ كاغذ و جامه نو : الخشخشة ، ۲۶۳
بانگ كبوتر : الهدير ، ۲۶۱
بانگ كبي : الضحك ، ۲۶۰
بانگ اسب در هر حال كه باشد :
الصهيل ، ۲۵۸
بانگ استر : الشحيح ، ۲۵۹
بانگ باد : الهزيم ، ۲۶۲
بانگ باز : الصرصرة ، ۲۶۱
بانگ [بز] در وقت گشني :
الهييب ، ۲۶۰
بانگ بز ماده : اليعار ، ۲۶۰
بانگ بنجشك : الششقة ، ۲۶۱
بانگ بيني اسب : القبع ، ۲۵۸
بانگ پری : العزيز ، ۲۶۲
بانگ پوست [مار] : الكشيش ، ۲۶۲
بانگ پيل : الصني ، ۲۶۰
بانگ جوشیدن ديك : النشيش ، ۲۶۲
بانگ جوشیدن لويد : الازيز ، ۲۶۲
بانگ چرخ : الغفعة ، ۲۶۱
بانگ خر : النهيق ، ۲۵۹
بانگ خر [آخر...]: الشهيق ، ۲۵۹
بانگ خر [ابتداى...]: الزفير ، ۲۵۹
[بانگ خر] بيش از نهيق : السجيل ، ۲۵۹
بانگ خر گوش : الضغيب ، ۲۶۰
بانگ خروآتش : الزفير ، ۲۶۳
بانگ خروه : الصقاع ، ۲۶۱
بانگ خوك : القباع ، ۲۶۰
بانگ درخت : الحفيف ، ۲۶۲
بانگ دندان شتر : الصريف ، ۲۶۲
بانگ رعد : الهزيم ، ۲۶۲
بانگ رعد و دريا : القصيف ، ۲۶۳
بانگ روباه : الضباح ، ۲۶۰

بت را انباز خدای تعالی گوید [آنکه ...]

المشرك ، ۷۹

بچه آهو : الخشف ، ۲۶۴

بچه اسب : المهر ، ۲۶۴

بچه بز کوهی : الغفر ، ۲۶۴

بچه بیل : الدغفل ، ۲۶۴ .

بچه جرز : النهار و العثمان ،

۲۵۴

بچه خر : الجحش ، ۲۶۴

بچه خرس : الדיسم ، ۲۶۴

بچه خرگوش : الخرنق ، ۲۶۵

بچه خوک : الختوص ، ۲۶۴

بچه روباه : الهجرس و التتفل ، ۲۶۴

بچه سگ : الجرو ، ۲۶۴

بچه سوسمار : الحسل ، ۲۶۴

بچه شتر : الحوار ، ۲۶۴

بچه شتر در وقت زادن پیش از آنکه بدانند

که نرسد یا ماده : السلیل ، ۲۰۸

بچه شتر مرغ : الرأل ، ۲۶۵

بچه شیر : الشبل ، ۲۶۴

بچه کفتار : الفرعل ، ۲۶۴

بچه کفتار از گرگ : العسبارة ، ۲۴۳

بچه گاو : العجل ، ۲۶۴

بچه گرگ از کفتار : السمع ، ۲۴۳

بچه ماکیان : الفروج ، ۲۶۵

بچه موش : الدرصه ، ۲۶۴

بچه میش : الحمل ، ۲۶۴

بچه هر مرغی که باشد : الفرخ ، ۲۶۵

بخته : العنان و الشاة ، ۲۲۵

بانگ کرگس : الصغیر ، ۲۶۱

بانگ کژدم و موش : الصئی ، ۲۶۲

بانگ کلاژه : العتقنة ، ۲۶۱

بانگ کلاغ : النعیق و النعیب ، ۲۶۱

بانگ کلید و قفل : القلقلة ، ۲۶۳

بانگ کمان وزن مصیبت رسیده :

الرنین ، ۲۶۳

بانگ کوف : الزقاء ، ۲۶۱

بانگ گاو : الخوار ، ۲۶۰

بانگ گریه : المواء ، ۲۶۰

بانگ گرگ : العواء ، ۲۶۰

بانگ گشن بز : النیب ، ۲۶۰

بانگ گوسفند : الثغاء ، ۲۶۰

بانگ مار : الفحیح ، ۲۶۲

بانگ ماکیان : القوقاة ، ۲۶۱

بانگ ماکیان و بزغ : النقیق ، ۲۶۳

بانگ مزیدن حجام شیشه را :

الضیغیل ، ۲۶۳

بانگ ملخ : الصریر ، ۲۶۲

بانگ منج و رعد و باران و گوش :

الدوی ، ۲۶۳

بانگ نعلین : الخفیف ، ۲۶۲

بانگ نفس اسپ ، الضبح ، ۲۵۸

بانگ نماز : الاذان ، ۷۵

باوسنی : الضرة ، ۵۹ (وسنی درستست)

بت : الصنم و الوثن ، ۸۰

بت (هر چه آن را پرستند جز خدای تعالی) :

الحیت و الطاغوت ، ۸۰

بت پرست : عابد الوثن ، ۸۰

بر بند [...اسپ]: اللب، ۱۸۴
 بر پای که باسوی دشت دارد:
 الوحشی، ۵۰
 بر پای که باسوی مردم دارد:
 الانسی، ۵۰
 بر تنگ: الحزام، ۱۷۱
 برجستن اندامها از بسیاری خون
 [بیماری...]: الحصفه، ۱۵۰
 بردارنده: الرافع، ۲
 بردبار: الحليم، ۳، ۶۹
 بردباری که شتاب نکند به عقاب:
 الصبور، ۵
 برد: سؤالهای مشکل که از یکدیگر
 پرسند: اللغز والاحجية والابده، ۱۲۲
 برده: الاسير، ۶۳
 برد یمانی: العصب، ۱۶۱
 برزگر: الاکاری، ۹۹
 برزگر: الحراث والحارث، ۹۶
 برزگر: الفلاح، ۹۷
 [برس] که از موی باشد [آن...]:
 الخزامه، ۲۲۳
 برس که در استخوان بینی شتر کنند:
 الخشاش، ۲۲۲
 [برس] که در بینی [شتر] کنند از روی و یا
 از آهن [آن...]: البرة، ۲۲۲
 برغ بسته: السكر، ۲۹۶
 برغ گشاده: البثق، ۲۹۶
 برف: الثلج، ۳۴۰
 [برق] که میغش باران نیارد:

بخشاینده: الرحمن، ۲
 بخشاینده [مهربان...]:
 الرؤف، ۴
 بخشنده و بسیار عطا: البذول، ۶۶
 بخشیدن [آنکه... نبیند]: المنوع و
 القنور، ۶۶
 بخنوه: البرق، ۳۳۹
 بخیه: الغرزة، ۱۵۷
 بد: الردي، ۶۷
 بداختر: المشؤوم، ۶۹
 بدبخت: الشقی، ۶۹
 بدخواه: الحسود، ۷۰
 بدخوی: الشرس، ۶۹
 بددل: الجبان، ۶۷
 بددل و هراسان: الفروقة و الهیوب،
 ۶۷
 بدست: الشیر، ۳۵
 بدگوی: الهمزة واللمزة، ۷۰
 بدی: الشر، ۳۷۴
 برادر: الاخ، ۵۸
 برادر پدر: العم، ۵۸
 برادر مادر: الخال، ۵۸
 بر ازبان کارد: الشعيرة، ۱۹۹
 بر ازوان شمشیر: قبیعة، ۱۹۲
 براکوه: الخنیف، ۲۷۵
 بر بالیده: المترعرع، ۵۴
 بر بط: ابوالشهی، ۲۶۸
 بر بط: العود والمزهر، ۱۲۰
 بر بطزن: العواد، ۹۸

- بز : المعز و المعيز و المعزی ، ۲۲۵
 بز [ده ... تا چهل ...] : الصبة ،
 ۲۲۶
 بز [گشن ...] : التیس ، ۲۲۵
 بز [ماده ...] : الماعزة ، ۲۲۵
 بز [موی ...] : الشعر ، ۲۳۳
 بز [بسیار موی : شعراء ، ۲۳۱
 بز] بی سرو : الاجم ، ۲۳۰
 بزپشم : المرعی ، ۲۳۴
 بز [پنج ساله : السدیس ، ۲۲۸
 بز] پوست سرو شکسته : قصماء ،
 ۲۳۰
 بز [پهلوسپید : نبطاء ، ۲۳۱
 بز] چهارساله : الرباع ، ۲۲۸
 بز [دستهای سپید : عصماء ، ۲۳۱
 بز] دوساله : الجذع ، ۲۲۸
 بزرگ : الضخم و العبل ، ۵۱
 بزرگ : الكبير ، ۶۷،۳
 بزرگ بینی : انافی ، ۲۱
 بزرگ هشت [مردی ...] : رجل اقری ،
 ۳۷
 بزرگ ران : الالف ، ۴۷
 بزرگ زانو : الاركب ، ۴۸
 بزرگ سر : الارأس و الرؤاسی ، ۹۰
 بزرگ گردن : ارقب و رقبانی ، ۳۰
 بزرگوار : الجلیل ، ۳
 بزرگوار [خداوند و ...] : العظیم ، ۳
 بزرگوار : العلی ، ۳
 بزرگوار و نیکوکار : الماجد ، ۴
- البرق الخلب و برق الخلب ، ۳۳۹
 برکوه : السفح ، ۲۷۷
 برگ : الورق ، ۳۰۸
 برگ [دو ... شده] : الشعب ، ۲۹۷
 برگ [سه ... و چهار ... شده] :
 الفرش ، ۲۹۷
 برگ [یک ...] : الورقة ، ۳۰۸
 برگ پهن : الهدب ، ۳۰۸
 برگ خرما : الخوص ، ۳۱۰
 برگستان : التجفاف ، ۱۸۴
 برگ کشت : العصف ، ۲۹۷
 برگوشه : الشف ، ۸۹
 برگینه : الذريرة ، ۱۳۷
 برنا : الحدث ، ۵۵
 برنج : الارز ، ۲۹۹
 برنج : الشبه ، ۲۸۳
 برنج بشیر : البهطفه ، ۱۴۲
 برنج گر : الشباه ، ۱۰۷
 بروت : الشارب ، ۲۸
 بره : البذج ، ۲۲۸
 [بره] بچرا آمده : الحمل و الخروف ،
 ۲۲۸
 [بره] که کارد را شاید :
 الذبیح ، ۲۲۸
 بره ماده : الرخل ، ۲۲۸
 برهنه : العریان ، ۶۹
 بریان گر : الشواء ، ۹۵
 بریده بینی : اجدع ، ۲۱
 بریون [بیماری ...] : القوباء ، ۱۵۰

[بز] پاره‌ای (از گوش‌او) بریده و درپیش

آویخته: مقابله، ۲۳۰

[بز] پاره (از گوش‌او) بریده و واپس

آویخته: مدابرة، ۲۳۰

[بز] گوش سیاه سپید و تن سیاه:

ذراء، ۲۳۰

بزماده: العنز، ۲۲۵

[بز] ماده (دوساله): الجذعة، ۲۲۸

[بز] ماده (سه‌ساله): الثنية، ۲۲۸

[بز] ماده (یکساله): العنز، ۲۲۵

بزمورد: الجنة والکبة والزماورد، ۱۴۳

[بز] مغز سرو شکسته: عضباء، ۲۳۰

[بز] نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان

این و آن: خلساء، ۲۳۱

بسنزی سرو واپس پیچیده: عنز عقضاء،

۲۳۰

بساط‌گرانمایه: العبقرية، ۳۶۸

بسامان: الصالح، ۶۸

بستان دیواربست: الحدیقة، ۲۹۵

بستر: المثل والفراش، ۱۶۲

بستر آهنگ: المقرمة والمجسدة، ۱۶۲

بسنده فروش: الشذار، ۹۹

بسنده‌کننده و شمارکننده روزشمار:

الحسیب، ۳

بسیاربخش بی‌آنکه عوض خواهد:

الوهاب، ۲

بسیارخوار: الجواظ، ۱۰۲

بسیارسال: المسن، ۵۶

بسیارعطا: الواسع، ۳

بزرگوار و نیکوکار: المجید، ۳

[بز] روی سپید: غشوا، ۲۳۱

[بزرگو] درپیش پیچیده: قبلاء، ۲۳۰

[بزرگو] رامت بالیده: نصاباء، ۲۳۰

[بز] سه ساله: الثنی، ۲۲۸

[بز] سیاهی که با سرخی زند:

دهماء، ۲۳۱

[بز] سیاهی که کمر پشت سرخ دارد:

ربداء، ۲۳۱

[بز] شش‌ساله: السالغ، ۲۲۸

بزیغ: الضفدع، ۲۴۶

بزیغ [بانگ ماکیان و ...]:

النقیق، ۲۶۳

بزیغاله چهارساله: الجفر، ۲۲۸

بزیغاله نر: الجدی، ۲۶۴

[بزی] کناره گوش بریده: قصواء، ۲۳۰

بزکوهی [بچه ...]: الغفر، ۲۶۴

[بزی] که بچرا آمده باشد [آن ...]:

العریض والعتود، ۲۲۸

[بزی] که در میان ژنگلها موی رسته باشد

[آن ...]: شعرة، ۲۳۱

[بزی] که سروش بین گردن رسیده بود

[آن ...]: دفواء، ۲۳۰

[بز] گردبر گرد چشم سپید:

عرباء، ۲۳۰

[بز] گوش بدر از ناشکافته:

شرقاء، ۲۳۰

[بز] گوش بی‌هنا شکافته و جدا ناشده:

خرقاء، ۲۳۰

- بسیار عطا [بخشنده و ...] :
- البذول ، ۶۶
- بسیار گوی : ثرثار و مكثر ، ۲۷
- بشترغ : الشبرق ، ۳۰۶
- بشترغ خشك : الضريع ، ۳۰۶
- بشجير : النبع ، ۳۰۹
- بطن [كم از ...] : الفخذ ، ۹۲
- البعده : المسافة ، ۲۷۶
- بغل : الايط ، ۳۱
- بغل شتر : الفرسن ، ۲۱۲
- بفج : اللعاب ، ۲۴
- بكره [آن آهن كه درمیان ... بود] :
- المجور ، ۲۹۳
- بكره [این سوی و آن سوی ... چون از آهن باشد] : الخطافان ، ۲۹۳
- بكره بزرگ : المحالة ، ۲۹۳
- [بكره] كه از چوب بود [آن ...] :
- القعو ، ۲۹۳
- [بكره] كه زود گردد [آن ...] :
- الدموك : ۲۹۳
- بلغور : الجشيش والجريش ، ۱۴۱
- بلغوروا : الجشيشه ، ۱۴۲
- بلند [زمین ...] : النجد و النشز ، ۲۷۵
- بلند آواز : جهوری ، ۲۸
- بلند بینی [مردی ...] رجل اشم ، ۲۱
- بن : الاست ، ۴۵
- بن [سوراخ ...] : الفتحه ، ۴۵
- بن [شكاف ...] : الحثار ، ۴۶
- بن [موی ...] : الاسب ، ۴۵
- بن آستین : الرذن ، ۱۵۶
- بنا : البناء والبنیان ، ۳۱۶
- بنات [هفتونگ مهن و آن هفت ستاره است نزدیک قطب ، سه را ... گویند و چهار نعش] : - بنات النعش الكبرى ، ۳۳۵
- بناکننده : البناء ، ۹۵
- بن بینی فرونشسته : اعم ، ۲۱
- بنجشك : العصفور ، ۲۵۳
- بنجشك [بانگ ...] : الشقشقة ، ۲۶۱
- بنجشك [جنسی از ...] : الحمره ، ۲۵۳
- بن چاه : القعر و العمق ، ۲۹۱
- بند : العقلة ، ۱۲۲
- بندانگشت : البرجعة ، ۳۴
- بندانگشت و جز آن : الفص و المفصل
- ۳۴
- بندازار [آنجا كه ... بود] : الحقو ، ۳۹
- بن دامن : الذلذل ، ۱۵۶
- بندسر : الشآن ، ۸
- بند مشك : العصام والوكاه ، ۱۱۲
- بندنامه : السحاء ، ۱۳۰
- بن دنبال اسپ : العكوة ، ۱۷۶
- بن دندان : السنخ ، ۲۵
- بن دندان كز شده : اشغی ، ۲۶
- بندنه : الزر و الدجة ، ۱۵۶
- بندنیزه : الكعب و الانبوب ، ۱۹۴
- بندو : الجرجير ، ۳۰۳
- بنده : العبد و الرقيق ، ۶۲
- بنده زاده [بنده ...] ، واحد و تشنيه و جمع و تأنیت و تذکیر در وی کسان باشد] : القن ، ۶۲

- بهار : الربیع ، ۳۴۲
 بهارگاه [چسراگاه در ...] :
 المربع ، ۲۸۳
 بهرام (روز) : ۳۴۵
 بهره: الحظ والنصيب و الكفل والخلاق
 والذنوب ، ۳۷۶
 بهش : الصاحی ، ۶۹
 بهمن (روز) : ۳۴۵
 بهمن ماه : ۳۴۴
 بی آب : الصرف ، ۱۲۵
 بیابان : ام راشد ، ۲۶۹
 [بیابان] بسیار سنگ : المعزاء ، ۲۷۵
 بیابان دراز : المفازة ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو آب نباشد [آن ...] :
 الفلاة والمهمه ، ۲۷۴
 [بیابان] که درو سنگ وریک باشد [آن ...]
 البرقة والابرق ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ اثر نباشد [آن ...] :
 الغفل ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ نبات نباشد [آن ...] :
 المرت ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ نشان نباشد :
 [آن ...] : المجهل ، ۲۷۴
 [بیابان] که رونده درو متحیر شود
 [آن ...] : التیه ، ۲۷۴
 [بیابان] که رونده درو هلاک شود [آن ...] :
 البیداء ، ۲۷۵
 [بیابان] که زمینش درشت بود [آن ...] :
 الجلد و العزاز ، ۲۷۵
 بن دیوار : الجذر ، ۳۶
 بن زبان : العسکة والعکرة ، ۲۷
 بن سرون : الالیه ، ۴۵
 بنفشه : البنفسج ، ۳۰۳
 بن کوه : الحضيض ، ۲۷۷
 بن گردن : القصرة ، ۲۹
 بن ناخن [زه ...] : الاطرة ، ۳۵
 بنیاد دیوار : الاس والاساس ، ۳۱۶
 بنیرو : العقریت ، ۷۳
 بوتیمار : مالک الحزین ، ۲۵۶
 بوخل : الفرغخ والرجلة والبقلة الحمقاء
 ۳۰۴
 بوخل تخم : حب الفرغخ ، ۳۰۵
 بوریا : الحصیر و الباری ، ۱۶۱
 بوستانی که درو درخت بسیار بود :
 الجنة ، ۲۹۵
 بول [آب سردی که بر اثر ... بیرون آید] :
 الودی ، ۴۴
 بوم نر : الفیاد ، ۲۵۵
 بوی [هرچه بدان ... کنند] :
 البخور ، ۱۲۶
 بوی خوش : العطر ، ۱۲۳
 بوی خوش فروشد [آنکه ...] :
 العطار ، ۹۹
 بوی دان : العتیدة ، ۱۲۴
 بوی دهن : النکته ، ۲۳
 بوی مردگان : الحنوط ، ۱۳۷
 به : السفرجل ، ۳۱۴
 بها : الثمن ، ۳۷۱

- [بيابان] كه سنگهاش سياه باشد [آن...]
- العرة واللابة، ٢٧٥
- بياع : السمسار ، ٩٩
- بيجاره : المسكين ، ٦٧
- بيخ انجدان : المحروت ، ٣٠٤
- بيخ درخت : العرق ، ٣٠٧
- بي خرد : الاحمق ، ٦٧
- بي خرد : السفه ، ٦٦
- بيخ رز : الجفنة ، ٣١٣
- بيد : الصنصناف والخلاف ، ٣٠٩
- بي دادى : ام جندب ، ٢٧٠
- بيدار : البيقظ ، ٦٩
- بيدانجير : الخروع ، ٣٠٩
- بيرزد : القنة ، ١٣٧
- بي رشك : الديوث ، ٦٨
- بيرون پوست مردم : البشرة ، ٨
- بيرون جهد از مردم [آنچه...]: (بیماری):
- البشر ، البشرة ، ١٥٠
- بيرون شكم [پوست...]: الليط ، ٤٢
- بيرون شهر : ظاهر البلد ، ٣١٧
- بي ريش : الامرد ، ٥٥
- بي سامان : الفاسق و الطالح ، ٦٨
- بيست : عشرون ، ٣٥٧
- بيست و پنج : خمسة وعشرون ، ٣٥٧
- بيست و چهار : اربعة وعشرون ، ٣٥٧
- بيست و دو : اثنان وعشرون ، ٣٥٧
- بيست و سه : ثلاثة وعشرون ، ٣٥٧
- بيست و شش : ستة وعشرون ، ٣٥٧
- بينست و نه : تسعة وعشرون ، ٣٥٧
- بيست و هشت : ثمانية وعشرون ، ٣٥٧
- بيست و هفت : سبعة وعشرون ، ٣٥٧
- بيست ويك : احد وعشرون ، ٣٥٧
- بي شرم : البذى ، ٦٨
- بيشه : اليراع ، ١٢١
- بيشه : الغيضة والاجمة ، ٢٩٥
- بيطار [نيشتر...] المبضع والمبزع ، ١٢٨
- [بيطاران] بردهن كند [آنكه...]:
- الزنابق ، ١٢٨
- [بيطار] بدان آب بكشايد [آنكه...]:
- المنقب ، ١٢٨
- بي عيب : السلام ، ٢
- بيگانه : الاجنبى ، ٥٧
- بي گناه : اين خلاوة ، ٢٧٠
- بييل : المسحاة ، ١١٥
- [بييل] پنج شاخ : المذرة ، ١١٥
- بييل كشتى : المجذاف ، ١١٧
- بيمار : المريض والسقيم ، ١٤٨
- بيمارستان : المارستان ، ٣١٨
- بيمارى : المرض والسقم ، ١٤٨
- [بيمارى] آبله : الجدرى ، ١٤٩
- [بيمارى] آنچه بيرون جهد از مردم :
- البشر و البشرة ، ١٥٠
- [بيمارى] ازغ : الثؤلول ، ١٥٠
- [بيمارى] بادخايه : الفتق ، ١٤٩
- [بيمارى] برجستن اندامها از بسيارى خون
- الحصفة ، ١٥٠
- [بيمارى] بريون : القوباء ، ١٥٠
- [بيمارى] پوست گذاشتن : داء الحبة ، ١٥٠

- ببینی [آنچه بر... بندند]: اللفام ، ۸۸
 ببینی [آنکه درزه ... کند]: العران، ۲۲۲
 ببینی [آواز ...]: التخییر ، ۲۵۸
 ببینی [اندرون...]: الخیشوم ، ۲۰
 ببینی [بریده ...]: اجدع ، ۲۱
 ببینی [بزرگ...]: انافی ، ۲۱
 ببینی [بن ... فرونشسته]: اقمع ، ۲۱
 ببینی [بهن...]: اقطس ، ۲۱
 ببینی [خون...]: الرعاف ، ۲۰
 ببینی [سر...]: الارنبه ، ۲۰
 ببینی [سوراخ]: المنخر ، ۲۰
 ببینی [کژ...]: اقنی ، ۲۱
 ببینی [کوتاه...]: اکزم ، ۲۱
 ببینی [گرد...]: اخشم ، ۲۱
 ببینی [گندا...]: اخشم ، ۲۱
 ببینی [مردی بلند...]: رجل اشم ، ۲۱
 ببینی [نای...]: القصبه ، ۲۰
 ببینی [نرمه...]: المارن ، ۲۰
 ببینی [هموار...]: اذلف ، ۲۱
 بی نیاز: الغنی ، ۴
 بی نیاز: الواجد ، ۴
 ببینی ازبن بریده: الاكشم ، ۲۱
 بی نیازکننده و کافی: المغنی ، ۵
 ببینی اسپ: الخلیقا ، ۱۷۴
 ببینی بازبس جسته: اخنس ، ۲۱
 ببینی بریده [سر...]: اشرم ، ۲۱
 ببینی [خلم کن: امخط ، ۲۱
 ببینی دراز [سر...]: واردالارنبه ، ۲۱
 ببینی دره [دیوارمیان دو ...]: الوتره
- [بیماری] پیسی: البرص ، ۱۵۰
 [بیماری] تپش که از تیزی خون بیرون جهد
 وهمی خارد: الشری ، ۱۵۰
 بیماری جوانان: الدق ، ۱۴۸
 [بیماری] زرد: البیرقان والارتاق والصفار ،
 ۱۵۰
 [بیماری] زغنگ: الفواق ، ۱۴۹
 [بیماری] سرخ زه: الحصبه ، ۱۵۰
 [بیماری] سرگردا: الدوار ، ۱۴۹
 [بیماری] سست شدن دست و پای:
 الفالج ، ۱۴۹
 [بیماری] سستی اندامها: الرثیه ، ۱۴۹
 [بیماری] شکستن اندامها: التوصیم ، ۱۴۹
 [بیماری] کاهش: السل والسنال ، ۱۴۸
 [بیماری] کژ شدن روی: اللقوة ، ۱۴۹
 [بیماری] گش سیاه: البهق ، ۱۴۹
 [بیماری] لرزیدن دست و پای:
 الرعشة ، ۱۴۹
 [بیماری] موی گذاشتن: داء الثعلب ، ۱۵۰
 [بیماری] ناگوارد: النخمة ، ۱۴۹
 [بیماری] یازاک بدن: الثوباء ، ۱۴۸
 [بیماری] یازیدن: المطواء ، ۱۴۸
 بینا: البصیر ، ۵
 بی نام: ابن ضل ، ۲۷۱
 بینانه چشم: البصیر ، ۲
 بینایی چشم: البصر ، ۱۶
 بینت: البینه والبرهان والسلطان والحجة ، ۳۷۷
 ببینی: الأنف والعرنین والخرطوم ، ۲۰
 ببینی [آب... که تنک بود] الذنین ، ۲۰

والوتیره، ۲۰

[بینی] که گند و بوی نشنود [آن...]:

آخرم، ۲۱

بیو: السوس، ۲۵۰

بیوکه در جامه و ادیم اقتد: العث، ۲۵۰

بی همتا [پاینده و ...]: القيوم، ۴

بی همتا [قوی و...]: العزیز، ۲

بی همتا [یکی...]: الواحد، ۴

بیهوده گوی: هذاء، ۲۷

پ

- پائیز : الخریف ، ۳۴۲
 پاتیلہ : الطنجیر ، ۱۶۵
 پاداشت بیدی : العقاب والعقوبة ،
 ۳۷۵
 پاداشت بنیکی : الثواب و المثوبة ،
 ۳۷۵
 پادشاه : الملك ، ۲
 پادشاه بزرگوار [خداوند و...]
 المتكبر ، ۲
 پاردم [... اسپ] : الثمر ، ۱۸۴
 پارسا : الزکی ، ۲۶۳
 پارسی [کمان...] : العتلة ، ۱۹۴
 پارگین : الجية ، ۲۹۰
 پاره آتش : جذوة ، ۹۴
 پاره آتش : القیس والشهاب ، ۳۷۴
 پاره آرد : نسفة ، ۹۳
 پاره آهن : زبرة ، ۹۳
 پاره ای از شب : قطع من الليل ، ۳۵۱
 پاره ای که در دامن خیمه دوژند تا پوشیده تر
 باشد : الحتر ، ۳۲۸
 پاره پاره : الجذاذ ، ۳۶۶
 پاره پنبه : فرصة ، ۹۴
 پاره پوست : فلقه ، ۹۴
 پاره جامه : خرقة ، ۹۴
 پاره جگر : فلذة ، ۹۳
 پاره خالک : حثوة ، ۹۴
 پاره خرما : كتلة ، ۹۴
 پاره خوردی : غرفة ، ۹۳
 پاره ریسمان : كبة ، ۹۴
 پاره سیم : نقرة ، ۹۳
 پاره شراب : صباية ، ۹۳
 پاره شیر : درة ، ۹۳
 پاره طعام : لمظة ، ۹۳
 پاره گندم : صبرة ، ۹۴
 پاره گوشت : فدرة ، ۹۳
 پاره مسواک : قصمة ، ۹۴
 پاره موی : خصلة ، ۹۴
 پاره میخ : كسفة ، ۹۴
 پاره نان : كسرة ، ۹۳
 پاره نیزه : قصدة ، ۹۴
 پاسبان : الحارس ، ۶۵
 پاسخ کننده دعا : المجيب ، ۳

- پاشنه پای : العقب ، ۴۹
 پاشنه در [جایگاه ...] : النجران ، ۳۲۶
 پاك : الطيب ، ۶۷
 پاك : القدوس ، ۲
 پالان : الاكاف ، ۲۰۴
 پالان [جنسی بود از... (بشتر)]:
 الغبيط ، ۲۲۴
 پالان [چوب کز در...]: الحنو ، ۲۰۴
 [پالان] پشم آگند : البرذعة ، ۲۰۴
 پالان شتر : الرحل ، ۲۲۴
 پالان شتر [پس...]: الاخرة ، ۲۲۴
 پالان شتر [پیش...]: القادمة ، ۲۲۴
 پالان شتر [پیش کوهه ...]: الواسطة ،
 ۲۲۴
 پالان شتر [چوب...]: الميس ، ۲۲۴
 پالان شتر آب کش [پالان که بار را دارند
 و...]: القتب ، ۲۲۴
 پالان شتر با جمله آلتها : الكور ، ۲۲۴
 پالان فروش : الرحال ، ۱۰۵
 پالان که بار را دارند و نیز پالان شتر آب
 کش : القتب ، ۲۲۴
 پالان گر : الاكاف ، ۱۰۴
 پالوده : ابوسائغ ، ۲۶۷
 پالوده : الفالودج ، ۱۴۴
 پالونه : المصفاة والراووق ، ۱۶۶
 پاوزار : المعلى ، ۱۱۶
 پای : الرجل ، ۴۹
 پای [آنکه بر پشت ... رود] : اخنف ،
 ۵۰
- پای [آنکه خرده ... سست بود] : افدع
 ۵۱
 پای [آنکه خرده... کز بود] :
 اصف ، ۵۱
 پای [بر... که با سوی دشت دارد]:
 الوحشى ، ۵۰
 پای [بر... که با سوی مردم دارد] :
 الانسى ، ۵۰
 پای [باشنه ...]: العقب ، ۴۹
 پای [پشت...]: الحمارة ، ۵۰
 پای [پیش...]: القدم ، ۴۹
 پای ابرنجن : الحجل والخلخال والخدمة ،
 ۸۹
 پای ابرنجن عاجین : المسكة والذبل ، ۸۸
 [پای] انگشت باهم بسته : قفعا ، ۵۰
 [پای] باریک میان ، مخصره ، ۵۰
 [پای] بهن : فطحاء ، ۵۰
 پای تابه فروش : اللفاف ، ۱۰۳
 پایزه : الرجلان ، ۱۵۸
 پایجه شلوال : القن و القنان ، ۱۵۸
 پایچه فروش ، الكراعى ، ۱۰۸
 پای دام : الحباله ، ۱۱۹
 پای کوب : الرقاص ، ۱۰۱
 پای کوچک : قدم جعد ، ۵۰
 پای مزد : الجعل ، ۳۷۲
 پایندان ، الكفيل و القبيل و السزيم ،
 ۳۶۴
 پاینده و بی همتا : القيوم ، ۴
 پایه رز : القائمة ، ۳۱۳

- پرده فروش و پرده دار : الستار ، ۹۹
 پرده قلب ، حجاب القلب ، ۴۱
 پرستار : الامه ، ۶۲
 پرکه درنان زند : المنسغه ، ۱۲۹
 پرگار : الفرجار ، ۱۱۰
 پرندوش : البارحة الاولى ، ۳۴۹
 پرنيان [دار...]: البقم ، ۱۳۶
 پرواره : الغرفة والعلية ، ۳۲۵
 پروانه : الفراشة ، ۲۵۰
 پرونده : الرزمة ، ۱۲۷
 پرويزن : المنخل ، ۱۷۰
 پروين [ستاره ، نامی است خاص ... را]
 النجم ، ۳۳۴
 پره قفل : الفراشة ، ۳۲۷
 پرهتر [زن نیکو...]: الخيرة ، ۸۱
 پرهيزگار : التقى والورع ، ۶۸
 پری : الجن ، ۷۳
 پری [بانگ...]: العزيف ، ۲۶۲
 پريان [پدر...]: الجان ، ۷۳
 پرير : اول من امس ، ۳۴۹
 پری زمین که آفتاب برو تا بد : طلاع الارض
 وملؤها و قرا بها ، ۲۷۶
 پری و آدمی : الثقلان ، ۷۳
 پزشك : الطبيب والمتطب ، ۹۶
 پزن : المائق ، ۱۱۴
 پژول : الكعب ، ۴۹
 پژول که بيازند : الحليک ، ۱۲۲
 پس : الدبر ، ۴۵
 پس پلان [شتر] : الآخرة ، ۲۲۴
 [پای] هموار بر زمین نشسته : رحاء ، ۵۰
 پتک : الفطيس ، ۱۱۸
 پختن [جای دیکه ...]: المطبخ ، ۳۲۵
 [پختنی] (: هرچه آنرا بپزند از خوردنی
 وجزآن) : الطبخ ، ۱۴۰
 پدر : الاب و الوالد ، ۵۸
 پدرآزاد و مادر بنده [آنکه...بود]:
 الهجين ، ۶۲
 پدر بنده و مادر آزاد [آنکه ... بود]:
 المقرف ، ۶۲
 پدر پدر و پدرمادر : الجد ، ۵۸
 پدر پريان : الجان ، ۷۳
 پدر زن : الصهر والحم ، ۵۹
 پدرمادر [پدر پدر و ...]: الجد ، ۵۸
 پر [آنکه تیر را...نهد]: الرياش ، ۱۰۱
 پرآسیا : الناعرة ، ۱۳۲
 پرتاب [تیر...]: المريخ ، ۱۹۶
 پرتو [خورشید] : شعاع ، ۳۳۱
 پرتیر : الريش والقذة ، ۱۹۷
 پرچين : البرزين ، ۳۱۶
 پرخو : الحواطة ، ۳۲۵
 پردگی [زنان...]: بنات الخدر ،
 ۲۷۳
 پرده : الستروالسجف ، ۱۶۰
 پرده هاريك : الشف ، ۱۶۰
 پرده تنك : القرام ، ۱۶۰
 پرده دار [برده فروش و ...]:
 الستار ، ۹۹
 پرده رودها : الجلاوزة ، ۱۲۰

پشت : السويق ، ۱۴۲
 پستان [آن که ... ش از جای برخاسته بود] :
 ناهد ، ۸۲
 پستان [سر...] : الحلمة ، ۴۰
 پستان [سوراخ...] : الاحليل ، ۴۰
 پستان [شتر] : الضرع ، ۲۱۱
 پستان زنان : الثدي ، ۴۰
 پستان سگ و آن جمله سباع : الطبى ،
 ۲۴۴
 پستان مردان : الثديوة ، ۴۰
 پسته : الفستق ، ۳۱۵
 پس خورد : السؤر ، ۲۰۵
 پسر : الابن ، ۵۸
 پسرزاده : الحافد ، ۵۸
 پسرزن : الريب ، ۵۹
 پس رو : التبع ، ۳۶۴
 پس رولشکر : الساقه ، ۱۸۸
 پس فردا : بعد غد ، ۳۴۹
 پس گردن : القفا ، ۲۹
 پسندیده : الرضى ، ۳۶۴
 پسین : الغائظ ، ۴۴
 پیش اسپ : العرف ، ۱۷۵
 پشت : الظهر و الازر والقراء والمطا ،
 ۳۶
 پشت [آنکه ... او درد کند] : ظهر ، ۳۷
 پشت [بادی که در ... ایستد] :
 الفرصة ، ۳۸
 پشت [بن ... برآمده و سرپشت در شده و
 سینته برآمده] : ابزی ، ۳۸

پشت [بن ... در شده و سرپشت برآمده] :
 ابزخ ، ۳۷
 پشت [جایگاه حجامت از...] : المحجمة ،
 ۳۷
 پشت [رگی باشد در ... بدل پیوسته] :
 الابهز ، ۳۷
 پشت [سر...] : السراء ، ۳۷
 پشت [مردی بزرگ...] : رجل اقربى ،
 ۳۷
 پشت [سخت...] : مظهر ، ۳۷
 پشت [میان...] : الشج ، ۳۷
 پشت [میان ... در شده و سرپشت برآمده] :
 اقعس ، ۳۷
 پشت [میان شانه و...] : الكاهل والکند ،
 ۳۶
 پشت [یکسوی...] : المتن ، ۳۷
 پشت پای : الحمارة ، ۵۰
 پشت پای [آنکه بر ... رود] : احنف ،
 ۵۰
 پشت پنجه دست : ظهر الكف ، ۳۳
 پشت جوی [جوی رز و گفته اند ...] :
 الرکيب ، ۳۱۳
 پشت فرج : الرکب ، ۴۷
 پشت مازو : الصلب ، ۳۶
 پشت مازو [بی...] : الوتين ، ۳۷
 پشت مازو فرونشسته : افزر ، ۳۸
 پشت مهره : الفقارة و الفقرة ، ۳۷
 پشت مهره [مغز...] : النخاع ، ۳۷
 پشتواره کرباس : الکارة ، ۱۲۷

پشت [بن ... در شده و سرپشت برآمده] :
 ابزخ ، ۳۷
 پشت [جایگاه حجامت از...] : المحجمة ،
 ۳۷
 پشت [رگی باشد در ... بدل پیوسته] :
 الابهز ، ۳۷
 پشت [سر...] : السراء ، ۳۷
 پشت [مردی بزرگ...] : رجل اقربى ،
 ۳۷
 پشت [سخت...] : مظهر ، ۳۷
 پشت [میان...] : الشج ، ۳۷
 پشت [میان ... در شده و سرپشت برآمده] :
 اقعس ، ۳۷
 پشت [میان شانه و...] : الكاهل والکند ،
 ۳۶
 پشت [یکسوی...] : المتن ، ۳۷
 پشت پای : الحمارة ، ۵۰
 پشت پای [آنکه بر ... رود] : احنف ،
 ۵۰
 پشت پنجه دست : ظهر الكف ، ۳۳
 پشت جوی [جوی رز و گفته اند ...] :
 الرکيب ، ۳۱۳
 پشت فرج : الرکب ، ۴۷
 پشت مازو : الصلب ، ۳۶
 پشت مازو [بی...] : الوتين ، ۳۷
 پشت مازو فرونشسته : افزر ، ۳۸
 پشت مهره : الفقارة و الفقرة ، ۳۷
 پشت مهره [مغز...] : النخاع ، ۳۷
 پشتواره کرباس : الکارة ، ۱۲۷

پلید : الخبیث ، ۶۷
 پناه نیازمندان [مهترو...]: الصد ، ۴
 پنبه : القطن و البرس و العطب ، ۳۰۱
 پنبه [پاره...]: فرصة ، ۹۴
 پنبه [جامه سپید از...]: السجل ، ۱۶۰
 پنبه دانه : الفرزغ و حبة القطن ، ۳۰۱
 پنبه زن : النداف ، ۱۰۴
 پنبه فروش : القطان ، ۱۰۶
 پنچ : خمسة ، ۳۵۷
 پنجاه : خمسون ، ۳۵۸
 پنچ شنبه : الخمیس ، ۳۴۸
 پنجه : الكف ، ۳۳
 پنجه [آنکه گوشت ندارد بر پشت ...]:
 رجل عاری الاشاجع ، ۳۳
 پنجه [گوبن انگشت سترگ بر پشت ...]:
 القلت ، ۳۳
 پنجه دست [بی پشت ...]: الاشجع ، ۳۳
 پنجه شیر : البرثن ، ۲۴۲
 پند : الموعظة ، ۳۶۹
 پنگان : الفنجان و السوملة ، ۱۶۷
 پنیر : ابومسافر ، ۲۶۷
 پنیر : العجن ، ۱۵۴
 پنیر تر : الارنة ، ۱۵۴
 پنیرمایه : الانفحة و المنفحة ، ۱۵۴
 بود : اللحمة ، ۱۱۶
 بودینه : النعنع و النعناع ، ۳۰۴
 پوزه درخت: الساق ، ۳۰۷
 پوست : الجلد و المسك و الاهداب ، ۸
 پوست [آنکه ... از گوسفند فرو کشد]:

پشتی [بالش...]: المسند ، ۱۶۲
 پشتیوان دیوار : الایاد ، ۳۱۶
 پشم [بز...]: المرعزی ، ۲۳۴
 پشم بریده و برهم پیچیده : الجزة ،
 ۲۳۴
 پشم رنگین : العهن ، ۳۶۸
 پشم شتر: الوبر ، ۲۳۳
 پشم شتر برهم گرفته ، اللبد ، ۲۳۳
 پشم فروش : الصواف ، ۱۰۳
 پشم گوسفند : الصوف ، ۲۳۴
 پشم و یا بریشم که در دوات نهند: الكرسف
 و اللیقه ، ۱۳۱
 پشه : البعوضة و البقة ، ۲۵۱
 پشه : الخموش ، ۲۵۱
 پشیزه : الفلس ، ۱۸۳
 پل : الجسر و القنطرة ، ۲۸۹
 پلاس رهبانان که در پوشند : المسح ،
 ۱۶۱
 پلاس فروش : الحلاس ، ۱۰۰
 پلپل : الفلفل ، ۲۹۹
 پلک چشم : الجفن ، ۱۷
 پلک چشم [آنکه ... بسیار بر هم زند]:
 الاشوص ، ۱۹
 پلک چشم باز گردیده : الاشتر ، ۱۸
 پلنگ : النمر ، ۲۴۳
 پلوك [شتر...]: البعر ، ۲۱۲
 پله ترازو : الكفة ، ۳۵۲
 پلیته بی آتش : الفتیله و الذبالة ، ۱۶۸
 پلیته که همی سوزد : الشعيلة ، ۱۶۸

- ۱۵۰
پوست مار [بانگک...]: الکشیش،
۲۶۲
پوستین : الفرو ، ۱۱۳
پوستین باشد که دختران عرب در پوشند :
الرعط ، ۸۷
پوستین دراز موی و گفته اند که پوستین
کهنه بود : النیم ، ۱۱۳
پوستین فروش : الفراء ، ۹۵
پوستین کهنه [پوستین دراز موی و گفته اند
که ... بود]: النیم ، ۱۱۳
پوشش [آشیان در...]: العش ، ۳۲۱
پوشش [زمینی که درو درخت و ... نباشد]:
الفضاء والبراز و البراح ، ۲۷۴
پوشش چشم : الغشاوة ، ۱۷
پوشش دل : الغشاء والشفا ، ۴۰
پوشنده گناه [آمرزنده ...]: الغفار ، ۲
پوشیده : المكتسی ، ۶۹
پولاد [آهن...]: الذکر و الجراز ، ۱۱۸
پهلوی : الجنب والدف والكشح ، ۳۸
پهلوی [استخوان...]: الضلع ، ۳۸
پهلوی [سراستخوان... از سوی شکم]:
الشرسوف ، ۳۸
پهلوی [مردی...]: الضلیع ، ۳۹
پهلوی خرد که فرا پیش بود : الجانحة ،
۳۸
پهلوی کهنین : القصری و القصری ،
۳۸
پهن : العریض ، ۵۱

السلام ، ۹۷

- پوست [پاره...]: فلفة ، ۹۴
پوست استه خرما : القطمیر ، ۳۱۱
پوست اندرون شکم : الصفاق ، ۴۲
پوست بیرون شکم : اللیط ، ۴۲
پوست پستان [شتر]: الخیف ، ۲۱۱
پوست پیرا : الدباغ ، ۱۰۳
پوست جگر : الخلب ، ۴۳
پوست خایه : الصفن ، ۴۶
پوست خریزه و جز او : القشر ، ۳۰۰
پوست خشک [بانگک سلاح...]:
القققعة ، ۲۶۳
پوست درخت : اللحاء ، ۳۰۷
پوست درخت خرما : السعف [والجرید] ،
۳۱۰
پوست رخ : دیباجة الخد ، ۲۰
پوست سر : الشوأة ، ۸
پوست شتر [آنجا که نرم بود از...]:
المساعر ، ۲۱۱
پوست فروش : الجلودی ، ۱۰۸
پوست که ببرند در وقت ختنه [آن...]:
القلفة ، ۴۶
پوست که در زیر آن فاکند : الثفال ،
۱۳۳
پوست که کودک اندرو بود [آن...]:
المشيمة ، ۴۴
پوستکی تنک میان ناف تا زهار در اندرون
شکم : العریطاء ، ۴۲
پوست گذاشتن [بیماری...]: داء الجبة ،

المفند والهتر ، ۵۶

پی زرد : العصب ، ۸

پی زرد در پس گردن [دو ...]

العلباوان ، ۲۹

پی ساق که با پاشنه پیوسته بود :

العرقوب ، ۴۹

پی سبید : العقیب ، ۸

پیسسه [کلاغ ...] : الابقع ، ۲۵۶

پیسی [بیماری ...] : البرص ، ۱۵۰

پیش آستانه در : الوصید ، ۳۲۶

پیشانی : الجبهة ، ۱۵

پیشانی فراخ : جبهة جلواء ، ۱۵

پیش پالان [شتر] ، القادمة ، ۲۲۴

پیش پای : القدم ، ۴۹

پیش رولشکر : مقدمة العسکر ، ۱۸۸

پیش سینه [استخوان ...] : التریبة ،

۴۰

پیش کوهه پالان [شتر] : السواسطة ،

۲۲۴

پیشگاه : السدة ، ۳۲۳

پیشگاه : الصدر ، ۱۶۲

پیشگاه خانه : صدرالبیت ، ۳۲۴

پیش گردن : الطلیه ، ۲۹

پیشه ور : المحترف ، ۱۰۳

پیشین : الاول ، ۳۶۳

پیشین همه چیزها : الاول ، ۴

پیغام : الرسالة ، ۳۶۹

پیغمبر : الرسول والنبی ، ۳۶۳

پیگک : الفيح ، ۶۵

پهن [پیکان ...] : المعبلة ، ۱۹۷

پهنا : العرض ، ۵۱

پهن آرش [مردی ...] : رجل شبح الذراعین ،

۳۳

پهن بینی : افطس ، ۲۱

پهن سر : المصفح ، ۹

پینایی : تتری ، ۳۶۵

پیدادگان [گروهی ...] : رجالة ، ۹۳

پیاده : البیدق ، ۱۲۲

پیاز : البصل ، ۳۰۱

پیاز دشتی : العضل ، ۳۰۵

پی پشت پنجه دست : الاشجع ، ۳۳

پی پشت مازو : الوتین ، ۳۷

پی [تیر] (پی که برتیر پیچند) : الرصفة ،

۱۹۷

پیدا بدلیل و توانا بر همه چیزها :

الظاهر ، ۲

پیر [سخت ...] : الهرم و الهرم ، ۵۶

پیراهن : القعص و السربال ، ۱۵۵

پیراهن [زورنیم ...] : القب ، ۱۵۵

پیراهن [نورد ...] : الکفة ، ۱۵۶

پیراهن بی آستین و بی بادبان : البقيرة

و الاتب ، ۸۷

[پیراهن] بی بادبان [پیراهن بی آستین و ...] :

البقيرة و الاتب ، ۸۷

پیراهن زنان : الدرع ، ۸۷

پیر و خواجه : الشیخ ، ۵۵

پیری : ابومالك ، ۲۶۸

پیری [آنکه از ... نداند که چه گوید] :

- پیکارکش بیاطل : الخصیم و الخصم ،
۳۶۴
- پیکان : النصل ، ۱۹۶
- پیکان [تندی میان ...] : العیر ، ۱۹۷
- پیکان [سوراخ تیر که ... دراو بود] :
الرعظ ، ۱۹۷
- پیکان پهن : المعبله ، ۱۹۷
- پیکان تنک : الرهب ، ۱۹۷
- پیکان دراز : المشقص ، ۱۹۷
- پیکان گر : النصال ، ۱۰۵
- پیکر : الصورة ، ۷
- پی که بر تیر پیچند : الرصفة ، ۱۹۷
- پیکان [آنکه ... را ازو طلبند] :
صاحب الفیوج ، ۶۵
- پیل : ابودعقل و ابوالحجاج ، ۲۶۶
- پیل : الفیل والطلخام ، ۲۴۳
- پیل [بانک ...] : الصنی ، ۲۶۰
- پیل [بجه ...] : الدغفل ، ۲۶۴
- پیل بان : الفیال ، ۱۰۵
- پیلور : الصیدلانی ، ۱۰۷
- پیمان : الميثاق والموثق والاصر والعهد
والعقد ، ۳۷۷
- پیمانہ : المکیال ، ۳۵۴
- پیمانہ خمر : الناظل والنیظل والدروق ،
۱۲۶
- پی میان دوش : حبل العاتق ، ۳۱
- پینو : الاظ ، ۱۵۴
- پیوسته ابرو [مردی ...] : رجل اقرن و
مقرون الحاجبین ، ۱۶
- پیہ : الشحم ، ۴۳
- پیہ [باشامه ...] : الثرب ، ۴۳
- پیہ [جزدک ...] : الصهارة ، ۱۴۰
- پیہ [گرده ...] : الفروقة ، ۴۴
- پیہ سوسمار : الکشیة ، ۲۴۵
- پیہ فروش : الشحام ، ۱۰۶
- پیہ گداخته : الجمیل ، ۱۴۰

- تا : الوتر ، ۳۷۵
 تاب ده : الفتال ، ۱۰۵
 تابستان : الصيف ، ۳۴۲
 تابه : الطابق ، ۱۱۰
 تابه : المقلاه ، ۱۶۶
 تاریکی : الدجی ، ۳۵۱
 تاریکی شب : الغسق والظلام ، ۳۵۱
 تازی [اسپ...] : العرب ، ۱۷۲
 تازیانه : السوط ، ۲۰۰
 تازیانه [شمشیر...] : المغول ، ۱۹۹
 تازی نیک نتواند گفتن [آنکه...] :
 اعجمی ، ۲۷
 تاغ : الغضا ، ۳۰۹
 تالك رز : النامية ، ۳۱۳
 تالانه : الفرسك ، ۳۱۴
 تان : السدی ، ۱۱۶
 تاوان : المغرم ، ۳۷۱
 تب : ام ملذم (ام ملدم) ، ۲۷۰
 تب : بنت المنية ، ۲۷۲
 تب : الحمى ، ۱۴۸
 تب [ابتداء...] : الرس ، ۱۴۸
 تب [خوی...] : الرخصاء ، ۱۴۸
 تب بنبروکه لرزه آرد : النافض ، ۱۴۸
 تب چهارم : الربع ، ۱۴۸
 تب خال : العقابيل ، ۱۴۸
 [تبر] : رجوع شود به : تور..
 تبرلکام ، آهنی باشد در کام اسپ می ساید :
 الفاس ، ۱۸۲
 [تب] که روزی آید و روزی نیاید [آن...] :
 الغب ، ۱۴۸
 تب گرفته : الرعدة و الانكل و النفذه
 والموعوك و المحموم ، ۱۴۹
 تب گرم : المليلة ، ۱۴۸
 [تب] گرمی گرم : الصالب ، ۱۴۸
 تب هر روزی : الورد ، ۱۴۸
 تپش که از تیزی خون بیرون جهد و همی
 خارد [بیعاری...] : الشری ، ۱۵۰
 تخت آراسته : الاریکة ، ۱۶۴
 تخت جامه : الصوان ، ۱۶۳
 تخت نشستنی : السریر ، ۱۶۳
 تختنه : اللوح ، ۱۳۲
 تختنه در : الصفيحة ، ۳۲۶

- تختۀ زمين : القراح ، ۲۹۶
تختۀ سر ، القبيلة ، ۸
تختۀ كفشگر : الفرزوم و الفرزوم ،
۱۱۱
تختۀ مرده : النعش ، ۳۱۹
تخم يانه : البزر ، ۲۹۹
تذرو : التذرج و التذرجه ، ۲۵۴
تر : الرطب ، ۳۷۵
ترازو : الميزان ، ۳۵۲
ترازو [بله...]: الكفة ، ۳۵۲
ترازو [جنسى از...] القسطاس ، ۳۵۲
ترازو [چشمه...]: العين ، ۳۵۲
ترازو [حلقه‌اى كه رشته... درويندن]:
الكظامه ، ۳۵۲
ترازو [دو آهن از دوسوى...]:
القياران ، ۳۵۲
ترازو [رشته...]: العذبة ، ۳۵۲
ترازو [زبانۀ ...]: لسان الميزان ،
۳۵۲
ترازو [سنگ...]: الصنجة ، ۳۵۲
ترازو [شاهين...]: المنجم ، ۳۵۲
تراشيدہ [تير...]: الخشيب ، ۱۹۷
ترب : الفجل ، ۳۰۱
ترسا [ترسائى و زن...]: النصرانيه ،
۷۷
[ترسا] (جنسى از ايشان) : الصابئى ،
۷۷
[ترسا] (فروتر از جاثليق بمرتبه) :
المطران ، ۷۷
ترسا [مرد...]: النصرانى ، ۷۷
ترسايان [زاهد...]: القس و القسيس
والراهب ، ۷۷
ترسايان [عيد...]: الفصح ، ۷۸
ترسايان [مهتر...]: الجائليق ، ۷۷
ترسائى و زن ترسا : النصرانيه ، ۷۷
ترف : المصل ، ۱۵۴
تركش : الكنانة والجعبة والجفير والوقصة ،
۱۹۸
ترنج : الاترنج و الاترج ، ۳۱۵
ترنگبين : الطرنجبين والمن ، ۱۳۵
تروشه : الحماض ، ۳۰۴
تروشه [جو...]: السلت ، ۲۹۹
تره : ابوجميل ، ۲۶۷
تره : البقل ، ۳۰۳
تره [دسته...]: الباقه ، ۳۰۳
قره [يك شاخ...]: البقلة ، ۳۰۳
قره فروش : البقال ، ۱۰۵
ترينه با : اللشكية والعوثية ، ۱۴۱
تڑ : الحقل والشطا ، ۲۹۷
تڑده آسيا : الطسق والبركة ، ۱۳۳
تڑه : الجائز ، ۳۲۴
تشت : الطس ، ۱۶۷
تشنه : الظمان و العطشان ، ۶۹
تغار : الاجانة ، ۱۷۰
تقدير كنده [توانا و...]: القادر ، ۴
تكفل كنده بدربايست خلق : الوكيل ، ۳
تكيه [بالش...]: المرفقة و التكاة ،
۱۶۲

تنورستان : السخبزَة ، ۱۲۹
 تنور شور: المسعر ، ۱۲۹
 تنوری [نانهای . . .] بنات التناير ،
 ۲۷۳
 تنه : البدن ، ۱۵۵
 تنها : الفريد والوحيد ، ۷۱
 توانا : المقیت ، ۳
 توانا برهرچه : القوی ، ۳
 توانا برهمه چیز [پیدا به دلیل و . . .] :
 الظاهر ، ۴
 توانا که عجز او را درنیابد البته :
 المقتر ، ۴
 توانا و تقدیر کننده : القادر ، ۴
 توانگر : الغنی ، ۶۷
 توبره : العلیقة ، ۲۰۵
 توبره : المخلاة والمحشة ، ۱۷۰
 توبه پذیرنده [توبه دهنده و . . .] : الثواب ،
 ۴
 توبه دهنده و توبه پذیرنده :
 الثواب ، ۴
 توده ریگ گرد : الدعص ، ۲۸۱
 توده غله : الصبرة ، ۲۹۸
 تَـتور : الفاس ، ۱۷۱
 تَـتور [تیزنای . . .] : الغراب ،
 ۱۷۱
 تَـتور [دسته . . .] : يدالفاس ،
 ۱۷۱
 تَـتور [سر . . .] : الخلف ، ۱۷۱
 تَـتور [سوراخ . . .] : الخرت ، ۱۷۱

تگرگ : البرد ، ۳۴۰
 تلوسه خرما: الكافور والقفور والکفری ،
 ۳۱۱
 تله : الفخ ، ۱۱۹
 تلی که قماشها در وی نهند : الکنف ،
 ۱۲۹
 تمام خلق : السوی ، ۵۴
 تمام موی : الفرع ، ۱۰
 تن : النفس والجسم والجسد والبدن ، ۷
 تن [کالبد ، . . .] : الشخص ، ۷
 تن آور : الجسیم والبادن ، ۵۲
 تندگی گوش در اندرون زه : غیرالاذن ،
 ۱۲
 تن شستن [سر و . . .] : الغسل ، ۷۵
 تنک [دبیای . . .] : السندس ، ۳۶۸
 تنک [سنگهای . . .] : اللخاف ، ۲۷۹
 تنک : الضیق و الحرج ، ۶۸
 تنک : العدل ، ۲۰۵
 تنک (اسپ) [حلقه . . .] : الحیاصة ،
 ۱۸۴
 تنک [اسپ] : الحزام ، ۱۸۴
 تنک خوی : الضجر ، ۶۷
 تنک کننده روزی : القایض ، ۲
 تننده : العنکبوت ، ۲۴۹
 تننده : المسداة ، ۱۱۶
 تنور [نهین . . .] : المیفی والغطاء ،
 ۱۲۹
 تنورتاب : السجور ، ۱۲۹
 تنورستان : السخبزَة ، ۳۲۴

تير [نشانه...]: الهدف والغرض ،

۱۹۸

تيربي پر ، الاقد ، ۱۹۶

[تير] پرنهاده : المريش ، ۱۹۷

تير پرتاب : المريخ ، ۱۹۶

تير تراشيده : الخشيب ، ۱۹۷

تير را پر نهد [آنكه...]: الرياش ،

۱۰۱

[تير] نسوكرده : المخلق ، ۱۹۷

[تير] سوفاركرده : الفريض ، ۱۹۷

[تير] كه از نشانه بچسبد [آن...]:

الصائف ، ۱۹۸

[تير] كه از نشانه بگذرد [آن...]:

الداير ، ۱۹۸

تير كه بر نشانه آيد [آن...]: المقرطس

۱۹۷

[تير] كه بر نشانه رسد و برونيابد [آن...]:

الحايي ، ۱۹۷

[تير] كه به نشانه نرسد [آن...]: القاصر ،

۱۹۸

[تير] كه پيش تيرانداز افتد [آن...]:

الحايض ، ۱۹۸

تير كه در جعبه بماند [آخر...]: الالهزغ ،

۱۹۶

[تير] كه راست رود [آن...]: الصائب ،

۱۹۸

تير گر : الشاب ، ۹۶

تير ماه : ۳۴

تير ناوك : الحسيانة والحظوة ، ۱۹۶

تور دوسر : الحداة ، ۱۷۱

تور يك سر : الكرز ، ۱۷۱

توشه : الزاد ، ۳۷۱

تولة : اللطيم ، ۱۲۶

تهى [خم...]: الجلف ، ۱۶۹

تهى گاه : القرب والخصر والخاصرة ،

۳۹

تهى گاه [اندرون...]: الحشا ،

۳۹

تهى گاه اسپ : الصقل والموقف والايطل ،

۱۷۶

تير : ۳۴۵

تير : بنات المنايا ، ۲۷۳

تير : السهم والنبل والنشاب ،

۱۹۶

تير [انگشتبانة...]: الخشيعة ،

۱۹۸

تير [پر...]: الريش والقذة ،

۱۹۷

تير [پي كه بر... بچند]: الرصفة ،

۱۹۷

تير [چوب...]: النضي ، ۱۹۷

[تير] (دوسوى سوفار...): الشرخان ،

۱۹۶

تير [سوراخ... كه پيكان دراو بود]:

الرعظ ، ۱۹۷

[تير] (سوفار...): الفسوق ،

۱۹۶

۱۹۲

تیزی که از کوه بیرون باشد چون بینی :

الرعن ، ۲۷۷

تیشه : القدوم ، ۱۲۷

تیغ [دنبال...]: السیلان ، ۱۹۹

تیهو : الطیهوج ، ۲۵۳

تیر نشانگی : المرماة ، ۱۹۶

تیریز : الدخریص ، ۱۵۶

تیز زبان : ذلق و ذلیق ، ۲۷

تیزنای آرنج : الابرة ، ۳۲

تیزنای تور : الغراب ، ۱۷۱

تیزنای شمشیر : ظبته و غزبه و غراره ،

»ث»

ثريد [گيو... برسر كاسه] : الانقوعه ،
۱۴۱

ثريد : ابورزين ،
۲۶۷

«ج»

جامه بغایت : نفیس ، ۱۶۰
 جامه زیرین : المعجد ، ۱۶۱
 [جامه] سادہ و تنگ : اللہلہ و الہلہل ،
 ۱۶۰
 جامه سپید از پنبہ : السحل ، ۱۶۰
 جامہ شوی : الرحاض ، ۱۰۲
 جامہ فروش : البزاز ، ۱۰۰
 جامہ کہ بدوزند دختر را [نخستین ...] :
 العلقہ ، ۸۷
 جامه کهن : الخلق ، ۱۶۰
 [جامه] میانہ : وسط ، ۱۶۰
 [جامه] نزدیک بارزانی : مقارب ،
 ۱۶۰
 [جامه] نو : الجدید و القشیب ،
 ۱۶۰
 جامه نو [بانگ کاغذ و...] : الخشخشة ،
 ۲۶۳
 جامہ‌های گرانمایہ [آنجا کہ ... بافند] :
 الطراز ، ۳۲۰
 جان : الروح ، ۷
 جانوری است بی دم خردتر از گریہ :

جاروب : المکنسة ، ۱۷۰
 جاروب خرمن : المحوقة ، المصول ،
 ۲۹۸
 جامہ : الثوب ، ۱۵۹
 [جامه] [آنچه بزیر [جامه] اندرونی
 پوشند] : الدثار ، ۱۶۲
 جامہ [آنکہ ... را علم کند] : المطرز ،
 ۱۰۰
 جامہ [پاره ...] : خرقة ، ۹۴
 جامہ [پارہ کہ بر ... بدوزند] : الرقعة ،
 ۱۵۶
 جامہ [تخت...] : الصوان ، ۱۶۳
 جامہ [سوخستگی کہ ... را افتد در کوفتن] :
 الحرق ، ۱۲۶
 جامہ [علم...] : النیر ، ۱۱۶
 جامہ افگندنی از ہرجنس : النمط ،
 ۱۶۱
 جامه اندرونی : الشعار ، ۱۶۲
 جامہ‌ای است کہ بہر دم بافند : ابوقلمون ،
 ۲۶۸
 جامه باریک : السب ، ۱۵۹

- جایگاه منج : الكور ، ۳۲۲
 جایگاه منج انگبین : الخلیة ، ۳۲۲
 جایگاه مور : القرية ، ۳۲۲
 جای مغزسر : ام الدماغ ، ۸
 جرز : الجبازی ، ۲۵۴
 جِرْز [بچه ...] : النهار والعثمان ،
 ۲۵۴
 جِرْز نر : الغرب ، ۲۵۴
 جزدك پیه : الصهارة ، ۱۴۰
 جزدك دنبه : الحم ، ۱۴۰
 جعبه [تركش] از پوست دوخته :
 القرن ، ۱۹۸
 جعبه فروش : الجعاب ، ۹۶
 جفانه : الصغانه ، ۱۲۰
 جفرات : الهدید و السقراط ، ۱۵۴
 جفنه : الجففق ، ۲۵۳
 جفت : زكا ، ۳۵۹
 جفت : الشفع ، ۳۷۵
 جفت گاو : القدان ، ۱۱۴
 جگر : الكبید ، ۴۳
 جگر [افرازمیان...] : عمود الكبید ، ۴۳
 جگر [پاره...] : فلذة ، ۹۳
 جگر [پوست...] : الخلب ، ۴۳
 جگر [درد...] : الكبید ، ۴۳
 جگر آگند : العصیب ، ۱۴۱
 جگر گوشه : الفلذ ، ۴۳
 جلفوزه : الجلوز ، ۳۱۵
 جمازه بان : الجماز و المعجمز ، ۱۰۰
 جنابت رسیده : الجنب ، ۳۶۴
- الويرة ، ۲۴۴
 جانوری است که با شیر درآویزد :
 البیر ، ۲۴۴
 جای آب : الانية ، و المشربة ، ۱۶۷
 جای امام در مسجد ، المحراب ، ۷۵
 جای دیگ پختن : المطبخ ، ۳۲۵
 جای سرکین : المزبلة ، ۳۱۹
 جای که [گبران] مرده بنهند [آن...] :
 الناووس ، ۷۹
 جایگاه آبدست : المتوضأ ، ۷۵
 جایگاه آهو و گوزن : الكناس ، ۳۲۲
 جایگاه بخشش موی از سر : المفرق والفرق ،
 ۹
 جایگاه بلند : المرتب ، ۲۸۲
 جایگاه باشنه در : النجران ، ۳۲۶
 جایگاه حرب : المعركة ، ۳۲۰
 جایگاه خواب : المرقد ، ۳۲۰
 جایگاه دست ابرنجن : المعظم ، ۳۳
 جایگاه دیده بان : المرقب ، ۳۲۰
 جایگاه زور گوش در گردن : اللیت والذفری ،
 ۳۰
 جایگاه ستور : الاضطیل ، ۳۲۱
 جایگاه سخن از زبان : اللهجة ، ۲۷
 جایگاه شیر : العرین ، ۳۲۱
 جایگاه عبادت : الصومعة ، ۷۶
 جایگاه غربا : المصطبه ، ۳۲۰
 جایگاه گرگ و کفتار : الوجار ، ۳۲۱
 جایگاه گوسفند : الزرب و الزریبة ، ۳۲۱
 جایگاه مژه : الشقر ، ۱۷

جنبنده : الدابة، ۷۴
 جنبنده : الهامة ، ۲۴۸
 جنگک : الحرب ، ۳۷۶
 جو : الشعير ، ۲۹۹
 جو [نبیذ...]: : الجعة ، ۱۲۵
 جوال : الجوالق ، ۱۷۰
 جوال [ارکاج که شبان...خویش بروی نهد
 از کرز گرفته اند و آن ... بود]:
 الکراز ، ۲۲۶
 جوال باف : اللواف ، ۱۰۳
 جوال دوز : المسلة، ۱۶۵
 جوان : الشاب والفتی ، ۵۵
 جو تروشه : السلت ، ۲۹۹
 جوشن : ۳۴۵
 جوشیدن دیک [بانگک ...] : النشیش ،
 ۲۶۲
 جوشیدن لوید [بانگک ...] : الازیز ،
 ۲۶۲
 جو فروش : الشعیری ، ۱۰۸
 جوکه ستور را دهند : القظیم ، ۲۰۵
 جولاه [کارگاه...]: : المحاكة ، ۱۱۵
 جولاه [ماسوره...]: : الوشیعة، ۱۱۶
 جولاهه : النساج ، ۹۷
 جوی : النهر ، ۲۸۸
 جوی [باقی آب درحوض و...]:

الضحل و الضحضاح ، ۲۸۶
 جوی [کناره...]: : العیر ، ۲۸۹
 جوی [کناره...]: : الضفة والحافة والشط
 والطور ، ۲۸۸
 جوی استه خرما : الشق ، ۳۱۱
 جوی بزرگ [شاخی از ...] : الخلیج ،
 ۲۸۸
 جوی خرد : الجدول والسری ، ۲۸۸
 جوی خرد : الجعفر ، ۲۸۸
 جوی رز و گفته اند پشت جوی : الرکیب ،
 ۳۱۳
 جوی کشتزار : القرى ، ۲۸۸
 جویهای خرد : بنات الارض ، ۲۷۳
 جوئی باشد که بکنند گردا گرد خیمه آب
 باران را : النوی ، ۳۲۹
 جهان : ام دفر وام درزة ، ۲۶۹
 جهان [آن...]: : الآخرة والعقبی ، ۷۲
 جهان [این...]: : الدنيا والاولی ، ۷۲
 جهان [این... و آن... و هرچه دروست از
 آفریده]: : العالم ، ۷۲
 جهل : ام الرذائل ، ۲۷۰
 جهود : اليهودی ، ۷۸
 جهود [جهودی و زن...]: : اليهودیة، ۷۸
 جهودی و زن جهود : اليهودیة ، ۷۸
 جیلان [سنجد...]: : العناب ، ۳۱۵

جنبنده : الدابة، ۷۴
 جنبنده : الهامة ، ۲۴۸
 جنگک : الحرب ، ۳۷۶
 جو : الشعير ، ۲۹۹
 جو [نبیذ...]: : الجعة ، ۱۲۵
 جوال : الجوالق ، ۱۷۰
 جوال [ارکاج که شبان...خویش بروی نهد
 از کرز گرفته اند و آن ... بود]:
 الکراز ، ۲۲۶
 جوال باف : اللواف ، ۱۰۳
 جوال دوز : المسلة، ۱۶۵
 جوان : الشاب والفتی ، ۵۵
 جو تروشه : السلت ، ۲۹۹
 جوشن : ۳۴۵
 جوشیدن دیک [بانگک ...] : النشیش ،
 ۲۶۲
 جوشیدن لوید [بانگک ...] : الازیز ،
 ۲۶۲
 جو فروش : الشعیری ، ۱۰۸
 جوکه ستور را دهند : القظیم ، ۲۰۵
 جولاه [کارگاه...]: : المحاكة ، ۱۱۵
 جولاه [ماسوره...]: : الوشیعة، ۱۱۶
 جولاهه : النساج ، ۹۷
 جوی : النهر ، ۲۸۸
 جوی [باقی آب درحوض و...]:

چاه [لبس...]: الشفیر ، ۲۹۱
 [چاه] انباشته: سدم ، ۲۹۲
 چاه خردنزدیک به آب: الکر والعسی ، ۲۹۱
 [چاه] دیرینه و کهنه که آب بیرون آورده
 باشند: نشول ، ۲۹۲
 چاه فراخ: الرکیة ، ۲۹۱
 چاه کز: دحول ، ۲۹۱
 [چاه] که آب ازو با شتر کشند [آن...]:
 جرور ، ۲۹۱
 [چاه] که آب اندک دهد [آن...]:
 مکول و رشوح ، ۲۹۲
 [چاه] که آبش بکشیده باشند:
 نزوح و نزح ، ۲۹۱
 [چاه] که بدست کشند: نزوح ، ۲۹۲
 [چاه] که بدودست کشند و بر بکره:
 متوح ، ۲۹۲
 [چاه] که چون باران نیاید آبش اندک شود
 [آن...]: قطوع ، ۲۹۲
 [چاه] که در سنگ کنده باشند [آن...]:
 خسیف ، ۲۹۱
 [چاه] که نوکنده باشند: قریح و بدی ،

چابک: الجلد ، ۶۸
 چادر: الملحفة و الجلباب ، ۱۵۹
 [چادر] (نوعی ازو): المرط ، ۱۵۹
 چادر دولخت: الملاة ، ۱۵۹
 چادر يك لخت: الربط ، ۱۵۸
 چارو: الكلس و الصاروج ، ۱۱۱
 چاشت: الغداء ، ۱۳۸
 چاشنی: الدَّوَّاق ، ۱۳۸
 چاشنی گبر: الدَّوَّاق ، ۱۰۴
 چاکر: الشاکری ، ۶۵
 چاک قبا: التفرجة ، ۱۵۷
 چاه: الجب و البئر و القلیب ، ۲۹۱
 چاه [بن...]: القعر و العمق ، ۲۹۱
 چاه [دودیوار بر سر... و یا دو چوب تا
 چرخ برونهند]: الزرفوقان ، ۲۹۴
 چاه [رسن...]: الرشاء ، ۱۱۳
 چاه [رسن...]: الرشاء و الشطن ،
 ۲۹۳
 چاه [گرداگرد اندرون...]: الجال و
 الجول ، ۲۹۱
 چاه [گرداگرد سر...]: الجبا ، ۲۹۱

- چرخ : الطفر و الاجدل ، ۲۵۳
 چرخ : العجلة ، ۲۹۳
 چرخ [بانگ...]: الغففة ، ۲۶۱
 چرخ [چوب میان ...]: النعامة ،
 ۲۹۳
 چرخ [دو دیوار بر سر چاه و یا دو چوب ،
 تا... بر نهند] الزنونان ، ۲۹۳
 چرخشت : المعصر ، ۱۲۴
 چرخه : الشكاعی ، ۳۰۵
 چرخه : الشهرق ، ۱۱۶
 چرخ‌دار : الصفار ، ۱۰۰
 چرم بریده : الصرم ، ۱۱۲
 چرم فروش : الصرام ، ۱۰۶
 چشم : العين ، ۱۶
 چشم [بینائی ...]: البصير ، ۱۶
 چشم [پلك...]: الجفن ، ۱۷
 چشم [پلك ... باز گردیده]: الاشر ،
 ۱۸
 چشم [پوشش...]: الغشاوة ، ۱۷
 چشم [خاشه...]: القذاة ، ۱۸
 چشم [درد...]: الرمد ، ۱۷
 چشم [دیده...]: الناظر ، ۱۷
 [چشم] (: ژفك تر) : الغمض ، ۱۷
 [چشم] (: ژفك خشك) : الرمض ، ۱۷
 چشم [سبز...]: الازرق ، ۱۸
 [چشم] (: سبزی سبز) : الاملح ، ۱۸
 چشم [سپیده ... یا سیاهه] : الحدقة ،
 ۱۷
 چشم [سپیده ... یا سیاهه] :

- ۲۹۲
 [چاه] که يك چند آب دهد و يك چند نهد
 [آن...]: ظنون ، ۲۹۲
 [چاه] گرد بر گرد پیراسته : مطوية ،
 ۲۹۱
 چاه میان سرای : البالوعة ، ۳۲۵
 [چاه] ناپیراسته : الجد ، ۲۹۱
 چاهی بسیار آب : بثر جموم ، ۲۹۱
 چپ [دست] (: مردی ...): اعسر ،
 ۳۶
 چپ راست [دست] (: مردی...): اعسر
 و سر ، ۳۶
 چپ لشکر : المیسرة ، ۱۸۸
 چراغ : ابوالوضاء ، ۲۶۸
 چراغ : السراج و النبراس و المصباح ،
 ۱۶۸
 چراغ [سوختگی ... که بیاید انداختن]:
 القراطة ، ۱۶۸
 چراغ [سیاهی و دود ... بر دیوار]:
 السناج ، ۱۶۸
 چراغ پایه : المنارة و المائلة ، ۱۶۸
 چراغ خانه : المشكاة ، ۱۶۸
 چراغ دان : المسرجة ، ۱۶۸
 چراگاه : المرعى ، ۳۰۴
 چراگاه در بهارگاه : المربع ، ۲۸۳
 چرب دست : الرقيق ، ۶۷
 چرب روده : الحویة و الحاویة ، ۴۳
 چربش : الودك و الزهم و الدسم ،
 ۱۴۱

- ۱۰۵ چشم [آنکه سپیده... ش سپیدی سپید بود]:
 الاحور : ۱۸
 چشم [آنکه سیاهه... ش سیاهی سیاه بود]:
 الادعج ، ۱۸
 چشم [آنکه... ش آب همی ریزد و بد بیند]:
 الاعمش ، ۱۹
 چشم [آنکه... ش تارک باشد] الادوش ،
 ۱۹
 چشم [آنکه... ش تنگ باشد و نیک نبیند]:
 الاخفش ، ۱۸
 چشم [آنکه... ش در پیش گردد]:
 الاقبل ، ۱۸
 چشم [آنکه... ندارد]: الاطلس ، ۱۹
 چشم [آنکه يك... او فرو تر بود]:
 الاحوص ، ۱۸
 چشم [آنکه يك... ش سبز بود و دیگر
 سیاه]: الاخيف ، ۱۹
 چشم خانه : المحجر ، ۱۷
 [چشم] درازمه : وطفاء ، ۱۹
 چشم سرمه کرده : عين كحيل ، ۱۹
 [چشم] سرمه ناکرده : مرهء : ۱۹
 چشم گراينده [آنکه... بود]: رجل نجىء-
 العين ، ۱۹
 چشمه [آنکه او را مدد باشد چون آب...
 و کاريز]: العد ، ۲۸۵
 چشمه بزرگ : العين و الينبوع ،
 ۲۸۹
 چشمه ترازو : العين ، ۳۵۲
- المقلة وشحمة العين ، ۱۷
 چشم [سرخ...]: الاشکل ، ۱۸
 چشم [سیاه...]: الاكحل ، ۱۸
 چشم [شور...]: العيون ، ۷۰
 چشم [فراخ...]: الاعين و الانجل ،
 ۱۸
 چشم [کژ...]: الاحول ، ۱۸
 چشم [گرد بر گردانندرون...]: الحملاق ،
 ۱۷
 چشم [گوشه... که بسوی بینی دارد]:
 الموق و الماق و الماقى و مقدم
 العين ، ۱۷
 چشم [گوشه... که بسوی گوش دارد]:
 اللحاف ومؤخر العين ، ۱۷
 چشم [مردمک...]: انسان العين ولعبة
 العين و ذبابها ، ۱۷
 چشم [مغاک...]: الاخوض ، ۱۸
 چشم [میش...]: الاشهل ، ۱۸
 چشم [ناخنه...]: الظفرة ، ۱۷
 [چشم] [نقطه سپید که بر سیاه افتد]:
 الكوكب ، ۱۷
 چشم [يك...]: الاعور ، ۱۹
 چشم [آنکه بگوشه... نگرد]: الاخزر ،
 ۱۹
 چشم [آنکه يك... نگرد از کبرو یا از
 خلقت]: الاشوس ، ۱۹
 چشم [آنکه پلك... بسیار برهم زند]:
 الاشوص ، ۱۹
 چشم [آنکه... را دارو کند]: الكحال ،

چوب زور در: العارضة : ۳۲۶
 چوب زین : الحنو، ۱۸۳
 چوب سای : السفن ، ۱۲۷
 چوب سردلوبر پهنا : العرقوة ، ۲۹۴
 چوب فروش : الخشاب ، ۴۶
 چوب که برجامه زنده در وقت شستن :
 المرحاض ، ۱۲۶
 چوب که جامه بروبکوبند : المقصره ،
 ۱۲۶
 چوب که دست آس بدان بگردانند :
 الرائد و القعسرى و الهادى ، ۱۳۳
 چوب که واپس در افکنند آمنى را :
 الشجار والزاز ، ۳۲۶
 چوب لات : المقلاة و المقلی ، ۱۲۱
 چوب میان چرخ : النعامة ، ۲۹۳
 چوب میان خیمه : المسطح ، ۳۲۹
 چوبه : المحور ، ۱۲۹
 چوبینه : الكروان ، ۲۵۵
 چوژه دوک : الفرصة ، ۱۳۴
 چوگان : الصولجان ، ۱۲۱
 چهار : اربعة ، ۳۵۷
 چهاربالش : الدست ، ۱۶۲
 چهار پای [آنچه بچرد ... از گیاه] :
 الرعى ، ۳۰۵
 چهار پای [آنکه ... به کرا دهد] :
 المكارى ، ۱۰۹
 چهار پای [عطسه ...] : الكداس ،
 ۱۴۹
 چهارده : اربعة عشر ، ۳۵۷

چشمه خورشید : عين الشمس ، ۳۳۰
 چغندر : السلق ، ۳۰۱
 چفته رز : العریش ، ۳۱۳
 چک : الصك ، ۳۶۴
 چکاد [سر...] : ام الرأس ، ۲۷۰
 چکادسر : الهامة ، ۹
 چکک : اليؤیؤ ، ۲۵۳
 چک نویس : الشروطى ، ۱۰۸
 چک نویس : الصكاك ، ۱۰۴
 چلیپا : الصليب ، ۷۷
 چلیپا [خادم خانه ...] : الوافه والواهف ،
 ۷۷
 چمن : المسناة ، ۲۹۶
 چنار : الدلب ، ۳۰۸
 چنبر چوبین درسرسن [شتر ...] : الفریس ،
 ۲۲۳
 چنبر گردن : الترقوة ، ۳۰
 چنگک : الناقر ، ۱۲۰
 چنگال خوش : الدلیک ، ۱۴۲
 چنگال مرغ : المخلب ، ۲۵۷
 چنگک مرغ : المنقار ، ۲۵۷
 چوب بود که زیر گردن گاو بهم باز بندند
 [سبیم و آن دو ...] : السمیق ، ۱۱۴
 چوب پسالان [شتر] : المیس ،
 ۲۲۴
 چوب تیر : النضی ، ۱۹۷
 چوب خوره : الارضة ، ۲۵۰
 چوب خوشه خرما : العرجون ، ۳۱۱
 چوب خیمه : العمود ، ۳۲۹

چيزو : القنفذ ، ٢٤٥
[چيزو] ماده : القنفذ ، ٢٤٥
[چيزو] نر : الشيهم ، ٢٤٥

چهارسوی : الربعة ، ١٦٤
چهارشنبه : الاربعاء ، ٣٤٨
چهل : اربعون ، ٣٥٨

حزركن : الحزار ، ٩٩
 حشفة [كناره ...] : الحوق ، ٤٦
 حصار : الحصن ، ٣١٧
 حلقة ای كه رشتۀ ترازودر بندند :
 الكظامة ، ٣٥٢
 حلقة تنك [اسپ] : الحياصة ،
 ١٨٤
 حلقة زرين ويا سيمين : الخوق و الخرص ،
 ٨٩
 حلقة سيمين [حلقة زرين ويا ...] :
 الخوق و الخرص ، ٨٩
 حلقة لكام گرداگرد زنج [اسپ] :
 الحكمة ، ١٨٣
 حلوا : ابوناجع ، ٢٦٧
 حوادث روزگار : بنات الدهر ،
 ٢٧٣
 حوض [آنجا كه آب اندر شود از ...] :
 الازاء ، ٢٩٠
 حوض [باقی آب در... وجوی] :
 الضحل و الضحضاح ، ٢٨٦

حبردان : المعبرة ، ١٣١
 حجتام : المزين ، ١٣٣
 حجتام [افزار دان ...] : الجونة ،
 ١٣٣
 حجتام [بانك مزیدن ... شيشه را] :
 الضغيل ، ٢٦٣
 حجام [دكان ...] : المسحمة ، ١٣٣
 حجام [شيشه ...] : المسحمة ، ١٣٣
 حجام [نیش ...] : المشروط ، ١٣٣
 حجامت [جاىگاه ... ازبشت] : المسحمة ،
 ٣٧
 حديث [انجمن مردمان از برای ...] :
 النادی ، ٣١٩
 حرام زاده : الزنيم واللقيط والدعى و
 السنيد ، ٧٠
 حرب [جاىگاه ...] : المعركة ،
 ٣٢٠
 حريره : الحسو والحساء ، ١٤٢
 حزب [بیش از ...] : الحزق والفشام ،
 ٩١

الحیض : الدرس ، ٢٦٨
حیلت کن : المکار ، ٧٠

حوض بزرگ ، الجایبة ، ٢٩٠
حوض که آب درو ایستاده باشد :
البرکة ، ٢٩٠

خ

- خادم خانه آتش : الهربذ ، ۷۹
 خادم خانه چلیبا : السوافه و الواهف ،
 ۷۷
 خار : الشوك ، ۳۰۶
 خار آهنين كه تاربدان راست كنند :
 الصيصية ، ۱۱۵
 خاشه بر سر آب : القذاة و الغناء ،
 ۲۸۸
 خاشه چشم : القذاة ، ۱۸
 خاك : التراب و الترب و التيرب ،
 ۲۸۰
 خاك [پاره...] : حثوة ، ۹۴
 خاك بروى زمين : الصعيد ، ۲۸۰
 خاك ريگ آميز : الزعام ، ۲۸۰
 خاكستر : الرماد ، ۲۸۰
 خاك سرگين آميز : السماء ، ۲۸۰
 خاك كه اثر را بيوشد : العفاء ، ۲۸۰
 خاك كه باد آن را برهوا برد :
 الهباء ، ۲۸۰
 خاك كه باد مى برد بر روى زمين :
 المور ، ۲۸۰
 خاك نمكين : الثرى ، ۲۸۰
 خاك نيك نرم : الدعاء ، ۲۸۰
 خال : الخال و الشامه ، ۱۳
 خال [دال...] : الودى ، ۳۰۷
 خال خرما [دال...] : الفسيل ،
 ۳۱۰
 خاموش : ساكوت ، ۲۷
 خامه تراشیده : القلم ، ۱۳۱
 خانه : البيت ، ۳۲۴
 خانه [آتش...] : بيت النار ، ۷۹
 خانه [آسمانه...] : سقف البيت ،
 ۳۲۴
 خانه [پيشگاه...] : صدر البيت ،
 ۳۲۴
 خانه [گوشه...] : زاوية البيت ،
 ۳۲۴
 خانه [يك سوى...] : كسر البيت ،
 ۳۲۴
 خانه آتش [خادم...] : الهربذ ،
 ۷۹
 خانه باشد كه بسازند از شاخ درخت خنكى

- را [بنزدیک عرب ...] : خیمه ، ۳۲۸
 خانه چلیپا [خادم...]: الوافه والواحف ،
 ۷۷
 خانه زاده : المولد ، ۶۲
 خانه نوساختن [مهمانی ...] : الوکیره ،
 ۱۳۸
 خایسک : المطرقة ، ۱۱۸
 خایکینه : العیجه ، ۱۴۲
 خایه : الخصیة ، ۴۶
 خایه [آنکه یک ... ندارد و نیز آنکه یک
 خایه اش از دیگر بزرگتر باشد] :
 الاشرح ، ۴۶
 خایه [پوست ...] : الصفن ، ۴۶
 خایه [رگ میان ...] : العجان ، ۴۷
 خایه [زرده ...] : المح ، ۱۴۷
 خایه [سپیده ...] : الماح ، ۱۴۷
 [خایه] جوشیده : المسلوق ، ۱۴۷
 خایه سوسمار : المکن ، ۲۴۵
 خایه مرغ : البيض ، ۱۴۷
 خایه مور : المازن ، ۲۴۹
 خبر پرس از پنهان : الجاسوس ، ۱۸۹
 ختنه [آن پوست که ببرند در وقت ...]
 القلفة ، ۴۶
 ختنه ناکرده : الاقلف و الاغرل ، ۴۶
 خجسته : المیمون ، ۶۹
 خداوند : السید و المولی ، ۶۲
 خداوند بزرگوار : ذوالجلال ، ۴
 خداوند پادشاهی : مالک الملک ، ۴
 خداوند و بزرگوار : العظیم ، ۳
- خداوند و پادشاه بزرگوار :
 المتکبر ، ۲
 خدای [اوست ... آنکه] :
 هو الله الذی ، ۲
 خدای [نیست ... مگر او] :
 لاله الالهو ، ۲
 خر : ابوزیاد ، ۲۶۶
 خر : الحمار ، ۲۰۳
 خر [آخر بانگ ...] : الشهیق ، ۲۵۹
 خر [ابتدای بانگ ...] : الزفیر ، ۲۵۹
 خر [بانگ ...] : النهیق ، ۲۵۹
 خر [بانگ ... و آتش] : الزفیر ، ۲۶۳
 خر [بچه ...] : الجحش ، ۲۶۴
 خر [سرگین ...] : الروث ، ۲۰۴
 خر [ماده ...] : الاتان و الحمارة ، ۲۰۳
 خر [ماده ...] : ام جلس وام هنبر ،
 ۲۶۹
 خر [مکس ...] : النعرة ، ۲۵۱
 [خر] آبستن ، اتان واسق : ۲۰۴
 خرابات : الماخور ، ۱۲۴
 خراج [آنجا که مردمان را از برای ... باز
 دارند] : السمرج ، ۳۱۸
 خراج [خواهنده ...] : الجابی ، ۶۵
 [خر] الیزنده : قموص ، ۲۰۴
 خربان : الحمثار ، ۹۹
 [خر] بانگ کن : نهوق ، ۲۰۴
 خربزه : البطیخ و الطبیخ ، ۳۰۰
 خربزه [پوست ... و جز او] : القشر ،
 ۳۰۰

- خریزه [شکله ...] : قوارة البطیخ ،
 ۳۰۰
- [خر] بسر درآینده : عشور ، ۲۰۴
 خرتوت : الفرصاد ، ۳۱۵
 خرچنگ : السرطان ، ۲۴۶
 [خر] خرد گام : قطوف ، ۲۰۴
 خرد : الصغیر ، ۶۷
 خرد : الضئیل ، ۵۱
 خرد : اللب والعقل ، ۶۶
 خرد [مروارید ...] : اللؤلؤ والمرجان ،
 ۸۹
- خرداد ، ۳۴۵
 خردادماه : ۳۴۶
 خرد دندان : ایل واکس ، ۲۶
 خردشتی [گله ...] : عانة ، ۹۳
 خردك [خوشه ...] : العسقیة والخصلة ، ۳۱۳
 خردمند : اللیب والعافل ، ۶۶
 خرده پای [آنکه ... ش سست بود] :
 افدع ، ۵۱
 خرده پای [آنکه ... ش کز بود] : اصدف :
 ۵۱
- خرده دست : الرسغ ، ۳۲
 خرده ساق : الرسغ ، ۴۹
 خرده فروش : الفامی ، ۱۰۸
 [خر] رمنده : نفور ، ۲۰۴
 خرس : اللب ، ۲۴۳
 خرس [بچه ...] : الدیسیم ، ۲۶۴
 [خر] سرخ : اصغر ، ۲۰۳
 [خر] سیاه : ادلم ، ۲۰۳
- [خر] فراخ گام : ساع ، ۲۰۳
 خرك : حمارقبان ، ۲۵۰
 خرك : الملزم ، ۱۲۷
 خر کره : الجحش ، ۲۰۳
 خرکش : الجرموق ، ۱۱۲
 خر کوره : حماراقمر ، ۲۰۳
 خر کوره : العیر ، ۲۰۳
 [خر] گزنده : سحوج و کدوم ، ۲۰۴
 [خر] گمیز بویا : کروف ، ۲۰۴
 خر گوش : الارنب ، ۲۴۰
 خر گوش [بانگ ...] : الضغیب ، ۲۶۰
 خر گوش [بچه ...] : الخرنق ، ۲۶۵
 [خر گوش] ماده : العکرشة ، ۲۴۰
 خر گوش نر : الخزر ، ۲۴۰
 [خر] لگدزن : رموح ، ۲۰۴
 خرما : ابوعون ، ۲۶۷
 خرما : التمر ، ۱۴۴
 خرما [استه ...] : النوی و العجم ، ۳۱۱
 خرما [باقی ... که بردرخت بماند که دست
 بدان نرسد] : الشمل والشملة ، ۳۱۴
 خرما [برگ ...] : الخوص ، ۳۱۰
 خرما [پاره ...] : لتكة ، ۹۴
 خرما [پوست درخت ...] :
 السعف و الجرید ، ۳۱۰
 خرما [تلوسه ...] :
 الکافور و القفور و الکثری ، ۳۱۱
 خرما [جوی استه ...] : الشق ، ۳۱۱
 خرما [چوب خوشه ...] :
 العرجون ، ۳۱۰

- خرما که رنگ نیک در و پدید آمده باشد
 [غوره ...] : الزهو ، ۳۱۱
- خرمای بد : الحشف ، ۳۱۱
- خرمای تر : الرطب ، ۳۱۱
- خرمای خشک : الدقل ، ۳۱۱
- خرمای مدینه [جنسی از ...] :
 ابن طاب ، ۲۷۱
- خرمن [جاروب ...] : المحوقة والمصول
 ۲۹۸
- [خرمن] بیاد برداده : المذری ،
 ۲۹۸
- خر بدان کوبند [آنچه ...] :
 المرض والمدوس ، ۱۱۵
- خرمن پهن واکرده : الهنة ، ۲۹۸
- [خرمن] دسته کرده : الضعث ، ۲۹۸
- خرمن کاه : البیدر ، ۲۹۸
- [خرمن] کوفته و برهم کرده :
 العرمة ، ۲۹۸
- خرمن ناکوفته : الکدس ، ۲۹۸
- خروار : الوقر ، ۲۰۵
- خروه : ابوالیقظان ، ۲۶۷
- خروه : الديک ، ۲۵۶
- خروه [بانگ ...] : الصقاع ، ۲۶۱
- خروه [خوچه ...] : العفریة ، ۲۵۶
- خروه [دنب ... و آن هر مرغی باشد] :
 الذنابی ، ۲۵۶
- خروه [موی گردن ... و آن هر مرغی] :
 البرائل ، ۲۵۶
- [خروه] که خوچش بدوشاخ باشد
- خرما [خوشه ...] : العذق والقنو
 والکباسة ، ۳۱۰
- خرما [دال خال ...] : الفسیل ، ۳۱۰
- خرما [درخت ...] : النخل و النخیل ،
 ۳۱۰
- خرما [شاخ ...] : الشمراخ و الشمروخ ،
 ۳۱۰
- خرما [شاخ ... که از بردیگر رسته باشد] :
 الصنو ، ۳۱۰
- خرما [شکوفه ... که از تلوسه پدید آید] :
 الطلع ، ۳۱۱
- خرما [غوره ...] : البلح و الخلال ،
 ۳۱۱
- [خرما] غوره که بزرگ شده باشد :
 النسر ، ۳۱۱
- خرما [گشن ...] : الفحال ، ۳۱۰
- خرما [گوبر پشت استه ...] :
 النقییر ، ۳۱۱
- خرما [گوی باشد که بکنند در زیر
 درخت ... آب را] : الشریة ، ۳۱۰
- خرما [نبیذ ...] : السكر ، ۱۲۵
- خرما (: يك درخت) : النخل و النخیل ،
 ۳۱۰
- خرما استان : الحش و الحدیقة ، ۳۱۰
- خرما بنان بسیار : الصور و الحائش ،
 ۳۱۰
- خرما بن [رسته ...] : السکة ، ۳۱۰
- خرما در شیر آغشته : المعجیع ، ۱۴۴
- خرما فروش : التمار ، ۹۹

خط پیشانی و آن کف دست : السر
والسرار والسرر ، ۱۵
خط ریش فراهم رسیده : المجتمع ، ۵۵
خطکش : السطارة و المسطر ، ۱۳۱
[خط] کف دست (خط پیشانی و آن...) :
السر والسرار والسرر ، ۱۵
خط موی سینہ تا ناف : المسریة ،
۴۰

خفته : الوستان ، ۶۹
خف شتر [کناره...]: المنسم ، ۲۲۲
خفه : السعال ، ۱۴۶
خلف [شتر] : الشطر ، ۲۱۱
خلق : الجبله و البریه ، ۳۶۵
خلق [تمام...] : السوی ، ۵۴
خلم : المخاط ، ۲۰
خلم کن [بینی...] : امخط ، ۲۱
خلم گوسفند : الرول والرعام ، ۲۳۲
خم : الحب و الخاییه ، ۱۶۹
خم که ریحان درو بکارند [نیم...] :
الاصیص ، ۱۶۹

خم تهی : الجلف ، ۱۶۱
خمر : بنت الکریم و بنت العنقود ،
۲۷۲
خمر [بیمانه...] : الناطل والنیطل
والدرق ، ۱۳۶

خمره : البستوقه ، ۱۶۹
خم فروش : الحباب ، ۹۶
خم گوشه کمان : السیه ، ۱۹۵
خم می : الدن ، ۱۳۶

[آن...] : دیک افرق ، ۲۵۶
خریطه عطار : القندان ، ۱۲۴
خز [کلیم ... با علم] : المطرف ،
۱۵۹
خز فروش : الخزاز ، ۱۰۰
خزینہ دار : الخازن و الخزان ، ۱۰۷
خسته : الجریح و القریح ، ۷۱
خشت [داش...] : الشاخورة ، ۳۱۹
خشت پخته : الآجر ، ۱۱۰
خشت خام : اللبن ، ۱۱۰
خشت زن : اللبن والملین ، ۱۰۶
خشتک : البنیقه و اللبنة ، ۱۵۶
خشک : الیابس ، ۳۷۵
خشک [بشرخ...] : الضریع ،

۳۰۶
خشک [سپست...] : القت ، ۳۰۴
خشک [گندمه...] : الحلی ، ۳۰۵
خشک [گیاه...] : الحشیش ، ۳۰۵
خشک [هیمه...] : الحضب ، ۳۰۶
خشک خفه : القحاب ، ۱۴۹
خشک کرده [شفتالوی...] : مفلق الخوخ ،

۳۱۴
خشک و خشک [هیمه زفت و...] :

الحطب الجزل ، ۳۰۷
خشک و نزار : القضیف ، ۵۲
خط : السطر ، ۱۳۱
خط [آنجا که ... بکشند تا کس دیگر فرو
نیاید و یابنانکنند] : الحطه ، ۳۲۳
خط آورده : المختط ، ۵۵

- خمیر : العجین ، ۱۳۰
 خمیر [آنچه آرد در آن ... کنند] :
 التقریر ، ۱۳۰
 خمیرگر : العجان ، ۱۰۷
 خمیرمایه : الفتاق و الخمیرة ، ۱۳۰
 خنیاگر : المخنکر ، ۹۹
 خنیاگر [کنیزک ...] : القینة ، ۶۴
 خنکیها : البوارد ، ۱۴۳
 خنگ [اسپ ...] : اشهب ، ۱۸۰
 خنور : المتاع و الخرنثی و القماش و
 الحفض و العرض ، ۱۶۳
 خواب [آنچه در ... چنان نماید که مردم
 را فرو گیرد] ، ۷۴
 خواب [جایگاه ...] : المرقد ، ۳۲۰
 خواب اندک : الوسن و السنة ، ۶۹
 خواب دیده : المحتلم ، ۵۵
 خوابه [پیر و ...] : الشیخ ، ۵۵
 خوار : الذلیل ، ۶۶
 خوار : الصاغر و الداخر ، ۳۶۳
 خوارکننده : المذل ، ۲
 خوان : ابوجامع ، ۲۶۷
 خوان [دستار ...] : مندیل العمر ،
 ۱۶۶
 خوان آراسته : المائدة ، ۱۶۶
 خوان بود از رخام : الفائور ، ۱۶۷
 خوان قصاب و یا چیزی که گوشت بروی
 نهند : الوضم ، ۱۱۴
 خوان که بران نان وا برند : المسطح ،
 ۱۲۹
 [خوان] ناآراسته : الخوان ، ۱۶۶
 خواهر : الاخت ، ۵۹
 خواهرپدر : العمة ، ۵۸
 خواهرمادر : الخالة ، ۵۸
 خواهنده خراج : الجایی ، ۶۵
 خوچ [آن خروه] که ... شبدو شاخ باشد] :
 دیک افرق ، ۲۵۶
 خوچه خروی : العفریة ، ۲۵۶
 خود : الترتک المغفرة و البیضة ، ۲۰۰
 خور : ۳۴۵
 خورده دندان : نقد ، ۲۶
 خوردی : المرقة ، ۱۴۱
 خوردی [باقی ... درین کاسه] : الترتیم ،
 ۱۴۱
 خوردی [باقی ... درین دیگ] : القدیح ،
 ۱۴۱
 خوردی [پاره ...] : غرفة ، ۹۳
 خوردی پز : الطباخ ، ۹۷
 خوردی فروش : المراق ، ۱۰۴
 خوردی گرم کرده : بنت نارین ، ۲۷۳
 خورشید : الشمس ، ۳۳۰
 [خورشید] : (آنجا که برآید...) :
 مشرق ، ۳۳۱
 [خورشید] : (آنجا که فرو شود برو...) :
 مغرب ، ۳۳۱
 خورشید [چشمه ...] : عین الشمس ،
 ۳۳۰
 [خورشید] (نام ...) : ذکاء ، ۳۳۱
 خوره : الجذام ، ۱۵۰

خوری [تنگ ...] : الضجر ، ۶۷
 خوری تب : الرخصاء ، ۱۴۸
 خویید : الدبرة والمشاركة ، ۲۹۶
 خویید : القصیل ، ۲۰۵
 خویشاوند : القریب و الحمیم ، ۵۷
 خویشی : الال و القرابة ، ۳۷۷
 خویار : القناء ، ۳۰۱
 خویار [زه ...] : الجرو ، ۳۰۱
 خویار بادرنگ : القثد ، ۳۰۱
 خویار چنبر : الخیار شنبیر ، ۱۳۵
 خویرو : الخطمی ، ۳۰۳
 خویك خرد : الزكرة ، ۱۲۶
 خویك فروش : الزقاق ، ۱۰۴
 خویك می : الزق ، ۱۲۶
 خویمه [پاره‌ای که در دامن ... دوزند تا
 پوشیده‌تر باشد] الحتر ، ۳۲۸
 خویمه [جوئی باشد که بکنند گرداگرد ...
 آب باران را] : النوی ، ۳۲۹
 خویمه [چوب ...] : العمود ، ۳۲۹
 [خویمه] (: چوب پیشین ...) :
 البوان ، ۳۲۹
 خویمه [چوب میان ...] : المسطح ،
 ۳۲۹
 [خویمه] (: چوب واپسین) :
 الخالفة ، ۳۲۹
 خویمه [رشته‌های ...] : الاطناب ،
 ۳۲۸
 خویمه [میخ ... و جز آن] : الوتد ،
 ۳۲۹

خوره دندان : القادح ، ۲۵
 خوش منش : الفكة ، ۶۷
 خوش نمک : الدقة والملح المطیب ،
 ۱۴۷
 خوشه : السنبله ، ۲۹۷
 خوشه [داس ...] : السفا ، ۲۹۷
 خوشه انگور : العنقود ، ۳۱۳
 خوشه خردک : العسقية ، الخصلة ،
 ۳۱۳
 خوشه خرما : العذق و القنو و الكباسة ،
 ۳۱۰
 خوشه خرما [چوب ...] : العرجون ،
 ۳۱۰
 خوک : الخنزیر ، ۲۴۳
 خوک [بانگ ...] : القباع ، ۲۶۰
 خوک [پچه ...] : الخنوص ، ۲۶۴
 خوک ماده : الخنزيرة ، ۲۴۳
 خول : القبرة والصفرد ، ۲۵۳
 خون بسته : العلقه ، ۷
 خون بها : الدية ، ۳۷۱
 خون بینی : الرعاف ، ۲۰
 خون خشک : الجسد والجاسد ، ۷
 خون دل : المهجة والتامور ، ۴۱
 خون سیاوشان : العندم ، ۱۳۶
 خون سیاوشان و گفته اند لاله :
 العندم ، ۳۰۲
 خون سیاہ پام : النجیع ، ۷
 خوی : الدأب والخلق والشاکلة ،
 ۳۷۷

الخيام ، ١٠٦

خيوط البزاق والبساق والبصاق ، ٢٤

خيونخشك دردهن : العصب ، ٢٣

خيوكه بيندازند ازدهن : النخامة والمجاجة

والنخاعة ، ٢٣

خيمه [يك پاره از ... كه درهم دوختد

باشند] : اشقة ، ٣٢٨

خيمه دوز [خيمه فروش و ...] :

الخيام : ١٠٦

خيمه فروش و خيمه دوز :

- داد دهنده : المقسط ، ٤
 دادستان : المنتقم ، ٤
 دادگر : العدل ، ٢
 دار پرنیان : البقم ، ١٣٦
 دارو [نامیست جمله ... را] :
- العقاقیر ، ١٣٥
 داروهایست معروف : السنن والكثیراء
 والمقل والسورنجان وشحم الحنظل
 واصل السوس وغاریقون وعاقرقرا ،
 ١٣٥
 داروی که شکم براند : المسهل و المشو
 والمشی ، ١٣٥
- داری : الداریج ، ٦٣
 داس : المنجل ، ١١٥
 داس بی داندان : المخلب ، ١١٥
 داستان : المثل ، ٣٦٩
 داس خوشه : السفا ، ٢٩٧
 داس دوک تراش : المصرم ، ١٣٤
 داس سم تراش : المجذہ ، ١٢٨
 داش خشت : الشاخورة ، ٣١٩
 داغ : المیسم و المکواة ، ١٢٨
- دال یزه : الوصع والدخل ، ٢٥٣
 دال خال : الودی ، ٣٠٧
 دال خال خرما : الفسیل ، ٣١٠
 دام : المصیدة والشركة والشبكة ،
 ١١٩
- دام [های...] : الحباله ، ١١٩
 داماد : الختن ، ٥٩
 دام ماهی : الشص ، ١١٩
 دامن : الذیل ، ١٥٥
 دامن [بن...] : الذلل ، ١٥٦
 [دامن] (: گوشه...) : العروة ، ١٥٦
 دانا بهمه چیزها : العلیم ، ٢
 دانا و گواه برهرچه بنده کند :
 الشهید ، ٣
 دانای چیزها بعدداندك و بسیار :
 المحصى ، ٣
- دانزه : العدس ، ٢٩٩
 دانشمند [جهود] و آن جمله ملتها :
 الحبر ، ٧٨
- دانه : الحب ، ٢٩٨
 دانه [یک...] : الحبة ، ٢٩٨

- دانه انکور : حبة العنب ، ۳۱۳
 دانه دل : السويدا والسودا والسواد
 و حبة القلب ، ۴۱
 دانه سياه در ميان غله : الزوان ،
 ۲۹۷
 دانه که در ميان انکور بود : الحبة ،
 ۳۱۳
 داور راست : الحكم ، ۲
 داور راست و گشاینده بستهها :
 الفتح ، ۲
 دایه : الظفر ، ۵۹
 دبه : البشارة ، ۱۶۸
 دبیر : الکاتب ، ۹۶
 دبیرستان : الكتاب والمکتب ، ۳۱۸
 دختر : البنت والابنة ، ۵۸
 دختر : الصبية ، ۵۳
 دخترزاده : الحافدة ، ۵۸
 دخترزاده : الوليدة ، ۵۳
 دخترزن : الربیبة ، ۵۹
 دخترشیرخواره : الرضیعة ، ۵۴
 دخترینه : الطفلة ، ۵۴
 دد : السبع ، ۲۴۲
 در : الباب ، ۳۲۶
 در [آستانه ...] : العتبة ، ۳۲۶
 در [آهن که بر ... زند] : الضبة ،
 ۳۲۶
 در [بانگ قلم و ... نعلین و ملخ] :
 الصریر ، ۲۶۲
 در [پیش آستانه ...] : الوصید ،
 ۳۲۶
 در [تخته...] : الصفحة ، ۳۲۶
 در [جایگاه پاشنه ...] : النجران ،
 ۳۲۶
 در [چوب زوَر ...] : العارضة ،
 ۳۲۶
 در [چوب که واپس ... افکنند آمثنی را] :
 الشجار و اللزاز ، ۳۲۶
 در [دو بازوی ...] : العضادتان ،
 ۳۲۶
 در [شکاف ...] : صیر الباب ، ۳۲۶
 دراج نر : الحیقطان ، ۲۵۵
 دراز : الطویل ، ۵۱
 دراز دندان : اروق ، ۲۶
 دراز زنج : الادلم ، ۲۴
 درازگردن [مردی ...] : رجل اجید ،
 ۳۰
 درازنا : الطول ، ۵۱
 دراز ناخن : الاظفر ، ۳۵
 درازی دراز : الطوال ، ۵۱
 دربان : البواب ، ۹۶
 دربان [آهن گر و ...] : الحداد ، ۹۸
 دربایست خلق [تکفل کننده به ...] :
 الوکیل ، ۳
 در بزرگ : الرتاج و السرتج ، ۳۲۶
 درخت : الشجرة ، ۲۰۷
 درخت [بار...] : الاکل والقطف و الجنی ،
 ۳۶۶
 درخت [بار...] : الحمل ، ۳۰۸

- ۲۶۹ ، ام کلب
 درختی میوه دار: شجره مشمرة ، ۳۰۸
 درد : الداء ، ۱۴۸
 درد پای گوسفند : القوام ، ۲۳۲
 درد (:...پشت) [آنکه پشت او...کند]:
 ظهر ، ۳۷
 درد پهلو : ذات الجنب ، ۱۴۹
 درد جگر : الكباد ، ۴۳
 درد چشم : الرمذ ، ۱۷
 درد چشم : الرمذ والعائر ، ۱۴۹
 درد دل : القلاب ، ۴۱
 درد دهن : القلاع ، ۱۴۹
 درد سر : الصداع ، ۱۴۹
 درد شش : ذات الرئة ، ۱۴۹
 درد ناخن : الداخس ، ۱۵۰
 درد نیمه سر : الشقیقة ، ۱۴۹
 دردی : العکر والسعیط ، ۱۲۶
 دردی که آن را دارو نبود : العقام ، ۱۵۰
 دردی که ساق بر آماسد :
 داء الفیل ، ۱۴۹
 دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد:
 النزاء والنقار ، ۲۳۲
 در زاده آسیا : الحباس ، ۱۳۳
 درزی : الخیاط ، ۱۰۲
 درزی : النصاح ، ۹۷
 درزی [رشته ...] : الخیط ، ۱۲۸
 درست : الحق ، ۳۷۴
 درست کار و درست گفتار :
 الحکیم ، ۳
- درخت [بانگ ...] : الحفیف ، ۲۶۲
 درخت [بیخ ...] : العرق ، ۳۰۷
 درخت [پوزه ...] : الساق ، ۳۰۷
 درخت [پوست ...] : اللحاء ، ۳۰۷
 درخت [شاخ ...] : الغصن والشعبة
 والقضیب ، ۳۰۷
 درخت [کونه ...] : العجز والجذم
 والجراثومة ، ۳۰۷
 درخت ارزن : الارزه ، ۳۰۹
 درختانی است که عرب از آن کمان سازند:
 النبع والشوحطوالشریان والضال والنشم ، ۱۹۵
 درخت بانقش : الضرو ، ۳۰۹
 درخت بزرگ : الدوحة والسرحة ،
 ۳۰۷
 [درخت] بسیار برگ : وریقه ، ۳۰۸
 [درخت] بسیار شاخ : فنواء ، ۳۰۸
 درخت خرما : النخل والنخیل ، ۳۱۰
 درخت خرما [پوست ...] :
 السعف والجرید ، ۳۱۰
 درخت خرما [دل ...] : الجمار والکثر
 والقلب ، ۳۱۱
 درخت سنبه : السرفة ، ۲۴۹
 درختستان : الشجاء ، ۳۰۷
 درخت کدو : البقطنین ، ۳۰۱
 [درخت] که برگ ندارد [آن ...] :
 جرداء و مرداء ، ۳۰۸
 درختی است در بادیه : ام غیلان ،
 ۲۶۹
 درختی است کوهی برگش چون برگ بید:

- درست گفتار [درست کار و ...] :
- الحکیم ، ۳
- درس کنند [آنجا که کتب ...] :
- المدرس و المدرسة ، ۳۲۰
- درشت : الخشن ، ۶۸
- درغاله : الشعب ، ۲۱۷
- درفش : الاشفی و المسرد ، ۱۱۱
- درفش نعلین : المخصف ، ۱۱۱
- درگذارنده و سترنده گناه : العفو ، ۴
- درم : الورق و الدرهم ، ۲۸۳
- درم خریده : المملوك ، ۶۲
- درم زن : الضراب ، ۹۵
- درمنه : الشیخ ، ۳۰۵
- درمنه فروش : الشیاح ، ۹۷
- درودگر : النجار ، ۹۹
- دروغ زن : الكذب ، ۶۸
- درویش : الفقیر و العائل ، ۶۷
- درویشان و گویند دزدانی که راههای
مجهول نیک دانند : بنوالغبراء ، ۲۷۲
- دریا : البحر و الیم ، ۲۸۷
- دریا [آنکه به ... فروشود] :
- الغواص ، ۱۰۱
- دریا [بانگ رعد و ...] :
- القصیف ، ۲۶۳
- دریا [پاره زمین در میان ... که آب بدو
نرسد] : الجزيرة ، ۲۸۷
- دریا [کنار ...] : الساحل ، ۲۸۷
- دریا [کناره ...] : العیقة و السیف ،
- ۲۸۷
- دریا [موج ...] : الموج و التیار ،
- ۲۸۷
- دزد : السارق و اللص ، ۷۰
- دزد [شتر ...] : الخارب ، ۷۰
- دزدافشار : الشص ، ۷۰
- دزدانی که راههای مجهول نیک دانند
[درویشان و گویند ...] :
- بنوالغبراء ، ۲۷۲
- دزدی است از عرب ، معروف [نام ...] :
- ابن بیض ، ۲۷۱
- دژم : الوحش ، ۷۱
- دست : الید ، ۳۱
- دست [آبله ...] : النفطة ، ۳۵
- دست [بسی پُشت پنجه ...] : الأشجع ،
- ۳۳
- دست [جایگاه بریدگی از ...] :
- القطعة ، ۳۶
- دست [چرب ...] : الرفیق ، ۶۷
- دست [شعنه ...] : العجل ، ۳۵
- دست آس : المرءاس و المجشة و الموازة ،
- ۱۳۳
- دست آس [چوب که ... بدان بگردانند] :
- الرائد و القعسری و الهادی ، ۱۳۳
- دست ابرنجن [جایگاه ...] : المعظم ،
- ۳۳
- دستاران : الراشن ، ۳۷۲
- [دستار] بسته و دنبال فرو نا گذاشته :
- القفداء ، ۱۵۵
- دستارچسته : العمة ، ۱۵۵

- دستارچه : الشستجه ، ۱۵۵
 دستارخوان : المنديل ، ۱۵۵
 دستارخوان : منديل الغمر ، ۱۶۶
 دستاره : المنشار والميشار ، ۱۲۷
 دست افزار [سازو... (بنتا)] :
 الآلة والاداة ، ۱۱۰
 [دست] انجوغ گرفته : شنجه ، ۳۵
 دست اورنجن : السوار و الجبارة ،
 ۸۸
 دستبانه : الساعد ، ۲۰۰
 [دست] بريده : قطعا ، ۳۶
 [دست] بندها خشك شده : عسما ،
 ۳۶
 [دست] بندها سخت : كزة ، ۳۵
 [دست] بندها نرم : فتخاء ، ۳۵
 دست چپ : الشمال واليسار واليسرى ،
 ۳۱
 [دست] خرده از سوي سترگ كز :
 كوعاء ، ۳۵
 [دست] خرده از سوي كالوج كز : فدعاء ،
 ۳۶
 [دست] درشت و ستر : شنة ، ۳۵
 دست راست : اليمين واليمنى ، ۳۱
 [دست] ستر [درشت و . . .] : شنة ،
 ۳۵
 [دست] شكسته و كز وارسته : عثما ،
 ۳۶
 [دست] شل : شلاء ، ۳۶
 دست كار : الصناعات ، ۱۰۲
- [دست] كاسته : جذماء ، ۳۶
 دستبويه : اللفاح ، ۳۱۴
 [دست] نرم : رخصة ، ۳۵
 دستور : الوزير ، ۶۴
 دست و روى شستن [نماز] را :
 الوضوء ، ۷۵
 دستة تور : يد الفاس ، ۱۷۱
 دستة شمشير : مقبضه وقائمه ، ۱۹۲
 دستة كارد : النصاب والجزاه ، ۱۹۹
 دستة كمان : العجس والمعجس ، ۱۹۵
 دستة هاون : يدالمنحاز ، ۱۶۶
 دستينه : الرسوة ، ۸۸
 دشت : الدشت والجبانة ، ۲۷۶
 دشت : ام القطباء ، ۲۶۹
 دشت [گوآب در ...] : الغدير ، ۲۹۰
 دشمن : العدو ، ۶۰
 دشمن [آنجاكه از ... بيم بود] : الثغر ،
 ۳۱۹
 دشمن نهانى : الكاشح ، ۶۰
 دشنه : الخنجر ، ۱۹۹
 دغسر : الاصلع ، ۱۰
 دف [رنك ...] : الجليل ، ۱۲۱
 دف زن ودف فروش : الدفاف ، ۱۰۴
 دكان بردرسراى و بهر جاى كه باشد :
 الدكة ، ۳۲۷
 دكان حجام : المحجمة ، ۱۳۳
 دكان گارگر : الحانوت ، ۳۱۸
 دكان مى فروش : الحانة ، ۱۲۵
 دل : القلب والغوادوالجنان والبال ، ۴۰

- دلی سبک : قلب اروغ ، ۴۱
 دم : النفس
 دم [آهنگر] : الکبر والمنفخة ، ۱۱۸
 دم دهن : الخلوف ، ۲۳
 دمش که بیرون آید و بخار د : الخرج
 والسلعة ، ۱۵۰
 دنبال [چیزی باشد چون سوسمار کمتر از
 آن ... می کشد] : الورل ، ۲۴۵
 دنبال اسپ : الذنب ، ۱۷۶
 دنبال تیغ : السیلان ، ۱۹۹
 دنبال شمشیر : سنخ ، ۱۹۲
 دنبال کشتی : الکتول ، ۱۱۷
 دنب خرو و آن هر مرغی باشد :
 الذنابی : ۲۵۶
 دنب : الجین والدمل ، ۱۵۰
 دنبه [جزدک ...] : الحم ، ۱۴۰
 دنبه [گوسفند] : الالیة ، ۲۳۱
 دنبه لیجه : العصص ، ۴۵
 دندان : السن والضرس ، ۲۴
 دندان : [آب ... از روشنی] : الظلم ،
 ۲۵
 دندان [بین ...] : السنخ ، ۲۵
 دندان [بین ... کز شده] : اشغی ، ۲۶
 دندان [خرد ...] : ایل واکس ، ۲۶
 دندان [خوره ...] : القادح ، ۲۵
 دندان [خوره ...] : تسقید ، ۲۶
 دندان [دراز ...] : اروق ، ۲۶
 دندان [زردی ...] : القلح ، ۲۵
 دندان [سبزی ...] : الطرامة ، ۲۵

- دل [آنچه بطی داز ... چون بهراسد] :
 العاش والروع والرواع ، ۴۱
 دل [پوشش ...] : الغشاء والشغاف ، ۴۰
 دل [خون ...] : المهجة ، ۴۱
 دل [دانه ...] : السويدا والسودا والسواد
 وحببة القلب ، ۴۱
 دل [درد ...] : القلاب ، ۴۱
 دل [رگ ...] : النیاط ، ۴۱
 دل [غلاف ...] : النجث ، ۴۱
 دل [برخاسته : جافل ، ۴۱
 دل] : بینا : بصیر ، ۴۱
 دل [تنک : رقیق ، ۴۱
 دل] : تیز : حمیز و ذکی واصمع ، ۴۱
 دل درخت [خرما] : الجمار والکثر
 والقلب ، ۳۱۱
 دل سبک : قلب اروغ ، ۴۱
 دل [سخت : قاس ، ۴۱
 دل] : کند : باید ، ۴۱
 دل [کور : عم ، ۴۱
 دلو [چوب سر ... برهنه] : العرقوة ،
 ۲۹۴
 دلو [گوشه ...] : اذن الدلو ، ۲۹۴
 دلو آسیا : الدلو والمحفن ، ۱۳۲
 دلو بزرگ : الغرب ، ۲۹۴
 دلو یک گوشه : السلم ، ۲۹۴
 دله : ابن مقرض ، ۲۴۴
 دله : الدلق ، ۱۱۳
 دلیر : الجسور والجری ، ۶۷
 دلیر : الشجاع والکمی ، ۱۸۶

دندان ریزیده و با گونه افتیده و سیاه شده :
 المرددر ، ۲۵
 دندان ریزید و سیاه شده :
 اقضم ، ۲۶
 دندان شتر [بانگ...]:
 الصریف ، ۲۶
 دندان شیر : الراضعة ، ۲۵
 دندان که از پس ثنایا بود [چهار...]:
 الرباعیات ، ۲۵
 دندان که از پس ثنایا بود [یک ...]:
 الرباعیة ، ۲۵
 دندان که از پس ضواحک بود [دوازده...]:
 الطواحن و الارحاء ، ۲۵
 دندان که از پس ضواحک بود [یک...]:
 الطاحنه والرحی ، ۲۵
 دندان که از پس طواحن برآید [چهار...]:
 النواجذ ، ۲۵
 دندان که از پس طواحن برآید [یک...]:
 الناجذ ، ۲۵
 دندان که از پس نیشتر بود [چهار...]:
 الضواحک ، ۲۵
 دندان که از پس نیشتر بود [دو...]:
 الضاحکان ، ۲۵
 دندان که از پس نیشتر بود [یک...]:
 الضاحکة ، ۲۵
 دندان که از لب پدیدآید ، هشت زیرو
 وهشت زبر [شانزده ...]:
 العوارض ، ۲۵
 دندان گشاده : ثغروشتیت ، ۲۶

دندان [شوخ که بن... را بخورد]:
 الحفر ، ۲۵
 دندان [گشاده...]:
 افلاج الاسنان ، ۲۶
 دندان [گوشت بن...]:
 اللثة ، ۲۵
 دندان [گوشت میان...]:
 العمر ، ۲۵
 دندان [مردی افزون...]:
 اثعل ، ۲۵
 دندان [مردی زرد...]:
 رجل اقلح ، ۲۶
 دندان [ناگشاده...]:
 الص ، ۲۶
 دندان از نیمه فراشکسته:
 اقضم ، ۲۶
 دندان افزون برآمده:
 الثعل ، ۲۵
 [دندان] با گشادگی راست و هموار:
 رقل ، ۲۶
 دندان با گونه افتیده : اردد ، ۲۶
 دندان بیفتیده [برخی از...]:
 اثرم ، ۲۶
 دندان پیش دهن [دو...]:
 الثنیتان ، ۲۴
 دندان پیش دهن ، دوزیر و دوزبر
 [چهار...]: الثنایا ، ۲۴
 دندان پیش دهن [یک...]:
 الثنیة ، ۲۴

- دندان نیشتر [چهار . . .] :
الانیاب ، ۲۵
- دندان نیشتر [دو . . .] :
النابان ، ۲۵
- دندان نیشتر [يك . . .] :
الناب ، ۲۵
- دندانها پیشین شکسته : اهتم ، ۲۶
- دندانهای پیشین : الثغر ، ۲۴
- دندانهای نیشتر کزده شده : اعصل ، ۲۶
- دندانۀ کلید : سن المفتاح ، ۳۲۷
- دندیدن ایشان (: المجوس) در وقت نان خوردن : الزمزمة ، ۷۹
- دندۀ گرفته : الاشر والبطر ، ۳۶۴
- دو آهن از دوسوی ترازو :
الفياران ، ۳۵۲
- دوات دار : الدواتي ، ۶۵
- دوات شور : المحراك ، ۱۳۱
- دوازده : اثنا عشر ، ۳۵۷
- دوال : السير ، ۱۱۲
- دوال برپیشانی اسپ :
العارض ، ۱۸۳
- دوال رکاب [اسپ] :
المعلاق ، ۱۸۴
- دوال شمشیر : حمالت و علاقت و نجاد ،
۱۹۲
- دوال که بدان نمدرین بندند [آن . . .] :
الشريجه ، ۱۸۴
- دوال که درمیان انگشتان بود [آن . . .] :
القبال ، ۱۱۱
- دوال که درمیان درز گیرند [آن . . .] :
الطباب ، ۱۱۲
- دوال ماهه ، المجر ، ۱۲۷
- دوال لگام از دو سوی روی :
العذاران ، ۱۸۳
- دوال لگام که سوار در دست گیرد :
العنان ، ۱۸۲
- دوال نعلین : الشسع ، ۱۱۱
- دوالهای گوشۀ [دلو] : الوذم ، ۲۹۴
- دوبازوی در : العضا دتان ، ۳۲۶
- دوبرخی : الربع والرابعة ، ۵۱
- دوبرادران و آن دو ستارۀ پیشین است از
نعش : الفرقدان ، ۳۳۵
- دوبرگ شده : الشعب ، ۲۹۷
- دوبیتی : المشناة ، ۱۲۰
- دوتا : المثنى ، ۱۲۰
- دوخ [يك شاخ . . .] : الحلفة ، ۳۰۵
- دوخ تر : البردى ، ۳۰۵
- دود : الدخان و اليجوموم والنحاس ،
۳۷۴
- دود چراغ بر دیوار [سیاهی و . . .] :
السناج ، ۱۶۸
- دوده : العشيرة والفصيلة ، ۳۶۳
- دور : البعيد ، ۵۷
- دوراز آفت و کامران : الجبار ، ۲
- دوزخ : جهنم ، ۳۷۳
- دوزخ بانان : الزبانية ، ۳۶۵
- دوزخ : اللحيان و الفكان و الماضغان ،
۲۳

دوك تراش [داس . . .] : المصرم ،
 ۱۳۴
 دوك خردكه بدان سرمه كشند :
 الصنارة ، ۱۳۴
 دولدان : الحفش ، ۱۳۴
 دوك دان : الدرج ، ۱۶۴
 دولاب : الدالية ، ۲۹۳
 دوله باد : الاعصار ، ۳۳۶
 دوموى : الكهل و الاشمط ، ۵۵
 دونده : العادى ، ۷۴
 دوهزار : الفان ، ۳۵۸
 دويست : مائتان ، ۳۵۸
 ده : عشرة ، ۳۵۷
 دعائه لكام : الشكيمة : ۱۸۲
 دهره : المعضد ، ۱۹۹
 دهم ماه محرم [روز...]: يوم عاشوراء ،
 ۳۴۶
 دهن : الفم ، ۲۳
 دهن [آب...]: الريق و الرضاب ، ۲۳
 دهن [آنچه بر ... بندند] : اللثام ،
 ۸۸
 دهن [آواز...]: الشخير ، ۲۵۸
 دهن [بوى...]: النكهة ، ۲۳
 دهن [دم...]: الخلوف ، ۲۳
 دهن [فراخ...]: الافوه ، ۲۴
 دهن [فراخ گوشه...]: الاشدق ،
 ۲۴
 دهن [كثر...]: الاضجم ، ۲۴
 دهن [گند...]: البحر ، ۲۳

دوست: الحب والحبيب و الخل و الخليل
 والصديق و الخلم ، ۶۰
 دوست دارمطيعان : الودود ، ۳
 دوست گزيده : ابن الانس : ۲۷۱
 دوست ويژه : الصفى و الخلصان ، ۶۰
 دوست ويژه : الوليخة و البطانة ،
 ۳۶۳
 دوسوى لشكر [گروهي كه بر ... باشند
 يارى دادن را] : الجناح ، ۱۸۸
 دوش : البارحة ، ۳۴۹
 دوش : العطف و المنكب ، ۳۰
 دوش [آنكه يك ... او مساليده بود و
 ديگر افراشته] : رجل احدل ، ۳۱
 دوش [گوسر...]: الحق : ۳۱
 دوش [ميان دو ...]: الكاهل و الكتف ،
 ۳۱
 دوشاب : الدبس ، ۱۴۴
 دوشاب فروش : الدباس ، ۱۰۰
 دوش افراشته : منكب : ۳۱
 دوشنبه : الاثنان ، ۳۴۷
 دوشيزه : بكر و عذراء ، ۸۵
 دوغ : المخيض ، ۱۵۳
 دوغ با : المضيرة ، ۱۴۱
 دوغ و شير بهم آميخته : الرثيثة ، ۱۵۳
 دوغه : القلدة و القشدة ، ۱۵۴
 دوك : المغزل ، ۱۳۴
 دوك [بادريسه...]: الفلكة ، ۱۳۴
 دوك [چوژه...]: الفرصة ، ۱۳۴
 دوك تراش : المغزلى ، ۱۰۸

- دهن [گوشه ...] :
- الشدق ، ۲۳
- دهن مشك : الغرلاء ، ۱۱۲
- دى : امس ، ۳۴۹
- دى باذر : ۳۴۵
- ديباى تنك : السندس ، ۳۶۸
- ديباى ستبر : الاستبرق ، ۳۶۸
- دى بدین : ۳۴۵
- دى بمهر : ۳۴۵
- ديدار روى : الطلعة ، ۱۳
- ديدبان : الريثة ، ۱۸۹
- ديدبان [جاينگاه ...] :
- المرقب ، ۳۲۰
- ديده [آنكه ... بيرون خاسته بود] :
- الجاحظ ، ۱۸
- ديده چشم : الناظر : ۱۷
- ديرينه : القديم والعتيق ، ۳۷۵
- ديزه [گرگ ...] : الاطلس ، ۲۴۲
- ديگك : القدر ، ۱۶۵
- ديگك [باقى خوردي درين ...] :
- القديح ، ۱۴۱
- ديگك [بانكك جوشيدن ...] : النشيش ،
- ۲۶۲
- ديگك [كف ...] :
- الطفاحة ، ۱۶۶
- ديگك افسزار : القزح و التابل ،
- ۱۴۲
- ديگك پايه : الموس والاثنية ، ۱۶۵
- ديگك پايه آهنين : المنصب ، ۱۶۵
- ديگك پختن [جاي ...] : المطبخ ،
- ۳۲۵
- ديگك روئين : المرجل ، ۱۶۵
- ديگك سنگين : البرمة ، ۱۶۵
- دى ماه : ۳۴۴
- دين [راه ...] :
- الشرعة والمنتهاج : ۳۱۸
- ديو : الشيطان ، ۷۳
- [ديو] (: ستنه ترين ايشان) :
- المارد ، ۷۳
- ديوار : الجدار ، ۳۱۶
- ديوار [آشيان دركوه يا در...]:
- الوكن ، ۳۲۰
- ديوار [بن ...] :
- الجذر ، ۳۱۶
- ديوار [بنياذ ...] :
- الاس و الاساس ، ۳۱۶
- ديوار [پشتيوان ...] : الاياد ، ۳۱۶
- ديوار [نورد ...] :
- العرق والساف والافريز ، ۳۱۶
- ديوار برسرجاه و يا دوچوب ، سا چرخ
- برونهند [دو ...] : الزرنوقان ،
- ۲۹۳
- ديوار بست : الحائط ، ۲۹۵
- ديوار ميان دوبينى دره :
- الوترة و الوتيرة ، ۲۰
- ديوان [مهتر...]: ابليس ، ۷۴
- ديوانه : المجنون ، ۷۱
- ديوجه : العلق ، ۲۴۹

الوسواس والخناس ، ۳۶۵

ديه : القريه ، ۳۱۷

ديوسپست : السذرق و الحندقوق ،

۳۰۵

ديوكه مردم را وسوسه كند [آن...]:

يوم عرفة ، ٣٤٦
 ذوالحجة [روز هشتم . . .] :
 يوم التروية ، ٣٤٦

ذكر [سر. . .] : الحشفة والكمرة ، ٤٦
 ذكر [سوراخ] : الاحليل ، ٤٦
 ذكر سوسمار : النزك ، ٢٤٥
 ذوالحجة [روز نهم . . .] :

الافحج ، ۴۷

رانين : الرافان ، ۱۵۸

راه : السبيل و الطريق ، ۲۸۲

راه [سر . . .] : فوهة الطريق ،

۲۸۲

راه آورد : العراضه ، ۳۷۲

راه بان : الرصاد ، ۹۸

راه بربالا : النجد ، ۳۶۹

راه دار : الفاتك ، ۷۰

راه در ريگ : النخل ، ۲۸۲

راه درميان درختان : المخرفة ، ۲۸۲

راه دين : الشرعة والمنهاج ، ۳۷۰

راه روشن :

المرصاد و النجد و الصراط ، ۲۸۲

راه فراخ [ميان...]:

العجاة والمنهج واللقم والمحجة ، ۲۸۲

راه كاه كشان : ام السماء ، ۲۶۹

راه كاهكشان : المجرة ، ۳۳۰

راه گذر آب بربالاكه بررود شود :

التلعة ، ۲۸۷

راه گذر آب هر جای كه باشد :

راد : السمح والجواد والسخي ، ۶۶

رازدار : الناموس ، ۶۱

رازيانه : الرازيانج ، ۳۰۰

[راست] تدبير [راست تقدير و... وراهنماي]:

الرشيد ، ۵

راست گوی : الصدوق ، ۶۸

راست لشكر : الميمنة ، ۱۸۸

راسو : ابن عرس ، ۲۴۴ ، ۲۷۱

رام : ۳۴۵

ران : الفخذ ، ۴۷

ران [آنكه ... از يكديگر دور بود]:

الافحج ، ۴۷

ران [بزرگ ...]: الالف ، ۴۷

ران [گوشت اندرون...]:

الربلة ، ۴۷

ران [گوشت بيرون...]:

الكاذة ، ۴۷

رانده : الطريد والشريد ، ۷۱

[رانهاش از يكديگر دور بود] (: آن زن

كه ...]: الفحجاء ، ۴۷

را نهاش از يكديگر دور بود [آنكه ...]:

الحبله ، ۳۱۳

- رزبان : الكرام ، ۱۰۶
 رزبان : الناطور ، ۱۰۰
 رسته خرما بن : السكة ، ۳۱۰
 رسته [زر...] : العقیان ، ۲۸۳
 رسن : الحبل : ۲۲۳
 رسن تاب : الحبال ، ۱۰۵
 رسن چاه : الرشاء ، ۱۱۳
 رسن چاه : الرشاء والشطن ، ۲۹۳
 رسن (...شتر) [جنبر چوین درسر ...] :
 الفریس ، ۲۲۳
 رسن کشتی : القلس ، ۱۱۷
 رسن که درسر رسن ببنند تا به آب رسد
 [پاره ای ...] : الدرك ، ۲۹۳
 رسنی باشد که این اسپ را ببندند :
 المقبض ، ۱۸۵
 رسنی باشد که خرده پای شتران بدان
 ببندند : الهجار ، ۲۲۳
 الرسول : البرید ، ۶۵
 رسیده : البالغ ، ۵۵
 رشته ترازو : العذبة ، ۳۵۲
 رشته ترازو درو ببندند [حلقه ای که ...] :
 الكظامه ، ۳۵۲
 رشته درزی : الخیط ، ۱۲۸
 رشته سوزن : السلك ، ۱۲۹
 رشته کار [بنا] : المطمر و الامام ،
 ۱۱۰
 رشته که به [المعوز] فرو ببندند :
 القماط ، ۱۷۱

المسيل ، ۲۸۸

- راه گذر طعام و شراب اندر گلو :
 المرى ، ۲۳
 راه گذری : ابن السبیل ، ۲۷۱
 راه نمای [راست تقدیر و تدبیر و ...] :
 الرشید ، ۵
 راه نماینده : الهادی ، ۵
 راههای مجهول : بنیات الطريق ،
 ۲۷۳
 رای و شعر : بنت الفكر ، ۲۷۲
 ربون : العربون والاربون ، ۳۷۲
 رحل [بانگ شتر ماده و محمل و ...] :
 الاطيط ، ۲۶۳
 رخ : الخد ، ۲۰
 رخ [افراز ...] : الوجنة ، ۲۰
 رخ [بوست ...] : دیاچه الخد ، ۲۰
 رخ [زور ...] : القسمة ، ۲۰
 رخام : المرمر ، ۲۷۹
 رخنه کمان : الكظر و الفرضة ، ۱۹۵
 رداء [نامیست از ازار را ... را] :
 الحلة ، ۱۵۸
 رز : الكرم ، ۳۱۳
 رز [بیخ ...] : الجفنة ، ۳۱۳
 رز [پایه ...] : القائمة ، ۳۱۳
 رز [تاک ...] : النامية ، ۳۱۳
 رز [جوی ... و گفته اند پشت جوی] :
 الرکيب ، ۳۱۳
 رز [چفته ...] : العریش ، ۳۱۳
 رز [شاخی از شاخهای ...] :

رشته مروارید : السمط ، ۸۹
 رشته مورش : السلس ، ۸۹
 رشته نکنده : التان ، ۱۲۹
 رشته‌های خیمه : الاطناب ، ۳۲۸
 رشك : الصواب ، ۲۴۹
 رشكن : الغيور ، ۶۸
 رشن : ۳۴۵
 رعد [بانگ ...] : الهزيم ،
 ۲۶۲
 رعد [بانگ منج و ... و باران و گوش] :
 الدرى ، ۲۶۳
 رعد [بانگ ... و دريا] :
 القصيف ، ۲۶۳
 رفق کننده بایندگان : اللطيف ، ۳
 رفوگر : الرفاء ، ۹۵
 رگ : ابوالحرکه ، ۲۶۸
 رگ : العرق ، ۸
 رگ ازران : النسا ، ۴۷
 رگ پشت ارش : الراهشة ، ۳۳
 رگ دل : النياط ، ۴۱
 رگ دیگر در گردن از سوی گلو [دو...]:
 الوريدان ، ۲۹
 رگ زر : السام ، ۲۸۳
 رگ زن : الفصاد ، ۹۸
 رگ سبز زیر زبان [دو ...] :
 الصردان ، ۲۷
 رگ گردن در حجامتگاه [دو ...] :
 الاخدعان ، ۲۹
 رگ میان خایه : العجان ، ۳۷

رگوه قلم بدان پاك كنند:
 الفراعة ، ۱۳۱
 رگوه لوح بدان پاك كنند :
 الطلاسة ، ۱۳۲
 رگوى كه بدان ديگ از آتش فرو گيرند :
 الجمالة ، ۱۶۵
 رگوى كه بر سر او كنند بزير مقنعه ،
 الغفارة ، ۸۷
 رگه‌اء ارش : النواشر ، ۳۳
 رگى باشد در پشت بدل پيوسته :
 الابهري ، ۳۷
 رگى كه مى جهد [هر...]:
 الاكل والقيفال والباسليق والابجل
 والابطى [والشريان] ، ۳۳
 رمه گوسفند : السائمة ، ۲۲۶
 رنده : المنجات ، ۱۲۸
 رنگ رز : الصباغ ، ۱۰۳
 رنگ فروش : الصبغى ، ۱۰۸
 روئینه فروش [روئینه گرو...]:
 الصفار ، ۹۹
 روئینه گرو روئینه فروش :
 الصفار ، ۹۹
 روان [آب...]:
 الماء الجارى والسيح ، ۲۸۵
 روباه : ابوالحصين ، ۲۶۶
 روباه : الثعلب ، ۲۴۳
 روباه [بانگ ...] : الضباح ، ۲۶۰
 روباه [بچه...]: الهجرس والتنتل ،
 ۲۶۴

رشته مروارید : السمط ، ۸۹
 رشته مورش : السلس ، ۸۹
 رشته نکنده : التان ، ۱۲۹
 رشته‌های خیمه : الاطناب ، ۳۲۸
 رشك : الصواب ، ۲۴۹
 رشكن : الغيور ، ۶۸
 رشن : ۳۴۵
 رعد [بانگ ...] : الهزيم ،
 ۲۶۲
 رعد [بانگ منج و ... و باران و گوش] :
 الدرى ، ۲۶۳
 رعد [بانگ ... و دريا] :
 القصيف ، ۲۶۳
 رفق کننده بایندگان : اللطيف ، ۳
 رفوگر : الرفاء ، ۹۵
 رگ : ابوالحرکه ، ۲۶۸
 رگ : العرق ، ۸
 رگ ازران : النسا ، ۴۷
 رگ پشت ارش : الراهشة ، ۳۳
 رگ دل : النياط ، ۴۱
 رگ دیگر در گردن از سوی گلو [دو...]:
 الوريدان ، ۲۹
 رگ زر : السام ، ۲۸۳
 رگ زن : الفصاد ، ۹۸
 رگ سبز زیر زبان [دو ...] :
 الصردان ، ۲۷
 رگ گردن در حجامتگاه [دو ...] :
 الاخدعان ، ۲۹
 رگ میان خایه : العجان ، ۳۷

۳۴۹

روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو
شود [روشنائی ...]: النهار، ۳۴۹

[روز] بارنده: مطير، ۳۵۰

[روز] تاريك: مدجن، ۳۵۰

[روز] دوم اضحی: يوم القر، ۳۴۶

روز دهم ماه محرم: يوم عاشوراء،

۳۴۶

[روز] روشن: اضحيان، ۳۵۰

[روز] سرد: بارد، ۳۴۹

[روز] سوم اضحی: يوم النفر، ۳۴۶

روزگوار باشد [آنکه ...]: الاجهر،

۱۹

روزگار: الدهر والعصر، ۳۴۱

روزگار [حوادث ...]: بنات الدهر،

۲۷۳

روزن: الكوة، ۳۲۴

[روز] نه گرمی گرم و نه سردی سرد:

طلق ومعتدل، ۳۵۰

روزنهم ذوالحجة: يوم عرفة، ۳۴۶

روزهشتم ذوالحجة:

يوم التروية، ۳۴۶

روزه [عید... وآن نخستین روز بود از

ماه شوال]: عيدالفطر، ۳۴۶

روزی: النزل والرزق، ۳۷۱

روزی [تنگ کننده ...]:

القابض، ۲

روزی دهنده: الرزاق، ۲

روزی گرم: يوم حار، ۳۴۹

روباه [موی...]: الشعلب، ۱۱۳

روباه دوز: الشعلبی، ۱۰۸

[روباه] ماده: الثرملة، ۲۴۳

روباهنر: الشعلبان، ۲۴۳

رود: الشرحة والوتر، ۱۲۰

رود: الوادی، ۲۸۷

رود [بانگ ... وطنبور وجزآن]:

الطنطنة، ۲۶۳

رود [برده...]: الجلاوزة، ۱۲۰

رود [راه گذر آب بر بالا که بر... شود]:

التلعة، ۲۸۷

رود [کرانه...]: العدو، ۳۶۹

رود [کناره...]: الشاطی، ۲۸۷

رود [گردش...]: الجزع، ۲۸۷

رودگانی: المعاء والمعی، ۴۳

رودگانی [آواز...]: القرقرة،

۲۵۸

رودگانیها: بنات البطون، ۲۷۳

روده [چرب...]

الحویة والحویة، ۴۳

رودها که برزند:

بنات اللهو، ۲۷۳

روز: ابن اليوم، ۲۷۰

روز: اليوم، ۳۴۹

روز [روشنی... و جزآن]:

الضوء والضياء والنور والسنا، ۳۴۹

روز [شب و...]:

ابناسمیر وابتاجمیر: ۲۷۲

روز [شب و...]: الماوان والجديدان،

- روستا : الرزداق ، ۳۱۷
- روشنائی [خورشید] ، نخستین که برآید :
- قرن و حاجب ، ۳۳۱
- روشنائی روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب
- فروشود : النهار ، ۳۴۹
- روشن [راه...]: المرصاد والنجد والصراط ،
- ۲۸۳
- روشن [ستاره...]: الدری ، ۳۳۴
- روشن کننده : النور ، ۵
- روشنی روز و جزآن : الضوء
- والضیاء والنور والسناء ، ۳۴۹
- روغن : الدهن ، ۱۵۱
- روغن [مشک...]: العکة و النحی ،
- ۱۶۹
- روغن بادام : دهن اللوز ، ۱۵۱
- روغن بنفشه : دهن البنفسج ، ۱۵۱
- روغن پسته : دهن الفستق ، ۱۵۱
- روغن چراغ : دهن البزر ، ۱۵۱
- روغن شیره : الحل ، ۱۵۱
- [روغن فروش] (: آنکه روغن گاو و گوسفند
- فروشد) : السمان ، ۱۰۶
- روغن گاو و گوسفند : السمن ، ۱۵۴
- روغن گداخته : السلاء ، ۱۵۴
- روغن گر : الدهان ، ۱۰۶
- روغن گر : العصار ، ۹۹
- روغن گل : دهن الورد ، ۱۵۱
- روغن گوز : دهن الجوز ، ۱۵۱
- روغن یاسمین : دهن الزنبق [والیاسمین]
- ۱۵۱
- روناس : القوة ، ۱۳۶
- رونده : الماشی ، ۷۴
- رونده خرد و بزرگ : الحشرة ، ۲۴۵
- روی : الصفر ، ۲۸۳
- روی : الوجه و الغرة والمحیا ، ۱۳
- روی [آنچه زنان عرب به... فرو گذارند]:
- البرقع ، ۸۷
- روی [هرچه بدان دست و... شویند]:
- الغسول ، ۱۶۸
- [روی] آبدار : ارتان ، ۱۳
- [روی] از درنفرین : شتیم ، ۱۵
- [روی] باخال : اخیل ومخیل ، ۱۴
- [روی] بی گوشت : معروق ، ۱۴
- [روی] بسیار گوشت : رهل ، ۱۴
- [روی] بشکوه : بهی ، ۱۴
- روی بند : النقاب ، ۸۸
- [روی] تازه : ناصر ، ۱۴
- [روی] ترش : عابس ، ۱۴
- [روی] تمام خلق : مطهم ، ۱۴
- [روی] خندان : هش ، ۱۴
- [روی] دژم : کاسف ، ۱۵
- [روی] دندان پدید آمده [فراهم کشیده...]
- کالج ، ۱۵
- [روی] رنگ بگردیده [گرفته و...]:
- اکمد ، ۱۴
- [روی] روشن : وضی ، ۱۴
- [روی] زردپام : مصفار ، ۱۴
- [روی] زشت : قبیح ، ۱۵
- [روی] زیبا : بهیج ، ۱۴

- [روی] سپید : اغر ، ۱۴
 [روی] سپید پام ، مبیاض ، ۱۴
 [روی] سخت پوست : صفق و صفيق ،
 ۱۴
 [روی] سخت ترش : باسر ، ۱۵
 [روی] سرخ : اشقر ، ۱۴
 [روی] سرخ پام : محمار ، ۱۴
 [روی] سرخ و سپید : ازهر ، ۱۴
 [روی] سرخی سرخ : اقشر ، ۱۴
 [روی] سهمگن : جهم ، ۱۵
 [روی] سیاه : اسحم ، ۱۴
 [روی] سیاه پام : آدم ، ۱۴
 روی شستن نماز را [دست و...]:
 الوضوء ، ۷۵
 [روی] شوخ : وقاح ، ۱۴
 [روی] شیرین [نمکین و ...] ملیح ، ۱۴
 [روی] فراهم کشیده و دندان پدید آمده:
 کالج ، ۱۵
 روی که دروی ننگرند از زشتی :
 کریه ، ۱۵
 [روی] کشیده : اسیل ، ۱۴
 [روی] گرد : مکثم ، ۱۴
 [روی] گرفته ورنگ بگردیده :
 اکمد ، ۱۴
 [روی] گشاده : طلق و طلیق ، ۱۴
 [روی] گندمگون : اسمر ، ۱۴
 [روی] ناخوش : دمیم ، ۱۵
 [روی] ناشیرین : سمج و سمیج ، ۱۵
 [روی] نرم گوشت : اسجح ، ۱۴
 [روی] نمکین و شیرین : ملیح ، ۱۴
 روینه مال : الجراد ، ۹۸
 روی نیکو : وسیم ، ۱۳
 ریباج : الربیاض ، ۳۰۶
 ریچارفروش : الریصاری ، ۱۰۸
 ریچارها : الرواصیر ، ۱۴۳
 ریزه [زر ...] : الشذر ، ۸۹
 ریسمان : الغزل ، ۱۱۶
 ریسمان [پاره ...] : کبة ، ۹۴
 ریسمان تاب باز داده : النکت ، ۳۶۸
 ریسمان فروش : العصاب ، ۹۵
 ریسمان فروش : الغزال ، ۱۰۵
 ریش : اللحية ، ۲۸
 [ریش] : (آنکه موئی چند دارد برزنج):
 سناط ، ۲۹
 ریش [خط ... فراهم رسیده] : المجتمع ،
 ۵۵
 ریش [دوسوی ...] : العذاران و العارضان ،
 ۲۸
 ریش [سر...] : العثنون ، ۲۸
 ریش بزرگ [مردی ...] : رجل لحياني ،
 ۲۸
 ریشی بزرگ : لحية فارضة ، ۲۸
 ریگ : الرمل ، ۲۸۱
 ریگ آمیز [خالک ...] : الزعام ، ۲۸۰
 ریگ باریک : العذاب ، ۲۸۱
 [ریگ] که از نرمی دردست نیایستد
 [آن ...] : الهیام ، ۲۸۱
 [ریگ] که بر زمین چون رسنی باشد

۲۸۱

ریک نرم : الکثیب والنقا ، ۲۸۱

ریم : القیح ، ۷

ریم آهن : الخبث ، ۱۱۸

ریمن [غول...] : السعلاة ، ۷۳

[آن...] : الحیل ، ۲۸۱

[ریک] که پای بدو فرو شود [آن...] :

۲۸۱ ، الدهاش

ریک که پای بدو فرو نشود : العقدة ،

۲۸۱

ریک گرد [توده...] : الدعص ،

ز

- زادن [سور...] : الخرس ، ۱۳۸
 زاده [كودك...] : الوليد ، ۵۳
 زانو : الركبة ، ۴۸
 زانو [آنكه ... درهم كويد] :
 الاصك ، ۴۸
 زانو [بزرگ ...] : الاركب ، ۴۸
 زانو [سست ...] : الاطرق ، ۴۸
 زانو [گردنای ...] : الرصفة ، ۴۸
 زانو [گوزبر ...] : المابض ، ۴۸
 زانوهای دست و پای شتر : الثفنة ،
 ۲۱۲
 زاهد ترسایان : القس والقسيس والراهب ،
 ۷۷
 زبان : اللسان ، ۲۶
 زبان [بن ...] : العقدة والعكرة ،
 ۲۷
 زبان [تیز...] : ذلیق و ذلیق ، ۲۷
 زبان [جایگاه سخن از ...] :
 اللهجة ، ۲۷
 زبان [دورگ سبز زیر...] :
 الصردان ، ۲۷
 زبان [سر...] : العذبة و الاسلة ، ۲۶
 زبان [شکسته ...] : الكن ، ۲۷
 زبان [کند ...] : الف ، ۲۷
 زبان [گران ...] : قدم و فده ، ۲۷
 زبان آنكه سین باثاء گرداند و را باغین :
 الشغ ، ۲۸
 زبان آور : لسن ، ۲۷
 زبان که باثاء گردد : ثاء ، ۲۸
 [زبان] که يك حرف بدوبار گوید :
 لجلج ، ۲۸
 زبان [ش] بافا گردد [آنكه ...] : فقاء ،
 ۲۸
 زبان [ش] در آویزد در سخن گفتن [آنكه ...] :
 ارت ، ۲۷
 زبانۀ بریند [اسپ] : الایزیم ، ۱۸۴
 زبانۀ ترازو : لسان المیزان ، ۳۵۲
 زبرسینه : النحر ، ۳۹
 زبطانه : السبطانة ، ۱۱۹
 زخمه : المضرب ، ۱۲۰
 زر : الذهب و العسجد ، ۲۸۳
 زر [رگ ...] : السام ، ۲۸۳

زعفران : الزعفران والكركم و الجادى

والايهقان ، ۱۲۴

زغن : الحدأة ، ۲۵۲

زغنك [بیماری...]: الفواق ، ۱۴۹

زفت [هيمه... و خشك]: الحطب الجزل ،

۳۰۷

زفرين : الزرفين والرزة ، ۳۲۷

زلف : الصدغ ، ۱۰

زمانه : الزمان والزمن ، ۳۴۱

زمانه [اعل...]: بنوالايام : ۲۷۲

زمستان : الشتاء ، ۳۴۲

زمنه : الشب ، ۲۸۴

زمين : الارض ، ۲۷۴

زمين : الكسكس ، ۱۱۵

زمين [آشيان بر...]: الافحوص ،

۳۲۱

زمين [تختنه...]: القراح ، ۲۹۶

زمين [كنارهائى...]: مناكب الارض ،

۲۷۶

زمين بدان نرم كنند [آنچه...]: العنسفة ،

۱۱۵

زمين برومند : الارض اريضة ، ۲۷۶

زمين بسم ستور كوفته : الكديد ، ۲۷۶

زمين بلند : النجد والنشز ، ۲۷۵

[زمين] بيل كرده : مسحوة ، ۲۷۶

زمين پيمای : المساح ، ۹۷

زمين درشت [پاره...]: الكلدة ،

۲۷۶

زمين درميان درياكه آب بدونرسد

زربخته : النضار ، ۲۸۳

زرد [بیماری...]: اليرقان و الارقاق

والصفار ، ۱۵۰

زردآلو : المشمش ، ۳۱۴

زرداب : الصديد ، ۷

زرد چوبه : العروق ، ۱۳۶

زرد دندان [مردى...]: رجل اقلح ، ۲۶

زردك : الصفاربه ، ۲۵۳

زردى دندان : القلح ، ۲۵

زرد موى : الزغب ، ۱۰

زردة خايه : الملح ، ۱۴۷

زردى : الصفرة ، ۳۶۰

زر رسته : العقيان ، ۲۸۳

زر ريزه : الشذر ، ۸۹

زرساو : التبر ، ۲۸۳

زرك : العشوق ، ۳۱۴

زرگر : الصياغ و الصائغ و الصواغ ،

۱۰۳

زروسيم كه از بوته بيرون آرند: السبيكة ،

۲۸۳

زر ويژه : الابريز ، ۲۸۳

زره : الدرغ واللامة ، ۱۹۹

زره [ميخ...]: الحرباء ، ۲۰۰

زره تمام : السابغه ، ۲۰۰

[زره] روشن : الدلاص ، ۲۰۰

[زره] سپيد : الماذية ، ۲۰۰

زره فراخ و دراز : الذائل ، ۱۹۹

زره فراخ و نرم : الزغفة ، ۱۹۹

زره گر : الزراد ، ۹۸

- [هارة...]: الجزيرة ، ۲۸۷
 زمین که آفتاب پروتا بد [پسری ...]:
 طلاع الارض وملؤها وقرابها ، ۲۷۶
 [زمین] ناکشته : بیضاء ، ۲۷۶
 [زمین] نشیب : الغائط ، ۲۷۵
 [زمین] که با بلندی درشت باشد [آن...]:
 القف ، ۲۷۵
 [زمین] که با بلندی فراخ بود [آن...]:
 اليفاع ، ۲۷۵
 زمین که درو درخت و پوشش نباشد :
 الفضاء والبرازوالبراح ، ۲۷۴
 زمینی خوش که کشت را شاید :
 العذاة ، ۲۷۵
 زمینی که برو باران نیاید :
 الجزز ، ۲۷۵
 زمینی نرم بی ریگ : المشاء ، ۲۷۵
 زن : العجلی ، ۶۹
 زن : الکهلّة ، ۵۵
 زن : المرأة ، النساء ، النسوان ، النسوة :
 ۷۴ ، ۵۹
 زن : المرأة والحنة والطلّة والعرس
 والقعيدة والحلیلة والظعینة
 والزوج والربض ، ۸۱
 زن [آزاد...]: الحرة ، ۶۲
 زن (بأنکه رانهاش از یکدیگر دور بود):
 الفحجاء ، ۴۷
 زن [اندام...]: القبل والحرو والفرج و
 الشکر ، ۴۷
 زن [پیراهن...]: الدرع ، ۸۷
- [زنار] (مَعْرُوف) : الزنار ، ۷۷
 زن آبتن : امرأة حامل وحبلی ،
 ۸۶
 [زن] آزاد خلق : مبتلة ، ۸۲
 زنان : النساء والنسوة ، ۵۹
 زنان [پستان...]: الثدي ، ۴۰
 زنان [گروهی...]: لمة ، ۹۳
 [زن] از تهمت گریزان :
 نوار ، ۸۳
 زنان [انجمن...]: الماتم ، ۳۱۹
 [زن] اندک خورش : قتين ، ۸۳
 [زن] اندک گوشت : قفرة ، ۸۴
 زنان پردگی : بنات الخدر ، ۲۷۳
 زنان عرب بروی فرو گذارند [آنچه...]:
 البرقع ، ۸۷
 [زن] باریک میان : حمصانة وهيفاء ،
 ۸۲
 [زن] بازی کن و خندان : شموع ،
 ۸۳
 زن با کودک خرد : ام الطفل ، ۲۶۹
 [زن] با نازکی نرم : غادة ، ۸۳
 [زن] بخانه شوی شده : عروس وهدی ،
 ۸۵
 [زن] بزاد برآمده : مسنة ، ۸۲
 [زن] بزرگ سرین : رداح ، ۸۲
 زن بزرگ شکم و سست : امرأة مفاضة ،
 ۸۴
 [زن] بسیار جنگ و بلند آواز : صخابة ،
 ۹۰

[زن] حیض افتاده : حائض و طامث ،

۸۳

زنج : الذقن ، ۲۸

زنج : الماضغ ، ۲۳

زنج [دراز ...] : الادلم ، ۲۴

زنج [دو...]: اللحيان، الفکان، الماضغان،

۲۳

زنج [دوکناره ...] : الفنیکان ، ۲۸

زنج [کوتاه ...] : الاذوط ، ۲۴

زنج [میان دو...]: خرق الفم ، ۲۳

زنج دان سبز شده : الباقل ، ۵۵

[زن] خردپستان : جداء ، ۸۴

زنج زیرین پیش بیامده : الاقم ، ۲۴

[زن] خندان [بازی کن و ...] :

شموع ، ۸۳

زندان : السجن ، ۳۱۸

زندان بان : السجان ، ۱۰۶

[زن] دوك زيس : ذراع ، ۸۳

زنده : الحی ، ۷۴

زنده کننده پس از آنکه نیست شده باشد :

المعید ، ۳

زنده کننده مردگان : المحیی ، ۳

زنده کننده مردگان [فرستنده رسولان و...]:

الباعث ، ۳

[زن] دهن بویا : رشوف ، ۸۳

[زن] رسیده : معصر ، ۸۲

[زن] سترساق : حذلیجة ، ۸۲

[زن] سست [زنی بزرگ شکم و...]:

امرأة مفاضة ، ۸۴

زنبور [گله ...] : خشرم ، ۹۳

[زن] بی سامان کار : هلوک و مومسة و بغي ،

۹۰

[زن] بی شرم : بذیة ، ۹۰

[زن] بی شوی بمانده [بیست ساله ...] :

عانس ، ۸۲

زنبیل : المکتل و الزنبیل ، ۱۷۰

زنبیل باف : الخواص ، ۱۰۱

زنبیل باف : المکتلی ، ۱۰۸

[زن] بینی بویا : انوف ، ۸۳

[زن] بیوه : ارملة ، ۸۵

[زن] پارسا : حاصن ، ۹۰

[زن] پاک دامن : عفیفة ، ۹۰

زن پدر : الرابطة ، ۵۹

زن پسر : الکننة ، ۵۹

[زن] پلید زبان : مجعة و جلعة و جالعة ،

۹۰

[زن] پیر : عجوز و شهلة ، ۸۲

[زن] تازہ : غضة ، ۸۲

زن ترسا [ترسائی و ...] : النصرانية ،

۷۷

[زن] تیز زبان : سلیطة ، ۹۰

زن جوان : الفتاة ، ۵۵

[زن] جوان و نیکو : رادة ، ۸۳

زن جهود [جهودی و ...] :

اليهودية ، ۷۸

زنجیر : السلسلة ، ۳۲۶

[زن] چرب دست : صناع ، ۸۳

[زن] چهل و پنج ساله : مسلف ، ۸۲

- [زن] شرمگن : امرأة خفرتة و خريده
وحیمة ، ۸۳
- [زن] شمعند : لحناء ، ۸۴
- [زن] شوخ : عارمة ، ۹۰
- [زن] شوی بدو رسیده : ثیب ، ۸۵
- [زن] شوی دوست : عروب ، ۸۳
- [زن] شوی مرده : فاقد ، ۸۵
- [زن] کارها ناآزموده : غرة ، ۸۲
- [زن] کالیو : امرأة رعناء و ورهاء ، ۹۰
- [زن] کرانه اندام بریده : ماسوكة ،
۸۴
- [زن] که اندک زاید [آن ...] :
نزور ، ۸۶
- [زن] که باردار نشود [آن ...] : عاقر ،
۸۴
- [زن] که باشوی آرام نگیرد [آن ...] :
ناشزة ، ۹۰
- [زن] که برآبستنی آرزوخواهد [آن ...] :
وحمی ، ۸۶
- [زن] که بریک شوی بنه ایستد بل که هر یک
چند شوی نوخواهد [آن ...] :
مطروفة ، ۸۴
- [زن] که بسیار از خانه بیرون رود [آن ...] :
برزة ، ۹۰
- [زن] که بول باز نتواند داشتن [آن ...] :
متکاء ، ۸۴
- [زن] که بوی خوش بکار ندارد [آن ...] :
تفله و متفال ، ۸۴
- [زن] که بهش برهای خیزد [آن ...] :
- أناة ، ۸۳
- [زن] که به شوی خودپسند کند و آنکه
بجمال خود بی نیاز بود از آرایش [آن ...] :
غانیة ، ۹۰
- زن که پستانش چند کعبی باشد :
- امرأة کاعب ، ۸۱
- [زن] که پسر زاید [آن ...] :
- مذکر ، ۸۶
- [زن] که حیضش نیفتد [آن ...] :
- ضهیاء ، ۸۴
- [زن] که دختر زاید [آن ...] :
- مؤنث ، ۸۶
- [زن] که در خانه همسایگان بسیار شود
[آن ...] : رادة ، ۸۴
- [زن] که دوزاده بود [آن ...] :
- ثنی ، ۸۶
- [زن] که دو زاید بیک شکم [آن ...] :
- متام ، ۸۶
- [زن] که رهگذر بول و کودک یکی شده
باشد [آن ...] : شریم و مفضاة
- واتوم ، ۸۴
- [زن] که زود بار گیرد [آن ...] : لقوة ،
۸۶
- [زن] که سرازرد بیرون کند و چون کسی
رابیند واپس شود [آن ...] :
طلعة و قبعة ، ۹۰
- [زن] که شوی را دوست ندارد [آن ...] :
- فروك ، ۸۵
- [زن] که شوی را سوک دارد [آن ...] :

خرقاء ، ۹۰

[زن] که يك بار پسر زايد و يك بار دختر

[آن ...] : معقاب ، ۸۶

[زن] که يکي کودک زاده بود [آن...]:

بکر ، ۸۶

زنگار آهن : الصدا ، ۱۱۸

زن گبر [گبری و ...] :

المجوسية ، ۷۹

زنگك دف : الجليل ، ۱۲۱

[زن] لاغرسرين :

رسحاء و رصعاء و زلاء ، ۸۴

زن مصيبت رسیده [بانگ کمان و ...] :

الرين ، ۲۶۳

[زن] نازاینده : عقيم ، ۸۴

[زن] نازك : ناعمة ، ۸۲

[زن] نازك پوست : بضة ، ۸۲

[زن] نوزاده : نفساء ، ۸۶

[زن] نه جوان و نه پير :

نصف و عوان ، ۸۲

[زن] نيكو [جوان و ...] :

رادة ، ۸۳

[زن] نيكو خلق : خود ، ۸۳

زن نيكو و پرهتر : الخيرة ، ۸۱

زنويه [سك] : الهير ، ۲۶۱

زن همسايه : الجارة ، ۶۱

زنی شوی مرده و ياهشته :

امرأة مراسل ، ۸۵

زنی گرد خلق :

امرأة مكمورة ، ۸۲

محد و حاد ، ۸۵

[زن] که شوی را ياد کند از مهربانی که

باشد بر فرزند [آن...]: مشبلة

وحانية ، ۸۶

[زن] که شویش جزوی زنی ديگر دارد

[آن ...] : مضر ، ۸۶

[زن] که شویش دوزن دارد جز از و

[آن...]:

مشناة ، ۸۵

[زن] که شوی کند و فرزندش بزرگ بود

[آن...]: بروك ، ۸۵

[زن] که شوی ندارد [آن...]:

عزب و غزبة ، ۸۵

[زن] که شوی وی را دوست ندارد [آن...]:

صلفة ، ۸۵

[زن] که کودک بسیار زايد [آن...]:

ماشيه و ضائفة ، ۸۶

[زن] که کودک دارد از شوی پیشین

[آن...]: نفوت ، ۸۵

[زن] که کودکش بمرده باشد [آن...]:

تکول [وتکلی] ، ۸۶

[زن] که کودکش فراز نياید [آن...]:

مقاتل ، ۸۶

[زن] که نکوسار زايد [آن...]:

مؤتن ، ۸۶

[زن] که همه پسر زايد [آن...]:

مذکار ، ۸۶

[زن] که همه دختر زايد [آن...]:

ميثاث ، ۸۶

[زن] که هيچ کار نتواند کرد :

- زوانه آتش : الشواظ والمارج ،
 ۳۷۴
 زوانه زننده [آتش . . .] : اللظى ،
 ۳۷۴
 زوبین : المزراق و الزائنة ، ۱۹۳
 زور در چوب [. . .] : العارضة ،
 ۳۲۶
 زور رخ : القسمة ، ۲۰
 زور موج : الغارب ، ۲۸۷
 زور نیم پیراهن : القب ، ۱۵۵
 زورین [آستان . . .] :
 ۳۲۷ ، الغائز
 زه [آن که . . .] از کبد دور باشد :
 ۱۹۶ ، فجواء
 زهار : العانة ، ۴۶
 زهار [موی . . .] : الشعرة ، ۴۶
 زه بن ناخن : الاطرة ، ۳۵
 زه بینی [آنکه در . . .] : العران ،
 ۲۲۲
 زه خیار : الجرو ، ۳۰۱
 زهدان : الرحم ، ۴۴
 زهدان [آب . . .] : السخد ، ۴۴
 زه دان اسپ : الطيبة ، ۱۷۶
 زهرمار و جزآن : السم ، ۲۴۸
 زهره : المرارة ، ۴۴
 زه کمان : الوتر ، ۱۹۵
 زه گریبان : الزئبق ، ۱۵۶
 زیان کننده آن را که مستحق زیان باشد :
 الضار ، ۵
 زیت فروش : الزيات ، ۹۶
 زیر پای [آنجا که بر زمین نشینند از . . .] :
 الاخمص ، ۵۰
 زبردست : الرعية والسوقة ، ۶۴
 زیر زانو [گو . . .] : المابض ، ۴۸
 زیرسینه [گو . . .] : الثغرة واللبة والبلدة ،
 ۳۹
 زیر شقه که بر زمین باشد : الكس ،
 ۳۲۸
 زیرک : الكيس ، ۶۷
 زیره : الكمون ، ۳۰۰
 زیرین [جامه . . .] : المجسد ، ۱۶۱
 زیلو : الزلية ، ۱۶۱
 زین [آن نمده که زیر نمده . . .] بود بر پشت
 اسپ : المرشحة ، ۱۸۴
 زین [جامه نرم که بر زین افکنند تا نشست
 آسان باشد] : الميثرة ، ۱۹۷
 زین [چوب . . .] : الحنو ، ۱۸۳
 زین [نمده . . .] : التجدية ، ۱۸۳
 زین اسپ [هردوسوی . . .] : الدفتان ،
 ۱۸۳
 زین [اسپ] : السرج ، ۱۸۳
 زین فروش : السراج ، ۹۷
 زین کوهه : القربوس ، ۱۸۳
 زینهار : الامانة ، ۳۷۱

١٧

ثُفكِ خَشِك : الرَّمَص، ١٧

ثُفكِ تَر : العَمَض، ١٧

- ساقى ستير : ساق خدلة و خدلجة ،
 ٤٩
- سال : السنة والعام والحول و الحجّة ،
 ٣٤١
- سال [بسيار ...] المسن ، ٥٦
 ساوآهن : السحالة ، ١١٨
 سايه : الظل ، ٣٧٣
 سايه پس از زوال : الفىء ، ٣٧٣
 سبابه [بالاى ميان ... و ابهام] : الفتر ،
 ٣٥
- سبارى : الجل ، ٩٧
 سيد : السبذة ، ١٧٠
 سبى چشم : الازرق ، ١٨
 سبى : الخضرة ، ٣٦٠
 سبى دندان : الطرامة ، ٢٥
 سبى سبى [چشم ...] : الاملح ، ١٨
 سبك : الخفيف ، ٦٦
 سيوس : النخالة ، ١٣٠
 سيوس وا : الخزيرة ، ١٤٢
 سيوسه : النشارة : ١٢٧
 سيوسه سر : الحزاز والهبرية والابرية ، ٩
- سار : الزرزور ، ٢٥٤
 ساربان : الخائل ، ١٠٥
 سار سبز : القارية ، ٢٥٤
 ساز كار : العدة ، ٣٧٣
 سازگار : الخلق ، ٦٩
 سازنده كار بندگان : الوالى ، ٤
 ساز و دست افزار [بنا] : الالة و الاداة ،
 ١١٠
- ساق [استخوان . . .] : الظنبوب ،
 ٤٨
- ساق [بى ... كه با پاشنه پيوسته بود] :
 ٤٩ العرقوب ، ٤٩
- ساق [خردة ...] : الرسخ ، ٤٩
 ساق [نرمه ...] : العضلة ، ٤٨
 [ساق] باريك : حمشة ، ٤٩
 [ساق] اندك گوشت : عشة ، ٤٩
 [ساق] بسيار گوشت : رياء ، ٤٩
 ساق گرد و هموار : ممكورة ، ٤٩
 [ساق] نيكو : سوقاء ، ٤٩
 [ساق] هموار [گرد و ...] : ممكورة ،
 ٤٩

- سپیدار: الغرب، ۳۰۹
 سپیدانگبین: الضرب والمأذی، ۱۴۴
 سپیده: الاستیجاد والغمته، ۱۳۶
 سپیده چشم [ش] سپیدی سپید بود
 [آنکه ...]: الاحور، ۱۸
 سپیده چشم باسیاهه: العقلة وشحمة العين،
 ۱۷
 سپیده خایه: الماح، ۱۴۷
 سپیدی: البیاض، ۳۶۰
 سپیدی در آمده: الاشیب والموخطوط،
 ۵۵
 ستاره: الكوكب، ۳۳۴
 ستاره (بنامی است خاص پروین را):
 ۳۳۴، النجم
 ستاره [هفتورنگ مهین و آن هفت... است
 نزدیک قطب سه را بنات گویند و چهار
 نعلش]: بنات النعلش الكبرى، ۳۳۵
 ستاره [آخر... است از هفتورنگ کهین که
 قبله بدان بدانند]: الجدی، ۳۳۵
 ستاره [دو... است روشن باهریکی ستاره ای
 باشد که آنرا مرزم خوانند]:
 الشعری العبور و الشعری الغمیصاء
 والغموص، ۳۳۵
 ستاره [دو... است معروف]: السماء
 الاعزل و السماء الرامح، ۳۳۵
 ستاره ایست خرد نزدیک به هفتورنگ مهین
 که روشنی چشم بدان امتحان کنند:
 السهی، ۳۳۵
 ستاره ایست روشن بر کنار مجره:

- سبوی بزرگ: القلة، ۱۶۸
 سبوی سبز: الحنتم، ۱۶۹
 سبوی فروش: الجرار، ۹۹
 سبوی میانه: الجرة، ۱۶۸
 سبیموش: بزر القطونا، ۳۰۰
 سپاس دار: الشکور، ۶۸
 سپاس دارنده اندک مایه طاعت: الشکور،
 ۳
 سپاناخ: الاسفاناخ، ۳۰۴
 سپر: الترس، ۲۰۰
 سپرز: الطحال، ۴۳
 سپرفراخ که مردم را بپوشد: الجنة،
 ۲۰۰
 سپرگر: التراس، ۱۰۱
 سپریس: العیدان، ۳۱۸
 سپست: الفصفصة، ۳۰۴
 [سپست] تر: الفضب و السرطبة،
 ۳۰۴
 سپست خشک: القت، ۳۰۴
 سپست فروش و سخن چین: القتات،
 ۹۶
 سپند: الحرمل، ۳۰۵
 سپندان: حب الرشاد، ۳۰۰
 سپندان خرد و خوش: الخردل، ۳۰۰
 سپندان گند: الحرف، ۳۰۰
 سپندان و مویز برهم کوفته: الصناب،
 ۱۴۳
 سپنگور: غنبل الثعلب، ۳۰۶
 سپیدار: العیشام، ۳۰۸

- ستیزه : الاستیج ، ۱۱۶
 سجل [مهتر از...]: الذنوب ، ۲۹۴
 سخت پشت [مردی ...]: مظهر ، ۳۷
 سخت پیر : الهرم والهم ، ۵۶
 سخت خصومت : الالذ ، ۳۶۲
 سخت فصیح : مصقع ، ۲۷
 سخت گردن : ابتع ، ۳۰
 سختیان فروش : السختیان ، ۱۰۸
 سخن : بنت الشفه ، ۲۷۲
 سخن [آنکه ... ازیننی گوید]:
 اغن واخن ، ۲۷
 سخن [آنکه ... هویدا نگوید]: اغتم
 ۲۷
 سخن [فراخ ...]: متشدد ، ۲۷
 سخن [گشاده ...]: طلق ، ۲۷
 سخن [یک...]: الکلمة ، ۳۶۹
 سخن پیشه : مقول ، ۲۷
 سخن چین [سپست فروش و ...]: القنات
 ۹۶
 سخن درست : الحکمة ، ۳۶۹
 سخن گفتن [آنکه زبانش در آویزد در...]:
 ارت ، ۲۷
 سخن گوی [مردی ...]: رجل منطیق ،
 ۲۷
 سداب : الفیجن ، ۳۰۴
 سدپایه : الشبث ، ۲۴۹
 سر : الرأس ، ۸
 سراپرده : السرداق ، ۳۲۹
 سر ارش : الزند ، ۳۲
- العیوق ، ۳۳۵
 ستاره ایست سرخ تنها از ستارگان بهیمین
 بینند آنرا: سهیل ، ۳۳۵
 ستاره پیشین از نعش [دوبرادران و آن دو...
 است]: الفرقدان ، ۳۳۵
 ستاره روشن : الدری ، ۳۳۴
 ستاره شناس : العراف ، ۱۰۳
 [ستاره] کاسه درویشان و آن چند... است
 همچون دایره ای : الفکة ، ۳۳۵
 ستاغ : عائط ، ۲۲۷
 ستاغ [گور...]: نچود ، ۲۴۰
 ستبر : الغلیظ ، ۵۱
 ستبر گردن : اغلب ، ۳۰
 سترنده گناه [درگذرانده و...]:
 العفو ، ۴
 ستر [موی...]: الحلاق ، ۱۰۴
 ستره : الموسی ، ۱۳۳
 ستنه ترین [دیو]: المارد ، ۷۳
 ستوده : الحمید ، ۳
 ستور [آنجا که ... عرضه کنند بر خریدار]:
 المشوار ، ۳۲۰
 ستور [جایگاه ...]: الاصلطبل ، ۳۲۱
 ستور پز شک : البیطار ، ۱۰۰
 ستوردار : السائس ، ۱۰۱
 ستور را علاج کند [آنکه ...]:
 البیطار والمبیطر والبیطر ، ۱۲۸
 ستون : الاسطوانة والساریه ، ۳۲۴
 ستیزه کش : اللجوج ، ۷۰
 ستیزه کیش : العنود والعنید ، ۳۶۴

سراستخوان پهلو ازسوی شکم :
 الشرسوف ، ۳۸
 سرانگشت : البنانة والانملة ، ۳۵
 سرانگشت [آنکه بر . . . رود] : افتد ،
 ۵۰
 سرای : الدار ، ۳۲۲
 سرای [آنجا که خاک بیفکنند بر در . . .] :
 المنهرة ، ۳۲۳
 سرای [چاه میان . . .] : البالوعة ،
 ۳۲۵
 سرای [فراخمای . . .] : العرصة ،
 ۳۲۳
 سرای [میان . . .] : البجوحة ،
 ۳۲۳
 سرای [نشان . . .] : الظلل ،
 ۳۲۲
 سرای [نهاد . . .] : الرسم ،
 ۳۲۲
 [سرای] فراخ : الساحة والصحن والعقوة ،
 ۳۲۳
 سرای فراخ و بزرگ : دارقوراء و فحاء ،
 ۳۲۳
 سرب : الانك والاسرف ، ۲۸۴
 سربار : العلاوة ، ۲۰۵
 سربینی : الارنبية ، ۲۰
 سربینی بریده : اشرم ، ۲۱
 سربینی دراز : وارد الارنبية ، ۲۱
 سرپستان : الحلمة ، ۴
 سرپشت : السراة ، ۳۷

سرتنور : الخلف ، ۱۷۱
 سرچکاد : ام الرأس ، ۲۷۰
 سرچکاد پیش درآمده : الاكيس ، ۱۰
 سرخ آب : النحام ، ۲۵۵
 سرخ ژه [بیماری . . .] : الحصبة ،
 ۱۵۰
 سرخ چشم : الاشکل ، ۱۸
 سرخی : الحمرة ، ۳۶۰
 سرد [آب . . .] : القريس ، ۱۴۳
 سردر گلیم : المهزام ، ۱۲۲
 سردوش [گو . . .] : الحق ، ۳۱
 سرذکر : الحشفة والکمره ، ۴۶
 سر راه : قوهة الطريق ، ۲۸۲
 سرزیان : العذبة والاسلة ، ۲۶
 سر سرون : الماکمة ، ۴۵
 سرسینه : القص والقصص ، ۴۰
 سرشاخ : الفرع ، ۳۰۷
 سرشتی باشد از عود و عنبر و مشک :
 المثلث ، ۱۲۳
 سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث :
 الند ، ۱۲۳
 سرفروش : الرؤاس ، ۱۰۰
 سرکوه : القلة والقنة ، ۲۷۶
 سرکه : ابونافع ، ۲۶۷
 سرکه : الخل ، ۱۵۱
 سرکه ترش : خل ثقیف ، ۱۵۱
 سرکه فروش : الخلال ، ۱۰۵
 سرگردا [بیماری . . .] : الدوار ،
 ۱۴۹

سرون [میان ...] : الردف والكفل ،

۴۵

سروتن شستن : الغسل ، ۷۵

سرود : ابوشائق ، ۲۶۸

سرود : السماع والغنا ، ۱۲۱

[سرود] راهی که بر گویند : الاغنية ،

۱۲۱

سرود گدایان : المرق ، ۱۲۰

سرود گوی : المغنی ، ۱۰۹

سرودش : ۳۴۵

سرهنگ : القائد ، ۶۴

سریر ، قوس قزح ، ۳۳۹

سریش : الدبق ، ۱۳۶

سریش ترکرده : الشرط ، ۱۳۶

سریشم : الغراء ، ۱۲۷ ، ۱۳۶

مزا بخدائی [هستی بدرستی و...] :

الحق ، ۳

سست زانو : الاطرق ، ۴۸

سست شدن دست و پای [بیماری ...] :

الفالج ، ۱۴۹

سستی اندامها [بیماری ...] : الرثیه ،

۱۴۹

سعتری : سحاقة ، ۹۰

سغ : الازج ، ۳۲۴

سغدی [قلیه ...] : البقیلة ، ۱۴۱

سغر : الدلدل ، ۲۴۶

سفالینه فروش : الخزاف ، ۱۰۴

سفاناخ با : الاسفاناخية ، ۱۴۱

سفنجه : الحدج ، ۳۰۱

سرگردن : الفهقة ، ۲۹

سرگلو : الحنجرة ، ۲۳

سرگین : الزبل ، ۳۱۹

سرگین [جای ...] : المزبلة ،

۳۱۹

سرگین آمیز [خاک ...] : السمد ،

۲۸۰

سرگین اسپ [رهگذر ...] : الخوران ،

۱۷۶

سرگین خر : الروث ، ۲۰۴

سرگین خوار [گاو ...] : جلالة ،

۲۰۶

سرگین شکنجه : الفرث ، ۴۴

سرگین گاو : الخثا والخثی ، ۲۰۶

سرم : الرغل ، ۳۰۵

سرما : ابن الغمام ، ۲۷۰

سرما : البرد ، ۳۷۵

سرماهه : المیطدة ، ۱۲۷

سرمه : الكحل ، ۱۳۶

سرمه [سنگ ...] : الاثمد ، ۲۸۳

سرمه چوب : الملمول ، ۱۶۴

سرمه دان : المكحلة ، ۱۶۴

سرنده : الكشوث والكشوثاء ، ۳۰۵

سرو : الدر دار ، ۳۰۹

سرو [بز] : القرن ، ۲۳۰

سرون : الورك ، ۴۵

سرون [بن ...] : الالية ، ۴۵

سرون [سر ...] : الماکمة ، ۴۵

سرون [گو ...] : الخربة ، ۴۵

- سماق وا : السماقية ، ۱۴۱
 سمائه : السمائي والسلوى ، ۲۵۵
 سم تراش [داس ...] : المجذة ، ۱۲۸
 سم شکافته : الظلف ، ۲۳۱
 سمند [اسپ ...] : ورد اغيس ، ۱۸۰
 سمنو : الاطرية ، ۱۴۲
 سنب : السرب ، ۳۲۵
 سنب [شکاف در کنارۀ ...] : الثملة ، ۱۷۸
 سنب ستور [آتش که از ... بجهد] :
 نارالجائث ، ۱۷۸
 سنبل [: معروف] : السنبل ، ۱۲۴
 [سنب] که منفذ دارد [آن ...] :
 النفق ، ۳۲۵
 سنبوسه : السنبوسق ، ۱۴۳
 سنجد : الغبيرا ، ۳۱۵
 سنجد جيلان : العناب ، ۳۱۵
 سندان : العلاة ، ۱۱۸
 سندان که از کوی برگرفته باشند :
 ابناء الدهاليز و ابناء السكك ، ۲۷۲
 سنگ [آنچه بدان ... شکنند] : المراع ، ۱۷۱
 سنگ [مشتا ...] : السلمة ، ۲۷۹
 سنگ [نام جنس است] : الحجر ، ۲۷۸
 سنگ [نوعی از ...] : الربيعة ، ۲۷۸
 سنگ [نوعی از ...] : البهير ، ۲۸۰
 سنگ آسیا : الرحي ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
 سنگ آسیا : الرحي واللاقطه ، ۱۳۲
 سنگ استنجاء : النبله ، ۲۷۹
 سنگ افسان : السنان ، ۲۷۸
 سنگ بزرگ : الجلود والجماد ، ۲۷۸
 سفروذ : القطاة ، ۲۵۴
 سفره : ابورجاء ، ۲۶۷
 سقظ باف : السقاط ، ۱۰۲
 سفله : البخيل والشحيح و الضغين ، ۶۶
 سقط فروش : السقطي ، ۱۰۸
 سک با : ابوعاصم ، ۲۶۷
 سک با : السكباچ ، ۱۴۰
 سكره : السكرجه والفيخة ، ۱۶۷
 سکنه : المنقار ، ۱۲۷
 سک : ابو خالد ، ۲۶۷
 سک : الکلب ، ۲۴۳
 سک [بانگ ... در هر حال که باشد] :
 النباح ، ۲۶۱
 سک [بجه ...] : الجرو ، ۲۶۴
 سک [پستان ... و آن جمله سباع] :
 الطبی ، ۲۴۴
 سک [مگس ...] : الشذاة ، ۲۵۱
 سک بان : الکلاب و المکلب ، ۹۶
 سک بود از «سلوقی» و آن زمینی است به
 «يمن» : السلوقية ، ۲۴۴
 سک [شکاری : المعلمة ، ۲۴۳
 سک [گردن بند ... و آن جمله سباع] :
 الساجور ، ۲۴۴
 سک [گزنده : العتور ، ۲۴۳
 سک] [ماده ، الکلبه ، ۲۴۳
 سلاح [بانگ ... و پوست خشک] :
 القعقعة ، ۲۶۳
 سه باف : السلال ، ۱۰۵
 سماروغ : الکماة و الفطر ، ۳۰۶

سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان
 نشان کند : المرداة ، ۲۷۹
 سنگی باشد که دردیگ افکنند تا گرم شود :
 الرضفة ، ۲۷۸
 سنگی بود که بدان آب قسمت کنند در سفر :
 المقلة ، ۲۷۹
 سوار : الفارس ، ۱۸۶
 سواران : موكب ، ۹۲
 سواران [گروهی ...] : كوكب و موكب ،
 ۹۲
 [سوار] بسیار غارت : المغوار ، ۱۸۶
 [سوار] جنگ انگیز : المحش و المسعر ،
 ۱۸۶
 [سوار] حرب دوست : المحرب ،
 ۱۸۶
 [سوار] سخت دلیر : المشيع و النجد ،
 ۱۸۶
 [سوار] که او را در حرب اندازند :
 المردي ، ۱۸۶
 سؤالهای مشکل باشد که از یکدیگر بپرسند
 [برد و ...] : اللغز و الاحجية
 و الابدء ، ۱۲۲
 سوختگی چراغ که ببايد انداختن :
 القراطة ، ۱۶۸
 سوختگی که جامه را افتد در کوفتن :
 الحرق ، ۱۲۶
 سوختن [بانگ ...] : المعمعة ،
 ۲۶۲
 سوخته : الحراق ، ۱۶۵

سنگ بزرگ : الصخرة ، ۲۷۹
 سنگ بزرگ : القلاعة ، ۲۷۹
 سنگ پاشنه : النشفة : ۲۷۹
 سنگ پهن و نسو : الصفيحة و الصفاحة ،
 ۲۷۹
 سنگ ترازو : الضنجة ، ۳۵۲
 سنگهای تنک : اللخاف ، ۲۷۹
 سنگهای خرد : الجمرات ، ۲۷۸
 سنگ دان : القانصة ، ۴۴
 سنگ ریزه : الحصى ، ۲۷۸
 سنگ زورین [آسیا] : المرداة ، ۱۳۲
 سنگ زبرین [آسیا] : الفيلج ، ۱۳۲
 سنگ سپید : المروة ، ۲۷۹
 سنگ سپید و مست : البصرة ، ۲۷۸
 سنگ سرمه : الائمذ ، ۲۸۴
 سنگ مست : الكذان ، ۲۷۹
 سنگ که بر او مشك ساینند :
 الصلاية ، ۱۲۴
 سنگ که در میان سرای افکنند :
 البلطة ، ۲۷۸
 سنگم : ابن وردان ، ۲۵۰
 سنگ نسو : الملقة ، ۲۷۹
 سنگ نسو و سخت : الصفا و الصفواء
 و الصفوان ، ۲۷۹
 سنگها باشد که پهای کنند نشان راه را :
 الارم ، ۲۷۸
 سنگی باشد که پهای کنند برای قربان که
 از برای بتان کنند تا خون بروی
 ریزند : النصب ، ۲۸۰

- سودکننده آن را که مستحق سود باشد :
النافع ، ۵
- سوراخ آسیا : الخروالخری ، ۱۳۲
- سوراخ بن : الفمحة ، ۴۵
- سوراخ بینی : المنخر ، ۲۰
- سوراخ پستان : الاحلیل ، ۴۰
- سوراخ تَوَر : الخُرت ، ۱۷۱
- سوراخ ذکر : الاحلیل ، ۴۶
- سوراخ سم : العتلة والیبیرم ، ۱۲۸
- سوراخ سوزن : السم ، ۱۲۹
- سوراخ گوش : الصماخ والمسمع ، ۱۲
- سوراخ مار و جزآن : الجحر ، ۳۲۲
- سورتهای قرآن دراز و کوتاه : المثانی ،
۳۶۹
- سور زادن : الخرس ، ۱۳۸
- سوزن : الابرة والخياط والناصحة ، ۱۲۹
- سوزن [رشته] ... : السلك ، ۱۲۹
- سوزن [سوراخ] ... : السم ، ۱۲۹
- سوزن گر : الابار ، ۹۹
- سوزن نیام : المثبرة ، ۱۲۹
- سوسمار : الضب ، ۲۴۵
- سوسمار [بچه] ... : الحسل ، ۲۶۴
- سوسمار [پیه] ... : الكشمية ، ۲۴۵
- سوسمار [چیزی باشد چون ...] . کمتر از
آن دنبال می کشند : الورل ، ۲۴۵
- سوسمار [خایه] ... : المکن ، ۲۴۵
- سوسمار [ذکر] ... : النزك ، ۲۴۵
- [سوسمار] که خایه بسیار در شکم دارد
[آن ...] : الضبة المكون ، ۲۴۵
- [سوسمار] ماده : الضبة ، ۲۴۵
- سوفار [دوسوی ...] : الشرخان ،
۱۹۶
- سوفار [تیر] : الفوق ، ۱۹۶
- سوهان : المبرد ، ۱۱۸
- سوه کاریز : السوهقة ، ۲۸۹
- سه : ثلاثة ، ۳۵۷
- سه برگ و چهار برگ شده : الفرش ،
۲۹۷
- سه پایه که جامه برونهند : المشجب ،
۱۶۴
- سه تا : المثلث ، ۱۲۰
- سه شنبه : الثلاثاء ، ۳۴۸
- سی : ثلاثون ، ۳۵۸
- سیاه چشم : الاكلج ، ۱۸
- سیاه گوش : عناق الارض ، ۲۴۴
- سیاهه [چشم] : [سیده چشم با ...] :
- المقلة و شحمة العين ، ۱۷
- سیاهه چشمش سیاهی سیاه بود [آنکه ...] :
- الادعج ، ۱۸
- سیاهی : السواد ، ۳۶۰
- سیاهی دیک : السخام ، ۱۶۵
- سیاهی و دود چراغ بر دیوار : السناخ ،
۱۶۸
- سیب : التفاح ، ۳۱۴
- سیخ که به خیک بسزنند : الخرص ،
۱۳۶
- سیر : الثوم ، ۳۰۱
- سیر : الشبعان ، ۶۹

- سیراب : الريان ، ۶۹
 سیری : ابوالامن ، ۲۶۸
 سیزده : ثلاثة عشر ، ۳۵۷
 سیکي : المثلث ، ۱۲۵
 سیلی خواره : الصفعان ، ۷۱
 سیم : الفضة واللجين ، ۲۸۳
 سیم [پاره ...] : نقرة ، ۹۳
 سیماب : الزئبق ، ۲۸۴
 سیم پالا : السباك ، ۱۰۴
 سیم درخاک پنهان کرده باختن را :
 الفیال ، ۱۲۳
 سیمرغ : العنقاء المغرب ، ۲۵۵
 سیم که از بوته بیرون آرند [زرو...]:
 السبيكة ، ۲۸۳
 سیم و آن دوچوب بود که زیر گردن گاو
 بهم بازبندند : السميقي ، ۱۱۴
 سینته : الصدر و اللبن ، ۳۹
 سینته [آواز ...] : الكرير ، ۲۵۸
 سینته [استخوان پیش ...] : التريبة ، ۴۰
 سینته [خط موی ... تاناف] : المسربة ،
 ۴۰
 سینته [زبر...]: النحر ، ۳۹
 سینته [سر...]: القص و القصص ، ۴۰
 سینته کشتی : الجوجو ، ۱۱۷
 سینته [گردبرگرد ...]: الزور والجوشن
 والحیزوم ، ۴۰
 سینته [گوزیر ...]: الثغرة واللبة والبلدة ،
 ۳۹
 سینته [میان ...]: البرك والبركة ، ۴۰

«ش»

شانه : المتوت و المشط ، ۱۱۶ ، ۱۶۴
شانه [میان ... و پشت] : الكاهل و
الكتد ، ۳۶

شانه اسپ : المحس و الفرجون ، ۱۸۴
شانه دست : الكتف ، ۳۱
شاهتیره : الشاهترج و بقلة الملك ،

۱۳۵

شاه راه : ابن النعامه ، ۲۷۱

شاه راه : الشارع ، ۲۸۲

شاهسپهرم : الضیمران و الضومران ،

۳۰۲

شاهین ترازو : المنجم ، ۳۵۲

شب : الليل ، ۳۵۱

شب [پاره‌ای از ...] : قطع من الليل ،

۳۵۱

شب [تاریکی ...] : العسق و الظلام ،

۳۵۱

شبان : الراعی ، ۱۰۹

شبان فریب : المكاء ، ۲۵۳

شبانگاه [بامدادو...]:العصران و البردان،

۳۴۹

شاخ [سر...]: الفرع ، ۳۰۷

شاخ بیاورده : الفرخ ، ۲۹۷

شاخ تر و نازک : الخامة ، ۲۹۷

شاخ خرما : الشمراخ و الشمروخ ، ۳۱۰

شاخ خرما که از بر دیگر رسته باشد :

الصنو ، ۳۱۰

شاخ درخت : الغصن و الشعبة و التظیب ،

۳۰۷

شاخی از جوی بزرگ : الخلیج ،

۲۸۸

شاخی از شاخهای رز : الحبله ،

۳۱۳

شادان : الجدلان ، ۶۹

شادان : الفرح ، ۷۰

شادروان : البساط و الزریبة و الرفرفة ،

۱۶۱

شادروان [خورشید] : طفاوت ، ۳۳۱

شادورد ماه : الهالة ، ۳۳۲

شاگرد : التلمیذ ، ۶۳

شام : العشاء ، ۱۳۸

شان : الشعهد و الضحك ، ۱۴۴

- شب پر : الخفاش ، ۲۵۳
- شب پوش : المنامة والقطيفة ، ۱۵۹
- شب پوش [کلاه...] : السبيجة ، ۱۵۵
- شب تاريك : ابن جعير ، ۲۷۱
- شب چهارده [ماه...] : البدر ، ۳۳۲
- شب كور [آنكه ... باشد] : الاعشى ، ۱۹
- شبگاه شتر : المراح ، ۳۲۱
- شبگاه [گوسفند] : الثوية والثاية ، ۲۳۳
- شبگاه [گوسفند] ازجوب وگياه : ۲۳۳
- الزريبة والزرب ، ۲۳۳
- شبگاه [گوسفند] ازهرچه کنند : الصيرة ، ۲۳۳
- شب وروز : ابناسمير وابتاجمير ، ۲۷۲
- شب وروز : الملوان والجديدان ، ۳۴۹
- شبه : السبيج ، ۲۸۴
- شبه فروش : السباج ، ۹۷
- شپش : ام طلحة ، ۲۶۹
- شپش : القملة ، ۲۴۹
- شپش بزرك : الفرعة ، ۲۴۹
- شتابزدگی : ام الندامة ، ۲۷۰
- شتاب زده : العجول والعجلان ، ۶۹
- شتر : ابوايوب و ابوصفوان ، ۲۶۶
- شتر [آنجاكه برزمين نشيند ازسينه...] : الكركرة ، ۲۱۲
- [شتر] : (آنجاكه در انگشت گيرند از پستان ... در وقت دوشيدن) : الخلف ، ۲۱۱
- شتر [آنجاكه نرم بود از پوست...] : المساعر ، ۲۱۱
- [شتر] : (آن چوب كه بر پستان... بندند) : التودية ، ۲۱۱
- [شتر] : (آن رشته كه بدان اين چوب ببندند) : الصرار ، ۲۱۲
- [شتر] : (آنكه خرده پايش و دست بدان ببندند) : الاباض ، ۲۲۳
- [شتر] : (آنكه دستش بدان باگردن بندند) : العراس ، ۲۲۳
- [شتر] : (آنكه زانوش بدان ببندند) : العقال ، ۲۲۳
- [شتر] : (آنكه هر دو بازوش ببندند تا نجهد) : الرفاق ، ۲۲۴
- [شتر] : (آنكه يك دستش بدان برگردن بندند) : العكاس ، ۲۲۳
- شتر [بانگك] : الرغاء والحنين والكشيش والهدير ، ۲۵۹
- شتر [بانگك دندان...] : الصريف ، ۲۶۲
- شتر [بانگك ... ماده ومحمل ورحل] : الاطيط ، ۲۶۳
- شتر [بجه...] : الحوار ، ۲۶۴
- شتر [بغل...] : الفرسن ، ۲۱۲
- [شتر] [بش از چهل...] : الهجمة ، ۲۰۷
- شتر [بالان...] : الرحل ، ۲۲۴

- شتر (، نام جنسی است) : الابل ،
 ۲۰۷
 شتر [نعل ...] : الخف ، ۲۲۲
 [شتر] (: يك سوي كوهان ...) : الشط ،
 ۲۱۵
 [شتر] آبتن : الخلفة ، ۲۰۹
 [شتر] از راشح به نيروتر : الجادل :
 ۲۰۸
 [شتر] از شيرباز کرده : الفصيل ،
 ۲۰۸
 شتران بسيار فسروخفته : البرك ،
 ۲۰۸
 شتربار : الحمل ، ۲۲۴
 شتربان : الجمال ، ۱۰۵
 [شتر] بچه ماده : الحائل ، ۲۰۸
 [شتر] بچه نر : السقب ، ۲۰۸
 [شتر] برفتن آمده و به نيرو شده :
 الراشح ، ۲۰۸
 [شتر] بزرگ شكم : مجفرة ، ۲۱۷
 [شتر] بزرگ كوهان : ناقة كوما ،
 ۲۱۶
 [شتر] بسيارشير : ناقة صفى وغزيرة ،
 ۲۱۳
 شتر پلوك : البعر ، ۲۱۲
 [شتر] پنج ساله : الجذع ، ۲۰۹
 شترپير : الناب والعود ، ۲۱۰
 [شتر] تنگ اندام : حانض ، ۲۲۲
 [شتر] تيزرو : عصوف ، ۲۱۹
 شتر جوان [بانگ ...] : الكتيت ، ۲۵۹

- شتر [بالان ... باجمله آلتها] : الكور ،
 ۲۲۴
 شتر [پشم ...] : الوبر ، ۲۳۳
 شتر [پشم ... برهم گرفته] : اللبد ،
 ۲۳۳
 [شتر] (: پنجاه تا صد ...) : العكرة ،
 ۲۰۸
 [شتر] (: پيه در كوهان پديد آمده و تا اين
 غايت همه را حواد گویند) : المجذى ،
 ۲۰۹
 [شتر] (: ده تا چهل ...) : الصرمة ،
 ۲۰۸
 شتر [رمنى باشد كه خرده پای ... بدان
 ببندند] : الهجار ، ۲۲۳
 شتر [زافوهای دست و پای ...] :
 الثفنة ، ۲۱۲
 [شتر] (: زير نعل ...) : الاظلل ،
 ۲۱۲
 شتر [سه ... تا ده] : الذود ،
 ۲۰۸
 شتر [شبگه ...] : المراح ، ۳۲۱
 شتر [صد ...] : هنيده ، ۲۰۸
 شتر [فروج ...] : الحيا ، ۲۱۲
 [شتر] (: كنارده خف ...) : المنسم ،
 ۲۲۲
 شتر [گله ...] : صرمة ، ۹۳
 شتر [لفج ...] : المشفر : ۲۱۱
 شتر [مگس ... و آهو] : القمعة ،
 ۲۵۱

- [شتر] جوانه مساده : القلوص ،
 ۲۰۷
- [شتر] جوانه نر : القعود ، ۲۰۷
 [شتر] خرد گام : حاتکه ، ۲۱۹
 شتر در وقت زادن ، پیش از آنکه بدانند
 که نرست یا ماده [بیجه ...]:
 السلیل ، ۲۰۸
- شتر دزد : الخارب ، ۷۰
 [شتر] دوازده ساله : بازل عامین و بازل
 ثلاثة اعوام ، ۲۱۰
 [شتر] دوازده ساله : مخلف عامین ،
 ۲۱۰
- [شتر] دوساله : ابن لبون ، ۲۰۹ ، ۲۷۲
 [شتر] دوساله مساده : بنت لبون ،
 ۲۰۹
- شتر دو کوهان : الفالج ، ۲۱۶
 [شتر] ده ساله : بازل عام ، ۲۱۰
 [شتر] ده ساله و بیش از این نام نباشد :
 المخلف ، ۲۰۹
- [شتر] دیررو : ثقال ، ۲۲۰
 [شتر] سبز رنگ : اخضر ، ۲۱۱
 [شتر] سبزی که سیاهی وزردی بازو آمیخته
 بود : احوی ، ۲۱۱
 [شتر] سپیدی که اندک مایه سرخی بازو
 آمیخته بود : اعیس ، ۲۱۱
 [شتر] سپیدی که سرخی با او آمیخته بود :
 اصهب ، ۲۱۰
- [شتر] سخت پوست : سناد ، ۲۱۶
 [شتر] سخت گوشت : وجناه ، ۲۱۶
- شتر سرخ موی : بعیر احمر ، ۲۱۰
 [شتر] سرخی روشن : مدمی ، ۲۱۰
 [شتر] سرخی که سیاهی ناخالص بازو
 آمیخته باشد : اکلف ، ۲۱۰
 [شتر] سه ساله در چهارم شده :
 الحق ، ۲۰۹
 [شتر] «سه ساله در چهارم شده» ماده :
 الحقة ، ۲۰۹
- [شتر] سیاه : ادهم ، ۲۱۰
 [شتر] سیاه سیاه : جون ، ۲۱۰
 [شتر] سیاهی که اندک مایه سپیدی بازو
 آمیخته بود : اورق ، ۲۱۰
 [شتر] سیزده ساله : مخلف ثلاثة اعوام ،
 ۲۱۰
- [شتر] شش ساله : الثنی ، ۲۰۹
 شتر غاز : الطرثوث ، ۳۰۶
 [شتر] فربه : ناویه ، ۲۱۸
 شترکش : العزار ، ۹۹
 [شتر] که آب کشد [آن ...] : ناضح ،
 ۲۲۰
- [شتر] که آب نخورد تا شتران باز پس نیایند
 و آن از گوهرش بود [آن ...] :
 رقوب ، ۲۱۹
 [شتر] که از آب خور باز پس نیاید [آن ...] :
 ملحاح ، ۲۱۹
 [شتر] که از بسیاری رفتن نزار شده باشد
 [آن ...] : نضو ، ۲۱۷
 [شتر] که از سوی وحشی چسبیده بود
 [آن ...] : اقند ، ۲۲۱

- [شتر] که از لنگی بريك سوي رود [آن...]:
 ۲۲۱ انكب،
 [شتر] که امن باشد از سستی وی در رفتن
 [آن...]: امون، ۲۱۶
 [شتر] که بار رانشاید [آن...]: رحول،
 ۲۲۰
 [شتر] که بچه وی مرده باشد و پاکشته
 [آن...]: سلوب، ۲۱۳
 [شتر] که بر بچه دیگری آموخته باشد
 [آن...]: رائم، ۲۱۳
 [شتر] که بر جای آرام نکیرد و ماده را آذینه
 گویند [آن...]: آذ، ۲۲۱
 [شتر] که بر جای بیستد [آن...]:
 ۲۲۲ خلوه،
 [شتر] که بر سر گور خداوند بیندند تا بمیرد
 [آن...]: بلیة، ۲۲۲
 [شتر] که بر کناره آب و گیاه چسباند
 [آن...]: ضجوع، ۲۱۸
 [شتر] که به خر گورماند در رفتن [آن...]:
 ۲۲۰ عبرانة،
 [شتر] که به شتاب رود [آن...]:
 ۲۲۰ شملة،
 [شتر] که بیک دوشیدن قدح پر شود
 [آن...]: رفود، ۲۱۳
 [شتر] که پالان در بیش می افکنند [آن...]:
 ۲۲۱ مسناف،
 [شتر] که پایهایش همی لرزد چون بر پای
 خیزد [آن...]: ارجز، ۲۲۱
 [شتر] که پای همی کشد [آن...]:
- زحوف، ۲۱۹
 [شتر] که پستانش بند ندارد [آن...]:
 ۲۱۵ باهل،
 [شتر] که پستانش پر شیر باشد [آن...]:
 ۲۱۴ شكرة،
 [شتر] که پستانش خرد باشد [آن...]:
 ۲۱۴ كمشة،
 [شتر] که پشت ندهد نشست را مگر
 بدشخواری [آن...]: عسرة، ۲۱۹
 [شتر] که پی پایش سست بود [آن...]:
 ۲۲۱ اجل،
 [شتر] که چسرا نکند تا صبح پیدا نشود
 [آن...]: مصباح، ۲۱۸
 [شتر] که خرده نست و یا پای از سوی انسی
 چسبیده بود [آن...]: اصف، ۲۲۱
 [شتر] که در آخر نتاج زاید [آن...]:
 ۲۹۰ الهبع،
 شتر که در بیابان گذارند: بنات الفلاة،
 ۲۷۳
 [شتر] که در پیش شتران همی رود تا به
 آب رسد [آن...]: سلوف، ۲۱۸
 [شتر] که در میان شتران رود [آن...]:
 ۲۱۹ دفون،
 [شتر] که دستهایهم باز نهد در حال دوشیدن
 [آن...]: ناقة صفوف، ۲۱۵
 [شتر] که دوجای باید شیرش را از بسیاری:
 شفوع و قرون، ۲۱۳
 [شتر] که دور خسبند از شتران [آن...]:
 ۲۱۸ قذور،

- [شتر] که دو سوی کوهان بزرگ بود
 [آن...] : شطوط ، ۲۱۶
 [شتر] که روی به آب نهاده باشد [آن...] :
 طالق ، ۲۱۸
 [شتر] که زانوهای سست بود [آن...] :
 اطرق ، ۲۲۱
 [شتر] که زود تشنه شود [آن...] :
 ملواح ومهیاف ، ۲۱۹
 [شتر] که سر کتفش ریش بود [آن...] :
 بعیر اجزل ، ۲۲۱
 [شتر] که سفر را دارند [آن...] : ظعون ، ۲۲۰
 [شتر] که سوراخ پستانش بسته بود
 [آن...] : ناقة رتقاء ، ۲۲۲
 [شتر] که سوراخ پستانش فراخ بود
 [آن...] : ناقة فتوح و ثرور ، ۲۱۴
 [شتر] که سه (سوراخ پستانش) خشک شده
 باشد [آن...] : ثلوث ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش اندک اندک بیرون آید از
 پستان [آن...] : مصور ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش بریده شده باشد [آن...] :
 جداء ، ۲۱۴
 [شتر] که شیر ندارد [آن...] :
 شصوص ، ۲۱۳
 [شتر] که شیر ندهد بی نواختن [آن...] :
 بسوس ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر ندهد تازه اش نبندند
 [آن...] : عصوب ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر ندهد در میان مردمان
 [آن...] : عسوس ، ۲۱۵
- [شتر] که کتفش بريك سوی چسبیده بود
 [آن...] : اخلف ، ۲۲۱
 [شتر] که کنه دارد [آن...] : حلم ، ۲۲۰
 [شتر] که کوهانش بریده باشد [آن...] :
 جباء ، ۲۱۶
 [شتر] که کوهانش بمالند تا فرجه هست یانه
 [آن...] : عروك ولموس ، ۲۱۶
 [شتر] که کوهان کوتاه بود [آن...] :
 عراء ، ۲۱۶
 [شتر] که گشنی بسیار کند [آن...] :
 معید ، ۲۲۰
 [شتر] که گشنی نکند [آن...] : عیاء و
 عیایاء ، ۲۲۰
 [شتر] که گوئی برپای بند دارد در رفتن
 [آن...] : راتکه ، ۲۱۹
 [شتر] که گوشت ندارد بر پشت [آن...] :
 لعیب ، ۲۱۷
 [شتر] که گیاه بسیار خورد [آن...] :
 جروز ، ۲۱۸
 [شتر] که گیاه می کند به پیش دهن [آن...] :
 نسوف ، ۲۱۸
 [شتر] که لگدزند دوشنده را [آن...] :
 زبون ، ۲۱۵
 [شتر] که ماده ازوبار گیرد [آن...] :
 قبیس ، ۲۲۰
 [شتر] که ماده از و بارنگیرد [آن...] :
 غسلة ، ۲۱۹
 [شتر] که مغزش بسیار بود [آن...] :
 منقیة ، ۲۱۸

- [شتر] که میان او و میان آب شبی مسانده باشد [آن...]: قارب، ۲۱۸
- [شتر] که نتواند جنبیدن از نزاری [آن...]: رازم و رازج، ۲۱۷
- [شتر] که نشست را نشاید [آن...]: قعود، ۲۲۰
- [شتر] که وی را همی بوید و شیر ندهد [آن...]: علوق، ۲۱۳
- [شتر] که همی پیچد در رفتن [آن...]: خوف، ۲۱۹
- [شتر] که همیشه در گیاه زار بود [آن...]: عادن، ۲۱۸
- [شتر] که يك پستانش خشك شده باشد [آن...]: غرور و حضون، ۲۱۴
- [شتر] که يك زانوهاش از دیگر بزرگتر بود [آن...]: الخی، ۲۲۱
- [شتر] گشن: الفحل، ۲۰۷
- [شتر] ماده: الربعة، ۲۰۹
- شتر ماده: الناقة، ۲۰۷
- [شتر] ماده: الهیعة، ۲۰۹
- شتر مرغ: النعام، ۲۵۹
- شتر مرغ [آشیان ... خاصه]: الادی، ۳۲۱
- شتر مرغ [بانگ...]: العرار، ۲۶۱
- شتر مرغ [بچه...]: الرال، ۲۶۵
- شتر مرغ [گله...]: خیط، ۹۳
- شتر مرغ نر: الفلیم، ۲۵۴
- [شتر] نزار: حرف، ۲۱۷
- [شتر] نوزاد: عائد، ۲۱۳
- [شتر] نه ساله: البازل، ۲۰۹
- [شتر] نه قربه و نه نزار: شنون، ۲۱۷
- [شتر] هشت ساله نر و ماده را گویند: السدس و السدیس، ۲۰۹
- [شتر] هفت ساله: الرباعی، ۲۰۹
- [شتر] یازده ساله: مخلف عام، ۲۱۰
- شتری اندک شیر: ناقة بکیمه، ۲۱۳
- شتری باریک و نزار: بعیر ضامر، ۲۱۷
- شتری بزرگ: ناقة کهاة و جلالة، ۲۱۸
- شتری به نیرو: ناقة جلس، ۲۱۶
- شتری ده ماهه آبتن: ناقة عشاء، ۲۱۲
- [شتر] يك ساله: ابن مخاض، ۲۰۹، ۲۷۲
- [شتر] يك ساله ماده: نبت مخاض، ۲۰۹
- شتری که در پناه شتران خسبد: ناقة کنوف، ۲۱۸
- شتری که زود به آب شتابد: بعیر میراد، ۲۱۸
- شتری که وی را رفتن آموخته باشند: ناقة منوقة، ۲۱۹
- شتری مست: بعیر هائج و قطم، ۲۲۰
- شیخ [گلی...]: طین حر، ۲۸۱
- شخار: القلی، ۱۱۶
- شراب: ابوالمهنا، ۲۶۸
- شراب [پساره...]: صیابة، ۹۳

- ۹۳

۳۲۸

شقه [نوار که بر ... دوزند استواری را؛
۳۲۸] : العرقه ، ۳۲۸

شکاف بن : الحنار ، ۴۶

شکاف در : صیر الباب ، ۳۲۶

شکاف کوه : الغاز و الکهف ، ۲۷۷

شکافته لب زورین : الاعلم ، ۲۳

شکافته لب زیرین : الافلج ، ۲۳

شکالگاه [اسپ] : الحوشب ، ۱۷۷

شکستن اندامها [بیماری...] : التوصیم ،

۱۴۹

شکسته بند : المركب ، ۹۶

شکسته زبان : الکن ، ۲۷

شکله خربزه : قوارة البطیخ ، ۳۰۰

شکم : البطن ، ۴۲

شکم [اندرون...] : الجوف ، ۴۲

شکم [پوست اندرون...] : الصفاق ،

۴۲

شکم [پوست بیرون...] : اللیط ،

۴۲

شکم [جایگاه طعام اندرون...] : المعدة و

ام الطعام ، ۴۳

شکم [شکن...] : العکنة ، ۴۲

شکم [نرمه...] : المرق ، ۴۲

شکم [هرچه اندر... باشد] : الحشو ،

۴۳

شکم اسپ [بانگ...] : الخضیعة والوقیب ،

۲۵۹

شکمی باریک : بطن مختصر ، ۴۲

شراب [چیزهاست که در آن ... خورند]:

القدح والقحف والبليلة والباطبة

والجام والطاس والکاس والطرجهارة

والناجود ، ۱۲۵

شراب [طفیلی...] : الواغل ، ۱۳۹

شراب [نامهاست ... را] :

القهوة ، المزة والسدمام والصهباء و

الجریال والقرقف والحمايو الشمول ، ۱۲۵

شرابدار : الشراپی ، ۶۵

شرمگین : الجیبی ، ۶۸

شستن [سروتن...] : الغسل ، ۷۵

شش : الرئة و السحر ، ۴۳

شش : ستة ، ۲۵۷

شصت : ستون ، ۳۵۸

شعب [کم از...] : القبيلة ، ۹۲

شعر [زای و...] : بنت الفکر ،

۲۷۲

شعر باف و شعر فروش : الشعرى ،

۱۰۸

شعر فروش [شعر باف و...] : الشعرى ،

۱۰۸

شغال : ابن آوى ، ۲۴۴ ، ۲۷۱

شغال : ابوقیس ، ۲۶۶

شغال [بانگ...] : الوعوعة ، ۲۶۰

شغه دست : المجل ، ۳۵

شفتالو : الخوخ ، ۳۱۴

شفتالوی خشک کرده : مفلق الخوخ ،

۳۱۴

شقه [زیر... که بر زمین باشد] : الکس ،

- ۱۹۲ شمشیر [دنیال ...] : سنخ ، ۱۹۲
 شمشیر [دوال ...] : حمالت و علاقت و نجاد ،
 ۱۹۲
 شمشیر [کناره ...] : حدالسیف و ذبابه ،
 ۱۹۲
 شمشیر [گوهر کارد و ...] : الفرند ،
 ۱۹۹
 شمشیر [نیام ...] : غمد و قراب ،
 ۱۹۲
 شمشیر [نیام کارد و ...] : القراب ،
 ۱۹۹
 [شمشیر] افر وخته : الصقیل ، ۱۹۱
 [شمشیر] باریک : القضیب ، ۱۹۱
 [شمشیر] بران : الحسام و العضب ،
 ۱۹۱
 [شمشیر] پوست درشت بردسته او پوشیده :
 السفن ، ۱۹۲
 [شمشیر] بهن : الصفیح ، ۱۹۱
 [شمشیر] پیراسته : الصنیع ، ۱۹۱
 شمشیر تازیانه : المغول ، ۱۹۹
 [شمشیر] تیز : الحديد ، ۱۹۱
 [شمشیر] تیزی تیز : الهذام ، ۱۹۱
 شمشیر چوبین و دستار که بیچند و بدان
 بازی کنند : المخراق ، ۱۲۱
 شمشیردار : السیاف ، ۱۰۳
 [شمشیر] رخنه در افتاده : الفلیل ،
 ۱۹۱
 [شمشیر] زنگار گرفته : الطبع ، ۱۹۱

- شکنبه : الکرش ، ۴۴
 شکنبه [آب ...] : الفظ ، ۴۵
 شکنبه [سرگین ...] : الفرث ، ۴۴
 شکنبهوا : الججیبة ، ۱۴۱
 شکن شکم : العکنة ، ۴۲
 شکوفه : النور و الزهر ، ۳۰۳
 شکوفه انگور [آنچه بریزداز ...] : القعال ،
 ۳۱۳
 شکوفه خرما که از تلوسه پدید آید : الطلع ،
 ۳۱۱
 شکبیا : الصبور ، ۶۸
 شکیل : الشکال ، ۱۲۸
 شلغم : الشلجم و اللفت ، ۳۰۱
 شلغم و ا : اللقیته ، ۱۴۱
 شلوار کشتی بان : التبان ، ۱۱۷
 شلوال : السراویل ، ۱۵۷
 شلوال [پایچه ...] : القن و القنال ،
 ۱۵۸
 شلوال بند : التکة ، ۱۵۷
 شلوال بند [گره ...] : الانشوطه ، ۱۵۸
 شلوال دراز و فراخ : المخرفجة ، ۱۵۸
 شمار کننده روز شمار [بسند کننده و ...] :
 الحسیب ، ۳
 شمشیر : ابن الغمد ، ۲۷۱
 شمشیر : السیف ، ۱۹۱
 شمشیر [برازوان ...] : قبیعة ، ۱۹۲
 شمشیر [تیز نای ...] : ظبة و غزب و غرار ،
 ۱۹۲
 شمشیر [دسته ...] : مقبض و قائم ،

٣١٧

شهر بزرگ : المدينة والمصر ، ٣١٧

شهر يورما : ٣٤٥

شهر يورما : ٣٤٤

شهر : ابو الابيض ، ٢٦٨

شهر : ابو الحارث ، ٢٦٦

شهر : اللبن والدر والرسل ، ١٥٢

شهر : الليث والاسد ، ٢٤٢

شهر [بانگ ...] : الزئير ، ٢٦٠

شهر [بجه ...] : الشيل ، ٢٦٤

شهر [پاره ...] : درة ، ٩٣

شهر [بجه ...] : البرثن ، ٢٤٢

شهر [پوستكى برسر ...] : الدواية ،

١٥٣

شهر [جاگياه ...] : العرين ، ٣٢١

شهر [دوغ و ... برهم آميخته] : الرئيثة ،

١٥٣

[شهر] (صيداو) : الفريسة ، ٢٤٣

شهر [كف ...] : الشماله والرغادة والزبد

والرغوة ، ١٥٣

[شهر] (موى پيشانى او) :

الغفرة ، ٢٤٢

شهر [نام ...] : اسامة ، ٢٤٢

[شيراز] (معروف) : الشيراز ، ١٥٤

شير اندرو دوشند [آنچه ...] : العلبة ،

١٧٠

شهر يا : التلية واللينة والوغيرة ، ١٤٢

[شهر] بآب آميخته : المذيق ،

١٥٣

[شمشير] كناره بولاد وميانه نرم آهن :

المذكر ، ١٩٢

[شمشير] كناره ريزيده : القضييم ، ١٩١

[شمشير] كند : الكهام ، ١٩١

[شمشير] كه براستخوان بگذرد [آن ...] :

المصمم ، ١٩١

[شمشير] كه بندها ازهم جدا كند [آن ...]

: المطبق ، ١٩٢

شمشير گز : الطباع ، ١٠٢

[شمشير] گوهر دار : المأثور ، ١٩١

شنبه : السبت ، ٣٤٧

شنگرف : السنجرف ، ٢٨٤

شنوا [واوست ...] : وهو السميع ، ٥

شنوانه به گوش : السميع ، ٢

شوخ كه بن دندان را بخورد : الحفر ، ٢٥

شوخ گوش : الصملاخ ، ١٢

شوخ ناخن : التف ، ٣٥

شور چشم : العيون ، ٧٠

شور گز : الاثل ، ٣٠٩

شوره [گياه] : الحمض ، ٣٠٥

شوهرمادر : الرباب ، ٥٩

شوى : الزوج والبعل والحليل ، ٥٩

شوى : الشبث ، ٣٠٤

شوى مرده و يا هشته [زنى ...] :

امراة مراسل ، ٨٥

شهر : البلد والبلدة والکورة ، ٣١٦

شهر [بيرون ...] : ظاهر البلد ، ٣١٧

شهر [كناره ...] : الخافق ، ٣١٧

شهر [ميان ...] : البيضة والقصبه ،

- شیر به آتش گرم کرده و سوخته :
 الصحيرة ، ۱۵۳
- شیر بی آب : المحض ، ۱۵۲
 شیر تازه : الصریف ، ۱۵۲
 [شیر] ترش ترش : الصقر ، ۱۵۳
 [شیر] ترش شده : العازر ، ۱۵۳
 [شیر] ترش شده : الضرب ، ۱۵۳
 شیر خواره : الرضيع ، ۵۴
 شیر خواره [دختر...] : الرضية ، ۵۴
 [شیر] دانه بر آورده : المتمر ، ۱۵۳
 شیر در پستان [آنچه بماند از...] : العنافة
 والغبر ، ۱۵۲
- شیر در مشک : الحقمین ، ۱۵۲
 [شیر] درهم دوشیده : الضریب ، ۱۵۳
 [شیر] زبان گز : القارص ، ۱۵۲
 شیر زنه : الممخض والشکوة ، ۱۷۰
 شیر فراخ دهن : الهريت ، ۲۴۲
- [شیر] کف بنشسته : الصریح ، ۱۵۲
 [شیر] که آب بر او غلبه دارد :
 المسجور ، ۱۵۳
- [شیر] که آبش بسیار بود : الضیاح ، ۱۵۳
 شیر که از پستان بیرون آید [اول...] :
 السیء ، ۱۵۲
 [شیر] که تنک بود از بسیاری آب :
 السجاج والسمار ، ۱۵۳
- شیر گرم کرده : الحريرة ، ۱۴۲
 شیر ماده : اللبوة ، ۲۴۲
 شیره : العصیر ، ۱۴۴
 شیرین : الحلو ، ۱۴۳
 شیرین گیاه : الخلة ، ۳۰۵
 شیرینی : الحلوا ، ۱۴۳
 شیشه : القارورة ، ۱۶۸
 شیشه حجام : المحجمة ، ۱۳۳

«ص»

صیاد [افزارخانه . . .] : السزیبة ،
۱۱۹
صیاد درپس آن پنهان شود و تیراندازد
[آنچه . . .] : الدریثة والذریعة ، ۱۱۹
صید (: آنچه بگیرند) : القنص والقنیص
والطرید و الصید ، ۱۱۹

صابون فروش : الصابون ، ۱۰۸
صبح : ابن ذکاء ، ۲۷۰
صد : مائة [مئون ومئات] ، ۳۵۸
صفه : البهو ، ۳۲۳
صنج زن : الصناج ، ۹۷
صندوق (: معروف) : الصندوق ،

ض

ضجعت : الضبعة والعقدة ، ٢٩٦

ط

- طائر : الصرد ، ٢٥٢
 طارم : الطارمة ، ٣٢٣
 طاق : خسا ، ٣٥٩
 طبق [آنچه بر روی ... افکنند] :
 المکبة ، ١٦٧
 طبق میوه : القناع ، ١٦٧
 طبلك : العرطبة والكوبة ، ١٢٠
 طرفه فروش : الطرائفی ، ١٠٧
 طعام [پاره ...] : لمطة ، ٩٣
 طعام [طفیلی...] : الوارش ، ١٣٩
 طعام [بسی نمک : مسیخ و ملیخ ،
 ١٤٥
 طعام] ترش : حامض ، ١٤٥
 طعام] ترش و شیرین : مز ، ١٤٥
 طعام] تلخ ، مر ، ١٤٥
 طعام] تیز : حریف ، ١٤٥
 طعام] درشت : جشب و مجشوب ،
 ١٤٥
 طعام] زبان گز : حامز ، ١٤٥
- طعام] شب برگذشته : غاب ، ١٤٥
 طعام] شیرین : طعام حلو ، ١٤٥
 طعام] ناخوش : بشع ، ١٤٥
 طعام] [: معروف) : الطفیلی ،
 ١٣٩
 طفیلی شراب : الواغل ، ١٣٩
 طفیلی طعام : الوارش ، ١٣٩
 طلایه : الطلیعة ، ١٨٩
 طنبور : ابواللهو ، ٢٦٨
 طنبور [بانگ رود ... و جزآن] :
 الطنطنة ، ٢٦٣
 طنبور [بانگ ... و مگس و گوش] :
 الطنین ، ٢٦٣
 طنبورزن : الطنبوری ، ١٠٨
 طوطک : البیغاء ، ٢٥٥
 طوق [هرچه ... دارد از مرغ] :
 الحمامة ، ٢٥٤
 طیلسان : السدوس ، ١٥٨

- عمارة [کم از...]: البطن ، ۹۲
 عنان برقفاى اسب [گره ...]: الرصيعة ،
 ۱۸۳
 عنان دروبندند [آهن که ...]: الفراشه ،
 ۱۸۳
 عنبر [سرشتی باشد از عود و... و مشک]:
 المثلك ، ۱۲۳
 عود [سرشتی باشد از... وعنبر و مشک]
 المثلك ، ۱۲۳
 عودسوز : المدخنة والمجمرة ،
 ۱۶۲
 عيدترساين : الفصح ، ۷۸
 عيد روزه و آن نخستين روز بود ازماه
 شوال : عيدالفطر ، ۳۴۶
 عيدگوسفندکشان و آن دهم روز باشد از
 ماه ذوالحجة: عيد الاضحى ويومالنحر
 ۳۴۶
 عيدها است ايشان [: ترساين] را :
 السعائين والسباسب ، ۷۸
 عيسى [كتاب ...]: الانجيل ، ۷۸
 عبادت [جاىگاه ...]: الصومعة ، ۷۶
 عبادتی که نه فريضه بود و نه سنت :
 النفل والنافلة والتطوع والفضيلة ، ۷۶
 عرب [بازارگاه ...]: الموسم ، ۳۲۰
 عروسی [مهمانی...]: الوليمة ، ۱۳۸
 عزيزکننده : المعز ، ۲
 عصا : العصا والهاووة ، ۲۰۱
 عطار [خریطه ...]: القندان ، ۱۲۴
 عطسه : العطاس ، ۱۴۹
 عطسه چهارپای : الكداس ، ۱۴۹
 عقاب : ام الهيثم وام الحوار ، ۲۶۹
 علاقه : العذبة ، ۲۰۱
 علتی که از معالجت آن عاجز گردند :
 الداء العياء وعضال ، ۱۵۰
 علف فروش : العلاف ، ۱۰۳
 علم : ام الفضائل ، ۲۷۰
 علم بزرگ : البنذ والراية ، ۱۸۹
 علم جامه : النير ، ۱۱۶
 علم که بر در دکان بزنند نشان را :
 الغاية ، ۱۲۵

غ

٢٩٧

- غله [مهر...]: الروشم ، ٢٩٨
 غمگن : الاسف ، ٧٠
 غنيمت : النفل ، ٣٧١
 غوره [انگور]: الحصرم ، ٣١٣
 غوره با : الحصرمية ، ١٤١
 غوره خرما : البلح و الخلال ، ٣١١
 [غوره خرما] كه رنك نيك درو پديد آمده
 باشد : الزهو ، ٣١١
 غول ريمن : السعلاة ، ٧٣

- غرب [مهتراز...]: السجل ، ٢٩٤
 غربا [جاينگاه...]: المصطبه ، ٣٢٠
 غريب : الغريب والترريح ، ٥٧
 غؤم : الثجير ، ٣١٤
 غلاف دل : النجث ، ٤١
 غلاف ماه : الساهور ، ٣٣٢
 غلامان [گروهى...]: جوقه ، ٩٣
 غلام خرد : الوصيف ، ٦٣
 غله [توده...]: الصبره ، ٢٩٨
 غله [دانة سياه درميان...]: الزوان ،

ف

فرتوت : الخرف ، ٥٦
 فرج [پشت...] : الركب ، ٤٧
 فرج [كناره...] : الاسك ، ٤٧
 فرج [گوشت اندرون...] : الكين ، ٤٧
 فرج [موى...] : الشكير ، ٤٧
 فرج زنان : ابوادراس ، ٢٦٨
 فرج شتر : الحيا ، ٢١٢
 فردا : غدا ، ٣٤٩
 فردا شب : ليلة غد ، ٣٥١
 فرزند : ابن البوح ، ٢٧١
 فرزند : الذرية ، ٥٣
 فرزندان يعقوب : الاسباط ، ٣٦٥
 فرزند يكي راگويند و جماعتى راگويند :
 الولد و الولد ، ٥٣
 فرسب : العارضة ، ٣٢٤
 فرستنده رسولان و زنده كنده مردگان :
 الباعث ، ٣
 فرسنگ : الفرسخ ، ٢٧٦
 فرموده خداى عزوجل : الفريضة ، ٧٦
 فرموده رسول عليه السلام وكرده او :
 السنة ، ٧٦

فال كوى : الكاهن ، ١٠٧
 فال كوى [مزد...] : الحلوان ،
 ٣٧٢
 فنام [بیش از...] : الجبل ، ٩١
 فحش كوى : فحاش ، ٢٧
 فراپيش دارنده آنچه فراپيش بايد داشت :
 المقدم ، ٤
 فراته : الملبن والفراتق ، ١٤٤
 فراخ : الرحيب والواسع ، ٦٨
 فراخ چشم : الاعين والانجل ، ١٨
 فراخ دهن : الافوه ، ٢٤
 فراخ سخن : متشدد ، ٢٧
 فراخ كنده روزى : الباسط ، ٢
 فراخ گوشه دهن : الاشدق ، ٢٤
 فراخناى (جاى) مزگت : رحبة المسجد ،
 ٧٥
 فرا درويش دهند برسبيل تطوع [آنچه...] :
 الصدقة ، ٧٦
 فراهم آورنده آنچه فراهم بايد آورد :
 الجامع ، ٤
 فربه : السمين ، ٥١

- فروردین : ۳۴۵
 فروردین ماه : ۳۴۴
 فروردین ماه [نخست روز بوداز...]:
 ۳۴۷
 فرومایه : اللثیم ، ۷۰
 فرومایه [مردم...]: ابناء الدرزة ،
 ۲۷۲
 فرونده : الخافض ، ۲
 فرینده : الخلوب ، ۷۰
 فریز : الثیل ، ۳۰۵
 فریشتگان مقرب : الکرویون ، ۷۳
- فریشته : الملك ، ۷۳
 فسان : المسن ، ۱۳۳
 فصیح [سخت...]: مصقع ، ۲۷
 فقاع فروش : الفقاعی ، ۱۰۸
 فقحه [اندرون...]: السرم ، ۴۶
 فله : اللبا ، ۱۵۲
 فوج [بیش از...]: الحزب والزمرة ،
 ۹۱
 فوردیان ، و آن پنج روز باشد از آخر
 آبان ماه : الفردجان ، ۳۴۷

ق

قالبه و ابردازنانف [آنچه ...]:
 السر والسرر ، ۴۲
 قامت : الاقامه ، ۷۵
 قبا [چاك ...] : التفرجة ، ۱۵۷
 قبانمد : اللباده ، ۱۵۷
 قبيطا : الناطف والقبيطا ، ۱۴۴
 قبيطا فروش : الناطفى ، ۱۰۷
 قبيله [كم از...]: العمارة ، ۹۲
 قبيله بزرگك : الشعب ، ۹۲
 قدح بزرگك : الصحن ، ۱۶۷
 قدح چوبين : العس ، ۱۶۷
 قدح خرد : القعب : ۱۶۷
 [قدح] خردترازقعب : الغمر ، ۱۶۷
 قرآن [سورتهاى ... دراز و کوتاه]:
 المثنائى ، ۳۶۹
 [قرآن] (:معروف) : المصحف ، ۷۶
 [قرنفل] (: معروف) : القرنفل ، ۱۲۴
 قزفروش : القزاز ، ۱۰۰
 قصاب [خوان ... و يا چيزى كه گوشت
 بروى نهند] : الوضم ، ۱۱۴

قفل [بانگك كليد و ...] : القلقلة ،
 ۲۶۳
 قفل [پره ...] : الفراشة ، ۳۲۷
 قفل گر : القفال ، ۱۰۵
 قلب [پرده ...] : حجاب القلب ،
 ۴۱
 قلم [بانگك ... و در و نعلين و ملخ]:
 الصرير ، ۲۶۲
 قلم برآن سرفروزند [آنچه ...]:
 المقط ، ۱۳۱
 قلم تراش : المبراة ، ۱۳۱
 قلم دان : المقلمة ، ۱۳۱
 [قلم] سر راست : جزم ، ۱۳۱
 [قلم] سرکژ : قلم محرف ، ۱۳۱
 قليمه سغدى : البقيلة ، ۱۴۱
 قماش خانه چون ديگه و تبر و آتش زنه:
 الماعون ، ۱۶۳
 قمرى [بانگك ...] : السجع ، ۲۶۱
 قوى و بى همتا : العزيز ، ۲
 قهر کننده بندگان به اسباب فنا: القهار ، ۲

- كارفرمای : القهرمان ، ۶۳
 كارگاه جولاه : المحاكاة ، ۱۱۵
 كارگر [دكان...]: الحانوت ، ۳۱۸
 كارناآزمودگی : العمارة ، ۶۶
 كارنته (كارتنه) : الحلبة ، ۲۹۹
 كاروانسرای : الخان ، ۳۱۸
 كاروان سراي دار : الخانبان ، ۱۰۶
 كاروان عطر بويهای خوش : اللطيمة ،
 ۱۲۴
 كارها آزموده : المحتكك ، ۶۶
 كارها برسد [آنكه از ...] : العارف ،
 ۶۵
 كارها ناآزموده : الغمر ، ۶۶
 كاريز : القناة ، ۲۸۹
 كاريز [آنجاكه آب بيرون ريزداز ...]:
 الفقير ، ۲۸۹
 كاريز [آنكه او را مدد باشد چون آب
 چشمه و ...] : العد ، ۲۸۵
 كاريز [سوه ...] : السوهقة ، ۲۸۹
 كاريزكن : القناء والمقنى ، ۹۵
 كاثيره : العصفر والمريق ، ۱۳۶
- كاجى : النجيرة والحريقة ، ۱۴۲
 كار : الامر والعمل والشان ، ۳۷۶
 كار [آنكه هيچ ... نداند كرد] :
 الاخرق ، ۶۷
 كاربزرگ : الخطب ، ۳۷۶
 كرد : الجلم ، ۱۲۸
 كرد : السكين ، ۱۳۱ ، ۱۹۹
 كار [برازبان ...] : الشعيرة ، ۱۹۹
 كرد [دسته ...] : النصاب والجزاة ،
 ۱۹۹
 كرد [گوهر ... و شمشير] : الفرند ،
 ۱۹۹
 كرد [نيام ... و شمشير] : القراب ،
 ۱۹۹
 كردار : العامل ، ۶۵
 كرد باريك : المدينة ، ۱۴۴
 كردپهن : الشفرة ، ۱۴۴
 كردگر : السكالك ، ۱۰۴
 كردگر : القرواع ، ۱۰۲
 كارزارى [مرد...]: ابن الحرب ،
 ۲۷۱

- کالبدکفش و جزآن : القالب ، ۱۱۱
 کالوج : الخنصر ، ۳۴
 کالوج [گوشت بن انگشت ... برابر الیه] :
 الضرة ، ۳۴
 کالیو [زنی ...] : امرأة رعناء و رهاء ،
 ۹۰
 کام : الحنك ، ۲۳
 کامران [دوراز آفت و ...] : الجبار ، ۲
 کام زورین : الغار الاعلی ، ۲۳
 کام زورین : الغار الاسفل ، ۲۳
 کامه : الکافح ، ۱۴۳
 کان : المعدن ، ۲۸۳
 کان [نامیست جمله گوهرها را که از ...
 خیزد] : الفلز ، ۲۸۳
 کاه : التبن ، ۲۹۷
 کاه [خرمن ...] : البیدر ، ۲۹۸
 کاهش [بیماری ...] : السل و السلال ،
 ۱۴۸
 کاه فرش : التبان ، ۱۰۶
 کاه کشان [راه ...] : ام السماء ،
 ۲۶۹
 کاهکشان [راه ...] : المجره ،
 ۳۳۰
 کاه گل : السیاع ، ۲۸۲
 کاهل : الکسلان ، ۶۸
 کبد [آن کمان که زهش از ... دور باشد] :
 فجواء ، ۱۹۶
 کبروا : اللصيفة و الکبرية ، ۱۴۱
 کبک : القبج ، ۲۵۴
 کائیره تخم : القرطم ، ۲۹۹
 کاسته خلق و تمام مدت :
 المخدج و الخداج ، ۵۴
 کاسکینه : الشرقاق و الشرقاق ، ۲۵۵
 کاسنی : الهندباء و الهندبا ، ۳۰۳
 کاسه : القصبعة ، ۱۶۶
 کاسه [باقی خوردی درین ...] :
 الثرتم ، ۱۴۱
 کاسه [گوثرید بر سر ...] : الانقوعة ،
 ۱۴۱
 کاسه بسزرگ : الجفنه و الصحفة ،
 ۱۶۶
 کاسه بند : الشعاب ، ۹۶
 کاسه درویشان ، و آن چندستاره است
 همجوردایره ای : الفکة ، ۳۳۵
 کاسه سر : الجمجمة ، ۸
 کاسه لیس : السلاق و اللحاس ، ۱۳۹
 کاغذ : القرطاس ، ۱۳۰
 کاغذ [بانگک ... و جامه نو] : الخشخشة ،
 ۲۶۳
 کاغذ فروش : الکاغذی [و القرطاسی] ،
 ۱۰۸
 کافی [ببی نیازکننده و ...] : المغنی ، ۵
 کاک [تبان ...] : الکعک ، ۱۴۶
 کاک فروش : الکعکی ، ۱۰۸
 کاکل : القلام ، ۳۰۵
 کالا برهم نهاده : الرئد و التضد ،
 ۱۶۲
 کالبد ، تن : الشخص ، ۷

کراسه [آنکه... را پوست کند]: المجلد،

۹۸

کراسه فروش: الکراسی، ۱۰۸

کراسه نویس: الوراق، ۱۰۴

کرانه رود: العدوة، ۳۶۹

کرانه [گو]: الشفا، ۳۶۹

کرایه، مرغی است سیاه پام: الاخیل،

۲۵۵

کریاس [پشتواره...]: الکارا، ۱۲۷

کریاس باف: الحیاک والحائک، ۱۰۴

کریاس فروش: الکرایسی، ۱۰۸

کرپاسو: ام حبین، ۲۶۹.

کرپاسو: العظایة والعضاء، ۲۴۶

کرپاسو (: جنسی ازو): ام حبین،

۲۴۶، ۲۶۹

کرپاسو [جنسی دیگر از...]:

الوزغة وسام ابرص، ۲۴۶

کرپاسو بزرگ [جنسی از...، روی سوی

آفتاب کرده چنانکه آفتاب گردد اوهمی

گردد]: الحرباء، ۲۴۶.

کرته: القرطق، ۱۵۷

کرتله: الخورور، ۵۵

کرج: القواراة والقریضة، ۱۵۶

کرده [رسول]: فرموده رسول علیه السلام

و... او): السنة، ۷۶

کرگس، النسر، ۲۵۳

کرگس [بانگ...]: الصفیر، ۲۶۱

کرگس پیر: القشعم، ۲۵۳

کرگس سپید: المضرحي، ۲۵۳

[کبک] (: جنسی ازو): الحجلة،

۲۵۴

کبک نر: الیعقوب، ۲۵۴

کبوتر [بانگ...]: الهدیر، ۲۶۱

کبوتر بنا: الورشان، ۲۵۴

کبوتر خانگی: الیمام، ۲۵۴

کبوتر نر: الساق، ۲۵۴

کبودی: الزرقة، ۳۶۰

کیان: القبان، ۳۵۲

کیان: [ناره...]: رمانة القبان، ۳۵۳

کبی: ابوزنة، ۲۶۶

کبی: القرد، ۲۴۳

کبی [بانگ...]: الضحک، ۲۶۰

کبی دار: القراد، ۹۸

کبی ماده: القشة، ۲۴۳

کبی نر: الرباح، ۲۴۳

کتاب عیسی: الانجیل، ۷۸

کتاب فروش: الصحاف، ۱۰۳

کخ کودکان: ام الصبیان، ۲۷۰

کخ که کودکان را بدان بترسانند:

الضبغی، ۷۴

کدبانو: عوان، ۸۵

کدو: القرعة والذبابة، ۳۰۱

کدو [درخت...]: الیقطين، ۳۰۱

کدو دانه: حب القرع، ۳۰۰

کدین: البیز والمیجنة، ۱۲۶

کر: الاصم، ۱۳

کرا [آنکه چهارپای به... دهد]:

المکاری، ۱۰۹

- کشتی [بادوان ...]: الشراع ، ۱۱۷
 کشتی [بیل ...]: المجداف ، ۱۱۷
 کشتی [دنبال ...]: الكوئل ، ۱۱۷
 کشتی [رسن ...]: القلس ، ۱۱۷
 کشتی [سینه ...]: الجوجو ، ۱۱۷
 کشتی [لنگر ...]: الانجر ، ۱۱۷
 کشتی بان [شلوار ...]: التبان ،
 ۱۱۷
 کشتی بان و نمک فروش : الملاح ،
 ۹۷
 کشتی خرده : الزورق ، ۱۱۷
 کشتی گاه : المصرع و الرياغة ، ۱۲۲
 کش سیاه [بیماری ...]: البهق ، ۱۴۹
 کشف : السلحفاة ، ۲۴۵
 کشف بزرگ : الرق ، ۲۴۶
 کشمش : العنجد والقشمش ، ۱۴۴
 کشنیزتر : الكزبرة ، ۳۰۴
 کشنیز خشک : الجلجلان ، ۳۰۰
 کشور : الاقليم ، ۷۲
 کعبتین : الكعبتان ، ۱۲۲
 کفتار : ام عامر ، ۲۶۹
 کفتار : الضبغ ، ۲۴۳
 کفتار [بچه ...]: الفرعل ، ۲۶۴
 کفتار [بچه ... از گرگ]: العبارة ،
 ۲۴۳
 کفتار [جایگاه گرگ و ...]: الوجار ،
 ۳۲۱
 کفتار ماده : جبال ، ۲۴۳
 کفتار نر : الضبعان و الذیخ ، ۲۴۳

- کرم : الدود ، ۲۴۹
 کرنبوا : الكرنبية ، ۲۴۱
 کره : المهروالفلو ، ۱۷۳
 کره [خر ...]: الجحش ، ۲۰۳
 کره آموز : الرائف ، ۱۰۲
 کری کر : الاصلع ، ۱۳
 کژ بینی : أفنى ، ۲۱
 کژ چشم : الاحول ، ۱۸
 کژدم : العقرب ، ۲۴۷
 کژدم [بانگ ... و موش]: الصبی ،
 ۲۶۲
 [کژدم] (: دم او) : الشولة ، ۲۴۷
 [کژدم] (: زهر او) : الحمة ، ۲۴۷
 [کژدم] (: سروی او) : السزبانی ،
 ۲۴۷
 [کژدم] (نیش او) : الأبرة ، ۲۴۷
 [کژدم] نر : العقربان ، ۲۴۷
 کژدمی باشد کوچک دنبال می کشد :
 الجرارة ، ۲۴۷
 کژدهن : الاضجم ، ۲۴
 کژشدن روی [بیماری ...]: اللقوة ،
 ۱۴۹
 کژگردن : اصید ، ۳۰
 کشت [برگ ...]: العصف ، ۲۹۷
 کشت زار : المزرعة ، ۲۹۶
 کشت زار [جوی ...] : القرى ،
 ۲۸۸
 کشته : القتیل ، ۷۱
 کشتی : الفلك والسفينة ، ۱۱۷

- كفتارى كه موى بسيار دارد : العثواء
٢٤٣
كنچليز : المغرفة و المقدحة ، ١٦٦
كنچليزه : الديموص ، ٢٤٦
كنچه آتش : السطام ، ١٦٦
كنچه خرد : الملعقة ، ١٦٦
كف [دريا] : الزبد ، ٢٨٧
كف ديگك : الطفاحة ، ١٦٦
كفش : الكوث ، ١١٢
كفش [كالبد ... وجزآن] : القالب ،
١١١
كفش فروش : الصندلى ، ١٠٨
كشگر : الاسكاف ، ١٠٣
كشگر [تخته ...] : القرزوم و الفرزوم ،
١١١
كف شير : الشماله و الرغاوة و الزبد
و الرغوة ، ١٥٣
كفگير : المطفحة ، ١٦٦
كف مى : القحاف ، ١٢٥
كفن دزد : النباش ، ١٠١
كفه : القصاره ، ٢٩٧
كل : الاقرع ، ١٠
كلاژه : العقق ، ٢٥٦
كلاژه [بانگك ...] : العققه ، ٢٧١
كلاغ : ابن داية ، ٢٧١
كلاغ : الغرب ، ٢٥٦
كلاغ [بانگك ...] : النعيق و النعيب ،
٢٦١
كلاغ پيسه : الابقع ، ٢٥٦
- كلاغ سياه : الحاتم ، ٢٥٦
كلاله : الدسكرة ، ٣١٧
كلاه : القلنسوة ، ١٥٥
[كلاه] شب پوش : السبيجة ، ١٥٥
كلبتين : الكلبتان ، ١١٨
كلم : القنبيط و الكرنب ، ٣٠١
كلنگك : الكركى ، ١٥٥
كلنگك : المرو و المغرق ، ١١١
كلنگك : المعول ، ١١٣
كلوخ : المدر ، ٢٨٢
كلوخ كوب : الارزبة و المرزبة ، ١١٥
كلهدوز : القلاس ، ١٠١
كليد : المقلاد و المفتاح و الاقليد ،
٣٢٧
كليد [بانگك ... و قفل] : القفلقة ،
٢٦٣
كليد [دندانہ ...] : سن المفتاح ،
٣٢٧
كليد دان : الغلق و المغلاق ، ٣٢٧
كليسيا : الصوم و البيعة ، ٧٧
كما : الراب ، ٣٠٦
كم از بطن : الفخذ ، ٩٢
كمان : القوس ، ١٩٤
كمان [آنجاكه تير برونهند از ...] :
الكبد ، ١٩٥
كمان [آواز ...] : العداد ، ١٩٥
كمان [بانگك ... وزن مصيبت رسيده] :
الرنين ، ٢٦٣
كمان [بى پشت خم گوشه ...] :

- کمر بند و کمر فروش : النطاق ، ۱۰۴
 کمرسار : الایزیم ، ۲۰۰
 کمر فروش [کمر بند و ...] : النطاق ،
 ۱۰۴
 کمند : الوهق ، ۱۸۹
 کنار دریا : الساحل ، ۲۸۷
 کناره : الحجر ، ۱۵۶
 کناره آسمان : الافق ، ۳۳۰
 کناره‌های زمین : مناکب الارض ،
 ۲۷۶
 کناره جوی : الضفة والحافة والشط
 والطور ، ۲۸۸
 کناره جوی : العبر ، ۲۷۹
 کناره حشفه : الحقوق ، ۴۶
 کناره دریا : العیقة و السیف ، ۲۷۷
 کناره رسخ از سوی انگشت کالوج :
 الكرسوع ، ۳۳
 کناره رود : الشاطی ، ۲۸۷
 کناره شمشیر : حدالسيف وذبابه ، ۱۹۲
 کناره شهر : الخافق ، ۳۱۷
 کناره فرج : الاسك ، ۴۷
 کناره لب : الاطار ، ۳۲
 کنج : احذب ، ۳۷
 کنجاره : العصاره والکرب [والکسب] :
 ۱۵۱
 کنجد : السمسم ، ۳۰۰
 کنجده : العنزروت ، ۱۳۶
 کندرو : اللبان والکندر والعلک ، ۱۳۶
 کند زبان : الف ، ۲۷
 النعل ، ۱۹۵
 کمان [درختانی است که عرب از آن ...
 سازند] : التبع والشوحط والشریان
 والضال والنشم ، ۱۹۵
 کمان [دسته ...] : العجس والمعجس ،
 ۱۹۵
 کمان [رخنه ...] : الکظفر والفرضة ،
 ۱۹۵
 کمان [زه ...] : الوتر ، ۱۹۵
 کمان [خم گوشه ...] : السیة ، ۱۹۵
 کمان بانگ کن : قوس مرنان ، ۱۹۶
 کمان پارسی : العتلة ، ۱۹۴
 کمان سبک : الجشو ، ۱۹۴
 [کمان] سرخ شده از کهنگی : عاتکه ،
 ۱۹۶
 [کمان] که از دو چوب مختلف کرده باشند
 [آن ...] : الشریجة ، ۱۹۴
 [کمان] که از سر شاخ کرده باشند [آن ...] :
 الفرع ، ۱۹۵
 [کمان] که از نیمه چوب کرده باشند
 [آن ...] : الفلق ، ۱۹۵
 [کمان] که از یک شاخ کرده باشند
 [آن ...] : القضیب ، ۱۹۵
 [کمان] که بانگ نکند و نیز آنک دروهیچ
 شکاف نباشد [آن ...] : کتوم ، ۱۹۶
 [کمان] که زهش از کبد دور باشد [آن ...] :
 فجواء ، ۹۶
 [کمان گر : القواس ، ۱۰۱
 کمر : المنطقه ، ۲۰۰

- كندو : الكندوج ، ۳۲۵
 كنده گر : النقار ، ۱۰۰
 كنشت : الصلوة والكنيسة ، ۷۸
 كنگره گوشك : الشرفه ، ۳۲۳
 كنودان : الشهدانق ، ۳۰۰
 كنيزك : الجارية والوليدة ، ۶۳
 كنيزك خرد : الوصيفة ، ۶۳
 كنيزك خنياگر : القينة ، ۶۴
 كنيزك كه از برای مباحثت دارند
 [آن...]: السرية والحظية ، ۶۳
 كواره : السوجرة ، ۱۱۴
 كوپل : الاتحوان ، ۳۰۲
 كوپله برسرآب : الحباب والنفاخة
 والناقعة ، ۲۸۸
 کوتاه : القصير ، ۵۱
 کوتاه بينى : اكزم ، ۲۱
 کوتاه زنج : الاذوط ، ۲۴
 کوتاه گردن : اوقص ، ۳۰
 كوچك سر : الصعل و الاصعل ، ۹
 كودك : الصبى ، ۵۳
 كودك : الغلام ، ۶۳
 كودك (رشته كه بدوفرو بندند) : القماط
 ۱۷۱
 كودك [تر...]: الزب ، ۴۶
 [كودك] از شیر باز کرده : العظیم ، ۵۴
 كودكان [كخ...]: ام الصبيان ، ۲۷۰
 كودك خرد : الطفل ، ۵۳
 كودك خرد [زن با ...]: ام الطفل ،
 ۲۶۹
- كودك در وقت زادن : السليل ، ۵۳
 كودك را درويچند در وقت خوابانیدن
 [آنچه ...]: المعوز ، ۱۷۰
 كودك زاده : الوليد ، ۵۳
 [كودك] شیرزاده : المحتل والمفيل ،
 ۵۴
 كودك كه از شكم بيفتد [آن...]:
 السقط ، ۵۳
 كودك كه اندر شكم مادر باشد : جنين ،
 ۵۳
 [كودك] يك ساله : المحول ، ۵۴
 كوراب : السراب ، ۳۷۳
 كوزه آویز : البرادة والظهيان ، ۱۶۹
 كوزه : الكوز ، ۱۶۹
 كوزه بانك آور : البلبلة ، ۱۶۹
 كوزه بی گوشه : الكوب ، ۱۶۹
 [كوزه] تنك و بهن : المسطح ، ۱۶۹
 كوزه واره : القاقوزة ، ۱۶۷
 كوژه : الزقاق ، ۳۱۸
 كوسته : العلقم ، ۳۰۵
 كوسه : كوسج ، ۲۹
 كوشاسب و هر حادثه كه در شب افتد:
 بنات الليل ، ۲۷۳
 كوف : الهامة ، ۲۵۵
 كوف [بانك ...]: الزقاء ، ۲۶۱
 كوف تر: الصدى ، ۲۵۵
 كوكنار : الخشخاش ، ۳۰۶
 كونسته : العجز ، ۴۵
 كونه درخت: العجز والجذم والجراثومة،

- کوه خرد : القرن ، ۲۷۶
 کوهنگ : القمح ، ۱۷
 کوهه پالان شتر [پیش ...] : الواسطه ،
 ۲۲۴
 کوهی است به مکه : ابوقبیس ، ۲۶۸
 کوی : السکة ، ۳۱۷
 کویژ : القفیز ، ۳۵۴
 کهن [جامه ...] : الخلق ، ۱۶۰
 کهنه فروش : الخلقانی ، ۱۰۷
 کیبو : التنوط ، ۲۵۳
 کیش : الدین والملة ، ۷۵
 کیک : ابن طامر ، ۲۷۱
 کیک : البرغوث ، ۲۴۹
 کیلو : الجلو ، ۲۸۹
 کینور : الحقود ، ۷۰
 کینه : الضغن ، ۳۷۱
 کیو : الخس ، ۳۰۳
- ۳۰۷
 کوه : الجبل والطود و العلم ، ۲۷۶
 کوه [آشیان در ... یادر دیوار] : الوکن ،
 ۳۲۰
 کوه (آوازی که از ... شنوی) :
 بنت الجبل ، ۲۷۲
 کوه [بر...] : السفح ، ۲۷۷
 [کوه] (:) بلندی بلند : الشاهق و الحالق ،
 ۲۷۶
 کوه [بن ...] : الحضيض ، ۳۷۷
 کوه [تیزی که از ... بیرون باشد چون
 بینی] : الريمین ، ۲۷۷
 کوه [سر...] : القلة والقنة ، ۲۷۶
 کوه [شکاف ...] : الغار والكهف ، ۲۱۷
 کوهان : السنام ، ۲۱۵
 کوه بزرگ : الاخشب والكف ، ۲۷۶
 کوه بلند : النیق ، ۲۷۶

گ

- گاز : الملحوب والمفراص ، ۱۱۸
 كازر : القصار ، ۹۹
 گاو : ابوالذیال ، ۲۶۶
 گاو [بانگك ...] : الخوار ، ۲۶۰
 گاو [بجئه ...] : العجل ، ۲۶۴
 گاو [سرگین ...] : الخشاو الخشی ، ۲۰۶
 گاو [ماده ...] : البقرة ، ۲۰۶
 گاو بان : البقار ، ۹۹
 گاو بان : السراح ، ۹۷
 گاو به چرا گذاشته [گله... واشترانیز
 گویند] : السرخ ، ۲۰۶
 [گاو] جوان : الشبوب ، ۲۳۷
 گاو دشتی [گله ...] : ریرب ، ۹۳
 گاو دشتی [گله ...] : الاجل والصور ، ۲۳۷
 گاو دشتی [ماده ...] : المهابة والنعجة ، ۲۳۷
 [گاو] دوشا : حلوب ، ۲۰۶
 گاورس : الجاورس والدخن ، ۲۹۹
 [گاو] زاینده : نتوج ، ۲۰۶
- [گاو] سرگین خوار : جلالة ، ۲۰۶
 [گاو] سروزن : نطوح ، ۲۰۶
 گاوماده : البقرة ، ۲۰۶
 گاومیش : الجاموس ، ۲۳۷
 گاونر : الثور ، ۲۰۶
 گاونر : الشاة ، ۲۳۷
 [گاو] وابجه : متبع ، ۲۰۶
 گاوی فرهخته : بقرة ذلول ، ۲۰۶
 گبر : المجوسی ، ۷۹
 گبر [گبری وزن ...] : المجوسية ، ۷۹
 گبری وزن گبر : المجوسية ، ۷۹
 گچ : القص ، الجص ، ۱۱۰
 گچ پز و اشنان فروش : الحراض ، ۱۰۲
 گچ گر : الجصاص ، ۱۰۱
 گداخته [مس...] : القطر ، ۲۸۴
 گدایان [سرود ...] : المرق ، ۱۲۰
 گر : الجرب والعر ، ۱۵۰
 گرامی : العزیز ، ۶۶
 گرامی کنده بندگان : [ذو] الاکرام ، ۴

گردن [بزرگ ...] : ارب و رقبانی ،

۳۰

گردن [دوسوی ...] : السالفتان

والصلیقان ، ۲۹

گردناکه برپیچند : الملوی ، ۱۲۰

گردنای زانو : الرصفة ، ۴۸

گردن بدوش فرو شده : ادن ، ۳۰

گردن بند : الکرّم والقلادة ، ۸۹

گردن بنداز قرنفل و جزآن : السخاب ،

۸۹

گردن بند سگ و آن جمله سباع :

الساجور ، ۲۴۴

گردن فرونشسته : اهنع ، ۳۰

گردون : الجرجر والعجلة والمنجنون ،

۱۱۵

گردون گر : العجال ، ۱۰۵

گرده : الکلیة ، ۴۳

گرده بیه : الفروقة ، ۴۴

گرسنگی : ابوعمرة ، ۲۶۸

گرسنه : السغبان والغرثان ، ۶۹

گرفتن [خورشید] : کسوف ، ۳۳۱

گرگ : ابوجعدة ، ۲۶۶

گرگ : الذئب والسید والسرحان ،

۲۴۲

گرگ [بانگ ...] : العواء ، ۲۶۰

گرگ [بچه ... از کفتار] : السمع ،

۲۴۳

گرگ [بچه کفتار از ...] : العسبارة ،

۲۴۳

گرامی کننده بندگان به انواع نعمت :

الکریم ، ۳

گران : الثقیل ، ۶۶

گران آواز : صحل واصحل وایح ، ۲۸

گران زبان : قدم وفه ، ۲۷

گران مایه [آنجا که جامه های ... بافند] :

الطراز ، ۳۲۰

گرانمایه [بساط ...] : العبقریة ،

۳۶۸

گرانی : الوزر والثقل والاصر والکل ،

۳۷۷

گرانی گوش : الوقر ، ۱۳

گرای : الحجام ، ۱۰۶

گریز : الخب والجریز و القریز ،

۷۰

گریه : ابو خدش ، ۲۶۷

گریه : السنور والهروالقط ، ۲۴۴

گریه [بانگ ...] : المواء ، ۲۶۰

گریه ماده : الهرة ، ۲۴۴

گرد : الغبار و العجاج ، ۲۸۱

گرد برگرد اندرون چشم : الحملاق ،

۱۷

گرد بینی : اختم ، ۲۱

گرد سیاه : القتام ، ۲۸۱

گردش رود : الجزع ، ۲۸۷

گردن : العنق والجید والهادی والرقبه ،

۲۹

گردن [آنچه در ... افکنند] : الوشاح ،

۸۹

- گريبان [آنجاكه سربدو كنند از...]:
 قطاب الجيب، ۱۵۶
- گز: الطرفاء، ۳۰۹
 كزر: الجزر، ۳۰۱
 كزردشتي: الحنزاب، ۳۰۵
 كزيت: الجزية، ۳۷۱
 كشادكي ميان ابرو: البلدة والبلجة،
 ۱۶
- كشاده ابرو: ايلدو ابلج، ۱۶
 كشاده دندان: افلج الاسنان، ۲۶
 كشاده سخن: طلق، ۲۷
 كشاينده بستهما [داور راست و...]:
 الفتح، ۲
- كشن بز: التيس، ۲۲۵
 كشن بز [بانگ...]: النيب، ۲۶۰
 كشن خرما: الفحال، ۳۱۰
 كشن ميش: الكيش، ۲۲۵
 كفتن [آنكه تازي نيك نتواند...]:
 اعجمي، ۲۷
- كل: الطين، ۲۸۱
 كل: الورد، ۳۰۲
 كل [روغن...]: دهن الورد، ۱۵۱
 كلاب: الماورد وماء الورد، ۱۲۴
 كل تر: الشاطة، ۲۸۱
 [كل] تنك: البردغة، ۲۸۱
 [كل] دوسنده: لاذب، ۲۸۱
 كل زرد: الوعاظ، ۳۰۲
 كل سييد: الوتيرة، ۳۰۲
 كل سرخ: الحوجم، ۳۰۲
- كرگك [جا يگاه... و كفتار]: الوجار،
 ۳۲۱
 كركك [نامهاست... را]: اوس واويس
 وذوالة، ۲۴۲
 كركك ديزه: الاطلس، ۲۴۲
 كركك مساده: السلقة والهبيرة،
 ۲۴۲
- كركن: المعرور، ۱۵۰
 گرم [روزي...]: يوم حار، ۳۴۹
 كرما: الحر، ۳۷۵
 كزمايه: الحمام، ۳۱۸
 كزمايه بان: الحمامي، ۱۰۷
 كرو: الرهن، ۱۲۳
 كروه: الفوج والفرقة، ۹۱
 كروه سواران: كوكب و موكب،
 ۹۲
- كروهی پيادگان: رجالة، ۹۳
 كروهی زنان: لمة، ۹۳
 كروهی غلامان: جوقة، ۹۳
 كروهی كه ايشان را جائي فرستند:
 البعث، ۱۸۷
 كروهی كه ايشان را نامزد كنند مهمی را:
 الجريدة، ۱۸۷
- كروهی مردم: جيل، ۹۲
 كره شلوال بند: الانشوطه، ۱۵۸
 كرههای رشتة [ترازو]: السعدانات،
 ۳۵۲
- كرى: الجريب، ۳۵۴
 كريبان: الجيب و الجربان، ۱۵۶

- کل سرخ : المغرة ۲۸۲۰
 کل سیاه وتر : الحال ، ۲۸۲
 کل صد بزرگ : السورد المضاعف ،
 ۳۰۲
 کلغونه : الجلجونة ، ۱۳۶
 گل کار : الطیان ، ۱۰۷
 گل که دراوگاه نبود : الملاط ، ۱۱۰
 [گل] که ستور درومی افتد ومی خیزد
 [آن...] : الورطة ، ۲۸۲
 کلو : الحلق ، ۲۳
 کلو [راه گذر طعام و شراب اندر...] :
 المرى ، ۲۳
 کلو [سر...] : الحنجرة ، ۲۳
 کلو [نای ...] : الحلقوم ، ۲۳
 کله آهو : سرب ، ۹۳
 کله اسب : رعيل ، ۹۳
 کله ای که از رمه جدا کنند : القطيع ،
 ۲۲۶
 کله خردشتی : عانة ، ۹۳
 کله زنبور : خشرم ، ۹۳
 کله شتر : صرمة ، ۹۳
 کله شتر مرغ : خيط ، ۹۳
 کله گاو دشتی : الاجل والصور ،
 ۲۳۷
 کله گاو دشتی : ربرب ، ۹۳
 کله گوسپند : قطيع ، ۹۳
 کله مرغ : عصابة ، ۹۳
 کله ملخ : رجل ، ۹۳
 کلی شخ : طين حر ، ۲۸۱
- کلیم : الكساء ، ۱۵۹
 کلیم [جنسی از ...] العباية والعباءة ،
 ۱۵۹
 کلیم خز با علم : المطرف ، ۱۵۹
 کلیم سپید : الخميصة : ۱۵۹
 کلیم ستبر : البت ، ۱۵۹ ،
 کلیم سیاه : السبيجة والسبيجة ، ۱۵۹
 کلیم فروش : البتات ، ۹۶
 کلیم فروش : الكسائي ، ۱۰۷
 کلیم که از سر تا پای برسد : الشملة ، ۱۵۹
 کمیزدان [جایگاه ...] : المثانة ، ۴۴
 کناه : الاثم والمائم والذنب والخطيئة و
 الخط والوزر والمعرة والحوب والحنث
 والجرم والجناح والجرح ، ۳۷۷
 کناه بزرگ : الكبيرة ، ۳۷۰
 کناه خرد : الصغيرة ، ۳۷۰
 کنبد : الجنبذة ، ۳۲۴
 کنجد (= کنجده) : العنزوت ، ۱۳۶
 کند [باد ...] : الادر ، ۴۷
 کندا بینی : اخشم ، ۱۱
 کند بغل : الصنان ، ۳۱
 کند بغل [مردی ...] : رجل اصن ،
 ۳۱
 کند دهن : البحر ، ۲۳
 کند دهن [مردی ...] : رجل ابخر ،
 ۲۳
 کندم : ام الطعام ، ۲۷۰
 کندم : الحنطة والقمح و البر والفوم ،
 ۲۹۸

- گندم [پاره ...] : صبرة ، ۹۴
گندم پاك كند [آنكه ...] : المنقى ،
۱۰۹
گندم فروش : الحناط ، ۱۰۲
گندمگونی : الادمه والسمره ، ۳۶۰
گندمه : النضى ، ۳۰۵
گندنا : الكراث ، ۳۰۳
گنگ : اخرس وابكم ، ۲۷
گو [كرانه ...] : الشفا ، ۳۶۹
گوآب در دشت : الغدير ، ۲۹۰
گوازه : الجوازق ، ۱۴۷
گواه برهرچه بنده كند [دانا ...] :
الشهيد ، ۳
گواه راست : المهيمن ، ۲
گويسر پشت امته خسرما : النقىر ،
۳۱۱
گوين انگشت سترگ بر پشت پنجه :
القلت ، ۳۳
گوثرید بر سر كاسه : الانقوعه ، ۱۴۱
گوچنبر : الحاقنة ، ۳۰
گوداب : ابوالفرج ، ۲۶۷
گوداب : الجوداب ، ۱۴۱
گور : القبر ، ۳۱۹
گور آستن : اتان جامع ، ۲۳۹
[گور] آستن هفت روزه : فریش ،
۲۴۰
[گور] آستنی پدید آمده : ملمع ،
۲۳۹
گور سبز : الاخطب ، ۲۳۹
- [گور] سبك رو : القلو ، ۲۳۹
[گور] ستاغ : نجود ، ۲۴۰
گورستان : المقبرة ، ۳۱۹
[گور] ، كره در هر حال كه بود :
العفو ، ۲۴۰
[گور] ، كره شیر خواره : الجحش ،
۲۴۰
[گور] ، كره يكساله : التولب ،
۲۴۰
گوركن : الحفار ، ۱۰۰
[گور] كه اندامش آواز دهد از نزاری
[آن ...] : خفوق ، ۲۴۰
[گور] كه تهی گاهش از دوسوی سپید بود
[آن ...] : الاحقب ، ۲۳۹
[گور] كه شیر ندارد [آن ...] : نحوص ،
۲۴۰
گور ماده : الاتان والبيدانة ،
۲۳۹
[گور] ماده : الجحشة ، ۲۴۰
گورنر : الفراء والمسحل ، ۲۳۹
گوز : الجوز ، ۳۱۵
گوز [گو ...] : المزداة ، ۱۲۲
[گوز] بسيار مغز : مكتنز ، ۳۱۵
[گوز] بوده : خالية ، ۳۱۵
گوزد : الخنفساء ، ۲۵۰
[گوزد] (جنسی از و) : القرنبی ،
۲۵۰
[گوزد] ماده : الخنفساء ، ۲۵۰
[گوز] دست مال : فريك ، ۳۱۵

- گوز کرفته کرفته : جوزخز ، ۳۱۵
گوزن : الايل والوعل ، ۲۴۰
گوزن [جاياگاه آهو و ...] : الكناس ،
۳۲۲
گوزنخ : النونة ، ۲۸
[گوزن] ماده : الاروية ، ۲۴۱
[گوزن] نه بزرگی بزرگ ونه خردی خرد :
الصدع ، ۲۴۱
گوزه : الجوزق ، ۳۰۱
گو زير زانو : المابض ، ۴۸
گوزيرسينه : الثغرة واللبة والبلدة ،
۳۹
گوزينه : الجوزينج ، ۱۴۴
[گوساله] پنج ساله : السديس ،
۲۳۸
[گوساله] چهارساله : الرباعي ،
۲۳۷
[گو ساله] دوساله : الجذع ،
۲۳۷
[گوساله] سه ساله : الثني ، ۲۳۷
[گوساله] شش ساله : الصالغ ، ۲۳۸
گوساله يك ساله : التبيع ، ۲۳۷
گوسپند [آنكه پوست از... فروكشد] :
السلام ، ۹۷
گوسپند [جاياگاه ...] : الزرب والزربية ،
۳۲۱
گوسپند [كله ...] : قطيع ، ۹۳
گوسپند فروش : الجلاب ، ۹۶
گوسردوش : الحق ، ۳۱
گو سرورن : الخربة ، ۴۵
گوسفند [آبله ...] : الاميهه ، ۲۳۲
گوسفند [... اسم جنس است] : الغنم ،
۲۲۵
گوسفند [بانك ...] : الشفاء ،
۲۶۰
گوسفند [پشم ...] : الصوف ،
۲۳۴
گوسفند [خلم ...] : الرول والرعام ،
۲۳۲
گوسفند [درد پای ...] : القوام ،
۲۳۲
گوسفند [دردی که ... از آن همی جهد تا
بميرد] : النزاه والنقاء ، ۲۳۲
گوسفند [رمة ...] : السائمة ،
۲۲۶
گوسفند [صد ...] : القوط ، ۲۲۶
[گوسفند] بزرگ پستان : ضريعة ،
۲۲۷
گوسفند بشار : الشلة ، ۲۲۶
[گوسفند] بشارشير : لبنة وغزيرة ،
۲۲۷
گوسفند بشير : شاة لبون ، ۲۲۷
[گوسفند] بخته : الضأن والشاة ،
۲۲۵
[گوسفند] پشت فربه : سحوف ، ۲۳۱
گوسفند در آن وقت که بزاید [بچه ...] :
السنخلة ، ۲۲۷
[گوسفند] دست آموز : الداجن ، ۲۳۲

- گوسفندکشان [عید . . . و آن دهم روز
باشد از ماه ذوالحجه] : عید الاضحی و یوم
النحر ، ۳۴۶
- [گوسفند] که آب ازینیش می رود از نزاری
[آن . . .] : رعوم ، ۲۳۲
- [گوسفند] که جامه هر کس که بروی بگذرد
بلیسد [آن . . .] : رؤم ، ۲۳۲
- [گوسفند] که چون بسرفد چیزی از بینیش
بیفتد [آن . . .] : نائرة ، ۲۳۲
- [گوسفند] که چیز هاهمی کند بدهن [آن . . .] :
ثوم ، ۲۳۲
- گوسفند که در خانه دارند برای شیر :
التیمة ، ۲۳۲
- [گوسفند] که روزی چند بروی بر آید
[آن . . .] : البهمة ، ۲۲۸
- [گوسفند] که ندانند که پیه دارد یانه
آن . . .] : زعوم ، ۲۳۱
- گوش : الاذن ، ۱۲
- گوش [بانگ طنبور و مگس و . . .] :
الطنین ، ۲۶۳
- گوش [بانگ منج و رعد و باران و . . .] :
الدوی ، ۲۶۳
- [گوش] آویخته : خطلاه ، ۱۲
- [گوش] باریک [تیز و . . .] : مؤللة ، ۱۲
- [گوش] پریده : جدعاء ، ۱۳
- [گوش] بزرگ : وفراء ، ۱۲
- [گوش] بسیار موی : وطفاء ، ۱۲
- گوش : ابوالخصیب ، ۲۶۷
- گوش : اللحم ، ۸ ، ۱۳۹
- گوش [پاره . . .] : فدره ، ۹۳
- گوش از هم بریزنده از بختگی : فسیخ ،
۱۳۹
- گوش اندرون ران : الربلة ، ۴۷
- گوش اندرون فرج : الکین ، ۴۷
- [گوش] با پوست بریان کرده : حنید ،
۱۳۹
- گوش بازو : الخصیلة ، ۳۲
- [گوش] بدیک پخته : قدیر ، ۱۳۹
- [گوش] بریان : شواء ، ۱۳۹
- گوش بن انگشت سترگ برابر ضرة :
الالیه ، ۳۴
- گوش بن انگشت کالوج برابر الیه :
الضرة ، ۳۴
- گوش بن دندان : اللثة ، ۲۵
- [گوش] به آب گرم روده کرده :
خمیط سمیط ، ۱۳۹
- گوش بیرون ران : الکاذه ، ۴۷
- گوش پاره : المضغة ، ۷
- گوش پهلو که براستخوان بود :
الطفطة ، ۳۹
- [گوش] تباهة : الطباہجة ،
۱۳۹
- گوش تنک واکرده : الکباب والشریحة
[والشریح] ، ۱۳۹
- گوش خام ، الانیض ، ۱۴۰
- گوش خام درسر که پرورده : الخامیز ،
۱۴۳
- گوش خشک : للحم قدید ، ۱۳۹

والماق و الماقی و مقدم العین، ۱۷
گوشه چشم که بسوی گوش دارد: اللحاظ
و مؤخر العین، ۱۷

گوشه چنبر: البادرة، ۳۰
گوشه خانه: زاوية البيت، ۳۲۴
گوشه دلو: اذن الدلو، ۲۹۴
گوشه دهن: الشدق، ۲۳
گوشی باریک و لطیف: اذن حشر وحشرة،
۱۲

گوقفا: النقرة، ۲۹
گو که بکنند صیدرا: العاثور و المغواة،

۱۱۹

گوگرد: الکبریت، ۱۲۷، ۲۸۴
گوگردان: الجعل، ۲۵۰
گوگوز: المزداة، ۱۲۲
گونۀ روی: السحنة، ۱۳
گوهر: الجوهر، ۲۸۴
گوهر فروش: الجوهري، ۱۰۷
گوهر کارد و شمشیر: الفرند، ۱۹۹
گوهر مردم [آنچه بر شمرند از...]:

الحسب، ۵۷

گوهرها [نامی ست جمله... را که از کان

خیزد]: الفلز، ۲۸۳

گوهری اصلی [مردی...]: رجل حسیب

نسب، ۵۷

گوی: الکرة، ۱۲۱

گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما

آب را: الشربة، ۳۱۰

گهواره: المهده، ۱۷۰

[گوشت] سخت بریان: کشی، ۱۳۹

گوشت شانہ: نغض الكتف، ۳۱

گوشت فروش: القصاب، ۹۵

گوشت فروش: اللحم، ۱۰۶

گوشت که بی حوايج بپزند: النشیل،

۱۴۰

گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود:

الخصیلة، ۳۸

گوشت گردبر گرد ملازه: التعتة، ۲۳

گوشت میان پهلو و شانہ که بلرزد:

الفريصة، ۳۹

گوشت میان دندان: العمر، ۲۵

گوشت نزار و فربه: المجزع، ۱۴۰

[گوشت] همه نزار: الشرق، ۱۴۰

[گوش] تیز و باریک مؤللة، ۱۲

[گوش] خرد: صمعاء، ۱۲

[گوش] خرد و کوتاه: سكاء، ۱۲

گوش خیه: الجريش، ۲۴۹

[گوش] دراز: رعلاء، ۱۲

[گوش] سست: خذواء، ۱۲

گوشك: القصر والبرج والجوسق، ۳۲۳

گوشك [کنگره...]: الشرفة، ۳۲۳

گوشك بلند: الصرح، ۳۲۳

[گوش] کوتاه [خرد و...]: سكاء، ۱۲

گوشوار: القرط، ۸۹

گوشه [جگر...]: الفلذ، ۴۳

گوشه چشم [آنکه به... نگرد]: الاخر،

۱۹

گوشه چشم که بسوی بینی دارد: المؤق

- | | |
|---|--|
| <p>گیاه [شیرین...]: الخلة، ۳۰۵
 گیاه تر: الخلاء ۳۰۵
 گیاه خشك: الحشيش، ۳۰۵
 گیاهی که زود برسد و بشود: ابن الارض،
 ۲۷۱</p> | <p>گیسو: الذؤابة والقرن، ۱۰
 گیسوبند: القرمل، ۸۸
 گیاه: العشب والکلا، ۳۰۴
 گیاه [آنچه بچرد چهارپای از...]: الرعى،
 ۳۰۵</p> |
|---|--|

د.

لشکر [آنچه به... دهند]: الرزق، ۱۸۹
 لشکر [پسرو...]: الساقه، ۱۸۸
 لشکر [پیشرو...]: مقدمه العسکر، ۱۸۸
 لشکر [چپ...]: المیسرة، ۱۸۸
 لشکر [راست...]: المیمنة، ۱۸۸
 لشکر [میان...]: القلب، ۱۸۸
 [لشکر] انبوه: جحفل ولهام، ۱۸۸
 لشکر با بانگک: يقال جيش لجب، ۱۸۸
 [لشکر] بیستگانی: العشرینة ۱۸۹
 [لشکر] پنجاه تا چهارصد: السریه، ۱۸۷
 [لشکر] چهار هزار تا دوازده هزار: الخمیس،
 ۱۸۷
 [لشکر] سی تا چهل: المقنب، ۱۸۷
 [لشکر] صد تا هزار: الکتیبة، ۱۸۷
 [لشکر] که خویشتن همی کشد از انبوهی:
 جرار، ۱۸۸
 [لشکر] که کوه و صحرا بگیرد: خمیس و
 عمرم، ۱۸۸
 لشکر [گروهی که بردو سوی ... باشند
 یاری دادن را]: الجناح، ۱۸۸
 [لشکر] هزار تا چهار هزار: الجيش والفیلق

لات: القلة، ۱۲۱
 لات: [چوب...]: المقلاة والمقلی، ۱۲۱
 لاغر: الغث، ۵۲
 لاکجه یعنی تنماج: اللاخشة و اللطیطة،
 ۱۴۲
 لاله: الشقر و شقائق النعمان، ۳۰۲
 لاله [خون سیاوشان و گفته اند...]: العندم،
 ۳۰۲
 لب: الشفه، ۲۲
 لب [کناره...]: الاطار، ۲۲
 لب آویخته: شفة هدلاء، ۲۲
 لباجه: الصدره، ۱۵۷
 لب اسپ: الحفلة، ۱۷۴
 لب زورین: الشفة العليا، ۲۲
 لب زورین [شکافته...]: الاعلم، ۲۳
 لب زیرین: الشفة السفلی، ۲۲
 لب زیرین [شکافته...]: الافلج، ۲۳
 لب سرچاه: الشفیر، ۲۹۱
 لرزیدن دست و پای [بیماری...]: الرعشة،
 ۱۴۹
 لشکر: العسکر والجند والجیش، ۱۸۷

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| لنكر كشتى: الانجر، ١١٧ | والجحفل، ١٧٨ |
| لور: الكريض، ١٥٤ | لفج شتر: المشفر، ٢١١ |
| لوزينه: اللوزينج، ١٤٤ | لكام: اللجام، ١٨٢ |
| لوش: الحماة والحما، ٢٨٢ | لكام گر: اللجام، ١٠٦ |
| لويد [بانك جوشيدن ...] الازير، ٢٦٢ | لكن: المرکن، ١٧٠ |
| لويشه پيچ: الزيار، ١٢٨ | لنك: الوظيف، ٤٨ |
| | لنك [مردى...]: رجل امرج، ٥٠ |

- ماتم [مهماني...]: الوضيمة، ١٣٨
 مادر: الام والوالدة، ٥٨
 مادر [شوهر...]: الراب، ٥٩
 مادر پدر [مادر مادر...]: الجدة، ٥٩
 مادرزن: الصهرة والحماة، ٥٩
 مادر فرزند: ام الولد، ٦٢
 مادر مادر و مادر پدر: الجدة، ٥٨
 ماده: الانثى، ٧٤
 ماده [آهوى...]: القلبية، ٢٣٥
 ماده [بره...]: الرخل، ٢٢٨
 ماده [بزه...]: العنز، ٢٢٥
 ماده [خوك...]: الخنزيرة، ٢٤٣
 ماده [شتر...]: الناقة، ٢٠٧
 ماده [شبر...]: اللبوة، ٢٤٢
 ماده [كهي...]: القشة، ٢٤٣
 ماده [كفتار...]: جبال، ٢٤٣
 ماده [گا...]: البقر، ٢٠٦
 ماده [گر به...]: الهرة، ٢٤٤
 ماده [گرگ...]: السلقة والهبيرة، ٢٤٢
 ماده [گور...]: الاتان والبيدانة، ٢٣٩
 ماده [مار...]: الافعى، ٢٤٧
 ماده [يوز...]: النهدة، ٢٤٣
 ماده بز: الماعزة، ٢٢٥
 ماده خر: الاتان والحمار، ٢٠٣
 ماده خر: ام حلس و ام هنبر، ٢٦٩
 ماده گاو: البقرة، ٢٠٦
 ماده گاودشتي: المهاة والنعجة، ٢٣٧
 ماده ميش: ام الفروة، ٢٦٩
 ماده ميش: الضائنة والنعجة، ٢٢٥
 ماديان: الرمكة والحجر، ١٧٢
 مار: الاين والاييم، ٢٤٧
 مار: الحية، ٢٤٧
 مار [بانگ...]: الفحيح، ٢٦٢
 مار [بانگ پوست...]: الكشيش، ٢٦٢
 مار [زهر... و جزآن]: السم، ٢٤٨
 مار [سوراخ... و جزآن]: الحجر، ٣٢٢
 مارافساي: الحواء، ٩٥
 مار بزرگ كه آنرا اژدها خوانند:
 الثعبان، ٢٤٨
 [مار] بزرگ و سياه: الاسود، ٢٤٧
 [مار] بي آرام: النضناض، ٢٤٨
 [مار] دمنده باشد بي زهر: الحفات، ٢٤٧

- [مار] سیاه و سیید: الارقم، ۲۴۷
- [مار] کوتاه دم: الابر، ۲۴۸
- [مار] که از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد [آن...]: الحاربه، ۲۴۷
- [مار] که چون بگز ددروقت بکشد [آن...]: العاضه والصل، ۲۴۸
- [مار] که دوخط سیاه دارد بر پشت [آن...]: الشجاع والحباب نوعان منها ذو الطفتین، ۲۴۸
- [مار] که دو نقطه سیاه دارد بر زیر چشم [آن...]: ذوالزبیتین، ۲۴۸
- مار ماده: الافعی، ۲۴۷
- ماری باشد سرخ و ریمن: العرید، ۲۴۷
- ماری بود خرد: ابن قتره، ۲۷۱
- مازو: العنص، ۱۳۶
- مازو [پشت...]: الصلب، ۳۶
- مازو [پشت... فرونشسته]: افزر، ۳۸
- مازو [پی پشت...]: الوتین، ۳۷
- ماست: الرائب، ۱۵۳
- ماسوره جولاه: الوشیعة، ۱۱۶
- ماش: المچ، ۲۹۹
- ماکیان: الدجاجة، ۲۵۶
- ماکیان [بانگ...]: القوفاة، ۲۶۱
- ماکیان [بانگ... و بزغ]: التقیق، ۲۶۳
- ماکیان [بچه...]: الفروج، ۲۶۵
- ماله: المسیعة، ۱۱۰
- مانند: الشبه والمثل والنظیر، ۶۰
- مانند [نیست... او چیزی]: لیس کمثله شیء، ۵
- ماه: ۳۴۵
- ماه: ابن الیالی، ۲۷۰
- ماه: الشهر، ۳۴۱
- ماه: القمر، ۳۳۲
- ماه: [شادورد...]: الهاله، ۳۳۲
- ماه [غلاف...]: الساهور، ۳۳۲
- ماهتاب: الفخت والقمر، ۳۳۲
- ماه شب چهارده: البدر، ۳۳۲
- ماه نو: الهلال، ۳۳۲
- ماهه: المثقب، ۱۲۷
- ماهه [دوال...]: المجر، ۱۲۷
- ماهه [سر...]: المیطدة، ۱۲۷
- ماهی [دام...]: الشص، ۱۱۹
- ماهی (یکی را گویند): السمکة، ۲۴۶
- ماهی آبه: الصیر والصحناء، ۱۴۳
- ماهی بزرگ: النون والحوت، ۲۴۶
- ماهی فروش: السماک، ۱۰۴
- محبیره [آنچه سر... بدان استوار کنند]: الصمام، ۱۳۱
- محرم [روز دهم ماه...]: يوم عاشوراء، ۳۴۶
- محمل [بانگ شتر ماده و... و رحل]: الاطیط، ۲۶۳
- مخلوقات [نیز نام هر جنسی از... و از بهر این گویند هجده هزار عالم]: العالم، ۷۲
- مخنده: الهامة، ۷۵
- مرد: الرجل، ۷۴
- [مرد آزاد...]: الحتر، ۶۲

مرد که هرچه بشنود باوردارد: رجل اذن،

۱۳

مردم: الانس، ۷۳

مردم [بالای...]: القدر والقامة، ۵۱

مردم [گروهی...]: جیل، ۹۲

[مردم] آمیخته از هرجنسی: قوم افناء

و اوباش، ۹۱

[مردم] از يك پدر: قبيلة، ۹۲

[مردم] از يك پدر و مادر: بنوالاعیان،

۹۲

[مردمان] [آنجا که... را از برای خراج

باز دارند]: السمرج، ۳۱۸

مردمان [آنجا که... فرودآیند]: المحلة و

الحلة، ۳۱۷

[مردم] بسیار: القبیل والعصبة والطائفة،

۹۱

[مردم] بسیار بسیار: الشبة والثلة، ۹۱

[مردم] پیادگان: رجالة، ۹۲

مردم را بدان باخوانند [آنچه...]: النسب،

۵۷

مردم فرومایه: ابناء الدرزة، ۲۷۲

مردمك چشم: انسان العین و لعبة العین

و ذبا بها، ۱۷

[مردم] که پدرشان یکی بود و مادران

مختلف [آن...]: بنوالعلات، ۹۲

[مردم] که مادرشان یکی بود و پدران

مختلف [آن...]: بنوالخفاف، ۹۲

[مردم] گردآمده: حشد، ۹۲

مرد [اندام...]: الايرو والعرف والفیشه، ۴۶

مرد آساشده: الیافع والیفغ، ۵۴

مرداد: ۳۴۵

مردادماه: ۳۴۴

مرداستنگ: المرتک والمرداسنج، ۲۸۴

مردان [پستان...]: الثندوة، ۴۰

مردان کارزاری: المقاتله، ۱۸۶

[مرد] با سلاح: شاک و شائک، ۱۹۰

[مرد] بی خود: حاسر، ۱۹۰

[مرد] بی سپر: اکشف، ۱۹۰

[مرد] بی شمشیر: امیل، ۱۹۰

[مرد] بی نیزه: اجم، ۱۹۰

مرد ترسا: النصرانی، ۷۷

[مرد] تمام سلاح: مدجج، ۱۹۰

[مرد] حرب دوست: مقدم، ۱۹۰

[مرد] خوددار: مقنع، ۱۹۰

[مرد] زره دار: دارع، ۱۹۰

[مرد] سپردار: تارس، ۱۹۰

مرد شمشیردار: رجل سائف، ۱۹۰

مرد کارزاری: ابن الحرب، ۲۷۱

مرد کارزاری: البطل، ۱۸۶

[مرد] که بروفتر نیابند [آن...]: البهمة،

۱۸۶

[مرد] که تیر و شمشیر دارد [آن...]: قارن،

۱۹۰

[مرد] که سلاح ندارد [آن...]: اعزل،

۱۹۰

[مرد] که شغل عیال برو باشد [آن...]:

ام العیال، ۲۶۹

مرغ [چنگک ... (= نوک)]: المنقار،

۲۵۷

مرغ [چنگکال...]: المخلب، ۲۵۷

مرغزار: الروضة والمرج، ۲۹۵

مرغ شکاری: الجارحة، ۲۵۲

مرغ که بردام بندند تا مرغان دیگر بروی

گرد آیند: الملواح، ۱۱۹

مرغی است رنگارنگ هر زمانی رنگی دیگر

نماید: ابوبراقش، ۲۶۷. [↓]

مرغی است سیاه پام، (: کرایه): الاخیل،

۲۵۵

مرغی که هر زمان رنگی دیگر نماید:

ابوبراقش، ۲۵۶. [↑]

مرگ: الاجل، ۳۷۶

مرگ: ام‌الدهیم وام‌اللهیم، ۲۷۰

مروارید: الدر، ۸۹

مروارید [رشته...]: السمط، ۸۹

مروارید [یک دانه...]: العقد، ۸۹

مروارید خرد: اللؤلؤ والمرجان، ۸۹

مروارید فروش: اللال، ۱۰۵

مزد: الاجر والاجرة، ۳۷۱

مزد آسبا: البركة، ۳۷۲

مزد افسون‌گر: البسلة، ۳۷۲

مزد فالگوی: الحلوان، ۳۷۲

مزد گانه: البشارة، ۳۷۲

مزدور: الاجیر والعسیف، ۶۳

مزگت: المسجد، ۷۵

مزگت [فراخناى (جای)...]: رحبة المسجد،

۷۵

[مردم] گرد کرده: حشر، ۹۲

مردم نشسته و یا خفته [بالای...]: الجثه،

۵۱

مردم نه بسیار [گروهی...]: النفروالرهط،

۹۱

مردم یکی: الانسی، ۷۳

[مرد] نیزه دار: رامح، ۱۹۰

[مرد] نیزه زن: مطعان، ۱۹۰

مرده: المیت، ۷۳

مرده [آن جای که (: گبران) ... بنهد]:

الناووس، ۷۹

مرده [تخته...]: النعش، ۳۱۹

مرده کننده زندگان: المیت، ۳

مردی [بنزدیک رسیده به...]: المراهق،

۵۳

مردی لنگ: رجل اعرج، ۵۰

مرزم [دو ستاره است روشن با هریکی

ستاره ای باشد که آن را... خوانند]:

الشعری العبور و الشعری

العمیصاء والغموص، ۳۳۵

مرزنگوش: العنقر والمرزنجوش، ۳۰۲

مرغ [آشیان... بر درخت]: الوکر، ۳۲۰

مرغ [بال...]: الجناح، ۲۵۷

مرغ [خایه...]: البیض، ۱۴۷

مرغ [گله...]: عصابه، ۹۳

مرغ [هرچه طوق دارد از...]: الحمامة،

۲۵۴

مرغ آبی: ابن الماء، ۲۷۰

مرغ آبی: الوز والاوز، ۲۵۵

- مصلی خرد: الخمرة، ۱۶۱
 مصلی دوز: النجاد، ۹۸
 مطهره: الاداوة والمطهرة، ۱۶۹
 معجونى باشد خوش بوى: اللخلخة، ۱۲۴
 مغاك چشم: الاخوص، ۱۸
 مغاكچه گوش: الخربة، ۱۲
 مغز: المخ والنقى، ۷
 مغز پشته مهره: النخاع، ۳۷
 مغز سر: الدماغ، ۸
 مقرب [فريشتگان...]: الكروييون، ۷۳
 مقنعة: النصف والخمار والمقنعة، ۸۷
 مقنعة بزرگ: المعجر، ۸۷
 مكوكة: المكوكة والميشعة، ۱۱۶
 مكه: ام القرى، ۲۶۹
 مكس: الذباية، ۲۵۱
 مكس [بانكك طنبورو... وگوش]: الطنين،
 ۲۶۳
 مكس خر: النعرة، ۲۵۱
 مكسران: المذبة، ۱۶۵
 مكس سكك: الشذاة، ۲۵۱
 مكس شتر وآهو: القمعة، ۲۵۱
 ملازه: اللهاة، ۲۳
 ملازه: [گوشت گرد بر گرد...]: التعتعة،
 ۲۳
 ملخ: ام عوف، ۲۶۹
 ملخ: الجراد والذبا، ۲۵۰
 ملخ [بانكك...]: الصبرير، ۲۶۲
 ملخ [بانكك قلم و در و نعلين و...]:
 الصبرير، ۲۶۲
 مزگت آدينه: الجامع، ۳۱۸
 مزه: الطعم، ۱۴۵
 مزیدن حجام شيشه را [بانكك...]: الضغيل،
 ۲۶۳
 مژه: الهدب، ۱۷
 مژه [جاياگه...]: الشفر، ۱۷
 مس: النحاس، ۲۸۴
 مسافر [آلات...]: المحلات، ۱۶۳
 مست: السكران، ۶۹
 مسجد [جای امام در...]: المحراب، ۷۵
 مسكه: الزبد، ۱۵۴
 مس گداخته: القطر، ۲۸۴
 مسكر: النحاس، ۱۰۱
 مسلمان: الحنيف، ۷۵
 مسلمانى: الايمان والاسلام والحنيفة،
 ۷۵
 مسواك [ياره...]: قصمة، ۹۴
 مشتاسنگك: السلمة، ۲۷۹
 مشك: القربة والسقاء، ۱۱۲
 مشك: المسك والصور والاناب، ۱۲۳
 مشك [باقى آب در... وجزآن]: الصباية،
 ۲۸۵
 مشك [بند...]: العصام والوكاء، ۱۱۲
 مشك [دهن...]: العزلاء، ۱۱۲
 مشك [سرشتى باشد ازعود و عنبرو...]:
 المثلث، ۱۲۳
 مشك دوز: الخراز، ۱۰۰
 مشك روغن: العكة والنحى، ۱۶۹
 مشك شير: الوطب، ۱۶۹

- مورش [رشته...]: السلس، ٨٩
 مورش سيمين: التوم، ٨٩
 مورش فروش: الخرزى، ١٠٧
 مورش يمانى: الجزع، ٢٨٤
 موزه: الخف، ١١٢
 موزه دوز [موزه فروش و ...]: الخفاف،
 ١٠٣
 موزه فروش و موزه دوز: الخفاف، ١٠٣
 موسيجه و هرچه بدومانند: الديسى،
 ٢٥٥
 موش: الفارة، ٢٤٨
 موش [بانگ كزدم و...]: الصئى، ٢٦٢
 موش [بچه...]: الدرصه، ٢٦٤
 موش [كر...]: الزبايه، ٢٤٨
 موش [كور...]: الخلد، ٢٤٨
 موش دشتى: اليربوع، ٢٤٨
 موى: الشعر، ١٠
 موى [پاره...]: خصله، ٩٤
 موى ابروندارد [آنكه...]: امرط الحاجبين،
 ١٦
 [موى] انبوه: جثل، ١١
 [موى] با هم آمده: قليل، ١١
 موى بز: الشعر، ٢٣٣
 [موى] بسيار: أثيث، ١١
 موى بسيار دارد برپيشانى و قفا [آنكه...]:
 الاغم، ١٠
 [موى] بسيار و نيكو: وحف، ١١
 [موى] بشك: جعد، ١١
 موى بن: الاسب، ٤٥
 ملخ [گله...]: رجل، ٩٣
 ملخ نر: العنظب، ٢٥٠
 ملك: الجلبان، ٢٩٩
 مناره: المئذنة والمنارة، ٧٦
 منج: الزنبور، ٢٥٠
 منج [بانگ... و رعد و باران و گوش]:
 الدوى، ٢٦٣
 منج [جاىگاه...]: الكور، ٣٢٢
 منج انگبين: الدبر والنحل، ٢٥٠
 منج انگبين [جاىگاه...]: الخلية، ٣٢٢
 منج نر: اليعسوب، ٢٥٠
 منزل گاه فراخ: المعهد والمعم، ٢٨٢
 منزله ازهرچه نشان نقص باشد: المتعالى،
 ٤
 منش [خوش...]: الفكه، ٦٧
 من يزيديگر: المنادى، ١٠٩
 موج [زور...]: الغارب، ٢٨٧
 موج دريا: الموج والتيار، ٢٨٧
 مور: النملة، ٢٤٨
 مور [آنچه... بر گيرد به دهن]: الزبال،
 ٢٤٩
 مور [جاىگاه...]: القرية، ٢٤، ٣٢٢
 مور [خايه...]: المازن، ٢٤٩
 مور [هرجاي كه... گرد آيد]: الديلم،
 ٢٤٩
 مورخرد: الذرة، ٢٤٨
 مورخرد: العجروف، ٢٤٨
 مورد: الآس، ٣٠٢
 مورش: الخرز، ٨٩

۱۵۰

- [موی] می گون: اصبه، ۱۱
 [موی] نرم: سخام، ۱۱
 [موی] نیک جعد: قطط، ۱۱
 موی واکردن کودک [مهمانی...]: العقیقه،
 ۱۳۸
 موهای جانوران نیست که در پوشند: الحواصل
 والفنک والسنباب والقاقم،
 والسمر والبالوذ، ۱۱۳
 مهار: الخطام والزمام، ۲۲۳
 مهارادیم که در گردن شتر بندند: الجریر
 والجدید، ۲۲۳
 مهتر: رئیس والزعیم، ۶۴
 مهترترسایان: الجائلیق، ۷۷
 مهتر دیوان: ابلیس، ۷۴
 مهتر و پناه نیازمندان: الصمد، ۴
 مهر: ۳۴۵
 مهربان: الحفی، ۳۶۴
 مهربان: الرحیم، ۲
 مهربان و بخشاینده: الرؤوف، ۴
 مهرغله: الروشم، ۲۹۸
 مهرگان: المهرجان، ۳۴۷
 مهرماه: ۳۴۴
 مهره [پشت...]: الفقارة والفقرة، ۳۷
 مهره [مغز پشت...]: النخاع، ۳۷
 مهره زن: الصقال، ۱۰۵
 مهره گردن: الداية، ۲۹
 مهمان ناخوانده: الضیفن، ۱۳۹
 مهمان: الضیف، ۱۳۸

- [موی] بهم در شده از بسیاری: کث، ۱۱
 موی پیچده: القصة والطرة، ۱۱
 موی پیچیده: العقیصه، ۱۰
 موی پیشانی: الناصیه، ۱۱
 موی پیش سر بشده باشد [آنکه...]:
 الانزع، ۱۰
 موی تادوش: اللمة، ۱۱
 موی تافته: الضفیرة، ۱۰
 موی تاگوش: الجمة، ۱۱
 [موی] تنک: زمر و زعر، ۱۱
 موی چین: المنقاش والمنتاح، ۱۶۴
 [موی] راست: رجل، ۱۱
 موی روباه: الثعلب، ۱۱۳
 مویز: الزیب، ۱۴۴
 مویز [سپندان... برهم کوفته]: ۱۴۳
 مویز فروش: الزیبی، ۱۰۸
 موی زهاری: الشعرة، ۴۶
 [موی] سپید: شائب، ۱۱
 موی ستر: الحلاق، ۱۰۴
 موی ستر: المزین، ۱۰۶
 [موی] سرخ: اشقر، ۱۱
 موی سرزنان: الغدیرة، ۱۰
 موی سیاه: شعر فاحم، ۱۱
 موی سیاه و سپید: خلیس، ۱۱
 [موی] سیاهی سیاه: غریب، ۱۱
 موی سینه تاناف [خط...]: المسربه، ۴۰
 موی فرج: الشکیر، ۴۷
 [موی] فروهشته: سبط و رسل، ۱۱
 موی گذاشتن [بیماری...]: داء الثعلب،

- مهمانسی: المأدبة و المدعاة و الضیافة،
۱۳۸
مهمانی باز آمدن از سفر: النقیعة، ۱۳۸
مهمانی خانة نوساختن: الوکيرة، ۱۳۸
مهمان [ی] عروسى: الولیمة، ۱۳۸
مهمانی ماتم: الوضیمة، ۱۳۸
مهمانی موی واکردن کودک: العقیقة،
۱۳۸
می: الخمر و الراح و الرحیق و العقار،
۱۲۵
می [خم...]: الدن، ۱۲۶
می [خیک...]: الزق، ۱۲۶
می [کف...]: القحاف، ۱۲۵
میان [باریک...]: الاهیف و الضامر، ۴۲
میان آسمان: کبد السماء، ۳۳۰
میان بازو: الضبع، ۳۲
میان پشت: الشیج، ۳۷
میان پیشانی: المسجد، ۱۵
میان دوزنخ: خرق الفم، ۲۳
میان دوش و گردن: العاتق، ۳۰
میان راه فراخ: الجادة و المنهج و اللقم
و المحجة، ۲۸۲
میان سراى: البجوحة، ۳۲۳
میان سرون: الردف و الكفل، ۴۵
میان سینہ: البرکة و البركة، ۴۰
میان شانہ و پشت: الکاهل و الکتد،
۳۶
میان شهر: البیضة و القصبه، ۳۱۷
میانگی [انگشت...]: الوسطی، ۳۴
- میان لشکر: القلب، ۱۸۸
میختنه: الرب، ۱۴۴
میتین: الصاقور، ۱۱۳
میخ آهنین: المسمار، ۳۲۶
میخ خیمه و جزآن: الوتد، ۳۲۹
میخ زره: الحرباء، ۲۰۰
میزبان: ام المشوی و ام المنزل، ۲۶۹
میش [بچه...]: الحمل، ۲۶۴
میش [ده... تا جهل]: الفزر، ۲۲۶
میش [گشن...]: الکیش، ۲۲۵
میش [ماده...]: ام الفروة، ۲۶۹
میش چشم: الأشهل، ۱۸
میش دنبه آور: نعجة الیانة، ۲۳۱
[میش] سرخ: طحلاء، ۲۲۹
[میش] سرخ روشن: دهما، ۲۲۹
[میش] سیاه بر: شکلاء، ۲۲۹
[میش] سیاه پشت: رحلاء، ۲۲۹
میش سیاه سپید: شاة رقطاء، ۲۲۹
[میش] سیاه گردن: درعاء، ۲۲۹
[میش] که پایهایش تا تهی گاه سپید بود
[آن...]: خر جاء، ۲۲۹
[میش] که پایهایش سیاه بود [آن...]:
رملاء، ۲۲۹
[میش] که سردمش سپید بود [آن...]:
صبغاء، ۲۲۹
[میش] که سرش سپید بود و تن سیاه
[آن...]: رخماء، ۲۲۹
[میش] که سرش سیاه بود و تن سپید [آن...]:
رأساء، ۲۲۹

[میغ] که بر زمین نزدیک بود [آن...]:
 الهیدب، ۳۳۸
 [میغ] که برهم نشسته باشد [آن...]:
 الرکام، ۳۳۸
 [میغ] که پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر
 [آن...]: النمر، ۳۳۸
 [میغ] که پراکنده باشد [آن...]: القزع،
 ۳۳۸
 [میغ] که تاریک باشد [آن...]: الدجن،
 ۳۳۸
 [میغ] که تنک باشد و آب ندارد [آن...]:
 الجفل، ۳۳۸
 [میغ] که خود را می کشد در هوا [آن...]:
 السحاب، ۳۳۸
 [میغ] که در پاره دیگر آویخته بود [آن...]:
 الرباب، ۳۳۸
 [میغ] که سایه افکند [آن...]: العارض،
 ۳۳۸
 [میغ] که سپید باشد [آن...]: المزن و
 الصبیر، ۳۳۸
 [میغ] که سرما آرد و باران ندارد [آن...]:
 الجلب، ۳۳۹
 [میغ] که سیاه باشد [آن...]: الحمل،
 ۳۳۸
 [میغ] که می خیزد پاره پاره تا پیوسته شود
 [آن...]: الحبی، ۳۳۸
 می فروش [دکان...]: الحانة، ۱۲۵
 میوه: الثمرة والفاکهة، ۳۱۴
 میوه بر: الجداد، ۹۸

میغ که شیرش اندک بود: لجة،
 ۲۲۷
 [میغ] که کناره گوشش سیاه بود [آن...]:
 مطرفة، ۲۲۹
 [میغ] که لنگه اش سپید بود [آن...]:
 حجلاء و خدما، ۲۲۹
 [میغ] که میانش سپید باشد [آن...]:
 جوزاء، ۲۲۹
 [میغ] که یک پایش سپید بود [آن...]:
 رجلاء، ۲۲۹
 [میغ] که یک چشمش سیاه بود و دیگر
 سپید [آن...]: خوصاء، ۲۲۹
 [میغ] که یک کده پستانش از دیگر درازتر
 بود [آن...]: حضون، ۲۲۷
 [میغ] که یک کده پستانش شیر ندهد
 [آن...]: شطور، ۲۲۷
 میغ: بنات مخر، ۲۷۳
 میغ [پاره...]: کسفة، ۹۴
 میغ، چون پدید آید: النشاء، ۳۳۸
 [میغ] که آب بریخته باشد [آن...]:
 الجهام، ۳۳۹
 میغ که آسمان را بپوشد [آن...]: الغمام،
 ۳۳۸
 [میغ] که آفاق را بپوشد [آن...]: السد،
 ۳۳۸
 [میغ] که از زمین دور بود [آن...]:
 النشاص، ۳۳۸
 [میغ] که با اورعد و برق باشد [آن...]:
 العراض، ۳۳۸

ميوه فروش: الفاكهى، ١٠٨
ميويژه: الحلبلاب و اللبلاب، ٣٠٥

ميوه دار [درختى . . .]: شجرة مشمرة،
٣٠٨

ن

- ناستوار: الخؤون، ٦٧
 ناب [وبرهمن قیاس تا... ش سخت شود
 و آنگاه نورا عود خوانندو
 ماده راعوده]: ٢١٠
 نابلک: الماجن، ٧١
 ناینبا: الأعمى والضریر والمکفوف، ١٨
 ناینبا [آنکه از مادر... زاید]: الاکمه،
 ١٩
 ناخن: الظفر، ٣٥
 ناخن [آنچه بیفتد از... که بچینند]:
 القلامه، ٣٥
 ناخن [دراز...]: الاظفر، ٣٥
 ناخن [زه بن...]: الاطرة، ٣٥
 ناخن [شوخ...]: التف، ٣٥
 ناخن [نقطهای سپید که بر... افتد]:
 الوبش والفوفة، ٣٥
 ناخن پیرا: المقراض، ١٢٩
 ناخن پیرا: المقص، ١٦٤
 ناخن چشم: الظفرة، ١٧
 ناخوانده [مهمان...]: الضیفن، ١٣٩
 نادان: الجاهل، ٦٩
 نادرست: الباطل، ٣٧٤
 نارہوست: القرفة ١٣٦
 نارد: القراد، ٢٤٩
 [نارد] (: جنسی ازو): القملة، ٢٤٩
 نارد بزرگ: الحلمة، ٢٤٩
 نارہ کیان: رمانة القبان، ٣٥٣
 نازنده: الفخور، ٣٦٤
 ناسپاس: الکفور والکنود، ٦٨
 ناشکیبا: الجزوع، ٦٨
 ناف: السرة، ٤٢
 ناف [آنچه قابله و ابرد از...]: السر و
 السرر، ٤٢.
 ناف اسپ [بیش...]: المنقب، ١٧٦
 ناف اسپ [دورگ ازسوی...]: الحالبان،
 ١٧٦
 نافه مشک: النافجة و فارة المسک، ١٢٣
 ناکس: الخسيس، ٧٠
 ناکوفته [خرمن...]: الکدس، ٢٩٨
 ناگرویده بخدای تعالی: الکافر، ٧٩
 ناگشاده دندان: الص، ٢٦
 ناگوارد [بیماری...]: النخمة، ١٤٩

- نامہ: الزیر والقط و الصحیفہ ۱۳۰
 نامہ: الكتاب و السفر، ۱۳۰
 نامہ [بند...]: السجاء، ۱۳۰
 نان: ابن حبة، ۲۷۱
 نان: ابوجابر، ۲۶۷
 نان: الخبز، ۱۴۵
 نان: الناطوی، ۱۴۶
 نان [با... خورش]: مآدوم، ۱۴۶
 نان [بی... خورش]: قفار، ۱۴۶
 نان [پارہ...]: کسرة، ۹۳
 نان [برکہ در... زند]: المنسفة، ۱۲۹
 نان با: الخباز، ۱۰۰
 [نان] بی مایہ پختہ: فطیر، ۱۴۶
 [نان] پیہ آگند: مشحم و مرتن، ۱۴۶
 [نان] تنک: رفاق، ۱۴۶
 [نان] توبرتو: مغضن، ۱۴۶
 [نان] خشک: یابس، ۱۴۶
 نان خورش: الضبع و الادم، ۱۴۶
 [نان] در خاکستر گرم پختہ: ملیل، ۱۴۵
 [نان] روغنین: مسمون، ۱۴۶
 نان سپید: خبز حواری و سمید، ۱۴۵
 [نان] متبر: فرنی، ۱۴۵
 [نان] سوختہ: محاش، ۱۴۶
 [نان] شکر آگند: المزعزعة، ۱۴۶
 [نان] کالک: الکعک، ۱۴۶
 [نان] کرہ گرفتہ: متکرج، ۱۴۶
 [نان] کلیچہ: قرص، ۱۴۶
 [نان] گرده: الرغیف و الجردق،
 ۱۴۵
 [نان] گوشت آگند: ملحم، ۱۴۶
 [نان] مالیدہ: فتیت، ۱۴۶
 نان های تنوری: بنات التنازیر، ۲۷۳
 ناوچہ: الحف، ۱۱۵
 ناودان: المیزاب و المثعب، ۳۲۴
 ناوک [تیر...]: الحسابنة و الحظوة،
 ۱۹۶
 ناوہ: الناوق، ۱۳۲
 ناہمتا: الضد، ۶۰
 نای: ابوالصخب، ۲۶۸
 نای: النای و المزمار، ۱۲۰
 نای بینی: القصبية، ۲۰
 نای زن: الزمار، ۹۹
 نایژہ: القصبه، ۲۹۷
 نای سراي: العرصة، ۳۲۳
 نای گلو: الحلقوم، ۲۳
 نبات بدوی: السعدانة، ۳۰۶
 نبشته بدان بردارند [آنچه...]: المحک،
 ۱۳۱
 نبیذ ارزن: المزر، ۱۲۵
 نبیذ انگبین: البتغ، ۱۲۵
 نبیذ جو: الجمعة، ۱۲۵
 نبیذ خرما: السكر، ۱۲۵
 نبیذ فروش: التباذ، ۹۸
 نخجیر گیر: القناص، ۱۰۱
 نخجیر گیر: القانص و الصیاد، ۱۱۹
 نخل: القلاع، ۲۸۲
 [نخل] از آب دور: نادیه، ۳۱۲
 [نخل] باریک ساق: غشة، ۳۱۲

نزار : حرف ، ۲۱۷
 نزدیک : القریب ، ۵۷
 نزدیک بارزانی : مقارب ، ۱۶۰
 نزدیک رسیده به مردی : المراهق ، ۵۴
 نژم : الضبابه ، ۲۸۸
 نژم : الضباب ، ۳۳۹
 نسترن : النسرین ، ۳۰۲
 نسوکرده : المخلق ، ۱۹۷
 نشاسته : النشا ، ۱۲۷ ، ۱۴۲
 نشان اهل ذمت : الغیار ، ۸۰
 نشان ایشان (یهود) : العسلی ، ۷۸
 نشان روی : الحلیه ، ۱۳
 نشان سرای : الطلل ، ۳۲۲
 نشانه تیر : الهدف والغرض ، ۱۹۸
 نشخوار : النشوار والحجرة ، ۲۰۵
 نشستگاه : المقعد ، ۴۵
 نشستگاه ازبشت اسب : الصهوة ، ۱۷۵
 نشکرده : الازمیل ، المحذی ، ۱۱۱
 نشیب : العائط ، ۲۷۵
 نطع : رقعة الشطرنج ، ۱۲۲
 نعل شتر : الخف ، ۲۲۲
 نعلین : الحذاء والنعل ، ۱۱۱
 نعلین دوز : الخصاف ، ۱۰۳
 نعلین گر : الحذاء ، ۹۵
 نطف انداز : النقاط ، ۱۰۲
 نقطهای سپید که بر ناخن افتد : الوبش و
 الفوفه ، ۳۵
 نقطه زن : النقاط ، ۱۰۲

نخود : الحمص ، ۲۹۹
 نر : الذکر ، ۴۶
 نر : الشیهم ، ۲۴۵
 نردبان : السلم ، ۱۷۱
 نردبان پایه : الدرجة ، ۱۷۱
 نرکودک : الزب ، ۴۶
 نرگس : النرجس والعبهر ، ۳۰۲
 نرگس دان : النرجسدان والمعبرة ، ۱۶۷
 نرم : سخام ، ۱۱
 نرم : خریح ، ۲۲
 نرم : رخصه ، ۳۵
 نرم : اللین ، ۶۸
 نرم : مرانه ، ۱۹۳
 نرم : ریده وریدانه ، ۳۳۷
 نرم آواز : رخیم ، ۲۸
 نرم گردن : اغید ، ۳۰
 نرم گوشت : اسجج ، ۱۴
 نرمه بینی : المارن ، ۲۰
 نرمه ساق : العضله ، ۴۸
 نرمه شکم : المرق ، ۴۲
 نرمه گوش : شحمة الاذن ، ۱۲
 نرمی : اللینه ، ۶۸
 نرم آهن : الانیث ، ۱۱۸
 نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
 نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷
 نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
 نرینه ازهرجنسی : الذکر ، ۷۴
 نزار : النحیل والنحیف والهزیل والمهزول

- نقطه سپید که بر سیاه افتد: الكوكب، ۱۷
 نقل: ابوبشر، ۲۶۸
 نگارگر: النقاش، ۱۰۱
 نگاه دارنده آنچه بنده کند از نیک و بد:
 الرقیب، ۳
 نگه دار: الحفیظ، ۳
 نگین: الفص: ۸۹
 نگین سای: الحکاک، ۱۰۴
 نگین گر: الفصاص، ۱۰۱
 نلک: الادرك، ۳۱۴
 نم: الندى، ۳۴۰
 نماز: الصلوة، ۷۵
 نمودزین: الجدیة، ۱۸۳
 نمودگر و نمود فروش: اللباد، ۹۸
 نمک: الملح، ۲۸۴
 نمکدان: المملحة، ۱۶۶
 نمک سار: الملاحه، ۲۸۴
 نمکن و شیرین: ملیح، ۱۴
 نمک هندی: الملح الهندی، ۱۳۵
 نو: الجدید و القشيب، ۱۶۰
 نوار که بر شقه دوزند استواری را و شاید
 بود که عرق از اینجا گویند جویها را که
 در پیش رواق و صنفه گیرند: العرقه، ۳۲۸
 نورد: المنوال، ۱۱۶
 نورد پیراهن: الكفه، ۱۵۶
 نوزاده: نفساء، ۸۶
 نوزاده: عائد، ۲۱۳
 نوزده: تسعة عشر، ۳۵۷
 نوژ: الارزه، ۳۰۸
 نوعی از سنگ: الربيعه، ۲۷۸
 نوعی از سنگ: اليهیر، ۲۸۰
 نومید: اليؤوس والقنوط، ۳۶۴
 نوى: القرآن و الفرقان، ۷۶
 نه: تسعه، ۳۵۷
 نهاد سرای: الرسم، ۳۲۲
 نهاری: الهنه والسلفه، ۱۳۸
 نهالی: الحشیه، ۱۶۲
 نهان از وهم چگونگی و غیب دان:
 الباطن، ۴
 نهان خانه: السخبا، ۳۲۵
 نه بزرگی بزرگ و نه خردی خرد: الصدع،
 ۲۴۱
 نه جوان و نه پیر: نصف وعوان، ۸۲
 نه ساله (اشتر): البازل، ۲۰۹
 نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن
 [بز]: حلساء، ۲۳۱
 نه فربه و نه نزار (شتر): شنون، ۲۱۷
 نه گرمی گرم و نه سردی سرد (روز): طلق
 ومعتدل، ۳۵۰
 نهم (اسب): اللطيم، ۱۸۵
 نهین تنور: المیفی والغطاء، ۱۲۹
 نهنگ: التمساح، ۲۴۴
 نی: القصب القصباء، ۳۰۹
 نیام (شمشیر): غمد و قراب، ۱۹۲
 نیام کارد و شمشیر: القراب، ۱۹۹
 نیزه: الرمح، ۱۹۳
 نیزه دار: رامج، ۱۹۰
 نیزه زن: مطعان، ۱۹۰

- نيزه كوتاه : الحربه ، ۱۹۳
 نيزه گرو نيزه فروش : الرماح ، ۹۷
 نيستان : القصباء ، ۳۵۹
 نيست خدای مگراو : لاله الاهو ، ۲
 نيست مانند او چيزی : ليس كمثله شيء ، ۵
 نيش (حجام) : المشرط ، ۱۳۳
 نيش (گزدم) : الابره ، ۲۴۷
 نيستر (بيطار) : المبضع والمبزع ، ۱۲۸
 نيفه : النيفق ، ۱۵۷
 نيك : العجيد ، ۶۷
 نيك بخت : السعيد ، ۶۹
 نيك جعد : قعط ، ۱۱
 نيك رو : جواد ، ۱۸۱
 نيكو [ساق] : سقاء ، ۴۹
 نيكو خلق : خود ، ۸۳
 نيكو كار : البر ، ۴
 نيل : النيلج ، ۱۳۶
 نيلوفر : الحوذان والنيلوفر ، ۳۵۲
 نيم خم كه ريعان درو بكارند : الاصيص ، ۱۶۹
 نيم نيزه : العنزه ، ۱۹۳
 نيبى باشد و يا چوبى كه بردوك نهند در وقت
 تراشيدن : الطريده ، ۱۳۴

«و»

واپسين همه چيزها : الآخر ، ۴	واپچه [گاو] : متبع ، ۲۵۶
والادگر : الرهاص ، ۱۵۱	واپس دارنده آنچه واپس بايد داشت :
واوست شنوا : وهوالسميع ، ۵	المؤخر ، ۴
وركار : الخلفه ، ۳۰۰	واپسين : الاخر ، ۳۶۳

الباسلیق والابجل والابطی والشریان، ۳۳
 هرمزد : اسم روز ، ۳۴۴
 هریسه فروش : الهراس ، ۱۰۰
 هزار : الف ، ۳۵۸
 هزارتا چهارهزار (سیاه) : العیش والفیلق
 والجففل ، ۱۸۷
 هزارتوی : الحفت والفحت ، ۴۵
 هزاردستان : الهزار ، ۲۵۵
 هست کننده آنچه خواهد چنانکه باید :
 الخالق ، ۲
 هستی بدرستی وسزا به خدایی : الحق ، ۳
 هستی زنده لم یزل ولایزال : الحی ، ۴
 هشت : ثمانیه ، ۳۵۷
 هشتاد : ثمانون ، ۳۵۸
 هشت ساله نر و ماده را گویند (شتر) :
 السدس والسدیس ، ۲۰۹
 هشتویش واین را از دوازده ماه شمزند :
 اهنود ، اشتود ، اسفندمد ، وحشت ، ۳۴۷
 هفت : سبعة ، ۳۵۷
 هفتاد : سبعون ، ۳۵۸
 هفت ساله (شتر) : الرباعی ، ۲۰۹

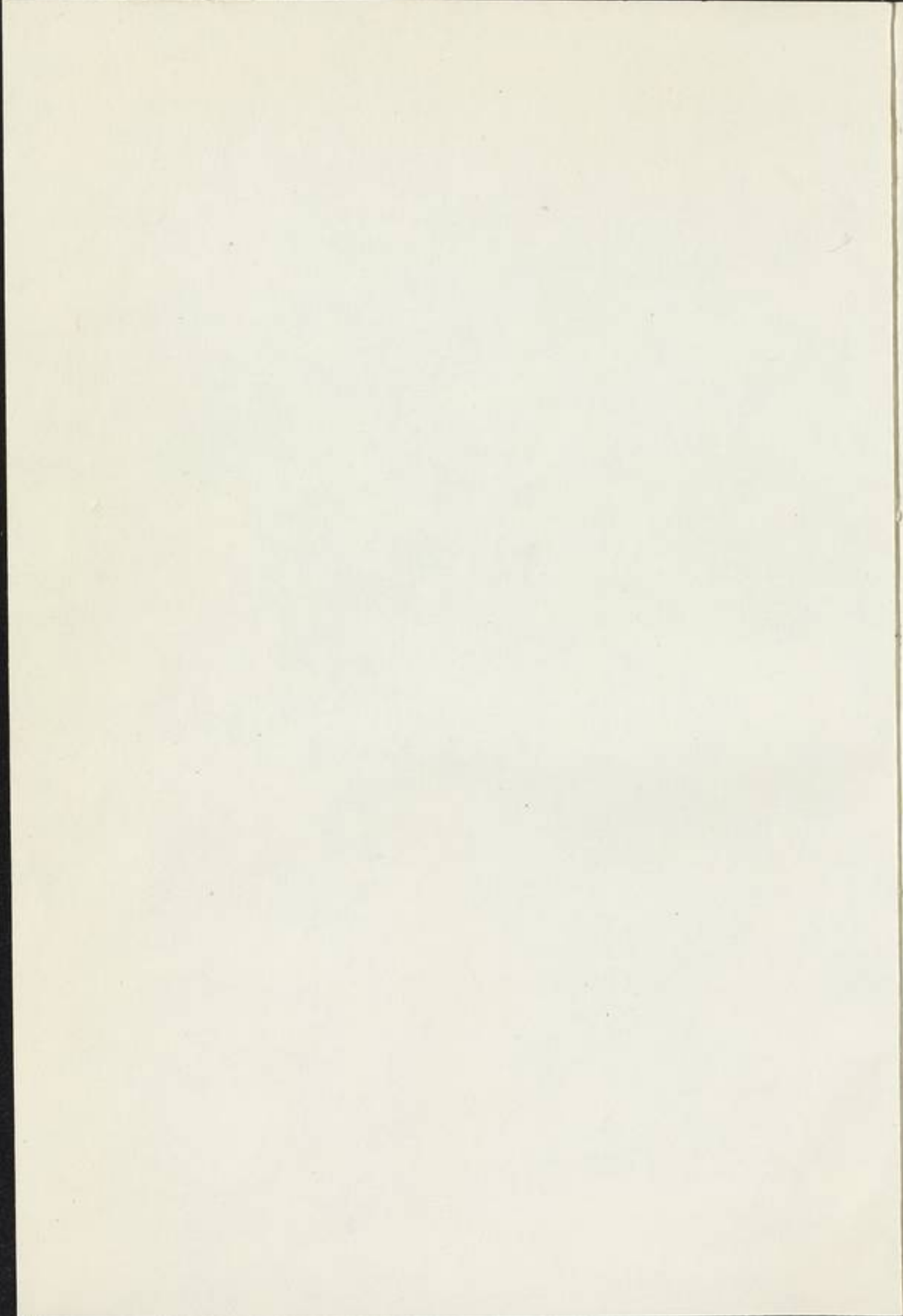
هامون : العراء والصحرا ، ۲۷۴
 هامون و نرم : الخبت والجدد والقاع :
 ۲۷۴
 هامونی فراخ : الخرق ، ۲۷۴
 هاون : المنجاز والهاون ، ۱۶۶
 هجده : خمسة عشر ، ۳۵۷
 هر جای که مورگرد آید : الدیلم . ۲۴۹
 هر چه آنرا بپزند از خوردنی و جز آن :
 الطبیخ ، ۱۴۰
 هر چه اندر شکم باشد : الحشو ، ۴۳
 هر چه بدان دست وروی شویند : الغسول
 ۱۶۸
 هر چه بدان بوی کنند : البخور ، ۱۲۴
 هر چه بر آتش افکنند : الدخنه ، ۱۲۴
 هر چه طوق دارد از مرغان : الحمام ، ۲۵۴
 هر چیز که در آب باشد : بنات الماء ، ۲۷۳
 هردوسنگ (آسیا) : الضرتان ، ۱۳۲
 هردوسوی زین : الدفتان ، ۱۸۳
 هردوسوی گردن : السالفتان والصلیفان ،
 ۲۹
 هر رگی که می جهد : الاکحل والقیفال و

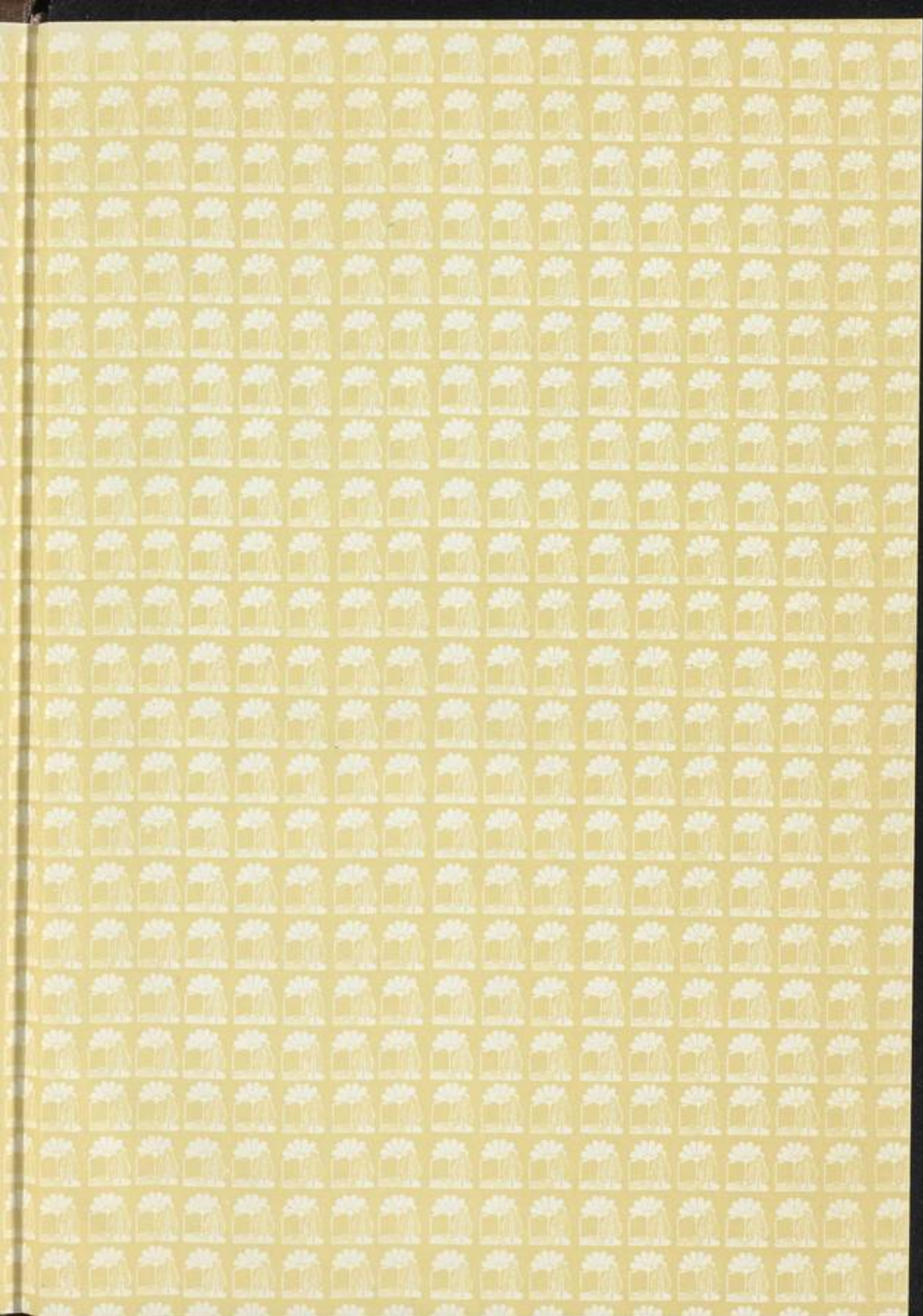
- هم شكيم : التؤام ، ۶۰
هم شهرى : البلدى ، ۶۱
هم قدح : النديم والندمان ، ۶۲
هم كاسه : الاكيل ، ۶۱
هم كنييت : الكنى : ۶۱
هم لخت : الثقيله واللدام ، ۱۱۲
هم لخت دوز : اللدام ، ۱۰۶
هم نام : السمى ، ۶۱
هم نشين : الجليس ، ۶۱
هموار يرزمين ، نشسته : رحاء ، ۵۰
هموار بينى : اذلف ، ۲۱
هموار پيشانى وروشن : صلت الجبين ، ۱۵
همه پيشانى سيد : اصبح ، ۱۷۸
همه سرسپيد : اعشى و ارحم
همه نزار : الشرق ، ۱۴۰
هميشه : الباقي ، ۵
هنگام : الوقت ، ۳۴۱
هنگام : الحين ، ۳۴۱
هو : المده ، ۷
هو اسيده : ظاميه ، ۲۲
هوشازده : الاهيم ، ۳۶۳
هيزم شكن : الشقاق ، ۱۰۴
هيزم فروش : الخطاب ، ۹۶
هيمه : الحطب ، ۳۰۶
هيمه خشك : الحضب ، ۳۰۶
هيمه دان : المحطب ، ۳۲۴
هيمه دان ، وهيمه استان : المحطب ، ۳۰۷
هيمه زفت و خشك : الحطب الجزل ، ۳۰۷
هين : السيل ، ۲۸۸
- هفتورنگ : بنات النعش ، ۲۷۳
هفتورنگ كهين : بنات النعش الصغرى ،
۳۳۵
هفتورنگ مهين... : بنات النعش الكبرى
۳۳۵
هفته : الاسبوع ، ۳۴۱
هليله : الاهليلج ، ۱۳۵
همال : الكفوء والكفء ، ۶۰
هم بار : العديل ، ۶۱
هم باز : الشريك ، ۶۱
هم بازى : اللعيب ، ۶۲
هم بستر : الضجيج ، ۶۲
هم پيشه : الحريف ، ۶۱
همتا : القرين ، ۶۰
همتا در حرب : القرن ، ۶۰
هم تنگ : العدل ، ۶۱
هم جاى وهم جره : الخليط ، ۶۱
هم خيمه : المكاسر ، ۶۱
هم حد : الحديد ، ۶۱
هم داماد : السلف ، ۵۹
هم دهمى وروستائى : القروى ، ۶۱
هم رو : الرسيل ، ۶۲
هم راز : النجى ، ۶۱
هم راه : الصاحب والرفيق ، ۶۱
هم روشده : القارح والمذكى ، ۱۷۴
هم زاد : القرب واللده ، ۶۰
هم ساز : العشير ، ۶۲
همسايه : الجار ، ۶۱
هم سخن : الكلم ، ۶۱

«ی»

- يك دانه : الحبه ، ۲۹۸
 يك درخت : الشجر ، ۳۰۷
 يك درخت (خرما) : النخله ، ۳۱۰
 يك رنگ (اسب) : بهيم ، ۱۸۱
 يك ساله (طفل) : المحول ، ۵۴
 يك ساله (اسب) : الحولي ، ۱۷۳
 يك ساله (شتر) : ابن مخاض ، ۲۰۹
 يك سوي پشت : المتن ، ۳۷
 يك سوي پيشانی : التجين ، ۱۵
 يك سوي خانه : كسر البيت ، ۳۲۴
 يك سوي روي : الصفحه ، ۱۳
 يك سوي سر : الفود ، ۹
 يك سوي كوهان : الشط ، ۲۱۵
 يك سوي ورق : الصفحه ، ۱۳۰
 يك شاخ تره : البقله ، ۳۰۳
 يك شاخ دوخ : الحلفه ، ۳۰۵
 يك شنبه : الاحد ، ۳۴۷
 يكي : واحد ، ۳۵۶
 يكي (آهن كز) : الخطاف ، ۱۸۳
 يكي از (آنچه بيرون جهد از مردم) :
 البثره ، ۱۵۰
- يار : الولي ، ۳
 يار : العون ، ۶۵
 يار ، الرده ، ۳۶۳
 ياره : اليارق ، ۸۸
 يازاك بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
 يازده : احد عشر ، ۳۵۷
 يازده ساله (شتر) : مخلف عام ، ۲۱۰
 يازيدن : المطواء ، ۱۴۸
 ياسمن : السمسق والياسمين ، ۳۰۳
 ياوه : الايارج ، ۱۳۵
 يخ : الجمد ، ۳۴۰
 يخ فروش : الجمدى ، ۱۰۸
 يخنى كه به سفربرند : الخلع ، ۱۴۰
 يك برگ : الورقه ، ۳۰۸
 يك پاره از خيمه كه درهم دوخته باشند :
 الشقه ، ۳۲۸
 يك پاره هيمه : الحطبه ، ۳۰۷
 يك پاى سپيد : ارجل ، ۱۷۹
 يكتاموى : الشعره ، ۱۰
 يك چشم : الاعور ، ۱۹
 يك دانه : العقد ، ۸۹

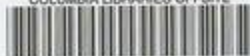
- یکی از آن (دو آهن که عنان درو بندند) :
الفراشه ، ۱۸۳
- یکی از آن (رگها) : الناشره ، ۳۳
- یکی از (دو کرانه سنبل) : العامیه ، ۱۷۷
- یکی از (زانو های دست و پهای شتر) :
الثفنه ، ۲۱۲
- یکی (استخوان انگشت) : السلامی ، ۳۴
- یکی (استخوان پیش سینه) : التریبه ، ۴۰
- یکی (بز) : الماعز ، ۲۲۵
- یکی (بندانگشت) : الفص والمنصل ، ۳۴
- یکی بی همتا : الواحد ، ۴
- یکی (پشه) البعوضه والبقه ، ۲۵۱
- یکی (پهلوی) : الجانحه ، ۳۸
- یکی (پی زرد) : العلباء ، ۲۹
- یکی (خایه مرغ) : البیضه ، ۱۴۷
- یکی (دندان ...) : الرباعیه ، ۲۵
- یکی (دندان ...) : الریحی ، ۲۵
- یکی (دندان ...) : الضاحکه ، ۲۵
- یکی (دندان ...) : العارضه ، ۲۵
- یکی (دندان ...) : الناخذ ، ۲۵
- یکی (دندان پیش) : الثنیه ، ۲۴
- یکی (دندان نیستر) : الناب ، ۲۵
- یکی رگ : الراهشه ، ۳۳
- یکی رگ گردن : الاخذع ، ۲۹
- یکی (زنج) : اللحی و الفك و الماضع ،
۲۳
- یکی (سوی زین) : الدقه ، ۱۸۳
- یکی (کدو) : الدباءه ، ۳۰۱
- یکی (کناره فرج) : الاسکه ، ۴۷
- یکی (مردم) : الانسی ، ۷۳
- یکی (مرغ طوق دار) : الحمامه ، ۲۵۴
- یکی (مروارید) : الدرہ ، ۸۹
- یکی (مگس) : الذبابه ، ۲۵۱
- یکی (هلیله) : الاهلیلجه ، ۱۳۵
- یلمه : الیلمق ، ۱۵۷
- یوز : الفهد ، ۲۴۳
- یوزدار : الفهاد ، ۹۸
- یوغ : النیر ، ۱۱۴







COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE



CU59581875

ME07518

Kitab al-balaghah, I